تاریخ ده هزار ساله ایران

جلد دوم

از پیدایش ساسانیان تا انقراض آل زیار

تألیف:
عبدالعظیم رضائی

اقبال
EQBAL

Date ____

Call No. ____

Acc. No. ____

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

0164

31133

Call No. ....

Acc. No. ....

Date [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

تاریخ

ده‌هزار ساله‌ٔ

ایران

((جلد دوم))

از ساسانیان تا انقراض آل زیار

تألیف:

عبدالعظیم رضائی

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 311330
Dated 12-9-89

اقبال
EQBAL

● نام کتاب : تاریخ ده هزارساله ایران جلد ۲
● نویسنده : عبدالعظیم رضائی
● ویراستار : زین‌العابدین آذرخش
● تیراژ : ۲۵۰۰ جلد
● نوبت چاپ : اول
● تاریخ انتشار : تیر ۱۳۶۶
● صفحه و قطع : ۳۶۰ صفحه وزیری
● چاپ : اقبال
● بها : ۱۵۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

درنخستین جلد این تاریخ ازپیشدادیان ،کیانیان ،کلدانیان ، آشوریان ، اکدیان ،مادها ، هخامنشیان ، سلوکیها ، اشکانیان و اوضاع اجتماعی و اقتصادی زمان آنان بطور مشروح سخن گفتیم .

کتاب حاضر که دومین جلد تاریخ ده هزار ساله را تشکیل می‌دهد ،از به حکومت رسیدن ساسانیان آغاز می‌شود و به زوال دولت آل زیار ختم می‌گردد .

درفصل اول ودوم وسوم این کتاب از پیدایش ساسانیان و وضع اجتماعی واقتصادی ایرانیان در دوران حکومت ایشان ، اصل و نسب و نهضت اعراب و نبردهای آنان که در نهایت انقراض دودمان مورد اشاره را در بردارد و نیز از چگونگی گسترش دین راستین اسلام در ایران بتفصیل سخن می‌رود .

فصل چهارم کتاب به محمد (ص) و خاندان وجانشینانش اختصاص داده شده است . در این فصل نخست از پیشینیان پیامبر اکرم ، ولادت ، دوران کودکی ، ازدواج ،بعثت ،تلاشهای پی‌گیرش در راه‌گسترش دین آسمانی اسلام ونبردهای وی با دشمنان راه خدا سخن بمیان می‌آید و سپس در مورد جانشینان آن پیامبر راستین مطالبی بنظر خوانندگان محترم می‌رسد .

بیزاری ایرانیان پاکدل از سلطه ی امویان وسپس بنی‌عباس ، ارادت و توجه خاص ایشان به‌خاندان‌علی (ع) ، و مبارزاتشان در جهت طرد دو گروه اول و دوم وطرفداری ازدسته‌ی سوم جوهر و هسته‌ی اصلی فصلهای پنجم وششم را تشکیل می‌دهد .

آنگاه نوبت به شرح دودمانهای ایرانی می‌رسد که پس از اسلام براین سرزمین فرمان‌رانده‌اند .

فصلهای هفتم تا پانزدهم بدین موضوع اختصاص داده شده ودر طی آنها مطالبی راجع به طاهریان ، علویان ، صفاریان ، سامانیان ، دیلمیان و آل زیار عرضه گشته است .

چنانکه در مقدمه‌ی نخستین جلد این تاریخ اشارت رفت ، مؤلف کوشیده است تا علاوه بر ذکر وقایع و حوادث مربوط به هر یک از دودمانها و دورانها ، تا حدود امکان آن حوادث و وقایع را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد . امیدکه این روش مورد قبول خوانندگان محترم قرار گیرد و ارباب فضل و دانش بنظر عنایت در آن بنگرند . یادآوریها وپیشنهادهائی که در زمینه‌ی نقص و کمبود و نارسائی یا در جهت تکمیل و تصحیح ارائه گردد موجبات امتنان مؤلف را فراهم خواهد آورد ودر چاپهای بعدی مورد استفاده قرار خواهد گرفت .

ومن الله التوفیق

عبدالعظیم رضائی

فهرست مطالب

فصل اول : ساسانیان ۱۵

پیدایش ساسانیان ۱۶

اردشیر بابکان ۱۷

جنگ با دولت روم ۱۸

افسانه‌ی اردشیر ۲۰

پادشاهی اردشیر ۲۲

شاپور اول ۲۴

نخستین جنگ با رومیان ۲۴

دومین جنگ شاپور با رومیان ۲۵

هرمزد اول ۲۷

بهرام اول ۲۸

بهرام دوم ۲۹

جنگ با رومیان ۳۰

بهرام سوم ۳۱

نرسی (۲۹۳ ــ ۳۰۳ میلادی) ۳۱

هرمزد دوم ۳۳

آذرنرسی ۳۳

شاپور دوم ۳۴

صفات شاپور ۳۹

اردشیر دوم ۴۰

شاپور سوم ۴۱

بهرام چهارم (وره ران) ۴۱

یزدگرد اول ۴۲

بهرام پنجم یا بهرام گور ۴۴

جنگ بهرام با رومیان	۴۷
مرگ بهرام	۴۷
یزدگرد دوم	۴۸
یزدگرد در مشرق	۴۹
هرمزد سوم (ائوهرمزد)	۵۰
فیروز (پیروز)	۵۰
نبردهای فیروز با هیاطله	۵۱
شورش ارمنستان	۵۲
بلاش (ولخش)	۵۳
قباد اول (کواد)	۵۴
ظهور مزدک	۵۶
خسرو اول انوشیروان	۶۰
سیاست‌خارجی انوشیروان	۶۶
جنگ لازیکا	۶۸
لشکر کشی به یمن	۶۹
نبرد با ترکان	۷۱
جنگ سوم ایران و روم	۷۲
داوری درباره‌ی انوشیروان	۷۳
خدمات و آثار	۷۳
هرمزد چهارم ۵۷۹ — ۵۹۰ م.	۷۵
خسرو پرویز	۷۷
نبردهای خسرو پرویز با بیزانس	۷۸
جنگهای هراکلیوس (هرقل)	۸۰
جنگ دستگرد	۸۱
بر کناری وقتل خسرو پرویز	۸۱
داوری درباره‌ی خسرو پرویز	۸۲
قباد یا کواد دوم (شیرویه)	۸۴
اردشیر سوم (ارت خشتر)	۸۴

از شهرورازتا یزدگرد سوم
(دوران هرج و مرج) ۸۵
یزدگرد سوم (یزدکرت) ۸۶
ایران در زمان ساسانیان ۸۶
اول ـ ویژگیهای دولت ساسانی ۸۶
دوم ـ طبقات در دوره‌ی ساسانیان ۸۷
الف ـ طبقه‌ی روحانیون ۸۸
ب ـ طبقه‌ی جنگیان ۸۹
پ ـ مستخدمان اداری ۸۹
ت ـ توده‌ی مردم ۸۹
۱ـ شهرداران ۹۰
۲ـ واسپوهران ۹۲
۳ـ وزرگان (بزرگان) ۹۷
۴ـ آزاذان ۹۸
۵ـ واستریوشان ۹۹
سوم ـ تشکیلات مرکزی ۱۰۰
وزیر اعظم ۱۰۰
چهارم ـ دین در زمان ساسانیان ۱۰۱
پنجم ـ چگونگی اخذ مالیات ۱۰۷
ششم ـ صنعت، بازرگانی و راهها ۱۰۹
هفتم ـ سپاه در زمان ساسانیان ۱۱۱
هشتم ـ طبقات دبیران و کارگزاران دیگر ۱۱۳
نهم ـ تشکیلات ایالات در زمان ساسانیان ۱۱۵
دهم ـ دادگستری ۱۱۷
فصل دوم: نهضت عرب و پیشروی بسوی ایران ۱۱۹
آغاز دست‌اندازی تا زیان به متصرفات ایران ۱۱۹
نبرد زنجیر ۱۲۰
جنگ مذار ۱۲۱

نبرد ولجه ۱۲۲
جنگ الیس ۱۲۳
فتح حیره ۱۲۴
نبرد و فتح انبار ۱۲۴
تصرف عین‌التمر ۱۲۶
علل شکست‌های پی‌درپی ایرانیان ۱۲۶
نبرد دومةالجندل ودیگر پیروزیهای خالد ۱۳۳
نبردهای مسلمانان و ایرانیان و دیگر کارهای تازیان در دوران خلافت عمر ۱۳۴
نبرد نمارق ۱۳۴
نبرد کسکر ۱۳۴
جنگ‌الحبر یا قس‌الناطف ۱۳۴
نبرد بویب ۱۳۵
جنگ قادسیه ۱۳۶
بنای شهر بصره ۱۳۷
فتح ویه‌اردشیر (سلوکیه) ۱۳۷
تصرف تیسفون ۱۳۸
بنای شهر کوفه ۱۴۰
جنگ جلولا ۱۴۰
فتح نهاوند ۱۴۲
فرجام کاریزدگرد و انقراض ساسانیان ۱۴۳
باز ماندگان یزدگرد ۱۴۵
فصل سوم : عرب پیش از اسلام ۱۴۸
وضع طبیعی عربستان ۱۴۸
ساکنان‌قدیم عربستان ۱۴۹
اصل‌و نسب اعراب ۱۵۰
تاریخ مکه ۱۵۲
ملوک‌معتبر عرب ۱۵۴
لشکرکشی سیف‌بن ذی‌یزن به یمن ۱۵۷

تصرف یمن بدست ایرانیان ۱۵۹
فصل چهارم : محمد (ص) و خاندان و جانشینان او ۱۶۰
الف ــ محمد (ص) و خاندان آنحضرت ۱۶۰
پیشینیان محمد (ص) ۱۶۰
ولادت محمد (ص) ۱۶۱
دوران کودکی محمد (ص) ۱۶۲
ازدواج محمد (ص) با خدیجه ۱۶۳
وحی و مقدمات بعثت ۱۶۴
مخالفت قریش و آزار محمد (ص) ۱۶۶
مهاجرت یاران محمد (ص) به حبشه ۱۶۶
درگذشت ابوطالب وعزیمت محمد (ص) از بطحا به مکه ۱۶۷
اسلام آوردن انصار ۱۶۸
هجرت محمد (ص) به‌مدینه ۱۶۹
۱ــ غزوه‌ی بدر ۱۶۹
۲ــ غزوه‌ی احد ۱۷۰
۳ــ غزوه‌ی مریسیع ۱۷۰
۴ــ غزوه‌ی خندق ۱۷۰
۵ــ غزوه‌ی بنی‌قریظه ۱۷۱
۶ــ غزوه‌ی خیبر ۱۷۱
۷ــ غزوه و فتح مکه ۱۷۱
۸ــ غزوه‌ی حنین ۱۷۱
۹ــ غزوه‌ی طائف ۱۷۲
حجة الوداع و رحلت پیغمبر (ص) ۱۷۲
ب ــ جانشینان محمد (ص) ۱۷۳
۱ــ خلفای راشدین (۱۱ ــ ۴۱ هـ.) ۱۷۳
خلافت دراسلام ۱۷۳
ابوبکر بن ابی‌قحافه (صدیق) ۱۷۳
عمربن خطاب ۱۷۴

عثمان بن عفان ۱۷۵
علی‌بن ابیطالب (ع) ۱۷۶
جنگ جمل ۱۷۷
جنگ صفین ۱۷۸
جنگ نهروان ۱۷۸
شهادت علی (ع) ۱۷۸
۲ــ دوازده امام ۱۷۹
امام حسن (ع) ۱۷۹
امام حسین (ع) ۱۸۰
دعوت یزید از حسین (ع) برای بیعت به خلافت خویش ۱۸۰
دعوت مردم کوفه از حسین (ع) ۱۸۱
حرکت حسین (ع) بسوی کوفه ۱۸۳
واقعه‌ی کربلا و قتل حسین (ع) ۱۸۴
علی بن حسین (ع) زین العابدین ۱۸۵
امام محمد باقر (ع) ۱۸۵
امام جعفر صادق (ع) ۱۸۶
امام موسی کاظم (ع) ۱۸۶
امام رضا (ع) ۱۸۷
امام محمد تقی (ع) ۱۸۷
امام علی‌النقی (ع) ۱۸۷
امام حسن عسکری (ع) ۱۸۸
امام مهدی حجة ابن‌الحسن (ع) ۱۸۸
فصل پنجم: سلطه‌ی تازیان بر ایران ۱۸۹
۱ــ امویان ۱۸۹
وضع ایرانیان در دوران خلفای بنی‌امیه ۱۹۸
قیام شیعیان آل عباس ۲۰۰
۲ــ عباسیان ۲۰۲
سفاح (۱۳۲ ــ ۱۳۶ هـ.) ۲۰۲

بنی عباس و علویان	۲۰۲
پیروان آل علی (ع)	۲۰۳
ابو جعفر منصور (۱۳۶ – ۱۵۸ هـ.)	۲۰۳
مهدی (۱۵۸ – ۱۶۹ هـ.)	۲۰۵
هادی (۱۶۹ – ۱۷۰ هـ.ق)	۲۰۵
هارون الرشید (۱۷۰ – ۱۹۳هـ.)	۲۰۶
امین (۱۹۳ – ۱۹۸ هـ.)	۲۰۷
مأمون (۱۹۸ – ۲۱۸هـ.)	۲۰۸
معتصم (۲۱۸ – ۲۲۷هـ.)	۲۱۰
خلفای دیگر	۲۱۰
الواثق (۲۲۷ – ۲۳۲ هـ.)	۲۱۱
متوکل (۲۳۲ – ۲۴۷هـ.)	۲۱۱
مُعتمد (۲۵۶ – ۲۷۹ هـ.)	۲۱۲
معتضد (۲۷۹ – ۲۸۱ هـ.)	۲۱۲
ناصر (۵۷۵ – ۶۲۲ هـ.)	۲۱۲
مستنصر (۶۲۳ – ۶۴۰ هـ.)	۲۱۳
مستعصم (۶۴۰ – ۶۵۶ هـ.)	۲۱۳
فصل ششم : ایرانیان در راه کسب استقلال	۲۱۵
مقدمه	۲۱۵
خوارج	۲۱۸
ابو مسلم خراسانی	۲۱۹
عبدالله بن‌مقفع	۲۲۳
برمکیان	۲۲۶
قیام سنباد	۲۲۸
نهضت راوندیان	۲۲۹
قیام‌اسحاق ترک	۲۳۰
نهضت استاذسیس	۲۳۰
المقنع	۲۳۱

بابک خرم‌دین ۲۳۴

مازیار و افشین ۲۴۱

فصل هفتم: طاهریان و علویان ۲۴۶

الف ـ طاهریان (۲۰۶ ـ ۲۵۹ هـ.) ۲۴۶

۱ـ طاهربن‌حسین (۲۰۶ ـ ۲۰۷ هـ.) ۲۴۶

۲ـ طلحة بن طاهر (۲۰۷ ـ ۲۱۳ هـ.) ۲۴۷

۳ـ عبدالله بن طاهر (۲۱۳ ـ ۲۳۰ هـ.) ۲۴۸

۴ـ طاهر بن عبدالله (۲۳۰ ـ ۲۴۸ هـ.) ۲۴۸

۵ ـ محمد بن طاهر (۲۴۸ ـ ۲۵۹ هـ.) ۲۴۸

ب ـ علویان طبرستان (۲۵۰ ـ ۳۱۶ هـ.) ۲۴۹

مقدمه ۲۴۹

حسن بن‌زید داعی کبیر (۲۵۰ ـ ۲۷۰ هـ.) ۲۵۰

محمد بن زید داعی (۲۷۰ ـ ۲۸۷ هـ.) ۲۵۲

حسن بن‌علی ناصر کبیر (۳۰۱ ـ ۳۰۴ هـ.) ۲۵۴

حسن بن قاسم داعی صغیر (۳۰۴ ـ ۳۱۶ هـ.) ۲۵۶

فصل هشتم: صفاریان ۲۵۹

یعقوب لیث (۲۴۷ ـ ۲۶۵ هـ.) ۲۵۹

جنگ یعقوب با معتمد خلیفه‌ی عباسی ۲۶۱

عمر و لیث (۲۶۵ ـ ۲۸۷) ۲۶۲

نبرد عمرولیث با اسماعیل سامانی ۲۶۳

آخرین شعله‌های یک چراغ ۲۶۵

۱ـ از طاهر تا احمد ۲۶۵

۲ـ خلف بن احمد ۲۶۵

کشمکش خلف با سبکتکین و محمود غزنوی ۲۶۶

فصل نهم: سامانیان (۲۷۹ ـ ۳۸۹ هـ.) ۲۶۸

آغاز کار سامانیان ۲۶۸

اسماعیل بن احمد (پادشاه عادل) "۲۷۹ ـ ۲۹۵هـ." ۲۷۰

ابونصراحمد بن‌اسماعیل (۲۹۵ ـ ۳۰۱ هـ.) ۲۷۱

نصر بن احمد (۳۰۱ ـ ۳۳۱ هـ.) ۲۷۲

نوح بن نصر (۳۳۱ – ۳۴۳ ه.) ۲۷۵
عبدالملک بن نوح (ابوالفوارس) "۳۴۳ – ۳۵۰ ه." ۲۷۷
ابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ – ۳۶۶ه.) ۲۷۸
ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور (۳۶۶ – ۳۸۷ ه.) ۲۸۰
پیش درآمدهای زوال دولت سامانی ۲۸۲
ابوالحارث منصوربن نوح (۳۸۷ – ۳۸۹ ه.) ۲۸۲
ابوالفوارس عبدالملک بن‌نوح (۱۲ صفر تا ۱۰ ذیقعده‌ی ۳۸۹ ه.) ۲۸۳
شیوه‌ی اداره و طرز حکومت سامانیان ۲۸۵
فصل دهم: دیلمیان یاآل بویه (پسران بویه‌ی ماهیگیر)
(۳۲۰ – ۴۴۷ ه.) ۲۸۸
حسن رکن‌الدوله ۲۸۹
احمد معزالدوله ۲۹۰
الف – دیلمیان فارس (۳۳۸ – ۴۴۷ ه.) ۲۹۲
عضدالدوله ۲۹۲
شرف‌الدوله (۳۷۲ – ۳۷۹ ه.) ۲۹۴
بهاءالدوله (۳۷۹ – ۴۰۳ ه.) ۲۹۶
سلطان الدوله (۴۰۳ – ۴۱۵ ه.) ۲۹۷
ابوکالیجار مرزبان (۴۱۵ – ۴۴۰ ه.) ۲۹۸
ملک رحیم (۴۴۰ – ۴۴۷ ه.) ۳۰۰
ب – دیلمیان‌عراق، خوزستان و کرمان ۳۰۱
ج – دیلمیان ری، همدان و اصفهان ۳۰۲
موءیدالدوله (۳۶۶ – ۳۷۳ ه.) ۳۰۲
فخرالدوله (۳۷۳ – ۳۸۷ ه.) ۳۰۳
مجدالدوله (۳۸۷ – ۴۲۰ ه.) ۳۰۴
شمس‌الدوله (۳۸۷ – ۴۱۲ ه.) ۳۰۶
سماء الدوله (۴۱۲ – ۴۱۴ ه.) ۳۰۶
اوضاع دینی و مذهبی قلمرو آل بویه ۳۰۷
تشیع در زمان آل بویه ۳۱۰

سازمان لشکری وشیوه‌ی کشور داری و سیاست داخلی دیلمیان ۳۱۱
فصل یازدهم: آل زیار ۳۱۴
۱ـ مرداویج ۳۱۴
۲ـ وشمگیر (۳۲۳ ـ ۳۵۷ هـ.) ۳۱۸
وشمگیر وپسران بویه ۳۱۹
۳ـ بهستون پسر وشمگیر (۳۵۷ ـ ۳۶۶ هـ.) ۳۲۰
۴ـ شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳ هـ.) ۳۲۱
چگونگی مرگ قابوس ۳۲۲
۵ـ منوچهر بن قابوس (۴۰۳ ـ ۴۲۳ هـ.) ۳۲۳
۶ـ نوشیروان (۴۲۳ ـ ۴۳۵ هـ.) ۳۲۴
فهرست اعلام ۳۲۶
الف ـ کسان ۳۲۶
ب ـ دودمانها و خاندانها، طوایف و قبایل، ملتها و نژادها ۳۵۲

فصل اول

ساسانیان

ساسانیان از پارس برخاسته ،عظمت و شکوه دوران هخامنشی راتجدید کردند . ایشان خود را وارث پادشاهان هخامنشی می‌دانستند . حکومتی که به وسیله‌ی دودمان ساسانی بر پا شد ، بر دو پایه‌ی دین و مرکزیت استوار بود . اشکانیان دارای یک سیستم حکومتی ملوک الطوایفی بودند .اماساسانیان برخلاف دودمان مزبور ، وحدت سراسری کشور را تأمین کرده دولتی تشکیل دادند که قدرت کشور را در خود متمرکز ساخته بااقتدار تمام بر همه‌ی مناطق کشور نظارت داشت . در دوره‌ی عظمت و اقتدار ساسانیان شأن و حیثیت سیاسی ایران تا بدانپایه‌بالارفت که بنظر می‌رسید دنیای متمدن آنروز دو قطب دارد : ایران و روم .

ساسانیان از جهت امور و مسائل خارجی ، در سه جبهه با نهایت قدرت باد شمنان ایران در نبرد بودند : در مغرب با رومیان ، در مشرق با کوشانیان وهپتالیان (هیاطله) [1] ودر شمال با وحشی‌ها . علاوه بر اینها، مسأله‌ی دشوار ارمنستان بخشی از کوشش‌های آنان را بخود معطوف می‌داشت .

در جبهه‌ی داخلی ،سیستم قدیمی یعنی ملوک الطوایفی که بسبب وجود وحدت ومرکزیت به اضمحلال گرائیده بود ،همواره می‌کوشید تاشکوه‌وعظمت وحقوق وحدود قدیم خودرا بازیابد.استبداد، رقابتهای شدید بر سر تاج و تخت سلطنت (که بمرورروبه‌ضعف می‌نهاد) و بالاخره نبرد حقیقی

۱ـ هیاطله (Hayatela) یا هپتالیان ـ در سال ۳۰ پیش از میلاد یکی از طوایف چینی بنام کویشانگ دولتی تشکیل داد . رؤسای طایفه‌ی مزبور در زمان فرمانروائی اوگوست ، با دولت روم مراوده داشتند . اما هپتالیان بتدریج از میان رفتند و بجای آنان نژاد دیگری روی کارآمدکه‌چینیان آنهارا "تیا" (Tia)و رومیان آفتالیت (Aftalit) یاهونهای سفید نامیدند و در نزد ایرانیان به هیتل (هیطل یا هیاطله) موسوم بودند . افراد این طایفه کهاز طرف شاپور اول در کوشان مستقر گردیده بودند ، بسال ۴۲۵ میلادی از جیحون گذشته‌ازسمت شمال تاخت و تاز بر سایر بخش‌های ایران را آغاز کردند . نخستین حمله‌ی قوم مزبوردردوران بهرام گور صورت گرفت ، اما با شکست سختی روبرو گردید . گروه مزبور علیرغم این شکست، در زمان دیگر شاهان ساسانی نیز بر کشور ما حمله بردند و اینوضع ادامه داشت تا آنکه قبادپدر انوشیروان آنانرا بکلی سرکوب کرد و انوشیروان و خسرو پرویز ایشان را مغلوب نمودند .

طبقات به شکل طرفداری از مزدک که پایه‌های جامعه‌ی ایرانی را بلرزه درآورده بود ، موجب خونریزی‌های زیاد شد .

همه‌ی این عوامل ــ چه خارجی و چه داخلی ــ برای برانداختن شاهنشاهی ایران ــ در همان‌هنگام که‌بنیاد مزبور به اوج قدرت و عظمت خود رسیده بود ــ دست به دست‌هم‌دادند . اما باید دانست که ضربت قاطع و تعیین کننده را دشمن بزرگ ایران یعنی دولت روم وارد نیاورد . این ضربت از طرف قوم تازه نفس مسلمان فرود آمد که رسالتی تازه داشت و با نفوذ در ژرفای جسم وجان ، به آن شخصیتی تازه داد که بکلی با هویت پیشین آن مغایر بود . از آن‌پس‌ازاختلاط تمدن‌ایران و مسلمانان ،کشور تازه‌ای بوجود آمد که آنرا ایران بعد از اسلام خواندند .

پیدایش ساسانیان

شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی‌برایالت پارس‌حکمفرمابود ، نشانگرانحطاط قدرت اشکانیان در دوران مورد اشاره است . در حدود ۱۹۶ میلادی بلاش یا ولاش چهارم شورش خطرناکی را در پارس فرو نشاند . گویادرآنهنگام منطقه‌ی‌مزبورکه بالنسبه مهم و قابل توجه بوده ، پادشاهی کوچکی داشته است . مهمترین امارت کوچک‌پارس.شهر استخر پایتخت پادشاهان باستانی پارس بود . در تاریخ مورد بحث ،شهر استخر بدست گوچیهر (گوزهر) از سلسله‌ی بازرنگیان افتاد . پژوهندگانی چند ،واژه‌ی‌مزبوررا "وازرنگیان" خوانده ، آنرا عنوان امیران پارس دانسته‌اند . گوچیهر مورد بحث از اعقاب و بازماندگان همان گوچیهراست که‌در سده‌ی‌اول‌میلادی‌برادرخودارتخشتره را به‌هلاکت رسانید . بازرنگیان‌در نیسایه ــ که دردوره‌ی اسلامی به اعتبار دیوارهای سپیدش "بیضا" نام گرفت ــ سلطنت داشتند .بنابه‌گفته‌ی‌طبری ، درکویانان‌ناحیه‌ی‌دارابگرد و در کونوس[1] و لورویر[2] نیز دودمانهای کوچکی از شاهان محلی

۱ــ کونوس = کونوکسا یا کوناکسا (konnaxa)ناحیه‌ای در کلده ، در شصت و شش کیلومتری شمال بابل بوده است . محل آنرا نزدیک خرابه‌های کونیش می‌دانند و اکنون آنجا را خان اسکندریه می‌گویند . در این شهر بین کوروش کوچک و برادرش اردشیر دوم جنگی‌روی داد که به پیروزی اردشیر انجامید (۴۰ پ.م.) کوروش در این نبرد کشته شد و ده‌هزارسرباز مزدور یونانی وی عقب نشینی کردند (عقب نشینی معروف و تاریخی ده هزار سرباز یونانی .)

۲ــ لوریه ــ لرستان .

وجود داشتند.

ساسان ـ مردی از دودمان نجیبزادگان ـ با زنی از خاندان بازرنگی بنام دینگ ـ ودر منابع اسلامی رامبهشت ـ ازدواج کرد. ساسان ریاست معبد آناهیتای شهر استخر را بر عهده داشت. بابک پسر ساسان بر شهر خیر در کنار دریاچه‌ی بختگان فرمانروائی می‌کرد. پسر پس از درگذشت پدر جانشین وی شد، با دختر امیر محل پیوند ازدواج بست و با کودتائی قدرت را از دست وی بیرون آورد، و هم اوست که بعدها بنیاد گذار حقیقی سلسله‌ی ساسانی شناخته شد و زمان استقرارش بر تخت سلطنت، مبدء تاریخی جدید گردید (۲۰۸ میلادی).

پاپک یا بابک از امیر بازرنگی، مقام و منصب ارگ‌پتی[۱] دارابگرد را برای پسرش ارتخشتر (اردشیر) گرفت. در حدود سال ۲۱۲ میلادی اردشیر چند تن از شاهان پارس را مغلوب و هلاک کرد. نزدیک به همین زمان بابک بر گوچیهر شاه ـ که از خویشاوندانش بود ـ شورید و شهر نیسایه (بیضا) پایتخت گوچیهر را ـ که به کاخ سفید معروف بود ـ تصرف کرده وی را هلاک ساخت و مقام و منصبش را به تصاحب درآورد.

اردشیر بابکان

اردشیر سودای شاهی در سر می‌پرورانید. پاپک که از اندیشه و منظور فرزند جاه طلب خویش آگاهی یافته بود، طی نامه‌ای از اردوان پنجم پادشاه اشکانی اجازه خواست که مقام و منصب شاهی گوچیهر را به فرزند بزرگترش شاپور واگذارد. اردوان در پاسخ نوشت که او پاپک و اردشیر را یاغی و گردنکش می‌شناسد. پس از اندک زمانی پاپک درگذشت و شاپور جانشین وی شد. میان دو برادر ـ شاپور و اردشیر ـ اختلاف افتاد و کار به مجادله و نزاع کشید. اما شاپور ناگهان درگذشت. داستان مرگ شاپور را بدینگونه نقل کرده‌اند که وی در طی جنگ با برادر، بهنگام حمله بردارابگرد، به خانه‌ی ویرانی فرود آمد. اما هنوز چیزی از ورودش به آن خانه نگذشته بود که ناگاه سنگی از سقف فرو افتاد و او را از پای درآورد.

با مرگ ناگهانی شاپور، اردشیر بی‌آنکه بیمی از رقیب داشته باشد، زمام کارها را در دست گرفت و درصدد برآمد تا بلاش شاهزاده‌ی اشکانی را که بر کرمان فرمان می‌راند، از میان بر-

---

۱ـ ارگسبدی ـ قلعه بیگی.

دارد . اردشیر پس از تسلط بر کرمان ، فرزند خود را ـ که‌وی‌نیزاردشیرنام‌داشت ـ به‌حکومت آن منطقه منصوب کرد . پایتخت کرمان به اعتبار نام وی شهرخواب‌اردشیرنامیده‌شدکه‌اعراب بدان بردسیر نام دادند . اردشیر پس از فراغت از کار کرمان ، متوجه نقاط دیگر شد و بعد از سلسله نبردهائی با فرمانروایان سوزیان (خوزستان) ، اصفهان ، عمان و مزن (Mesene)،بر آن نواحی مسلط گردید . هنگامی که خبر پیروزیهای اردشیر به اردوان پنجم پادشاه اشکانی رسید ، شهریار پارت آهنگ سرکوبی وی کرد . طی جنگی که در هرمزدگان واقع در خوزستان میان دو طرف درگرفت ، اردوان بسختی شکست خورد و در میدان‌نبردکشته‌شد (۲۲۴میلادی) و در سال ۲۲۶ میلادی تیسفون پایتخت اشکانیان بدست اردشیر افتاد.

در یکی ازکتیبه‌های نقش رستم،اردشیر را می‌بینیم که در حالی که بر اسب سوار است ، فره ایزدی را که نشانه‌ی پادشاهیست ، از اهورا مزدا دریافت می‌دارد . در همین کتیبه بلاش و اردوان در نهایت خواری به زیر پای اسب اردشیر افتاده‌اند .

خطوط بر جسته‌ی پهلوی و یونانی این کتیبه بوسیله‌ی سیلوستر دو ساسی فرانسوی خوانده شده است .

با شکست و قتل اردوان پنجم ، زمام سلطنت ایران در کف اردشیر قرار گرفت . اما در آن تاریخ هنوز گرجستان و ارمنستان تحت نفوذ و تسلط این پادشاه‌درنیامده بود .

جنگ با دولت روم

در اواخر دوران پادشاهی اشکانیان جنگ بادولت روم وتلافی شکست‌های ایران یکی از اصول عقاید آزادگان این کشور را تشکیل می‌داد . اردشیر با توجه به وجود این تمایلات ، به عزم نبرد با از رودفرات‌گذشت . الکساندرسوروس(Alexsnder Severus)امپراتور روم نیز با نیروئی گران آهنگ نبرد با ایرانیان کرد . وی در ضمن حرکت بسوی ایران ،سفیری را نزد اردشیر گسیل داشته به وسیله‌ی اوپیغام داد که جنگ با رومیان همچون نبردباوحشیان و صحراگردان نیست ، و پادشاه ایران باید همواره شکست کشور خود را از تراژان در مد نظر داشته باشد . اردشیرچهارصد تن از بهترین سربازان خود را با تجهیزات کامل به اردوی الکساندرسوروس فرستاد و به وسیله‌ی آنان به امپراتور روم‌اعلام‌داشت‌که‌رومیان‌باید کشورهای بدست‌آمده در آسیای صغیر را به ایرانیان یعنی صاحبان و وارثان حقیقی آنها باز گردانند و

خود به همان اروپا قناعت کرده دست ازسر مردم آسیا بردارند . امپراتورروم فرستادگان مزبور را به زندان افکند و آماده‌ی نبرد شد . وی نیروهای خودرا به سه دسته تقسیم کرد و آنهارا برای حمله بر آذربایجان ، شوش و بخش‌های مرکزی ایران گسیل داشت . اما هیچیک از سه دسته‌ی مزبور در عملیات جنگی توفیقی بدست نیاورد و همه با دادن تلفات فراوان و سنگین عقب نشستند . در نتیجه پادشاه ساسانی توانست نصیبین و حران را تصرف کند (۲۳۲ میلادی) ، ولی حضر (Hatra) و ادس(Edess) در دست رومیان باقی ماند . اردشیرپس ازواردآوردن لطمه‌های فراوانی به نخستین دسته از سپاهیان روم ــ که عازم فتح آذربایجان بود ــ به ارمنستان رسید ، خسرو پادشاه آن سامان را بهلاکت رسانید و در نهایت ارمنستان را ضمیمه‌ی پادشاهی ایران کرد . این پادشاه در دوران سلطنت خویش اقدامات نمایانی درجهت رفاه وآسایش مردم و ایجاد آرامش وسکون در همه‌ی نقاط کشور بعمل آورد . از جمله آنکه برای جلب دلهای مردم و بویژه روحانیان و مغان ، مذهب زرتشت را در سراسر کشور رسمیت بخشید . در اجرای این منظور ،دستور داد آتشکده‌های خاموش را روشن سازند .همچنین موء بدموء بدان رئیس روحانیان زرتشتی را مقامی بلند داد تا با اتکاء به مذهب ، نیرو و قدرت سلطنت راافزون سازد .بفرمان اردشیر ، اوستا ــ که جمع آوری آن از زمان بلاش اول پادشاه اشکانی آغاز شده بود ــ مرتب و منظم شد در این امر ،تنسر[۱] "موء بدموء بدان" مساعدتهای زیادی مبذول داشت . رئوس سایر اقدامات اردشیر را می توان بشرح زیر خلاصه کرد :

۱ــ تقسیم مردم به طبقات مختلف ، تعیین حداقل معیشت برای هر طبقه و جلوگیری از تجمل و تفنن بیهوده .

۲ــ احیای سپاه جاویدان که در زمان هخامنشیان وجود داشت .

۳ــ توجه ویژه به امنیت عمومی بتوسط مأمورانی که از مرکز به نقاط مختلف کشورفرستاده می شدند .

برخی از مورخان بر این باورند که اردشیر پس از تصرف کرمان و خوزستان و عمان ونقاط دیگری چون مکران و باختر و خراسان و توران ، به هند لشکر کشید و تا پنجاب پیش رفت .این مطلب بوسیله‌ی سکه‌هائی تأیید می‌گردد که در این اواخر بدست آمده و صورت آتشکده‌ای بر روی آنها نقش شده است .

۱ــ (Tansar) کسی است که نامه‌ای به گشنسب شاه طبرستان نوشته و او را به پذیرش دین زرتشتی دعوت کرده است .

افسانه‌ی اردشیر

بطوریکه می‌دانیم ، کارنامه‌ی اردشیر بابکان کتابیست بزبان پهلوی ،وفردوسی درشاهنامه مطالب راجع به اردشیر را از این کتاب اخذ کرده است .بروایت‌این‌کتاب :"بابک شهریارپارس شبی در خواب دید که خورشید از بالای سر چوپان‌او ساسان تابیدن آغاز کرد . شبی دیگر در خواب نظاره کرد که ساسان‌بر پیل سپید آراسته‌ای نشسته است و همه بر وی نماز می‌برند . در خواب سومین شب چنین دید که سه آتشکده‌ی بزرگ ایران یعنی آذرگشسب ، آذر فرنبغ‌وآذر-برزین در خانه‌ی ساسان می‌درخشد . در بامداد سومین شب‌خوابگزاران‌رافراخواند ،روءیاهای خویش باز گفت و از آنان خواست تا خوابهایش را تعبیر کنند . خوابگزاران همه یکسخن‌چنین گفتند :"آنکس که‌او را در خواب دیدی ، یا یکی از فرزندان‌وی ، به پادشاهی جهان خواهد رسید ."بابک چوپان خویش ساسان را به حضور خواست و از او پرسید که آیا از پدران‌و نیاکان خویش کسی را سراغ دارد که پادشاهی و فرماندهی کرده باشد . ساسان زنهار خواست‌و گفت : "من از نسل دارا پسر دارای‌کیانیم و در زمان اسکندر بطورپنهان‌روزگارمی‌گذراندم ."

"بابک‌دانست که ساسان شاهزاده‌است ،پس‌دختر خویش را به همسری وی درآورد . دختر بابک بزودی آبستن شد و کودکی بدنیا آورد که او را اردشیر نام نهادند . بابک اردشیر را به فرزندی پذیرفت به تربیت وی همت گماشت و تا پانزده سالگی او را از فرهنگ وسپاهیگری‌بر-خوردار ساخت . به اردوان شاه بزرگ خبر رسید که‌بابک پسری‌شایسته و با فرهنگ دارد ، پس از بابک خواست تا اردشیر را نزد وی بفرستد . بابک ، اردشیررا باهدایائی‌نزداردوان‌فرستاد . اردوان ، اردشیر را گرامی داشت و او را همصحبت شاهزادگان و پسران خویش کرد .

"روزی اردوان و اردشیر در شکارگاه بودند . ناگهان گوری از کنار آنان گذشت . اردشیرو پسر مهتر اردوان از پی گور روان شدند . اردشیر به گور رسید و تیری‌راچنان‌برپشت آن‌حیوان زد که از سوی دیگر بدنش بیرون آمد و گور در دم جان سپرد . هنگامیکه اردوان ودیگرسواران فرا رسیدند ، از مشاهده‌ی شدت ضربت و اثر آن در شگفت‌ماندند . اردوان پرسید که آن تیررا که زده است . هر یک از دو جوان آنرا کار خود اعلام کرد .اردشیر خشمگین شدوبه‌پسراردوان چنین گفت : هنر و مردانگی چیزی نیست که بتوان آنرا بدروغ بخویشتن‌نسبت‌داد .این‌دشت پر از گور است ، اگر راست می‌گوئی ، یکبار دیگر نیز هنر خویش‌را نشان بده .اردوان‌ازگستاخی اردشیر برآشفت و او را به آخورچار پایان فرستاد .

"اردوان‌کنیزی زیبا داشت که در نزد وی بسیار گرامی بود .در یکی‌ازروزها که اردشیر در

جایگاه ستوران نشسته تنبور می‌زد و آواز می‌خواند ، کنیز مزبور او را دید و دلباخته‌اش شد و به وی اظهار عشق کرد . هر شب پس از آنکه اردوان بخواب فرو می‌رفت ، کنیزک بنزد اردشیر می‌شتافت‌وتانزدیک بامداد پیشوی می‌ماند .

"روزی‌ستاره‌شناسان به اردوان چنین گفتند : "اوضاع کواکب چنین نشان می‌دهدکه‌هرمرد بنده‌ای که از امروز تا سه روز دیگر از خداوندگار خویش‌بگریزد ،به‌بزرگی‌وشاهی خواهدرسید ." چون شب فرا رسید و کنیزک به نزد اردشیر رفت ، آن سخن بوی باز گفت .

"همچنانکه اردوان در خواب بود ، اردشیر دو اسب از اسبان وی را که روزی‌هفتاد فرسنگ راه می‌پیمودند زین کرد و همراه با کنیزک پای بفرار نهاد .هنگامی‌که‌روز فرا رسید ، اردوان از فرار او و کنیزک آگاه شد . شتابان در پی آنان روان گردید ، ولی نتوانست به‌گریختگان‌برسد ، زیرا فره‌ی کیانی به صورت بره‌ای بزرگ با اردشیر همراه شده اورادرپناه‌خودگرفته‌بود .اردشیر در استخر مستقر گردیده لشکری فراهم آورد و آنرا به جنگ‌اردوان‌فرستاد .سرانجام‌نیزاردوان را به هلاکت رسانده بر جای وی قرار گرفت ، دخترش را به همسری خود درآورد و به پارس بازگشت .

"درکرمان کرم اژدها پیکری بود که‌آن را همچون خدائی می‌پرستیدند و پادشاهی بنام هفتان بخت (و بنا به نوشته‌ی شاهنامه ، هفتواد) از آن کرم نگهداری می‌کرد .اردشیرکه‌می‌ـ دید با نیروی سپاه از عهده‌ی کار جانور بر نخواهد آمد ، لباس تاجران خراسانی بر تن کرده به دژ کلالان (در شاهنامه شهر کجاران) رفت و اظهار داشت‌که‌آمده‌است تا آن کرم مقدس را زیارت‌و پرستاری کند و او و غلامانش که روی گداخته آماده کرده بودند ، بخدمت کرم مشغول گردیدند . روزی پرستاران کرم را مست کرده و طبق معمول،خون گاوبرایش‌بردند .اماهنگامیکه کرم برای خوردن غذا دهان گشود ، اردشیر روی گداخته را به کامش‌فروریخت .کرم‌اژدهاپیکر دوپاره شد و اهل دژ از نعره‌ی‌آن بیدار گشتند . اردشیر سپاهیان خود را که درشکاف‌کوه‌نهان ساخته بود آگاه کرد و آنان همه‌ی مردم دژ را از دم شمشیر گذراندند . اردشیرپس‌ازپرداختن از کار کرم، به دربار بازگشت .

"درهمان اوان دو تن‌ازپسران‌اردوان‌که‌به‌کابل‌نزدکابلشاه گریخته‌بودند ، به همسراردشیر که خواهرشان بود نامه نوشته از او خواستند تا زهری‌را که نزدش فرستاده بودند به اردشیر بخورانند . یکروز ، هنگامیکه اردشیر گرسنه و تشنه به خانه آمد ، همسرش زهر را در شیرریخت و به وی داد .اردشیر می‌خواست شیر زهرآلود را بنوشد که آذر فرنبغ که‌بشکل خروس درآمده بود پرید ، بال خود را بر جام شیر زد ، آنرا بر زمین افکند و با فرو افتادن جام ،شیربرزمین

ریخت . گربه و سگی که در خانه بودند ازآن شیر خورده در دم‌جان‌سپردند .هنگامیکه‌اردشیر این رویداد رامشاهده کرد ، دانست که محتوی جام زهر بوده و بدانوسیله می‌خواستهاند او را از میان بردارند .

"اردشیرموءبد بزرگ را فراخواند و دستور داد زن را از آنجا بیرون ببردووی رابه‌هلاکت برساند . موءبد دست زن بگرفت و از سرای شاه بیرون آمد . زن به موءبد گفت که آبستن است و جنینی هفت ماهه در شکم دارد . موءبد موءبدان اندیشید که دستور اردشیر در حال خشم صادر شده و چون از آنحالت باز آید ، پشیمان خواهد شد .پس،از کشتن زن چشم پوشیده او را بخانه برد و پنهان کرد و از همسر خویش خواست تا وی را گرامی دارد .

"بنا بر نوشته‌ی شاهنامه ، موءبد از بیم آنکه بعدها موردتهمت‌قرارگیرد ،آلت‌مردی‌خویش را برید و آنرا در حقه‌ای زرین نهاده نزد اردشیر برد و گفت :"دستور ده گنجور تواین‌حقه‌ی سر بمهر را نگاهدارد که روزی بکار خواهد آمد ، " و اردشیر چنان کرد .

"دختراردوان‌پسری زائید که او را شاپور نام نهادند . روزی اردشیر در شکارگاه بدنبال بچه گوری اسب می‌راند . مادر گور بچه ، خود را سپر بلای فرزند کرده او را رهانیدوخویشتن به‌هلاکت‌رسید . اردشیر را از دیدن این منظره دل بدرد آمده بیاد فرزندی افتاد که در شکم دختر اردوان داشت ، و همانگونه که بر اسب نشسته‌بود ،باصدای‌بلندگریستن آغاز کرد .

"هنگامیکه‌موءبد موءبدان از سبب گریه‌ی شاه آگاه شد و دانست که وی از صدورفرمان‌قتل زن و فرزند پشیمان گردیده است ، زنهار خواست و بنا به‌گفته‌ی شاهنامه تقاضا کرد حقه‌ی سر بمهر را بیاورند . هنگامیکه اردشیر حقه را گشود ، آلت مردی موءبد را در آن دیدو چون راز اینکار را جویا شد ، موءبد چنین اظهار داشت :"من آن زن را نکشتم ، زیرا وی آبستن‌بود . "

"درهمانروز شاپور را نزد اردشیر بردند . اردشیر از دیدن فرزند شاد شد و دهان‌موءبد موءبدان را از یاقوت سرخ و مروارید شاهوار پر ساخت . "

پادشاهی اردشیر

بسال ۲۲۶ میلادی اردشیر رسما" تاجگذاری کردو خود را شاهنشاه‌نامید .وی‌برادرزاده یادختر عموی‌اردوان پنجم را بهمسری‌برگزید .روایاتی‌که‌بوسیله‌ی‌مورخان‌ایرانی‌وعرب درباره‌ی

این زناشوئی نقل شده است ،به افسانه می‌ماند .

غلبه‌ی اردشیر بر اردوان عکس‌العملی بوجود آورد و موجب شد تا برای جبران شکست اشکانیان ، اتحادیه‌ی‌نیرومندی بر علیه او ایجاد گردد . سلسله جنبان این‌اتحادیه خسرو اول پادشاه‌اشکانی ارمنستان بود که خود به خاندان اشکانی تعلق داشت . وی گذرگاههای قفقاز را باز کرد وسکائیان‌را به یاری خواست . رومیان نیز پشتیبانی خود را اعلام کردند . همچنین پادشاه نیرومند کوشان ــ که اعضای‌خانواده‌ی اردوان به دربار وی پناهنده شده بودند ــ قوای خود را در اختیار متحدان گذاشت . ولی از میان خاندانهای بزرگ پارت‌تنها‌خاندان قارن‌در اقدام بر ضد اردشیر شرکت کرد و بقیه سربفرمان پادشاه تازه نفس نهادند . احتمال می‌رودکه اردشیر در معبد آناهیتای پارس تاجگذاری کرده باشد ــ جائی که جدش‌ساسان موءبد بزرگ‌آن بود و چهار صد سال بعد ، یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی در همانجا تاج بر سر نهاد . اما از آنجا که استخر بلحاظ کوچکی و کمی وسعت در خور اقامت شاهنشاه تازه نبود ، اردشیر مانند اشکانیان شهر تیسفون واقع در کنار دجله را پایتخت خود قرار داد . جنگ اردشیر با رومیان و پادشاه ارمنستان و سایر کارهای او در ابتدای بحث مربوط به سلسله‌ی ساسانیان گفته شده و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست .

ازجمله‌بناهای‌مهمی‌که‌توسط اردشیربنیاد نهاده‌شدمی توان‌ازاردشیرخوره ،ریوارد شیرورام اردشیر نام برد که هر سه در پارس قرار داشت . همچنین شهر باستانی مسن (Mesene) "کرخای میشان" که به استرآباد اردشیر موسوم بود ،مجددا "آباد و پرعظمت گردید ، ونیزشهر وهیشت آباد اردشیر که در آغاز پیدایش اسلام بنام بصره آبادی یافت .

اردشیر شاهنشاهی با تدبیر وآبادگر بود . اوست که می‌گوید : "ملک حاصل نگرددمگربه لشکر ، لشکر فراهم نشود مگر به زر ، زر بدست نیاید مگر به کشاورزی ، و آبادی و زراعت‌بدون عدل و داد صورت نبندد . "

اردشیر اندک زمانی پیش از مرگ ، شاپور را جانشین خویش ساخت و تاج شاهی‌رابدست خود بر سر وی نهاد . و اینک یکی ازاندرزهائی که فردوسی در شاهنامه به وی نسبت‌می‌دهد :

سر تخت شاهان بپیچد سه کار ‌‌‌‌‌‌‌‌ نخستین ز بیدادگرشهریار
دوم آنکه بیمایه را برکشد ‌‌‌‌‌‌‌‌ ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی‌کند ‌‌‌‌‌‌‌‌ به دینار کو شد که بیشی کند

شاپور اول

اردشیر اول بسال ۲۴۰ میلادی درگذشت و فرزندش شاپور اول برجای وی قرار گرفت. شاپور در آغاز سلطنت، با اغتشاش و طغیان حران[1] و ارمنستان روبرو گردید. آشوب ارمنستان بزودی‌ودرنهایت سهولت فرو نشانده شد. ولی حران بسختی‌در برابر شاه جدید پایداری کرد، بطوریکه شاپور از فتح آن ناحیه نا امید گردید. اما در اینمیان بروز پیشامدی موجب تسلط وی بر حـــران شد. و اما شرح قضیه: دختر پادشاه حران که شدیداً " به شاپور علاقمندودلبسته بود، پیغام فرستاد که چنانچه وی‌را به‌همسری‌خوددرآورد، حاضر است دروازه‌ی شهر را بروی سپاهیان ایران بگشاید. شاپور این شرط را پذیرفت. دختر به پدر خویش خیانت ورزیدوشهر را به پادشاه ایران‌تسلیم کرد. ولی شاپور نه تنها ویرا بازدواج خود در نیاورد، بلکه دستور داد او را بهلاکت رسانند. شاپور پس از فتح حران، شهرهای‌کرمان، خوزستان، عمان، مکران، باختر، خراسان و توران را تصرف کرد. سپس به هند لشکر کشید و تا پنجاب پیش رفت. (این موضوع‌بوسیله‌ی‌سکه‌هائی‌تأیید میشود که در این اواخر بدست‌آمده‌وبرروی‌آنهاصورت‌آتشکده‌ای نقش شده‌است.) آنگاه متوجه رومیان شد و دوباره با ایشان مقابله و نبرد کرد.

نخستین جنگ شاپور با رومیان

درآغاز سلطنت شاپور اول، در روم اغتشاشهائی بوقوع پیوست‌که‌موجبات‌ضعف آن‌دولت را فراهم آورد. پادشاه ساسانی با استفاده از ضعف مورد اشاره، با آن دولت‌وارد نبردهائی شد که بمدت سه سال (از ۲۴۱ تا ۲۴۴) ادامه یافت.

شاپور در ابتدانصیبین را محاصره و تصرف کرد. سپس‌بسوی‌دریای‌مدیترانه‌راندوانطاکیه

۱- حران (Harran) شهر کهن ومشهوری در جزیره‌ای در ۳۵ کیلومتری‌جنوب‌اورفه در ساحل نهر جلاب بود که امروز بشکل دهکده‌ای ویران بچشم می‌خورد. مورخان رومی، این شهر را کاره (Karreh) می‌نامیدند. شهر مزبور در آغاز اسلام آباد بود. ازین شهرمشاهیر و نامداران بسیاری برخاسته‌اند. بعضی از فلاسفه و طبیبان حران خود راصابی معرفی می‌کردند. اکثر مترجمان کتب فلسفی و پزشکی ازمردم حران بودند.

را تحت نفوذ خویش درآورد . همزمان با این پیروزیها ، اوضاع داخلی روم سر و صورتی بخود گرفت ، گردین یا گردیانوس(Gordien-Gordianus) به امپراتوری رسید و بانیروئی گران به قصد جنگ با شاپور و باز گرفتن نقاط از دست رفته‌ی امپراتوری حرکت کرد .

سپاهیان ایران در شامات از گردین شکست خورده عقب نشینی آغاز کردند . امپراتور روم در تعقیب آنان از رود فرات گذشت ، نصیبین را بتصرف درآورد ، دجله را پشت سر گذاشت و تیسفون را در محاصره گرفت ، اما در هنگام محاصره‌ی شهر اخیر بتوسط سپاهیان رومی که بر وی شوریده بودند ،کشته شد .پس از گردین ، فیلیپ معروف به فیلیپ عرب (Philip-Arabe) به امپراتوری رسید . وی مصالحه نامه‌ای را امضاء کرد که بموجب آن تصرف بین النهرین وارمنستان توسط پادشاه ایران برسمیت شناخته شد و پرداخت غرامت هنگفتی تعهد و تقبل گردید .

شاپور در نخستین سال سلطنت خود ابتدا با خوارزمیان و سپس با مادیهای کوهستانی (آذربایجانیها) جنگید و آنانرا مغلوب ساخت و آنگاه آهنگ سرکوبی گیلها و دیلمی‌ها و اهالی گرگان کرد که در کوهستانهای دوردست کناره‌ی بحر خزر سکنی داشتند .بموجب مندرجات کتاب جغرافیائی "شهرستانهای ایرانشهر" که به پهلوی نوشته شده است ، شاپور در خراسان یک پادشاه تورانی بنام "پهلیزگ" را شکست داد و هلاک کرد . وی در محل وقوع نبرد مزبور شهر نیوشاپور (نیشابور کنونی) را ساخت که حاکم نشین ولایت اپر شهر یعنی ناحیه‌ی اپرنها(Aparenes) گردید که طایفه‌ی چادرنشینی از قوم داهه بودند .چنانکه پیش از این گفتیم ، ارد شیر خود را شاهنشاه ایران می‌نامید . ولی شاپور پس از ین پیروزیها در سنگنبشته های خویش لقب شاهنشاه ایران وانیران یعنی شاه ایران و غیر ایران را در مورد خود بکار برده است .

دومین جنگ شاپور با رومیان

دوره‌ی دوم جنگهای ایران و روم دو سال (از ۳۵۸ تا ۳۶۰ میلادی) بطول انجامید . در این نبرد ،وی بهمان روال نخستین جنگ با رومیان ، از فرات گذشت وانطاکیه را بتصرف درآورد. هنگامی که والرین(Valerian) امپراتور روم از این پیشآمد آگاهی یافت ، بانیروئی گران آهنگ آسیای صغیر کرد ، انطاکیه را تسخیر نمود و در تعقیب سپاهیان ایران به ارس یعنی مرکز گردهمآئی آنان رسید .شاپور نیروی روم را در چنان تنگنائی قرارداد که راه فرار بر رومیان

بسته شد و والرین اسیر گردید . مورخان رومی این حادثه را نتیجه‌ی خیانت یکی از افسران سپاه‌والرین‌موسوم به‌ماکریانوس (Macrianus) می‌دانستند که می‌خواست مقام امپراتوری روم را از آن خود سازد. اما این‌گفته باورکردنی نیست وبوی‌تعصب از آن بمشام می‌خورد .نکته‌ای‌که مسلم‌است‌آنکه‌گرفتاری و اسارت و درهم شکسته شدن نیروی‌وی‌توسط شاپوراول ،موجب ازدیاد شوکت و عظمت دولت نوبنیاد ساسانی در انظار مردم آن دوران گردید .

بنا به نوشته ی مورخان قدیم ، شاپور والرین را در قید و بند و غل‌وزنجیرنهادوکمال زجرو خشونت را درباره‌ی وی روا داشت . اما مورخان و پژوهشگران امروزبرآنندکه‌این‌روایت ساخته‌و پرداخته‌ی وقایع نگاران کلیسائی است که با ایران و ایرانی کین و دشمنی داشتندو می‌خواستند با انتشار اینگونه‌گفتارها ، ایرانیان را در انظار خوارو بیمقدار سازند . یکی از طرفداران عقیده ی اخیر ، یوستی پژوهشگرمعروف‌است‌که‌پس‌ازرداتهامات‌بر شمرده ، چنین می‌گوید :" شاپور از وجوداسیران‌رومی در بنای پل‌شوشتر و سدشادروان‌استفاده‌کرده‌است ."

شاپور پس از اسارت‌والرین ، یکی از بزرگان انطاکیه بنام‌سیریادیس(Cyriadis) رابه امپراتوری روم برگزید . سپس از فرات گذشت‌و درآسیای‌صغیربه‌پیشرویهای‌نمایانی‌نائل آمد ، شهر مازاکا (Mazaca) در کاپادوکیه را متصرف شدو چون از کارکاپادوکیه‌ونقاط دیگرآسیای صغیر فراغت یافت ، درصدد فتح تدمر (پالمیر)[1] برآمد . تدمرکه بر سر راه بین‌النهرین‌به دمشق قرار داشت ، توسط هادریانوس امپراتور روم بنا شده و همین موقع جغرافیائی ، موجب گسترش بازرگانی آنشهر گردیده بود . بازرگانان کالاهای خود را در شهر مزبور متمرکز ساخته از آنجا به نقاط مختلف بازارهای شرق می‌فرستادند .

هنگامی که‌شاپورعازم‌شامات بود ، ادناتوس (Odenatus) سلطان‌تدمرتحفه‌هاوهدایای گرانبهائی نزد او فرستاد . اما بطوریکه نوشته‌اند ، پادشاه ساسانی پیشکشهای‌ویرا نپذیرفت و فرستادگان سلطان رابه‌فرات‌افکند . این کار بر ادناتوس گران‌آمد و وقتی که شاپور پس از جنگ با رومیان از راه آسیای‌صغیر به ایران باز می‌گشت ، گروهی از عربان بفرمان‌ادناتوس‌بارو بنه‌ی اورا بغارت بردند و سپاهیان ایران با تحمل رنج و مشقت فراوان و دادن تلفات‌بسیار به‌ایران بازگشتند . علاوه برآن ، ادناتوس به تعقیب آنان شتافت ، تیسفون رابمحاصره‌درآورد ،پس ازآنکه‌زیانهای‌فراوانی به‌آنشهروارد آورد ، بیشتر شهرهای شامات‌رااز‌فرمانروایان‌ایرانی‌گرفت ،

۱- تدمر (tedmor) یا پالمیر (Palmir) " شهر نخل " شهری‌مشهوردربرالشام بود و اکنون یکی‌از دهکده‌های ویرانه‌ی‌سوریه است .

با گالینوس فرزند والرین ــ که به امپراتوری روم رسیده بود ــ متحد شد و دولت روم او را به لقب اوگوست (August)ملقب ساخت . هنوز چیزی از این مقدمات نگذشته بودکه‌ادناتوس کشته شد و دخترش ملکه‌ی زنوبیا که پس از او به سلطنت رسیده بود ، برای حفظ کشور خویش در برابر آسیب هائی که ممکن بود از سوی روم بر آن وارد آید ، صلاح کار خود را در دوستی با ایران دید . اما اتخاذ این روش برای‌زنوبیاسودی‌ببارنیاورد: اوره‌لین(Aurelian) امپراتو روم او را اسیر کرد و به روم برد .

در دوران سلطنت شاپور،مانی ادعای پیغمبری کرد و مذهب‌جدیدی‌راکه از اختلاط سایر ادیان و مذاهب فراهم ساخته بود عرضه داشت و این مذهبِ در شرق‌وغرب‌دنیای‌آنروز انتشار یافت ــ مراجع به دین مانی و چگونگی گرویدن مردم به او ، در مبحث‌ویژه ی‌تمدن‌ساسانیان گفتگو خواهیم کرد .

بنای شهرهای‌بسیارواز‌جمله شهر شاپور در نزدیکی کازرون‌فارس و جندیشاپور یا گندی‌ـ شاپور ــ بین‌شوشتر‌ودزفول‌خوزستان‌ـ و نیشابوردرخراسان‌را به این پادشاه منسوب دانسته‌اند . چنانکه اشاره شد ، شاپور اول سد شادروان را بر روی کارون نیز بنا نهاد .

بنا به گفته‌ی مورخان ارمنی ، شاپور پسر خود مهران را به حکومت گرجستان برگماشت‌و وی درآنجا سلسله‌ی پادشاهان خسروی را بنیادنهاد .

شاپور اول در ۲۷۲ میلادی زندگی را بدرود گفت .

هرمزد اول

پس از شاپوراول ، پسرش در سال ۲۷۲ بر سرپادشاهی نشست .وی‌پیش‌ازرسیدن‌به‌سلطنت، هرمزد اردشیر نام داشت. هرمزدبنیادگذارشهرهرمزداردشیر در خوزستان‌بودکه‌عربهاآنرا سوق‌الاهواز خواندند . او در دوران‌ولیعهدی ،حکمران خراسان بود .

هرمزد پس از رسیدن به سلطنت،مانی‌راکه‌ازایران عزیمت کرده بودفراخواند ،اورادرکاخ خود دستگرد پناه بخشید و مورد حمایت‌و نوازش قرار داد . عمر سلطنت هرمزد کوتاه‌بودووی پس از یکسال پادشاهی درگذشت (۲۷۳ م .) نام این پادشاه بزبان‌پهلوی "هرمزد" ،و لقبش " دلیر" بود .

بنا به نوشته‌ی تاریخ طبری : "هرمزدرایکدست‌بود و دست دیگرش نبودوسبب آن بود

که اردشیر آنهنگام که ملوک الطوایف را هلاک می‌کرد ، به شهری رفت که " اردشیرخوره "نام داشت . در آنجا پادشاهی بنام " مهرک نوشزاد " بود . اردشیر باوی جنگ کرد واورا بکشت و نسل او را بر انداخت ، مگر دختری خوبروی که فرارکرد و درمیان شبانان روزگاربسرمی‌برد. روزی شاپور در شکارگاه دختری دید که از چاه آب می‌کشید ،عاشق‌ودلباخته‌ی وی‌شد .ازشبانی که اورا دختر خود می‌خواند خواستگاری کرد و وی را بزنی گرفت . روزی‌دخترزباندرازی کرد . شاپور گفت شبانان به شاهان زباندرازی نکنند .زن‌گفت‌همچنانکه‌توشاهزاده‌ای ،من‌نیزشاهزاده بوده ، شبانزاده نیستم . شاپور گفت بگو تا دختر کیستی ؟ گفت من دختر مهرک‌شاهم . شاپور بترسید که اگر پدرش اردشیر بداند ، زن را بکشد . زود زن‌و پسر را که‌ازاوداشت ،پنهان‌کرد . روزی اردشیر بناگهان نزد شاپور آمد . پسرک شش‌ساله‌ای در سرای او دید . از شاپورپرسید این کیست ؟ گفت پسر منست و هرمزد نام دارد و مادرش‌دخترمهرک‌است .اردشیرگفت‌منجمان مرا گفته بودند که این ملک بدست او افتد ، و اکنون چنان شد . چون‌شاپوربر تخت نشست ، هرمزد را به امیری خراسان فرستاد . هرمزد به خراسان سپاه بسیار گرد کرد . بدگویان شاپور را گفتند : هرمزد سپاه گرد می‌کند تا با تو به نبرد آید .هرمزددانست‌که‌پدرش بر وی بدگمان شده است و چون در ایران به آدم ناقص الاعضاء پادشاهی نمی‌دادند ، هرمزد یکدست خود را برید و بر طبقی نهاده پیش پدر فرستادو نامه نوشت که من یکدست خویش بریدم تاپادشاه بداند که من شایسته‌ی پادشاهی نیستم و شاهی طلب نمی‌کنم . شاپور آن دست‌بریده‌را دیده دلش بسوخت و نامه نوشت که ای پسر چرا چنین کردی؟ مرا جز توولیعهدی‌نیست .و هنگامیکه شاپوربمرد ،هرمزد بجای او نشست در سال ۲۷۲ ، و در سال ۲۷۳ پس از یکسال پادشاهی‌درگذشت . "

بهرام اول

هرمزد برادری بنام بهرام داشت که پس از درگذشت او ، بر اریکه‌ی شاهی قرارگرفت و نامش به پهلوی " ورهران " است . درزمان سلطنت بهرام اول ، ملکه‌ی زنو بیا پادشاه‌تدمراز ایران خواست تا او را در برابر یونانیان مورد حمایت قرار دهدونیروئی به‌یاریش‌فرستد .دولت ایران به‌کمک‌جدی مبادرت نورزید ،بلکه‌اندک نیروئی در اختیارش‌گذاشت‌که‌سودمندواقع‌نشد . نیروی تدمر شکست یافت و زنوبیا اسیر شد .

اورهلین امپراتور روم که از دخالت پادشاه ایران در اینمورد خشمگین شده بود ،درصدد برآمد تا با ایران به نبرد پردازد . بهرام که پادشاهی ضعیف النفس بود ، برای جلب نظرو تحبیب قلب امپراتور روم ، هدایائی نزد وی فرستاد که از آنجمله جعبه‌ای ارغوانی‌رنگ بود . ولی علیرغم این عمل ، اورهلین در سال ۲۷۵ میلادی باسپاهی عازم‌ایران‌شد .او مردم‌آلان [۱] را که در قفقاز سکنی داشتند وادار کرد که از سمت شمال بر ایران حمله برند ، و خود بطرف بیزانس راه سپرده ،درآنجا حکمی صادر کرد که بموجب آن میبایستی عده‌ای‌ازماء موران وسران بلند مرتبه به هلاکت برسند . اما پیش از آنکه دستور امپراتور بمرحله‌ی‌اجرادرآید ، محکومان بوسیله‌ی یکی از دبیران از مفاد آن آگاه شدند . پس با یکدیگرهمدست‌شده‌برای‌نجات‌خویش، اورهلین‌رابقتل‌رساندند ،واین‌یک‌پیش‌آمدنیک‌برای‌ایران‌بود که در پادشاهی فردضعیف‌النفسی چون بهرام ، دشمنی بزرگ از سر راهش برداشته شد (۲۷۶ م .) بهرام نیز در همانسال درگذشت و مجال نیافت تا با ادامه‌ی بی کفایتی ، زیانهای بیشتری به این کشور وارد آورد .

نقش برجسته‌ای در سنگنبشته‌ی شاپور وجود دارد که بهرام اول را درحالی‌نشان‌می‌دهد که موءبد موءبدان مقام شاهی را به او عطا می‌کند .

بهرام اول مانی را کشت ، پوستش را از کاه‌انباشت‌و بردروازه‌ای‌ازدروازه‌های گندیشاپور آویزان کرد ، و از آنهنگام آن محل به دروازه‌ی مانی (باب مانی) معروف شد .

بهرام دوم

پس از بهرام اول ، پسرش بر تخت نشست . وی مردی ستمگر ، خونخوار و سخت‌کش‌بود . بزرگان کشور توطئه کرده خواستند او را از میان بردارند . ولی موءبد موءبدان پادرمیانی‌کرده او را از مرگ رهائی بخشید وبوی درباره‌ی تغییر رفتارش اندرز فراوان داد .بهرام‌نیزمنش‌خود را بکلی دگرگون کرد و تا پایان زندگی عدل و داد پیشه گرفت .

۱ــ آلان یا آران ناحیه‌ایست در قفقاز .

جنگ با رومیان

در این هنگام کاروس (Carus) که فرماندهی بزرگ بود ، امپراتوری روم را بر عهده داشت . وی نبرد بزرگی را با سارماتها ـ که یکی از اقوام سکائی و آریائی بودند ـ آغاز کرد ، در طی این جنگ به مرزهای ایران رسید و با سپاه انبوه خود بسوی کشور ما روی آورد . بهرام دوم با مشاهده‌ی شوکت و صولت امپراتور ، سفیرانی را برای مذاکره پیرامون صلح نزد وی گسیل داشت . فرستادگان پادشاه با پیرمردی روبرو شدند که بر زمین نشسته مشغول خوردن غذایی بود که از کمی گوشت خوک نمک سود و خشک شده و چند دانه نخود سفت تشکیل می‌شد ، واین شخص همان کاروس امپراتور روم بود که در کمال سادگی و قناعت زندگی می‌کرد و تنها چیزی که او را از دیگران مشخص می‌کرد ، جبه‌ای ارغوانی بود .

کاروس بی آنکه فرصتی برای تعارف معمولی به سفرای شاه بدهد ، کلاهی را که برای پوشاندن سر بیموی خویش مورد استفاده قرار می‌داد از سر برداشت و سوگند یاد کرد که چنانچه شاهنشاه ایران راه فرمانبرداری پیش نگیرد ، وی ایران را چنان ویران خواهد کرد که همچون سر بیمویش صاف و یکدست گردد و حتی درختی هم در آن برجای نماند ، وبقول خویش جامه‌ی عمل پوشانید . در همه جا مقاومت ایرانیان را در هم شکست ، سرزمین های بین‌النهرین را به تصرف درآورد و تا تیسفون پیش رفت . اما ناگهان رعد و برق شدیدی درگرفت و پس از آن امپراتور را در خیمه‌اش مرده یافتند ـ ظاهرا" گرفتار برق زدگی شده بود . سربازان رومی مرگ ناگهانی امپراتور را نشان خشم خدا دانسته عقب نشینی کردند و بدین ترتیب سرزمین ایران بطور معجزآسائی از زیانرسانیهای بی پروای سردار جاه طلبی چون کاروس رهائی یافت و نومیران (Numiran) قیصر جدید، متارکه‌ی جنگ را اعلام داشت .

بسال ۲۸۳ میان ایران و روم پیمانی بسته شد که بموجب آن ارمنستان و بین النهرین بتصرف روم درآمد . این پیمان هنگامی منعقد گردید که در شرق ایران شورش بزرگی بر علیه حکومت مرکزی روی داده و بسبب آن ، شاهنشاه سخت ناتوان شده بود . سکه‌های معروف به سکائی و ساسانی که از طرف نایبان سلطنت بخش خاوری ایران یعنی خراسان ضرب شده است حکایت از این می‌کند که تا زمان بهرام دوم ، این ایالت بزرگ در زیر فرمان یکی از شاهزادگان خانواده‌ی سلطنتی ملقب به کوشانشاه بوده است . پس از سال ۲۵۲ میلادی ، شاپور اول پسرش هرمزد را که بعدا" هرمزد اول خوانده شد بحکومت خراسان گماشت ولقب شاهنشاه بزرگ کوشان که از القاب شاهزادگان پیشین بزرگتر بود ، به وی داده شد . بهرام اول و

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

و دوم پیش از جلوس بر تخت سلطنت ، کوشانشاه خوانده می‌شدند . در زمان پادشاهی بهرام دوم ، برادرش هرمزد فرمانروای خراسان بود . وی بهنگام جنگ ایران و روم بعزم تصرف تخت و تاج ، لوای سرکشی برافراشت و کوشید تا بیاری سکاهاو کوشانیان وگیلها دولت مستقلی در شرق ایران بنیاد نهد . بهرام دوم با شتاب به جنگ با روم پایان داد و چنانکه دیدیم، در اثر شتابزدگی ناشی از شورش داخلی ، ارمنستان و بین‌النهرین را به روم واگذاشت و به سرکوبی شورشیان پرداخت : سیستان (سکستان) را مسخر کرد و شاهزاده‌ای بهرام نام راکه‌سپس بهرام سوم خوانده‌شد ، لقب سکانشاه داد ــ بنابه نوشته‌ی هرتسفلد ، معمولا" ولیعهد ایران را به حکومت مهمترین ایالت و یا بفرمانروائی ایالتی می‌گماردندکه‌پس از دیگر ایالات تسخیر شده بود .

در نقش رستم ، در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول، سنگی کوچکتراز صورت‌مزبوردیده می‌شود که به فرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان می‌ــ دهد . در سکه‌های بهرام دوم تصویر نیمرخ شاه و ملکه نقش شده ودربرابرآن‌صورت‌شاهزاده‌ی کوچکی بچشم می‌خورد . بهرام دوم در کوه شاهپور نقشی دارد که حکایتگر پیروزی او بردشمن است.وی‌بسال ۲۷۶ میلادی بر تخت سلطنت نشست و در۲۹۳ چشم از جهان‌فروبست .

بهرام سوم

بهرام سوم یکی از پسران‌هرمزداول بود . وی تنهاچهارماه‌سلطنت‌کردودرهمان‌سال ۲۹۳ وفات یافت . بطوریکه دیدیم ، بهرام سوم پس‌از فتح سکستان (سیستان) به حکومت آن‌ناحیه گماشته شد و بهمین مناسبت سکانشاه یعنی شاه سیستان لقب گرفت . در دوران این پادشاه حادثه‌ی مهمی روی نداد و عمر کوتاه مجالی در اختیارش نگذاشت تا سرد و گرم جهانداری را حس کند و جنگ و جدال و کشور داری را مورد تجربه قرار دهد و نقش آفرین حوادث‌و وقایع ناشی از آنها باشد .

نرسی (۲۹۳ - ۳۰۳ میلادی)

پس‌از بهرام سوم ، نرسی پسر شاپور اول به سلطنت‌رسید . (۲۹۳م ۰)رومی‌هااورانارسس

(Narses)خوانده‌اند . وی در آغاز سلطنت ، با برادر خود هرمز داختلاف و نزاع داشت . ولی سرانجام برادر را شکست داد و چون مدعی دیگری برای سلطنت وجود نداشت ، ازین بابت با نگرانی و مشکلی روبرو نگردید . در دوران پادشاهی نرسی اختلافات ایران و روم بر سر ارمنستان شدت گرفت .

چنانکه در مبحث راجع به سلطنت اردشیر اول اشارت رفت ، آن پادشاه ، خسرو سلطان ارمنستان را به هلاکت رسانید . تیرداد پسر خسرو از ارمنستان بیرون رفت و به دربار روم پیوست . در تمامی مدتی که ارمنستان جزء متصرفات ساسانیان بود ، پادشاهانی که از این دودمان بر سریر شاهی می‌نشستند ، بسبب تعصب شدید نسبت به آئین زرتشت و قصد تحمیل آن مذهب به ارمنستان ، به آزار و اذیت ساکنان آن کشور می‌پرداختند ، و این موضوع بهانه‌ی مناسبی برای مداخله در وضع داخلی ارمنستان دراختیار امپراتوران روم می‌گذاشت . دیوکلتیان (Diocletian) امپراتور روم بدستاویز این بهانه درصدد تصرف ارمنستان برآمد . نخست تیرداد فرزند خسرو را نامزد سلطنت آنسامان کرد و با سپاهی گران به منطقه‌ی مزبور گسیل داشت و او مورد استقبال ارامنه قرار گرفت . اما پس از اندک زمانی نرسی وارد ارمنستان شد و تیرداد را از آن کشور بیرون راند . تیرداد نزد امپراتور روم شتافت و ازاویاری خواست . دیو کلتیان که بدنبال بهانه و فرصت بود ، یکی از فرماندهان روم بنام گالریوس(Galerius)را با نیروئی گران به آسیای صغیر فرستاد . نرسی بمجرد آگاهی از این امر ، به مقابله شتافت . دو سپاه در حران با یکدیگر روبرو شدند و طی نبرد سختی که درگرفت ، رومیان از پای درآمدند . فشار نیروی ایران بر رومیان بقدری شدید و بی‌امان بود که سپاه اخیر فرصت نیافت بموقع عقب‌نشینی کند و بنابراین متحمل زیانهای فراوان شد و گالریوس و تیرداد با زحمت زیاد از فرات گذشتند . (۲۹۶ میلادی .)

یکسال پس از این واقعه ، دیوکلتیان برای بار دوم گالریوس را ــ که آگاهی زیادی درباره‌ی وضع جغرافیائی آسیای صغیر و نبرد با ایرانیان بدست آورده بود ــ مأمور آسیا کرد . با تجربه‌ای که گالریوس از نبرد خود با ایرانیان بدست آورده بود ، میدانست که جنگ با تیراندازان و سواره‌نظام ساسانی در جلگه و صحرا کاری بس دشوار است . پس وارد ارمنستان شد و از آنجا به ایران تجاوز کرد . نرسی در این جنگ بسختی شکست خورده ناگزیر به عقب نشینی شد و غنائم و اسرای زیادی بدست دشمن افتاد . نرسی سفیری نزد گالریوس گسیل داشت و درخواست مصالحه کرد . اما سفیر مورد بدرفتاری قرار گرفت و پیشنهاد نرسی بدون پاسخ ماند . چندی بعد دیوکلتیان رأسا " سفیری به دربار ایران اعزام داشت و شرایط زیر را که بسیار طاقت‌

فرسا بود ، برای صلح تعیین و پیشنهاد کرد :

اول ــ دولت ایران باید پنج ولایت ارزانن ، مک ، زابده ، رحیمه و کردو راکه‌درکرانه‌ی راست دجله قرار دارد ، به دولت روم واگذار کند .

دوم ــ ایران از مداخله در کار ارمنستان خودداری ورزد .

سوم ــ دولت‌ایران‌تحت‌الحمایگی‌ایبری (گرجستان) رانسبت‌به روم ، به رسمیت‌بشناسد .

چهارم ــ رود دجله حد فاصل مرزهای ایران و روم باشد .

نرسی ناگزیر شرایط سنگین صلح را پذیرفت و قرار داد مزبور به امضاء رسید . اما بنابه تقاضای وی ، نصیبین بعنوان شهری آزاد برای دادوستد بین ایرانیان و رومیان‌تعیین گردید (۲۹۷ میلادی .)

اندکی پس از امضای این پیمان ، نرسی در اثر فشار ناشی از غم و اندوه فراوان ، بدرود زندگی گفت (۳۰۳ میلادی .) ــ رومیان در هیچ زمانی چنین امتیازی از ایرانیان‌نگرفته واختیاراتی چنین گسترده بدست نیاورده بودند . صلح مزبور که بسودرومیان بود ، چهل‌سال دوام آورد .

هرمزد دوم

هرمزد دوم پسر و جانشین نرسی بود . در این زمان‌ایران بسبب شکست‌ازرومیان ناتوان شده‌بودودرمشرق‌نیزازعهده‌ی‌برابری با کوشانیان بر نمی‌آمد . پس هرمزد ناگزیر شدبا توسل‌به ازدواجی‌سیاسی ومصلحتی ،خود را از خطر کوشانیان رها سازد : بایکی‌ازشاهدخت‌های‌کوشانی ازدواج کرد ، و این کار یکنوع گروگان برای اثبات حسن نیت‌خانواده‌ی‌عروس‌نسبت‌به‌ساسانیان تلقی گردید .

هرمزد دوم شهریاری دادگستر و آبادگر بود . وی بسال ۳۱۰ میلادی‌درطی نبرد با اعراب بحرین (احساء) که به مرزهای ایران تجاوز کرده بودند ،کشته شد . در میان شاهان ساسانی ، هرمزد دوم یگانه شهریاریست که بر سکه‌هایش صورت شاه ــ که در زیبائی شهره بود ــ نقش شده است . مدت سلطنت وی هفت سال بود .

آذر نرسی

پس‌ازکشته‌شدن هرمزددوم ،آذرنرسی‌یا آذر نرسه بر تخت سلطنت قرار یافت (۳۱۰م .)

مردی ستمگر و خونخوار بود و بسبب همین خوی ناپسند ،درسال‌جلوس‌خود به هلاکت رسید. آذر نرسی فرزندی نداشت تا جانشین وی شود. برادرش هرمزد نیز پس از سیزده سال حبس فرار کرده به روم‌پناهنده شده بود و چون تربیت و آداب و اخلاق رومیان‌رافراگرفته‌بود ،مردم میل و رغبتی به پادشاهی وی نداشتند. از طرفی همسرهرمزددوم بهنگام‌کشته‌شدن‌شوهرخویش، حامله بود. موءبد موءبدان اعلام کرد که فرزند آن زن پسر خواهدبود. درباریان‌وامراء کشور از این مژده شادمانیها کرده دستور دادند تاج پادشاهی در خوابگاه‌ملکه‌وبربالای‌سر وی‌آویخته شود و باین ترتیب کودکی که هنوز پای به جهان ننهاده بود، پادشاه شناخته شد. وی همان شاپور دوم پادشاه بزرگ سلسله‌ی ساسانیان است که به او لقب کبیر داده‌اند.

شاپور دوم

همانگونه که گفته شد، هنوز شاپور چشم به جهان نگشوده بودکه‌به پادشاهی‌رسیدوچون شانزده‌ساله‌شد ،زمام‌امورکشور را در دست گرفت. بعضی از مورخان به وی لقب کبیرداده‌اند. قدر مسلم وی شایسته‌ی این لقب است؛ پیروزیهائی که در دوران سلطنت طولانی این‌پادشاه نصیب‌وی‌شده‌است، عنوان مزبور را توجیه می‌کند. برخی از تاریخنگاران معتقدند که وجود انوشیروان دادگر در سلسله‌ی ساسانیان، شاپور را تحت‌الشعاع قرار داده است واگرانوشیروان جزو این سلسله نمی‌بود، مسلما" شاپور بزرگترین شهریار آن دودمان‌بشمار می‌آمد. در زمان کودکی شاپور، مادرش بهمراه بزرگان کشور بر ایران سلطنت می‌راند.

در منابع شرقی داستانهائی درباره‌ی‌هوش و فراست شاپور بهنگام‌کودکی‌نقل‌شده است. میگویند: در تیسفون بهنگام خواب هیاهوئی شنید. چون از سبب و علت پرسید، به اوگفته شد که منبع سر و صدا فشار جمعیتی است که می‌خواهند از روی تنها پل دجله به دو طرف آن بروند و چون برخورد جمعیت آینده و رونده عبور آنانرا مشکل می‌سازد، هیاهو براه می‌اندازند. شاپور که کودکی بیش‌نبود، بلافاصله دستور داد پلی دیگر بر روی رودخانه‌ی مزبور بسته شود تا آیندگان از یک پل بگذرند و روندگان از دیگری استفاده کنند، تاباز میان‌رفتن تراکم عبور و مرور، سر و صدا نیز از میان برود.

بهنگام کودکی شاپور، کوشانیان از اغتشاشات داخلی و ناتوانی دولت ایران استفاده برده به برخی از ولایات ایران دست‌اندازی کردند. هنگامی که شاپور به سن رشد رسید، به

آن سامان لشکر کشیده انتقام گستاخی کوشانیان را بازگرفت و کشورشانرا بعنوان ایالت جدیدی ضمیمه‌ی ایران کرد.

شاپور مدت سی سال به‌کاستن قدرت اشراف ــ که از زمان کودکی او نیروی فراوانی بدست آورده بودند ــ و دفاع از مرزهای عرب‌نشین کشور سرگرم بود. تصرف بحرین واقع درکرانه‌ی غربی خلیج فارس در زمان او اتفاق افتاد.

شاپور در شانزده سالگی زمام امور را بدست گرفت و تجاوزات اعراب را ــ که حتی گاهی تیسفون را به خطر می‌افکندند ــ از خلیج فارس دفع کرد و اعراب بحرین (احساء) را سرکوب و منکوب ساخت.

ظاهرا" شاپور در طی جنگ با اعراب، کتفهای گرفتار شدگان را سوراخ می‌کرد و ازاینرو ویرا ذوالاکتاف می‌خواندند. نولدکه[۱] عقیده دارد که واژه‌ی ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) در حقیقت یعنی چهار شانه و مجازا" بمعنای کسی است که بارهای گران کشور را بردوش‌خود حمل می‌کند.

شاپور پس از سی سال سلطنت درصدد برآمد تاشکست نرسی را در جنگ با رومیان جبران وتلافی کند. دراینزمان کنستانتین یاقسطنطین کبیر برروم فرمان می‌راند. این امپراتور دین مسیح را پذیرفت و پشتیبانی از مسیحیان ایران و ارمنستان را بر عهده گرفت. از بخت خوب شاپور، قسطنطین که امپراتوری توانا بود و از شاهزادگان فراری ایران حمایت میکرد، بسال ۳۳۷ میلادی درگذشت. تیرداد پادشاه ارمنستان نیزکه زمانی عیسویان را به گناه مسیحیت شکنجه میداد و سپس خود مسیحی متعصبی شده بود و مردم را بزور وادار میکرد تا دین مسیح را بپذیرند، در سال ۳۱۴ میلادی وفات یافته بود و جانشینانش شایستگی و کارآئی ویرا نداشتند. باتوجه به این اوضاع و احوال، کشور ارمنستان که توسط نرسی به روم واگذار شده بود، از نو بدست ایرانیان افتاد (۳۳۷ میلادی) و این بار نیز جنگ بین دو کشور بر سر ارمنستان درگرفت.

شاپورپس ازفتح ارمنستان، بت‌پرستان آن کشوررا برضد روم که تازه مسیحی شده بود تحریک کرد و اعراب را نیز وادار نمود که بر خاک روم حمله برند. کنستانتیوس که جانشین قسطنطین شده بود، شخصا" عهده دار سپهسالاری سپاه روم درجنگ با ایران شد و این جنگ موقتا" بسود رومیان

۱ــ نولدکه (Noldeke) (۱۸۳۶ ــ ۱۹۳۰ میلادی) خاورشناس آلمانی است. تألیفات مشهوراوتاریخ قرآن و حماسه‌ی ملی ایران است ــ وی همچنین تحقیقات فراوانی درباره‌ی تاریخ اسلام انجام داده است.

خاتمه پذیرفت.

شاپور در سال ۳۳۸ میلادی مدت دو ماه نصیبین را که مرکز مهم روم دربین‌النهرین بود بمحاصره گرفت، ولی از عهده‌ی تسخیر آن برنیامد، اما در عین حال لشکر روم را در دشت شکست داد. بسال ۳۴۱ شاپور با ارمنستان پیمان دوستی بست. شرط این پیمان آن بود که ارزاس (ارشک) پسرتیرداد که اسیر و کور وکر شده بود، بر تخت سلطنت ارمنستان بیارامد. در سال ۳۴۲ شاپور بر بین‌النهرین حمله برد و در نزدیکی سینگارا (سنجار کنونی) با سپاه کنستانتیوس روبرو گردید. رومیان در این نبرد شکستی فاحش‌یافته، درنهایت قتل‌عام شدند. شاپور سپس به محاصره‌ی نصیبین پرداخت و با پیلهای جنگی آنرا درمیان‌گرفت، اما هنگامیکه رخنه‌ای در دیوار شهر ایجاد کرده و نزدیک بود آنرا بگشاید، ناگاه‌ازهجوم‌خیون‌ها[1] به‌مرزهای شرقی آگاه شد. پس نصیبین را رها کرده بسوی شرق شتافت و تا مدت هشت‌سال به‌اموردا خلی کشور سرگرم بود. هجوم کوشانیان کوچک و هیاطله‌ی[1] خیونی مدت درازی شاهنشاه ایران را در شرق بخود مشغول داشت (۳۵۰ – ۳۵۷ میلادی) و وی پس از پیروزی، موفق شد با آنان پیمان اتحادی منعقد سازد و با آسوده خیالی باز هم توجه خود را به روم معطوف‌دارد.

در این نبرد گروهی از هونها تحت‌فرماندهی‌پادشاهشان‌گرومبیاتس(Grumbiates) جزو سپاه شاپور بودند. شاپور پس از شکست رومیان، برای تحت‌فرمانبرداری درآوردن هونها عازم شمال شرقی کشور شد. در اینموقع وی ارمنستان‌راجزومستملکات‌ایران‌می‌دانست. ارزاس (ارشک) پادشاه ارمنستان با آگاهی از عزیمت شاپور، فرصت‌راغنیمت‌شمرده‌ازخاندان‌امپراتور روم تقاضای مزاوجت کرد. کنستانتیوس در خواست او را پذیرفته، الیمپیا (Olympias) را که دختر یکی از فرماندهان روم بود برای او برگزید. زن مزبور شهبانوی‌ارمنستان‌شدوکشور موصوف بموجب پیمان جدیدی زیر نفوذ روم قرار گرفت.

هنگامی که شاپور با مردم صحرانشین خیون در جنگ بود،خبر یافت‌که‌امپراتور میل‌دارد پیمان‌صلحی‌میان‌ایران‌وروم‌برقرارگردد. این خبر از اقدام موسونیانوس(Musonianus) سردار رومی نشأت می‌گرفت که در سال ۳۵۶ میلادی از "تهم شاپور" مرزبان ایران خواست تا در حضور شاهنشاه برای صلح بین دو دولت وساطت کند.

هنگامیکه شاپور از کار مشرق آسوده خاطر شد، نامه‌ای به قیصر نوشت، آنرا در پارچه‌ای

۱ـ خیونها همان هونها هستند که در مباحث پیش مفصلا" از آنان سخن‌رفته است.

۱ـ هیاطله نیز شعبه‌ای از هونها بودند.

سپید پیچید و بهمراه هدایای بسیار توسط سفیری به روم فرستاد. در این نامه چنین آمده بود:

"شاپور، شاه شاهان، برادر مهرو ماه و همتای ستارگان به برادر خود کنستانتیوس سلام می‌رساند و خوشوقت است از اینکه امپراتور در اثر کسب تجربه، براه راست بازگشته است.

"نیاکان من قلمرو خود را تا رود استریمون (Strymon) وحدود مقدونیه گسترش داده بودند. من در جلال و عظمت و فضیلت بر همه‌ی نیاکانم برتری دارم و وظیفه‌ی خود می‌دانم که ارمنستان و بین‌النهرین را که به حیله وتزویر از دست نیاکانِ من بدر کردند، بازستانم.

"این سرزمین‌های کوچک را که تنها موجب نفاق وخونریزی‌است، به من باز پس دهید؛ و به شما می‌گویم که اگر سفیر من بدون پاسخ مثبت بازگردد، پس از انقضای زمستان با همه‌ی نیروی خویش به جنگ شما خواهم آمد."

کنستانتیوس، "گشاینده‌ی دریاها و خشکی‌ها و خداوند فرو شکوه جاودانی" نیز درپاسخ به"برادرش شاپور"چنین نوشت:

"اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله رجحان می‌نهند از ترس و بیم نیست، بلکه از راه مدارا است. گر چه رومیان گاهی پیروز نشده‌اند، ولی هرگز نتیجه‌ی قطعی جنگ به زیان آنان نبوده است."

آمیانوس مارسلینوس مورخ نامدار اصل این دو نامه‌رادیده و در جنگ بین دو کشور حضور داشته است. با توجه به مفاد دو نامه‌ی بالا، درگیری بین دو دولت گزیرناپذیربود و سفیری که پس از آن از سوی روم به دربار ایران اعزام شد، نتوانست از وقوع جنگ جلوگیری‌کند.

در این احوال یکی از سرداران رومی که به دولت ایران‌پناهنده‌شده‌بود به‌شاپورپیشنهاد کرد که در عوض محاصره‌ی دژهای بین‌النهرین واتلاف وقت، سوریه‌ی بی‌دفاع را مورد حمله قرار دهد. آمیانوس مارسلینوس که خود شاهد این جنگ‌بوده‌واز فراز تپه‌ای بر عملیات شاپور و سلطان خیونها نظاره می‌کرده، جریان آنرا بخوبی توصیف کرده است.

در آغاز جنگ، شاپور بر دژ امید ـ واقع در دیار بکر کنونی ـ حمله برد و قلعه‌ی‌مزبوررا بتصرف درآورد (۳۵۹م.) و سپس بزاید (بازیدی) را تسخیر کرد. کنستانتیوس، در طی جنگ درگذشت و یولیانوس (Julianus) امپراتور روم شد، (۳۶۳م.) و نقشه‌ی امپراتوری‌رادر جنگ با ایران پی‌گرفت. یکی از فرماندهان سپاه یولیانوس، هرمزد شاهزاده‌ی ایرانی و برادر پادشاه بود که به روم گریخته. اینک امید داشت بیاری رومیان بر سریرسلطنت‌ایران‌قرارگیرد. ارشک سوم پادشاه ارمنستان نیز از متحدان قیصر بشمار می‌آمد.

نیروی روم و متحدانش راه‌تیسفون در پیش گرفتند. اما یکی از فرماندهان مشهور ایران بنام مهران، راه‌پیشروی آنانرا سدکرد. یولیانوس در اثنای جنگ کشته‌شد (۳۶۳م.) وجانشینش یوویانوس (Juvianus) سپاهیانرا به روم بازگردانید. متعاقب این‌جریانات، پیمان‌صلح‌سی‌ساله‌ای بین طرفین منعقد گردید. بموجب قرار داد مزبور، ایرانیان‌نصیبین، سنجار، ارمنستان کوچک و دیگر شهرهای از دست رفته را باز پس گرفتند. علاوه براین، امپراتور متعهد شد که دست از حمایت و پشتیبانی ارشک پادشاه ارمنستان بردارد. ارشک بموجب رأی شورای‌امیران ارمنستان برکنار وبه‌ایران‌گسیل‌گردیدودراین‌کشوردست‌به‌خودکشی‌زد. فرندزم (Pharandzem) همسر ارشک مدت درازی در دژ ارتگرس (Artagres) مقاومت کرد. اما سرانجام او نیز شکست خورده به ایران انتقال یافت و به هلاکت رسید. طبق شرایط پیمان مزبور، ممالک قفقاز نظیر ایبری (گرجستان) و آلبانی از تصرف روم خارج شد و در تحت قیمومت ایران قرار گرفت. امارومیان‌پذیرفتندکه در مورد مرمت دروازه‌های خزر در تنگه‌ی داریال ـ که کشورهای جنوبی قفقازرااز‌هجوم‌اقوام‌وحشی محافظت‌می‌کرد ـ تا حدودی شرکت‌و در این زمینه با ایران‌اشتراک مساعی کنند.

پس از یوویانوس، مقام امپراتوری روم به والنتیان (Valentian) رسید. امپراتور جدید کشور روم را به دو قسمت خاوری و باختری تقسیم کرد و بخش خاوری را به برادر خود والنس (Valens) سپرد.

شاپور که قصدداشت‌ارمنستان را تحت نفوذ خود درآورد، ارشک پادشاه آن کشوررافریب داده ویرا به دربار خویش خواند ودرآنجا او را به زنجیرنقره‌کشیده، نابینایش‌ساخت وارشک از فرط‌نومیدی دست به خودکشی زد.

از سوی دیگر والنس امپراتور روم کوشید تا پاپ پسر ارشک را بر مسند شاهی ارمنستان مستقر سازد. شاپور دو باربه ارمنستان لشکر کشید. بار اول در عین حالیکه با کوشانیان ـ یا بقول مارکوارت با خیونها ـ در جنگ بود، پاپ را از ارمنستان بیرون راند. اما در نوبت دوم موشل‌فرمانده ارمنی، ایرانیان را شکست داد. بموجب روایت فوستوس بیزانسی، موشل پوست اسیران ایرانی را کنده از کاه می‌انباشت و نزد پاپ می‌فرستاد. اما سرانجام پاپ مورد سوءظن امپراتور روم قرار گرفت و بتحریک او کشته شد.

رومیان پس از قتل پاپ، یکی ازشاهزادگان ارمنی بنام ورزدات (Varazdat) را بر تخت سلطنت ارمنستان نشانده به شاه ایران حق دادند در امور ارمنستان مداخله کند. پس ازورزدات دوپسرخردسال پاپ یکی‌پس‌از دیگری به سلطنت رسیدند. یکی از اقدامات ورزدات

قتل موشل سردار ارمنی بود . مانوئل مامیکونی نایب السلطنه‌ی ارمنستان و برادر موشل که با ایرانیان رابطه‌ی دوستی و وداد داشت ، از شاهنشاه ایران کمک خواست . شاپور موقع را مغتنم شمرده سرداری سورن نام را در رأس سپاهی به ارمنستان گسیل داشت . از طرفی بسال ۳۷۰ میلادی روم بر خلاف قرار داد مورد اشاره علنا" در امور داخلی ایبری (گرجستان) دخالت کرد و مجددا "ساوروماس(Sauromaces) را برتخت‌سلطنت نشاند . پاراپسر ارشک‌بامشاهده‌ی این پیشامد از ارمنستان گریخته به روم پناه برد . مجموعه‌ی‌این‌رویدادها موجب شد که باز هم آتش جنگ در میان دو کشور ایران و روم روشن گردد ، جنگی‌فرسایشی . از آنجا که دو طرف از نبرد خسته شده بودند ، در سال ۳۷۶ دست از جنگ کشیده قرار را بر این گذاشتندکه‌هیچیک ازدو طرف در کارهای دو کشور ارمنستان و گرجستان مداخله نکند .

بطوریکه قبلا" دیدیم ، قسطنطنین امپراتور روم به مسیحیت گرویده آنرادین‌رسمی‌کشور خود قرار داد . علاوه بر این ، امپراتور مزبور پشتیبانی از مسیحیان ارمنستان و ایران را بر‌عهده گرفت . رسمی شدن‌دین مسیح در روم سبب شد که شاپور نسبت به کلیسای شرق بد بین شود ، با مسیحیان دشمنی ورزد و چون مسیحیان همکیش امپراتور روم بودند ، آنان‌راخائنان به ایران بشناسد . نخستین حکمی که بر علیه مسیحیان صادر گردید این بود که افرادمزبوردر عوض معافیت از شرکت در جنگ ، دو برابر سایر رعایا مالیات بپردازند و از این‌تاریخ‌درایران، مسیحیان از سوی دولت و علمای دین زرتشت مورد محدودیت قرار گرفتند .

صفات شاپور

شاپور یکی ازبرجسته‌ترین شاهان ساسانی است . با آنکه آمیانوس مارسلینوس مورخ رومی طبیعتا" از این دشمن خطرناک کشور خود متنفر است ، معهذا توان آنرا ندارد که در روایات خود ازجلال ، شکوه و دلیری شخص شاپور سخن نگوید . بنابر نوشته‌ی وی ، شاپور اندامی‌بلند و رسا داشت و یک سر و گردن از همراهان خویش بلندتر بود .

راجع به انگیزه‌ی آزار مسیحیان باید این نکته را در نظر داشت که اقلیت مزبور ذاتا" با ایرانیان دشمنی و عداوت داشتند و باین اعتبار وجودشان برای کشور ما یک خطر دائمی بشمارمی‌رفت‌واین‌خطرپس‌از گرویدن‌قیصران روم به آئین مسیح و اختیار صلیب بعنوان‌علامت خویش ، وضع خاصی بخود گرفت .

شاپور بر عظمت و قدرت خویش می‌بالید و بسیار خشمگیر و درشتخو بود. با اینوصف، چنانکه از روایات آمیانوس برمی‌آید، از جوانمردی و صفات نیکوی دیگر بهره داشت. فی‌المثل: پس از گشوده شدن یکی از شهرهای رومی، از جمله زنانی که به اسارت گرفته شده بودند زنی زیبا را بنزد وی آوردند که از ترس برخود می‌لرزید. شاه مشخصات او را جویا شد و پاسخ داده شد که همسر گروگاسیوس (Graugasius) مستشار رومی است. شاه که از علت نگرانی زن یعنی ترس او از تجاوز فاتحان آگاه شده بود، بوی قول داد که بزودی شوهر خود را خواهد دید و هیچکس به شرافت او لطمه نخواهد زد. شاپور همچنین دختران تارک دنیای عیسوی را تحت حمایت خویش قرار داده، آنان را در ادای فرایض دینی آزاد گذاشته و مقرر داشته بود که کسی متعرض آنان نشود.

شاپور از جمله بانیانی بشمار می‌رود که شهرهای معروفی از خود بیادگار گذاشته است. وی پس از آنکه شهر باستانی شوش را ویران ساخت و مردم آنرا بجرم شورش به هلاکت رسانید، مجددا "شهرمزبور را با نام "ایران خوره شاپور" بنا نهاد.

شاپور پس از هفتاد سال سلطنت، در سال ۳۷۹ میلادی چشم از جهان فروبست.

اردشیر دوم

پس از درگذشت شاپور دوم، برادر زن او اردشیر که پیری هفتاد ساله بود، برتخت پادشاهی نشست (۳۷۹م.) اردشیر دوم پیش از رسیدن به سلطنت، از طرف شاپور در ناحیه‌ی آدیابن فرمانروائی میکرد. وی در دوران حکومت خود مسیحیان آنسرزمین را مورد آزار و شکنجه‌ی فراوان قرار می‌داد.

اردشیر دوم پادشاهی بی‌اراده و ضعیف النفس ولی درعین حال بسیار رعیت پرور، خوشدل و پاک طینت بود. بر روی سکه‌هائی که از زمان او بجای مانده، واژه‌ی "گرب کرتار" یعنی نیکوکار مشاهده می‌شود. بنابر نوشته‌ی بعضی از مورخان، اردشیر دوم برادر شاپور بزرگ بود.

اردشیر دوم پس از چهار سال سلطنت بوسیله‌ی بزرگان کشور از مقام خویش خلع گردید (۳۸۲م.)

شاپور سوم

پس ازاردشیردوم ، شاپورسوم پسرشاپوردوم بر سریر سلطنت قرار گرفت (۳۸۲م ۰). رویداد مهم دوران پادشاهی وی ، تقسیم ارمنستان است . بطوریکه گفته شد ، پس ازدرگذشت شاپور دوم ، رومیان از سستی اردشیر سود جسته ، یکی از شاهزادگان اشکانی موسوم به ورزدات را برتخت شاهی‌ارمنستان نشاندند . ورزدات وزیری‌راکه رومیان‌برایش برگزیده‌بودند ، به هلاکت رسانید . این وزیر برادری بنام مانوئل (Manuel) داشت . مانوئل بر ضد شاه‌قیام‌کرده از اردشیر کمک خواست ،و اردشیر نیروئی بیاری وی فرستاد . در اثر این اقدام‌وچند واقعه‌ی دیگر ،برسرارمنستان میان‌دو دولت نبرد در گرفت .اما اینبار هردودولت‌خواهان صلح‌بودند ، زیرا اردشیر طبعا" میل و کشش بـه‌جنگ و خونریزی نداشت و روم گرفتار گـوت‌ها (Goths) بود که روم شرقی را مورد تجاوز قرار داده بودند.در نتیجه‌ی این خواست دو جانبه، مذاکراتی بین دو طرف آغاز شد . این مذاکرات در دوران سلطنت شاپور سوم پایان یافت ، دو طرف به تقسیم‌ارمنستان‌رضادادند ،وکشور مزبورکه‌بروزگار اشکانیان موضوع جنگها و اختلافات بین ایران و روم بود . میان دو طرف تقسیم گردید .طبق توافقی که میان دو کشور صورت گرفت ، بخش بزرگتر ارمنستان جزء خاک ایران‌وقسمت کوچکتر (غربی) آن در حیطه‌ی‌فرمانروائی امپراتوری روم قرار گرفت . ولی در هر دو قسمت ، ایران و روم شاهزادگان اشکانی را به فرمانروائی منصوب‌کردند .

شاپور پس از فراغت از کار رومیان ،برای سرکوبی یکی‌ازطوایف‌عرب بنام (ایاد) اقدام به لشکر کشی کرد ـ اعراب به همین اعتباراو را "سابورالجنود "لقب داده‌اند . وی‌درطاق‌بستان واقع در شش کیلومتری شمال شرقی کرمانشاهان تصویر خود و شاپور کبیر را حجاری‌کرده‌است .

درمورد‌چگونگی مرگ شاپور سوم نوشته‌اند که : وی در زیر خیمه ای‌نشسته‌ومشغول‌استراحت بود . ناگاه طوفان شدیدی بر پای شده خیمه را فرو افکند و وی در اثرضربه‌ای‌که‌از تیرک چادر بر سرش وارد آمد ،به‌هلاکت‌رسید .امارا‌ولینسن‌این‌واقعه‌را تصادفی تلقی‌نکرده‌است ،بلکه آنرا توطئه‌ای می‌داند که برای از میان برداشتن او بوسیله‌ی دشمنانش ترتیب داده شده بود . (۳۸۸ میلادی)

بهرام چهارم (وره‌ران)

پس از شاپور سوم ، برادرش بهرام چهارم بر تخت شاهی‌نشست .نظربا‌ینکه‌وی‌دردوران

سلطنت پدرش والی کرمان بود ، به کرمانشاه مشهور شده است . در زمان سلطنت بهرام چهارم ، خسرو والی ارمنستان ایران لوای سرکشی بر افراشت . منشاء ومبنای این نافرمانی آن بود که دولت روم نیز حکومت ارمنستان روم را به او واگذاشته بود و خسرو در اثر اختلاف با تئودوس (Theodos) امپراتور روم ، از فرمانبرداری سر پیچید .

بهرام نیروئی به ارمنستان فرستاد . خسرو دستگیرشده به ایران انتقال یافت ، درقلعه‌ی فراموشی زندانی گردید و برادرش " بهرام شاپور" بر جای وی قرار گرفت .

بعضی از مورخان تقسیم ارمنستان را به دوران سلطنت بهرام چهارم نسبت داده‌اند . اینگروه عقیده دارند که پیشآمد مزبور در سال ۳۹۰ میلادی روی داده است .

بنا به نوشته‌ی مورخان اسلامی ، شهر کرمانشاه از بنا های او است .

بهرام درشورشی که‌ازسوی سپاهیان بر علیه او روی داد ، به هلاکت رسید .تاریخ‌جلوس ویرا ۳۸۸ و سال درگذشتنش را ۳۹۹ میلادی قید کرده‌اند .

یزدگرد اول

یزدگرد اول پسر شاپور سوم در سال ۳۹۹ میلادی بر تخت نشست.منابع پهلوی ، نام و لقب اورایزدکرت‌وزهکار (بزهکار) قیدکرده‌اند .این‌نام‌توسط مورخان‌اسلامی‌به "یزدجردالاثیم" ترجمه شده است . پیداست که این لقب را موءبدان زرتشتی به وی داده‌اندوعلت‌اینکارآنست که وی درباره‌ی مسیحیان قائل به مسامحه و تساهل بوده است . در منابع مسیحی سریانی از یزدگرد اول به نیکی یاد شده و پیروان عیسی بر خلاف زرتشتیان اوراشاهی نیکوکار وطرفدار مسیحیت‌ومسیحیان خوانده‌اند. پروکوپیوس(Procopius)مورخ‌بیزانسی‌سخاوت‌وبزرگ‌منشی این پادشاه را تحسین می‌کند. بر عکس، مورخان عرب و ایرانی که نوشته‌هایشان مبتنی بر تواریخ زرتشتی است ، او را به صفاتی چون بزهگر و دبهر (یعنی فریبنده) متصف کرده‌اند . بنا بر گفته‌ی آنان ، یزدگرد مردی ناسپاس و بد گمان بود و اگر در حضورش ازکسی به نیکی یاد می‌شد،ناراحت می‌گردید و می‌پنداشت‌که‌شخص مورد بحث ، تعریف کننده را تطمیع کرده است . همچنین بد خوی و بد خواه‌بودو همواره فرصت می‌جست‌تا مردم را شکنجه کند و کیفر دهد .

طبری در ضمن نقل خطبه‌ی بهرام پنجم پسر یزدگرد اول چنین می‌نویسد : "بهرام‌در

خطابه‌ی پادشاهی خود گفت که پدرش پادشاهی خودرا بانرمی و ملایمت شروع کرد ،ولی چون رعایا قدرا و راندانسته‌وفرمان نبردند،سختی پیش گرفت و خون بسیار ریخت . " همچنین بنابر نوشته‌ی طبری : " . . . رعیت برای حفظ خویش از ستم و بیداد او ، چاره نداشتند جز اینکه به قوانین نیکو و قواعد خردمندانه‌ی پادشاهان پیشین توسل جویند ، چنانکه چند بار سر بشورش برداشتند . "

از مجموع مطالب بالا میتوان چنین داوری کرد : یزدگرد شهریاری‌بااراده‌بودومیل‌داشت فرمانروائی نیکوکار باشد ؛ ولی با مشاهده ی دخالت بیجای بزرگان‌و روحانیون درامور کشور ، بر آن شدتادرنهایت‌قدرت،دست آنانرا از کارهاکوتاه‌کندودراین‌رهگذرناگزیر گردید سختگیری و بیداد پیشه کند .

در زمان یزد گرد اول امپراتوری روم شرقی درتحت‌حمایت‌اودرآمد ،تاجائیکه آرکادیوس امپراتور بیزانس چون مرگ‌را نزدیک دید ، برای آنکه پسرش بی مانع‌ورادعی بر تخت سلطنت بنشیند و امپراتوری شرقی از گزند نبردهای ایران درامان بماند ، بموجب‌وصیتنامه‌ی خویش، ولیعهد خود تئودوس را که در گهواره بود،به یزدگرد سپرد و خواهش کرد که از امپراتوری وی حمایت و پشتیبانی کند . یزدگرد پس از اطلاع از مفاد وصیتنامه‌ی‌آرکادیوس،آنتیوخوس را که خواجه‌ای دانا و خردمند بود بـرای تربیت تئودوس‌به قسطنطنیه فرستاد و به سنای بیزانس اعلام کرد که دشمن امپراتور صغیر ، دشمن شاه تلقی خواهد شد .

پس‌از آنکه تئودوس بسن قانونی رسید ، تحت حمایت‌یزدگرد‌بر تخت نشست وبطوریکه روایت کرده‌اند ، تا یزدگرد زنده بود نسبت به بیزانس‌کمال‌جوانمردی‌وگذشت‌رارعایت‌می‌کرد و دولت مزبور بهیچ روی از سوی ایران نگرانی نداشت . حتی هنگامی که امپراتور سفرائی‌رابه دربار حامی خود اعزام داشت و خواستار بـذل توجه بیشتری نسبت به مسیحیان ایران شد ، یزدگرد فرستادگان‌مزبور راکه‌ازروحانیون‌بلند پایه بودند بگرمی‌پذیرفت ،رفتارخودرا درباره‌ی مسیحیان تعدیل‌کرد و برابر فرمانی،به عیسویان ایران در مورد ساختن کلیسا و انجام مراسم مذهبی آزادی اعطا نمود . (۴۰۹ میلادی)

مقارن این احوال دولت بیزانس معروض فشارهای سختی بود که از طرف مردم‌نیرومندو تازه نفس شمالی بر آن واردمی‌آمد . افراد مزبور که به طوایف گوناگونی تعلق داشتند ،دراثر فشار هونها همواره دو قسمت شرقی و غربی روم را مورد حمله و تاخت و تاز قرار می‌دادنـد ، چنانکه در سال ۴۱۰ شهر روم یعنی پایتخت دولت هزار ساله‌ی‌روم غربی‌بدست‌شخصی‌آلاریک نام افتاد . مورخان براین‌باورند‌که‌یزدگرددرآن‌زمان‌می‌توانست‌بآسانی سایرنقاط بین النهرین

و نیز شامات و آسیای صغیر را بتصرف درآورد ، اما صلح طلبی وی و مراتب دوستی و مودت آرکادیوس نسبت به او ، مانع بروز جنگ بین ایران و بیزانس گردید .

سبب و علت مرگ یزدگرد بدرستی معلوم نیست . بموجب روایات‌ایرانی ،وی‌درنزدیکی دریاچه‌ی سو (چشمه‌ی سبز نیشابور) در اثر آسیب وارده از لگد اسب کشته شد . ولی بعضی هلاک وی را ناشی از یک سوء قصد می‌دانند (۴۲۰ میلادی) .شهریزداز بناهای یزدگرداست . نولد که می‌گوید قتل او در اثر یک‌توطئه صورت گرفته و توطئه گران این افسانه را از آنجهت ساخته‌اند که اذهان را از خود منحرف سازند و کسی متوجه نگردد که ایشان اقامت یزدگرد را در محل دوردستی مغتنم شمرده ، او را که مورد قبولشان نبوده است ،از میان برداشته‌اند .

باید دانست که علاوه بر اینکه یزدگرد نسبت به مسیحیان حسن ظن داشت، طبعاً" در امور ادیان قائل به مسامحه بود ؛ چنانکه نسبت به قوم یهودنیز ـ که‌از اهمیت سیاسی‌چندانی برخوردار نبود ـ خوشرفتاری می‌کرد . وی شوشیندخت دختر ریش گالوتا (راءس الجالوت) پیشوای قوم یهود را به همسری برگزید .

رفتار یزدگرد نسبت به مسیحیان چندان نیکو بود که ایشان‌ویرا شاه‌مسیحی‌می‌خواندند . اما مسیحیان از این خوشرفتاری سوء استفاده کرده بنا را بر جسارت گذاشتند ،بطوریکه یزدگرد ناچار روش خود را تغییر داد و آنانرا تنبیه‌کرد .بعنوان‌مثال می‌توان ازوضعی سخن‌گفت که‌در شهرهرمزد اردشیر واقع در خوزستان‌اتفاق افتاد : کشیشی بنام حشو (Hashu) آتشکده‌ای را که در نزدیکی کلیسای شهر قرارداشت ،ویران‌ساخت .نظربا ینکه اینکار به‌تحریک " عبدا " اسقف معروف صورت گرفته بود ، شاه شخصا " محرک و مباشرویرانی‌آتشکده‌رامحاکمه کرد و به عبدا دستور دادتا آتشکده‌ی ویران شده راازنوبنا کند و چون عبدا ازاجرای‌حکم‌سر پیچید ، به اعدام محکوم گردید .

بهرام پنجم یا بهرام گور

بطوریکه اشارت رفت ، یزدگرد اول درسال ۴۲۰ میلادی دراثرسانحه‌،ویاتوطئه‌درگذشت . شاپور پسر یزدگرد که والی ارمنستان‌بود ، برای بدست آوردن تاج و تخت،جهدفراوان‌بکاربرد . ولی تلاش وی بجائی نرسید وتوسط جمعی‌ازبزرگان کشته شد . خسرو که بعضی او را از نزدیکان یزدگر می‌دانند ، تاج و تخت را تصاحب کرد . ولی طولی نکشید که بهرام پنجم براوچیره گردید و مقام سلطنت را از آن خود ساخت .

بهرام در قصر خورنق [1] نزد نعمان ملک حیرەازملوک‌لخمی [2] پرورش یافته بود. هنگامیکه یزد گرد اول درگذشت، میان بهرام و خسرو بر سر تاج و تخت اختلاف افتاد. بزرگان قوم برای حل این اختلاف، تاج را در میان دوشیر قرار داده مقررداشتندکه‌هریک از دوشاهزاده که شیران‌مزبورراازسر راه بردارد، شاهی‌ازآن وی باشد، وبهرام که از شجاعت و جسارت بسیاری برخوردار بود، شاهد موفقیت را در آغوش‌گرفت و بدینوسیله بر خسرو چیره و پیروز گردید. بنا بر عقیده‌ی برخی از مورخان، خسرو بوسیله‌ی بهرام بقتل رسید و داستان دوشیرو نهادن تاج در میان آندو از آنجهت ساخته شد تا از افشای این راز زشت، و ننگین شدن خانواده‌ی سلطنتی جلوگیری بعمل آمده باشد

بهرام‌درسال پنجم سلطنت‌خویش گرفتارهونها‌و هجومهای آنان بر مرزهای شمال خاوری ایران‌شد. هونهای‌سفید ـ به‌گفته‌ی رومیان "هپتالیان" وبنابر نوشته‌ی‌مورخان‌ایرانی "هیاطله" ـ در ماوراء جیحون می‌زیستند و از آنجامرزهای‌ایران‌را مورد هجوم‌وتاخت‌وتاز قرار می‌دادند. بهرام با نیروئی گران وارد آذربایجان شد و شایع کرد که قصد دارد اغتشاشات آن ناحیه را فرو نشاند. اما با شتابی شگفت‌انگیزخود را از آذربایجان به خاور رسانید، هونهارا غافلگیر کرد، در نبردی که بین دو طرف در گرفت آنها را به ماوراء جیحون عقب راند، پادشاه‌ایشان را بدست خود هلاک ساخت، از جیحون نیز گذشت و آنها را چندان تارو مار نمودکه‌تابهرام بر سر کار بود، بر مرزهای ایران حمله نبردند. (۴۲۵ م.) بهرام‌ازاین‌جنگ غنائم‌فراوانی بدست آورد که از آنجمله میتوان از تاج پادشاه هونها (هیاطله) نام برد. پادشاه ساسانی تاج مزبور را به آتشکده‌ی آذرگشسب در شهرشیز (Shiz) آذربایجان فرستاد.

بهرام پنجم از پادشاهان محبوب ساسانی است. وی نسبت به همه نیکرفتاروبزرگمنش بود. در جهت ایجاد سهولت برای رعایا، بخشی‌ازمالیات بر اراضی‌رابه‌موءدیان‌آن بخشید. در بارهٔ دلاوریها، جنگها و عشقبازیهای او داستانهای زیادی در ادبیات‌فارسی‌وعربی‌وجود دارد.

۱ـ خورنق (Khovarnagh) کاخی بود در کنار حیره مقابل فرات، که بهنگام کودکی بهرام گور پسر یزدگرد بدست نعمان پسر امروءالقیس ساخته شد و چون بسیارزیباو قشنگ‌بود، آنراخورنق‌نام نهادند.

۲ـ ملوک لخمی (Lakhmi) همان ملوک حیره‌اند و نعمان بن منذر ـ که خسرو پرویز وی‌رابه‌زندان‌انداخت‌وسپس امارت‌رااز دودمان لخمی گرفته به ایاس طائی‌داد ـ از ایشانست.

بحکایت تواریخ ، بهرام مردی خوشگذران بودو دوست داشت مردم روزگاراونیز زندگی را به خوشی و کامرانی بگذرانند . به چندین زبان سخن می‌گفت ، حتی به عربی شعرمی‌سرود و به موسیقی علاقه‌ی فراوان‌داشت . بنابر یکی از داستانهای مشهور، بهرام گروهی‌از لوریان را ــ که اجداد فیوچ کنونی هستند ــ از هند به ایران خواند تا عوام مردم‌ازلذت‌موسیقی‌بی‌ـ بهره نمانند . طبع سرکش و بی آرام او موجب‌گردیدکه به بهرام گور ملقب شود . مورخان عرب بهرام را مردی دانا و هوشمند شمرده‌اند . ولی نویسندگان عیسوی از وی تنفر دارند و این می‌رساند که بهرام زرتشتی متعصبی بوده و نسبت به مسیحیان سخت‌می‌ـ گرفته است .

بهرام پادشاهی آبادگر بود . در زمینهای وسیعی که در بخشهای اردشیر خوره وشاپور پارس داشت ، کاخهای بسیار بنا کرد و آتشگاهی ساخت که بنام او " مهر نرسیان" خوانده شد . وی درنزدیکی‌زادگاه‌خودآبروان‌درناحیه‌ی اردشیر خوره چهار دیه یا آتشگاه‌احداث‌کرد: یکی برای خود و سه دیگرجهت‌سه‌پسرش" زرونداد " ، "ماه‌گشنسب" (۱) و"کاردار" .ظاهرا" آتشگاههای مزبور تا روزگار طبری آباد بوده است .

مسیحیان در زمان بهرام پنجم وضع مساعدی نداشتند . چنانکه اشاره رفت ،بطورکلی ازاواخر سلطنت یزدگرد اول دراثر اعمال جسارت آمیز عیسویان،طرز رفتار او نسبت به‌ایشان تغییر یافت و این دگرگونی چنان بود که پس از بر تخت نشستن بهرام پنجم ،عیسویان‌ساکن شهرهای مجاور مرزهای غربی ، دسته‌دسته به کشور روم می‌گریختند . مهر شاپور قبایل عرب رابر ضد آنان‌تحریک‌کردو موجبات هدم وقتل‌بسیاری از مسیحیان را فراهم آورد . پس از مرگ شاپور پادشاه ارمنستان که برادر بهرام پنجم و فرمانبردار دولت ایران بود ، آرتاشس (Artashes) " اردشیر " اشکانی پسر "ورام‌شاپوه" بمدت‌ده سال‌بر تخت‌سلطنت‌ارمنستان نشست . وی سپس بدست بهرام پنجم از فرمانروائی آن‌سامان بر کنار شد.از آنپس ارمنستان یکی از ایالات ایران بشمار رفت و یکی ازبزرگزادگان‌ایران‌بنام "ویه‌مهر شاهپور"به مرزبانی آن برگزیده شد .

۱ــ گشن اسب = دارای اسب نیرومند

جنگ بهرام با رومیان

چنانکه گفته شد ، در زمان بهرام پنجم مسیحیان از بدرفتاری ایرانیان به روم می‌گریختند. بهرام با مشاهده ی فرار مسیحیان ، از تئودوس امپراتور روم خواست تا نسبت به استرداد آنان اقدام کند و چون امپراتور از تاءمین خواست وی سرباز زد ، بهرام فرمان داد کارگران رومی که در کانهای نقره و طلای ایران کار می‌کردند زندانی شوند و اموال آنان ضبط و توقیف گردد.

بسال ۴۲۰ میلادی جنگ بین دو کشور آغاز شد. فرمانده سپاه ایران مهرنرسی بود. رومیان تحت فرمان آردابوریوس (Ardaburius) از دجله گذشته بر بین النهرین حمله بردند و به محاصره‌ی نصیبین پرداختند. ولی هنگامیکه بهرام شخصا" به میدان جنگ شتافت ، رومیان از محاصره دست کشیده عقب نشینی کردند. بهرام تئودوسی پولیس (Teodosipolis) را ـ که اکنون ارزروم نام دارد ـ در محاصره گرفت. یونومیوس (Eunomius) اسقف شهر مزبور دست بکار شده مدافعان را به دفاع از شهر تشویق و تشجیع کرد. وی حتی منجنیق بزرگی تعبیه نمود و بدست خود یکی از شاهزادگان را با سنگ به هلاکت رسانید. سرانجام بهرام طی پیامی به پروکوپیوس سردار رومی پیشنهاد کرد که هر یک از دو طرف پهلوانی به میدان گسیل دارد و قرار بر این گذاشت که پهلوان هر طرفی که مغلوب گردد ، آن طرف بازنده‌ی جنگ شناخته شود. اتفاقا" پهلوان رومی نبرد را برد و بهرام بنابر قراری که گذاشته بود ، دست از جنگ کشید. بسال ۴۲۲ میلادی بین دو دولت پیمان صلحی منعقد شد. بموجب آن قرارداد ، ایرانیان در کشور خود به مسیحیان آزادی مذهبی دادند و رومیان نیز همین آزادی را درباره‌ی زرتشتیان مقیم بیزانس قائل شدند. بنا به نوشته‌ی گیبون مورخ انگلیسی ، " آگاسیون " اسقف شهر "آمد" همه‌ی ظرفهای نقره‌ی کلیسای حوزه‌ی اسقفی خود را فروخت ، با پول آن هزار تن از اسیران ایرانی را خرید و از بند آزاد کرد و بمنظور نشان دادن حسن نیت وانساندوستی خویش ، آنها را نزد بهرام فرستاد. همچنین موافقتنامه‌ای که در زمان شاپور سوم درمورد حفظ دربند قفقاز در برابر هجوم وحشی ها بین ایران و روم منعقد شده بود ، تجدید گردید. ایران مأمور حفظ دربند قفقاز شد و دولت روم تعهد کرد که مانند سابق قسمتی از مخارج مربوط را تأمین و پرداخت کند.

مرگ بهرام

بنابر نوشته‌ی شاهنامه‌ی فردوسی ، بهرام بسال ۴۳۸ یا ۴۳۹ بمرگ طبیعی درگذشت. اما

غالب مورخان اسلامی درینمورد به‌افسانه‌گوئی پرداخته نوشته‌اند که وی بهنگام شکار گورخر در محلی واقع در میان اصفهان و شیراز با اسب درباتلاقی فرو رفت و برای همیشه ناپدید گردید.

یزدگرد دوم

پس از مرگ بهرام، پسرش یزدگرد دوم بر تخت سلطنت‌نشست. بنابر نوشته‌ی طبری، یزدگرد دوم طی خطابه‌ی آغاز پادشاهی خود اعلام داشت که بر خلاف پدر خویش گرایشی به بارعامهای طولانی ندارد و مایلست در خلوت خویش به خیر و صلاح مردم بپردازد.

یزدگرد دوم در نظر داشت با رومیان وارد نبرد شود، ولی هجومهای شدید هیاطله که از طرف خراسان انجام می‌گرفت، این مجال و فرصت را از او سلب کرد. پس تمام توجه خود را به شرق معطوف داشت، مدت هشت سال (از ۴۴۳ تا ۴۵۱ میلادی) سرگرم زد و خورد با هیاطله (هپتالیان) بود و با آنکه در این زمینه موفق نشد مانند پدرخود پیروزی‌های درخشانی بدست آورد، معهذا توانست از حمله و هجوم آنها به خاک ایران جلوگیری کند.

یزدگرد دوم درصدد برآمد تا از اشاعه و گسترش مذهب مسیح در ارمنستان جلوگیری کند. بهمین جهت وزیرش مهرنرسی اعلامیه‌ای در رد آئین عیسی انتشار داد. هیجده‌تن از رهبران مذهبی مسیحیان و اسقفان ارمنستان اعلامیه‌ی مزبور را رد کردند و چون درهمان‌اوان یکی از ارامنه بنام میسروب خط ارمنی را اختراع کرده و بدینوسیله موجبات‌تشیید مبانی‌ملیت ارامنه را فراهم آورده بود، بزرگان ارمنستان بیش از پیش نسبت به مذهبی که آنها را بهم پیوند می‌داد دلبسته شده و با بازگشت از آن مخالفت نمودند. سرانجام کار این مخالفت به جنگ انجامید. یزد گرد دوم پس از فراغت از کار هیاطله‌به‌ارمنستان لشکرکشیدودر ناحیه‌ی آوارائیر (Avarair) ارامنه را بکلی از پای درآورد. (۴۵۱ میلادی) در این نبردواردان مامی‌کونی (Vardan Mamikoni) فرمانده سپاه‌ارمنیان کشته شد و ژوزف اسقف و ده تن از پیشوایان مذهبی ارمنی دستگیر گردیده‌پس‌ازسه‌سال به هلاکت رسیدند. سپس‌بدستور یزدگرد در سراسر ارمنستان آتشکده‌های زرتشتی بنیاد نهاده شد.

دربین‌النهرین نیز مسیحیان سر بشورش برداشتند و سپاهیان ایران جمع کثیری ازآنان وازجمله‌خلیفه‌ی ایشان "ژان" را در حلوان واقع در نزدیکی کرکوک برخاک هلاک افکندند.

یزدگرد دوم نسبت به یهودیان نیز سختگیری می‌کرد. بموجب فرمانهائی که درسالهای ۴۵۴ – ۴۵۵ صادر کرد، مقرر گردید که یهودیان روز سبت (شنبه) را عید نگیرند.

یزدگرد درمشرق

هنوز یزدگرد از کار ارمنیان فراغت حاصل نکرده بود که شرق دیگرباره دستخوش آشوب شد: هونها بازهم حمله بر مرزهای شرقی ایرانرا آغاز کرده حتی یکبار هم یزدگرد را بسختی شکست دادند. وی در سالهای آخر عمر خود نیز گرفتار نبرد با هونهای سپید (کیداریان) بود. یزدگرد "چول" پادشاه قبایل هون را که در شمال گرگان بسر می‌برد، شکست داده در آنجا شهری بنام یزدگرد بنیاد نهاد و چند سالی در آن نقطه‌اقامت گزید، تا به مرزهائیکه همواره در معرض خطر هجوم وحشیان قرار داشت، نزدیکتر باشد. پس از آن باز هم تاخت و تاز و حمله‌ی کیداریان به ناحیه‌ی طالقان واقع در مشرق، او را وادار به جنگ کرد.

یزدگرد دوم در سال ۴۵۹ میلادی به مرگ طبیعی درگذشت.

بر خلاف مورخان مسیحی، تاریخنگاران ایرانی و عرب او را پادشاهی مهربان ونیکوکار دانسته‌اند. بر روی سکه‌های یزدگرد عبارت "مزدیسن کدی یزدی کرت" یعنی "یزدگردبزرگ خداپرست" بچشم می‌خورد.

بنظر نگارنده، با توجه به رویدادهای زمان یزدگرد دوم، عقیده‌ی‌مورخان اخیر خالی‌از اشتباه نیست، چه فرمانروائی که آزادی اقلیت‌های مذهبی کشور خود را سلب کند و مردم را بجرم داشتن دینی جز دین خود مورد شکنجه و آزار و هدم و قتل‌قراردهد، نمی‌تواند حاکم خوب و شایسته و در خور عناوینی چون" مهربان " و "نیکوکار" باشد.

هرمزد سوم (ائوهرمزد)

نظر به اینکه فیروز پسر بزرگتر یزدگرد دوم به هنگام مرگ پدر در سیستان می‌زیست واز پایتخت کشور دور بود ، برادرش هرمزد سوم فرصت را مغتنم شمرده تاج و تخت را به تصرف درآورد ــ ظاهرا" علت این اقدام جسورانه ، میل باطنی یزدگرد دوم به جانشینی وی بود . فیروز که به اعتبار ارشدیت ، سلطنت را حق خود و خویشتن را برای احراز این‌مقام‌سزاوارتر از برادر می‌دانست ، با سپاهی که از نواحی شرقی گرد آورده بود ، بر هرمزد که‌در ری‌سکونت داشت ، حمله برد . در طول مدتی که دو برادر سرگرم نبرد بودند ، مادرشان ملکه‌ی‌دینگ‌در تیسفون سلطنت می‌کرد . مهری مربوط به ملکه‌ی دینگ بدست آمده که صورت ونام‌اوبه‌اضافه‌ی لقبش (بان بیشنان بان بیشن Banbishnan-Banbishn =ملکه‌ی ملکه‌ها) با حروف پهلوی بر آن نقر شده است . در تصویر کنده شده بر سکه‌ی مزبور ، ملکه تاجی برسردارد . برفرازاین تاج ، گیسوان ملکه بوسیله‌ی نواری کوچک ، بشکل گوی بسته شده ، گوشواره‌ای با سه‌مروارید در گوش و گلوبندی از مروارید بر گردنش دیده می‌شود و گیسوان‌تابدار (مجعد)وی‌بچندین رشته بافته و آویزان شده است .

بموجب بعضی از روایات عربی و ایرانی ، فیروز (پیروز) از پادشاه هیاطله سپاهی را به یاری خواسته است . این روایات‌به‌افسانه می‌ماند و ظاهرا" منشاء آن برداشتی از سرگذشت قباد پسر پیروز است . اما بنابر نوشته‌ی مارکوارت ، بهنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هپتالیان (هیاطله) به‌مرزهای ایران نرسیده بودند .

هنوز مدت زیادی از منازعه‌ی دو برادر نگذشته بود که مردم‌ازهرمزدرنجیده خاطرشده به هواخواهی پیروز برخاستند . پیروز نیز بیاری رهام (رام یا ورهرام) مربی و پرورنده‌ی‌خود که به خانواده‌ی مهران تعلق داشت ، هرمزدراشکست داده ویرا اسیر ساخت ــ و بنا به روایت الیزئوس‌ارمنی‌اورابه‌هلاکت‌رسانید ــ و خود براریکه‌ی‌شاهی مستقر گردید . (۴۵۹میلادی .)

فیروز (پیروز)

چنانکه یادآور شدیم ، پس از شکست هرمزد سوم ، برادرش فیروز اول بر تخت نشست . بدوران وی ایران گرفتار خشکسالی بزرگی گردید که چند سال ادامه‌داشت . اما فیروز بادرایت

و کاردانی به اداره‌ی کارها پرداخت : مالیاتها را تخفیف داد ، برای مردم‌ازخارج‌غله‌وخوراک فراهم آورد و ثروتمندان را وادار کرد تا کمک‌های لازم را در اختیار درویشان و بینوایان‌قرار دهند. در دوران این پادشاه به یادبود بارانهائی که پس از خشکسالی بارید ، عیدی‌بنام عید آبریزان یا آبریزگان مرسوم گردید .

در دوران سلطنت فیروز اول بین ایران و بیزانس نبردی در نگرفت ، زیرا هر دوکشور گرفتار هجومها و حملات مردم تازه نفس شمالی بودند : هیاطله بر ایران‌حمله‌وربودند وهونها و سایر قبایل بر روم شرقی . ارانی‌ها [1] (آلبانی‌ها) که با استفاده از اختلاف و نبرد هرمزد و فیروز از فرمانبرداری ایران سرپیچیده بودند ، با کوشش و پافشاری فیروز دوباره از دراطاعت درآمدند .

نبردهای فیروز با هیاطله

فیروز پس از فراغت از گرفتاریهای نخستین ، برای جنگ با هیاطله رهسپار نواحی‌شرقی اران شد،ولی در این‌نبرد موفقیتی بدست نیاورد . بموجب روایات ایرانی ، پادشاه هیاطله‌که نام او را به اختلاف "آخ شنواز" و "خشنواز" نوشته‌اند حاضر شد به آشتی‌تن‌دردهد ،مشروط بر آنکه شاه ایران دختر خویش را به همسری وی درآورد . فیروز در ظاهر این شرط‌راپذیرفت ، ولی بجای دختر خود ، کنیزکی را نزد خشنواز فرستاد . شاه هیاطله که پی به‌نیرنگ‌فیروزبرده بود ، از وی تقاضا کرد گروهی از فرماندهان ایرانی را برای تعلیم افراد نیروی هیاطله بآن سامان اعزام دارد ، و فیروز سیصد نفر از افسران را نزد او فرستاد . خشنواز شماری از آنانرا به هلاکت رسانیدو بقیه را ناقص العضو ساخته نزد فیروز بازگردانید و پیغام داد که‌این عمل پاسخ نیرنگیست که شاه ایران در موردوی بکار برده است . این امر موجب بروز دومین جنگ

۱ــ اران ، آران (Arran) یاآلان سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب دریای‌خزر در قفقاز بود که روسها آنرا آذربایجان شوروی نام نهاده‌اند . شهرهای‌عمده‌ی‌آن باکو ،گنجه ، شماخی ، دربند ، ایروان‌ونخجوان‌است . یکی از شهرهای قدیمی آن بردعه (بردوا) نام‌داشته که خرابه‌های آن بر جای مانده است . یونانیان و رومیان باستان ، اران‌راآلبانی (Albania) وارمنیان‌آنرا "آغوانگ "خوانده‌اند .اعراب تلفظ این‌نام‌رابه‌اران بروزن شداد تغییرداده‌اند .

با هیاطله بود . اینبار فیروز حمله را از طرف گرگان آغاز کرد .

بموجب نوشته‌ی طبری ، خشنواز با نیرنگ فیروز را به دره‌ای کشانید که راهی برای خروج نداشت . پس از آنکه فیروز و افراد سپاه وی وارد دره شدند ، خشنواز مدخل آنرا بست ونیروی دشمن را در بن بست گذاشت ، و در اینحال فیروز جز صلح چاره‌ای ندید . خشنواز اظهارداشت که چنانچه فیروز در پیش او بخاک بیفتد ، با یک صلح دائمی موافقت خواهدکرد . گرچه پذیرفتن این شرط بسیار دشوار بود ، معهذا فیروز که همه‌ی راهها را بر خود بسته می‌دید ، باین امر رضا داد ، بویژه که موءبدی برای تسلای وی خاطر نشان ساخت که این حرکت شاه معنا " برای پرستش آفتاب است و نه بمنظور تعظیم به شاه هیاطله . ضمن پیمانی که منعقد وباسوگند فیروز موءکد شد ، فیروز متعهد گردید که نیروهای خود را ازستونی که در آن قسمت وجودداشت فراتر نبرد . فیروز که از رفتار توهین آمیز خشنواز به ستوه آمده بود ، تصمیم گرفت از دام تعیین شده بیرون جهد . پس دستور داد ستون را از جای برکنند و در پیشاپیش سپاه بحرکت درآورند . آنگاه با نیروئی فراوان و پانصد پیل جنگی رهسپار بلخ شد . ولی هیاطله راه را بر او بستندو فیروز و سپاهش در خندقی که بر سر راهشان کنده و روی آن پوشانده شده بودفروافتاده همگی نابود شدند . (۴۸۳ میلادی .)

این سرگذشت متناقض بیشتر به افسانه می‌ماند تا به یک شرح واقعی . اگر فیروز دردره‌ای بن بست محصور بود، چگونه توانست پانصد پیل جنگی تهیه کند و چنانچه فرض کنیم فیروز از ابتدا پیلهای مزبور را بهمراه داشت ، چه شد که پس از گرفتاری اودردره ، خشنواز از گرفتن آنها چشم پوشید ؟ نکته‌ی دیگر اینکه چنانچه دره راهی برای خروج نداشت — و مدخل دره نیز بوسیله‌ی نیروی خشنواز گرفته شده بود — فیروز چگونه وازچه طریقی عازم بلخ شد ؟ بدینترتیب میتوان مسأله‌ی ستون و تعهد فیروز را نیز افسانه بشمار آورد . حقیقت امر باید چنین باشد که فیروز از گرگان بر هیاطله حمله برده ، و ازاین کار نتیجه‌ای نگرفته و عقب نشینی کرده است . آنگاه در بیابان بی‌آب و علف آخال امروزی راه را گم کرده ، سپس در محلی به محاصره افتاده و در اثنای جنگ کشته شده است .

فیروز برای کشیدن سدی در برابر هیاطله ، در گرگان ازکنار دریای خزر و در امتداد گرگانرود دیواری احداث کرد که اکنون خرابه‌های آنرا سد سکندر می‌نامند .

شورش ارمنستان

پس‌از آنکه فیروز از هیاطله شکست خورد ، ارمنیان از دین زرتشتی دست کشیده به

مذهب مسیح گرویدند . آنگاه سر بشورش برداشته آرتاگزاتا را تسخیر کردند و ساهاک بگراتی را به شاهی برگزیدند . پادشاه ایبری نیز در این شورش دست داشت .

پس از آگاهی ایرانیان از رویدادهای مورد اشاره، دو لشکر ایرانی رهسپار ارمنستان و ایبری شدند . پادشاه ایبری از کار خود پوزش خواست . ایرانیان شورشگران ارمنی را شکست داده ساهاک را کشتند ؛ واهان فرمانده ارمنستان نیز متواری گردید .

پس ازکشته شدن فیروز ، یکی از دخترانش به چنگ خشنواز افتاد . هیاطله وارد ایران شده شهرهای مرو رود و هرات و چندین ولایت دیگر را بتصرف درآورده خراج سالانه‌ای را برایرانیان تحمیل کردند .

درآنهنگام که این وقایع در ایران روی می‌داد ، زر مهر یا سوخرا فرمانده بزرگ ایران و حاکم سیستان از خانواده‌ی قارن ، و سردار دیگری از مردم ری بنام شاپور که به‌خاندان مهران تعلق داشت ، در ایبری ارمنستان سرگرم نبرد بودند . آنان بمحض شنیدن خبر مرگ فیروز ، با شتاب به تیسفون آمده بلاش (ولخش) برادر فیروز را به شاهی برگزیدند (۴۸۴ میلادی .)

بلاش (ولخش)

بطوریکه دیدیم ، پس ازمرگ فیروز، برادرش بلاش به شاهی برگزیده شد . وی مدت چهار سال سلطنت کرد . (۴۸۴ — ۴۸۸ میلادی .) رومیان وی را ولوژس (Vologese) می‌نامیدند . بلاش درآغاز کار به دفع هیاطله پرداخت . وی زرمهر فرمانروای سیستان را مأمور کرد که با خشنواز وارد گفتگو شود و پیمان صلحی منعقد سازد . خشنواز موافقت کرد که اسیران و غنایمی را که از ایران گرفته بود مسترد دارد ، مشروط بر اینکه پادشاه ایران سالانه مبلغی بعنوان باج به هیاطله بپردازد .

پروکوپیوس (Prokopius) می‌نویسد : ایران مدت دو سال به هیاطله باج داد . از آن پس قوم هیاطله نه هم پیمان ایران ، بلکه مخدوم و سروری بشمار می‌رفت که علاوه بر دریافت خراج هنگفت سالانه ، در امور داخلی و اختلافات و رقابتهای مدعیان تاج و تخت ایران نیز مداخله می‌کرد .

بنابه روایات مورخان اسلامی ، خشنواز دختر فیروز را نیز بهمراه سایر اسیران به‌ایران مسترد داشت . ولی حقیقت اینست که دختر مزبور مسترد نگردید و پادشاه هیاطله ازاوصاحب

دختری شد که به همسری قباد اول درآمد .

بلاش پس ازآشتی با هیاطله ، توجه خود را به‌ارمنستان معطوف ساخت .واهان‌ماميكونى سردار ارمنیان انعقاد صلح بین ایران و ارمنستان را مشروط به رعایت شرایط زیردانست :

۱ـ آزادی مذهب کشور وی اعلام شود و ارمنیان در اختیار مذهب آزاد باشند .

۲ـ در ارمنستان آتشکده‌های‌زرتشتیان‌خاموش و ویران گردد .

۳ـ هر یک از ارمنیان که به مذهب زرتشت درآید ، از احراز شغل و مقام دولتی محروم شود .

۴ـ پادشاه ایران شخصا " و بدون واسطه ارمنستان را اداره کند .

مأموریت‌مذاکره‌ی‌صلح‌باارمنیان را فرماندهی بنام "گشن اسپنداذ" ملقب به "نخوارگ" بعهده داشت که از سوی زرمهر بدین مهم مأمور شده بود .

بلاش‌نخست با شرط دوم یعنی ویران کردن آتشکده‌ها موافق نبود . ولی ناگهان یکی‌از پسران فیروز بنام زریر (و بنا به‌گفته‌ی ارمنیان ، زاره) به دعوی تاج و تخت برخاست . واهان سردار ارمنی جوانمردی بخرج داده با سواره نظام خود بلاش را یاری کرد و زریردستگیروکشته شد .بلاش بپاس‌این‌خدمت‌باقرارداد صلح موافقت کرد و واهان رامرزبان ارمنستان‌ساخت .

ظاهرا " بلاش‌مردی نیک سیرت بود.وی می‌خواست‌مردم را در آسایش و رفاه نگاهدارد . میگویند هنگامی که از ویرانی دهی آگاه می‌شد ، دهقانرا به سبب همراهی نکردن باروستائیان مورد مجازات قرار می‌داد . مورخان مسیحی نیز او را به اعتبار سیرت نیکش مورد ستایش‌قرار داده‌اند . اما استیلیس در کتاب خود می‌نویسد که روحانیون‌زرتشتی‌با بلاش میانه‌ی خوبی نداشتند ، زیرا بلاش میل داشت گرمابه‌هائی به تقلید از حمامهای یونانی درایران‌دایرکند ، و بعقیده‌ی روحانیون مزبور ، استحمام درآب گرم گناه محسوب می‌شد . ضمنا " خزانه‌ی دولت تهی بود و بلاش پول کافی برای پرداخت به سپاهیان در اختیار نداشت .عامل‌اخیرنیز سبب رنجش دولتمردان ازبلاش شد . بالأخره مجموعه‌ی عوامل یاد شده سبب شد که بلاش پس از چهار سال سلطنت از مقام خود برکنار و نابینا شود ، و قبادپسر فیروز بر مسند وی‌قرار گیرد . (۴۸۸ میلادی .)

قباد اول (کواد)

قباد پسر فیروز در زمان پادشاهی بلاش از ایران گریخته به خشنواز پادشاه هیاطله‌پناه

برد . پس از سه سال سپاهی دراختیار وی قرار داده شد تا بر ایران بتازد و پادشاهی را از بلاش بگیرد . ظاهرا " این تصمیم از آنجا ناشی می‌شد که بلاش‌ازادامه‌ی‌تسلیم‌خراج‌مقرر سرباز زده بود . قباد بدستیاری زرمهر (یاسوخرا یا سوخرس) بر تخت نشست .

در نخستین سالهای سلطنت قباد ، زرمهر همچنان در میان مردم پایگاهی والا و معتبر داشت . قباد که از این موضوع نگران بود و آنرا خطری برای وضع و موقع خود احساس میکرد ، کینه‌ی وی در دل گرفت و درصدد برآمد تا دستش را از کارها کوتاه کند . اتفاقا "در اینهنگام بین زرمهر و شاپور مهران رقابتی وجود داشت . قباد با استفاده‌ازاین‌همچشمی ،بایاری شاپور طی توطئه‌ای که ترتیب داده شد ، زرمهر را از میان برداشت . این رویداد در سراسر ایران بر سر زبانها افتاد . ضرب‌المثل "آتش سوخرا فرو مرد و باد شاپوروزیدن‌گرفت "ازآن زمان‌بجای مانده‌است . ولی با اینهمه ، تاریخ ازشاپور ذکری بمیان نمی‌آورد و چنین بنظر می‌رسد که وی نیز کمی پس از مرگ رقیب، درگذشته باشد . بنابه نوشته‌ی مارکوارت :این‌شاپور همان‌اسپیدس است که در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی پیمان متارکه‌ای با سلر (Celer) رومی‌امضاء کرده است .

یکی‌از کارهای بزرگ قباد لشکر کشی به کشور خزر[1] بود . وی شخصا " به‌آن سامان لشکر کشید و مردم مزبور را شکست داده با غنائم فراوان بازگشت و برای آنکه از هجوم بعدی آنان نیز جلوگیری کرده باشد ، در سر حد ارمنستان شهری بنام "آمد" بنا نهاد (و این غیر ازشهر آمدی است که در دیار بکر قرار داشت .)

دیگر رویدادهای زمان قباد عبارت بود از شکست ایرانیان‌درارمنستان ،شورش کاویشیان و تموریان از عشایر کوهستانی ایران در نزدیکی نصیبین و حمله‌و هجوم قبایل عرب‌برایران .

۱– خزر (Khazar) — قومی که سابقا " در حاشیه‌ی دریای خزر و شمال قفقاز سکونت داشت . گروهی از افراد این قوم بسوی قسمت جنوب غربی قفقازیه‌وشبه‌جزیره‌ی قروم (کریمه) "شمال دریای سیاه" روی آورده تا قرن چهارم هجری از نیرو و قدرتی برخوردار بودند . در آغازپیدایش اسلام و دوران‌فتوحات مسلمانان ، پایتخت آنان‌شهربلنجربود .نخستین‌پایتخت ایشان تمرخان کنونی شوروی در قفقاز بود ، ولی بعدها هشترخان فعلی‌راکه‌آویل یا آتل نامیده می‌شد و در کنار ولگا قرار داشت ، به پایتختی برگزیدند .

ظهور مزدک

در نخستین سالهای پادشاهی قباد، مرد اندیشمندی بنام مزدک پسربامداد باتلفیق دین مانی و زرتشت و عقاید افلاطون (در کتاب جمهوریت)، کیش‌وآئین تازه‌ای عرضه داشت که اساس‌آن‌براصلاحات‌اجتماعی بودومی‌توان‌آنرانوعی کمونیسم یا مسلک اشتراکی‌دانست. غالب مورخان قدیم، مزدک را به اعتقاد به اشتراکی بودن زن متهم کرده وی‌را شخصی‌اباحی[1] معرفی نموده و درباره‌ی‌او به جعل اخبار دروغین پرداخته‌اند.

اما باید دانست که‌مزدک مردی زاهد و پرهیزگار بود و چون از برگزیدگان و روحانیان مانوی بشمار می‌رفت، از خوردن گوشت و معاشرت با زنان‌خودداری می‌کرد و در واقع این‌دو کاررابرخودحرام می‌دانست. میتوان‌گفت‌که‌دربیشترموارد، تعلیمات‌زهدگرایانه‌ی‌اوبا آموزشهای فرفوریوس‌فیلسوف‌نوافلاطونی‌یونان‌وشاگرد فلوطین (۲۳۳ — ۳۰۴ م.) همانندبود. فرفوریوس همچون افلاطون به اهمیت عدالت معتقد بود، ولی مانند فیثاغورس عقیده داشت که‌ترحم و شفقت ازعدالت بالاتر است. مزدک مانند فرفوریوس زهد و پرهیزگاری و پارسائی را شعارخود قرار داده جامه‌ای درشت و خشن‌بر تن می‌کرد. بنابر این میتوان معتقد بود که وی با تبلیغ واشاعه‌ی نظام جدیدی که‌در زمینه‌ی تقسیم عادلانه‌ٔ زمین و ثروت ایجادکرده‌بود، این‌تهمت را بجان خرید و روحانیان زرتشتی و مانوی که‌خود صاحب املاک فراوان بوده درزمره‌ی‌اشراف بشمار می‌رفتند، نظراو را با منافع خویش مخالف یافته برای پیشگیری از خطری که آن منافع را تهدید میکرد، ویرا به داشتن نظریه‌ی اشتراک در زن متهم ساختند. مأخذ غالب روایات اسلامی، کتاب خداینامه یا شاهنامه‌ی پهلوی است.

مزدک می‌گفت: ازآنجاکه کینه‌ها و ناسازگاریها همه‌از نابرابری‌بین‌افراد سرچشمه‌میگیرد، لازمست‌عدم مساوات از میان برداشته شود. خداوند همه‌ی وسایل زندگی‌رادردسترس‌بندگان خویش‌قرار داده است تا آنرا بطور برابر میان خود قسمت کنند، بنحوی که‌هیچکس‌چیزی‌بیش از دیگر همنوعان خود نداشته باشد. در حقیقت هیچکس محق و مأذون‌نیست‌که‌بیش‌ازدیگران صاحب مال و زن باشد. پس باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد تا نابرابری ازمیان برود، مساوات برقرار گردد و بدینوسیله دوستی‌و برادری جای‌دشمنی وبیگانگی‌رابگیرد. باید زن و مال همچون آب و آتش و هوا در دسترس همگان قرار گیرد، و این مایه‌ی‌خشنودی‌ورضای

۱ــ ملحدی که همه چیز را مباح شمارد (لغتنامه‌ی دهخدا.)

خداوند خواهد بود.

مزدک بر خلاف مانی می‌خواست عقاید دینی را در جهت اصلاح جامعه مورد استفاده قرار دهد. از نظر او، معتقدات دینی به تنهائی قادر به رهائی توده‌ی مردم از فقر و بیچارگی و دفاع از آنان در برابر طبقات حاکمه‌ی جبار و مال اندوز نبود. برای رهائی از مشکلات زندگی و کشمکش‌های طبقاتی، لازم بود بر اساس یک برنامه‌ی اقتصادی سالم و صحیح اقدام کرد و جامعه‌ای بی‌طبقه بوجود آورد که در آن از امتیازات و اختلافات کینه‌برانگیز اثری وجود نداشته باشد.

اصل سخن مزدک و جوهر انقلاب او، اشتراک در مالکیت است که خود از فکر حکومت اشتراکی و شرکت همگان در حاکمیت ملی سرچشمه می‌گیرد. شاید با توجه به همین جنبه‌ی بشردوستی مزدک است که محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۳–۱۹۳۸ میلادی) شاعر پارسی گوی و فیلسوف مسلمان پاکستانی وی را پیامبر مردم گرای ایران باستان نامیده است.

به‌عقیده‌ی مزدک پنج نوع بدی، آدمی را از راستی باز می‌دارد: تعصب، خشم، انتقام، نیاز و مالکیت ــ که بنظر وی نوع اخیر از همه مهمتر است. کسی که از بدیها بپرهیزد، به‌خدا می‌پیوندد.

مزدک می‌گفت نابرابری در ثروت، تعصب و مالکیت و نیاز را بوجود می‌آورد و در نتیجه‌ی آنها، خشم و انتقام بین مردم پدید می‌گردد. پس بر بینوایان و بی‌چیزان واجبست که بر علیه ثروتمندان سنگدل بستیزند و نگذارند توانگران هر روز توانگرتر و ناتوانان هر روز ناتوانتر شوند. خداوند همه‌ی بندگان را دوست دارد و نعمت و ثروت را در اختیار همه گذاشته است. پس چه لزومی دارد که یکی از پرخوری بمیرد و دیگری از نخوردن، یکی در ناز و نعمت بسر برد و دیگری در فقر و بی‌چیزی، یکی در کاخی با شکوه و در میان نعمت‌های فراوان نازپرورده‌های خود را در نهایت راحتی و آسایش تربیت و بزرگ کند و دیگری زندگی را در زاغه‌ای بی‌در و پیکر و بی‌سقف و دیوار بگذراند و از تهیه‌ی لباس و پوشاک و حتی فراهم آوردن نان بخور و نمیری برای عزیزانش عاجز و ناتوان باشد؟ و بالاخره چرا باید ثروتمندان تن‌آسان بر کرسی‌های زرین و صندلیهای گرانبها بنشینند و بیش از حد لزوم فرشهای قیمتی و اشیاء نفیس و آلات زینتی گرد آورند و مستمندان در حالیکه از بام تا شام برای بدست آوردن لقمه‌نانی کار می‌کنند، از حداقل وسایل زندگی هم محروم باشند؟

وضع نخستین سالهای سلطنت قباد بخوبی نشان می‌داد که اشراف و بزرگان کاملا" در اشتباهند. قباد کاملا" درک کرده بود که سیادت و سروری نامحدود اشراف برای تمامیت و استقلال کشور چقدر خطرناکست. بعلاوه وی می‌دانست که وضع کشور متزلزل شده، حیثیت آن دستخوش اغراض و امیال قرار گرفته و اقتصادش بکلی فلج گردیده است و برای اعاده‌ی رونق و

شکوه دیرین دولت ساسانی، دست‌زدن به اقداماتی قطعی و اساسی ضرورت دارد. بالاتراز همه آنکه پاباپای این اوضاع، یک نهضت عمومی و کلی بر علیه وضع موجود کشور در شرف تکوین بود و دولت ساسانی اجبارا" میبایستی موقع ویژه‌ی خود را در برابر نهضت‌مزبور حفظ کند. وظیفه‌ایکه قباد بر عهده داشت، از آن همه‌ی اسلافش سنگینتر بود و مشکلات دامنه‌داری در برابرش عرض اندام می‌کرد. کشور ایران پس‌از تحمل چند سال قحطی و جنگهای فیروزو شکست نهائی‌وی، درآستانه‌ی‌ورشکستگی قرارداشت. کشورهای‌تحت الحمایه دست به عصیان و نافرمانی می‌زدندو بدویان به تاخت و تاز می‌پرداختند. می‌بایستی‌ازمرزهای‌شمالی‌کشوردر برابرهونها دفاع شود و به هیاطله خراج پرداخت گردد. طلا بیش از هر وقت مورد نیاز بود.

قباد پی در پی سفیرانی به دربار قسطنطنیه گسیل داشت، ولی از اینکار نتیجه‌ی‌مثبتی بدست نیاورد. در سیاست داخلی، او می‌بایست بین نجبا ـ که‌همیشه‌نیرومندبودند ـ وملت ـ که همه پیر و آیین مزدک شده و انتظار وتوقع داشتند تحولات اجتماعی عمیقی‌درجهت منافع طبقات‌محروم بوجودآید ـ یکی‌رابرگزیند. شاه‌جرأت‌بخرج‌داده ملت را انتخاب کرد و بدینوسیله کوشید تا نیرومندان و ارباب ثروت را به ضعف و سستی بکشاند.

درک علل و انگیزه‌هائی که قباد را به اتخاذ چنین تصمیمی وادار کرد، از دیر باز مورد توجه و علاقه‌ی مورخان‌وپژوهشگران‌قرارداشته‌است. حتی در قرون وسطی هم نویسندگان‌ایرانی و عرب می‌کوشیدند تا این موضوع را روشن سازند. عقاید مختلفی که در اینباره وجوددارد، مؤید نظر ماست. امام‌روشن‌نیست‌که‌چراپادشاه‌ایران طرفدار مزدکیان شده و حمایت از آنها را وجهه‌ی همت خود قرار داده است. از میان مورخان‌شرقی که‌دراین‌مورد به‌بحث‌پرداخته‌اند، برخی معتقدند که این تغییر آیین از ایمان قلبی‌سرچشمه‌گرفته است. بعضی‌دیگرنیزاین‌گرایش‌را ظاهری یا ناشی از ترس دانسته‌اند.

نولدکه‌مستشرق نامی بر این باور است که انگیزه‌ی قباد دراتحادبامزدکیان‌تنهااضمحلال و در هم شکستن اشراف و نجبا بوده است. در واقع نمی‌توان این‌اتحادرابه‌نحودیگری توجیه کرد. قباد علاوه بر اجرای این منظور، با ترویج تعلیمات ساده‌ی مزدک، موقع روحانیان‌یعنی همدستان طبقه‌ی مزبور را نیز سست و متزلزل ساخت.

قباد درنتیجه‌ی اقدامات خود، در تعقیب یک توطئه مخلوع، و محبوس، ومحاکمه‌شد، اما موفق گردید جان خود را نجات بخشد. وی اندکی پس ازفرار، به دربار هیاطله‌پناه‌برد، در سال ۴۹۹ در رأس سپاهی از آن قوم به ایران بازگشت، بیاری آن سپاه‌برادرخود جاماسب راخلع‌کرده‌مقام خویش را بدست آورد و از آنجا که ناگزیربود با جدهی به هیاطله رااادامه‌دهد

و پاپپای آن حقوق جنگاوران آنقوم راکه درخدمتش بودند بپردازد ، برای مقابله با دشمنان خویش به آنان تکیه کرد و هنگامیکه روم از پرداخت سهمی که تقبل کرده بود سرباززد ،روابط دوکشور قطع شد و قباد بر بین النهرین حمله برده شهر آمد را تصرف کرد .

قباد دردومین دوره‌ی سلطنت خویش به آبادانی کشور همت گماشت ، به احداث قناتها و ایجاد پلها و دیگر امور عمرانی پرداخت وشهرهائی چون کواد در خوزستان ، رام کواد درفاصله‌ی پارس و خوزستان و کواد خوره را در پارس بنا کرد . همچنین در این دوره از پشتیبانی مزدکیان دست برداشت و آنانرا از زیر چتر حمایت خود بیرون راند .

بسال ۵۱۸ آناستاسیوس (Anastasius) امپراتو روم در گذشت و ژوستن بر جای وی قرار گرفت . در این زمان ایبری (گرجستان) بر ایران شورید . سبب شورش مزبور آن بود که قباد ، گرگین پادشاه آن کشور را که تابع ایران بود ، برای ترک دین مسیح و گرویدن به آیین زرتشت تحت فشار قرار داد . همچنین مقرر داشت که مسیحیان از دفن مردگان خویش خودداری کنند وهمچون ایرانیان آنها را دردخمه‌هاقرار دهند . گرگین که باعتبار تبعیت خود ازدولت ایران تحت فشار قرار گرفته بود ، از دولت روم یاری خواست و خود به لازیکا (Lazica)[۱] واقع در کنار دریای سیاه گریخت .

اندکی پیش از این رویداد ، امیر لازیکا که وی نیز تحت تبعیت دولت ایران قرار داشت درگذشته ، و پسرش تزات بجای آنکه برای نشستن بر مسند امارت ازپادشاه ایران اجازه بگیرد ، به قسطنطنیه رفته و دین مسیح را پذیرفته بود . ژوستن امپراتور روم نیز استقبال شایانی ازوی بعمل آورده دختر یکی از بزرگان بیزانس را همسر وی کرده و او را از طرف حکومت روم به لازیکا فرستاده بود .

در حدود ۵۱۹ میلادی قباد بر آن شد تا شخصا "به انتخاب جانشین خویش مبادرت ورزد . وی سه پسر داشت : کیوس ، ژم (Zham) و خسرو . از میان این سه تن کیوس ازهمه بزرگتر بودو از مسلک مزدک پیروی میکر د . ظاهرا " سامبیکه مادر کیوس به خانواده‌ای از نجبای کشور تعلق داشت . بعضی مادرکیوس را دختر عموی قباد دانسته‌اند. ژم فرزند دوم قباد به دلاوری و پهلوانی شهره ،ولی ازیک چشم نابینا بود و این نقص موجب می شدکه از رسیدن به سلطنت محروم گردد . بنظر قباد ، سومین فرزندش خسرو همه‌ی خصال شایسته‌ی پادشاهان را در خود جمع داشت ، چز آنکه بدگمان بود و این خود نقصی عمده بشمار می‌رفت و کمال ویرا خدشه‌دار می ساخت .

۱- لازیکا یا لازستان یعنی ایمرتی و مین‌گولی را باگرجستان کنونی تطبیق کرده‌اند .

بسال ۵۳۱ قباد به بستر بیماری افتاده‌طی‌وصیتنامه‌ای خسرورابه‌ولیعهدی خودمعرفی‌کرد و اندکی پس از آن زندگی را بدرود گفت . کیوس که به اعتبارارشدیت ،خود را جانشین پدر می‌دانست، به دعوی سلطنت برخاست . ولی ماهبوذ (مهبذ) ، وصیتنامه‌ی‌قبادرا به‌انجمن بزرگان برد و عرضه داشت و دعوی‌کیوس‌را مردود دانست . موءبد موءبدان وصیتنامه را در حضور بزرگان خواندوآنهابه‌پادشاهی‌خسروورددعوی کیوس گواهی دادند . چنین‌بنظرمی‌رسد که‌کیوس برای بدست آوردن سلطنت به شمشیر متوسل شده باشد ، زیرا کمی پس‌ازآنکه خسرو بر تخت نشست ، کیوس بدستور وی هلاک گردید و طبرستان به یکی از پسران زرمهر رسید .

خسرواول انوشیروان

بطوریکه اشارت رفت ،پس‌ازمرگ قباد میان کیوس و خسرو بر سر جانشینی وی نزاع در گرفت ، ولی با پادر میانی و یاری مهبذ وزیر و شتاب خسرو در اقدام‌بموقع ،تاج شاهی نصیب کهترین‌فرزند قباد (خسرو) شد (۵۳۱م ۰) و سلطنت وی تا سال ۵۷۹ میلادی‌ادامه‌یافت .

ظهور خسرو یا کسری که در تاریخ به انوشیروان (انوشه روان = دارنده ی روان جاوید) معروفست ، سر آغاز درخشانترین دوره‌ی فرمانروائی خاندان ساسانی بشمار می‌رود . پایه‌های حکومت این خاندان هرگزبه اندازه ی دوران خسرو اول استوار نشده بود ، چه همه ی‌طبقات کشور از موءبدان گرفته تا بزرگان ملک همه و همه فرمانبردار وی بودند .

برای شروع اصلاحات ، خسرو نخست به درمان دردهای گوناگونی پرداخت که از فتنه‌ی مزدک ریشه می‌گرفت : فرمان داد تا اموال منقول و غیرمنقولی که‌بوسیله‌ی‌مزدکیان‌مصادره‌شده بود ، به دارندگان آنها مستردگرددواموال‌بی‌صاحب‌به اصلاح و ترمیم خرابیها اختصاص داده شود . خانواده‌های اعیان و اشراف که بسبب قتل سران و بزرگان خویش به نداری و تنگدستی گرفتار آمده بودند،سر شماری شدند . سپس تعداد فرزندان یتیم و زنان بی‌شوهرآن‌خانواده‌ها تعیین و برای هر یک مستمری مناسب مقررگردید . شاه یتیمان طبقات‌مزبوررافرزندان‌خودخواند، برای دختران و پسران آنها همسرانی شایسته و متناسب با وضع طبقاتی آنان برگزید و دستور داد تاجهیزیه‌هاوهزینه‌های مربوط به این وصلت‌ها از خزانه‌ی دولتی‌تعیین‌گردد .همچنین‌این گروه را در دربار خویش جای داد و مقرر داشت تا به‌آنان برای آمادگی جهت اداره‌ی کارهای کشور آموزشهای لازم داده شود .

علاوه بر این ، انوشیروان فرمان داد بنا ها و املاکی که بسبب فقدان مراقبت مالکان و نابودی قناتها و نهرها رو بویرانی نهاده بود آباد گردد وچارپایان جدیدی به صاحبان املاک داده شود تا بتوانند کار کشت و زرع و آبادانی خویش از سر گیرند . روستاهای ویران تجدید بنا وپلهای فروریختهٔ چوبی و سنگی از نو ساخته و بر پا داشته شد .

روشی که تا آنزمان در مورد گرفتن مالیات اراضی ومالیات مستقیم مورد استفاده بود، ناراحتی ها وزیانهائی رابر مؤدیان تحمیل می کرد . برای برطرف ساختن این جنبهٔ منفی ، همهٔ زمین های قابل کشت به دقت اندازه گیری و ممیزی شد و توزیع مالیات جدید بر اساس این محاسبه قرار گرفت . نرخهای ثابتی که بموجب اصول جدید تعیین گردید ، بشرح زیر بود :

برای هر جریب گندم ،جووبرنج ، سالانه یک درهم .

برای هر جریب مو ، سالانه هشت درهم .

برای هر جریب یونجه ، سالانه هفت درهم .

برای چهار درخت نخل یا شش درخت زیتون ، سالانه یک درهم .

سایر محصولات از پرداخت مالیات معاف بود . ظاهرا " چنین بر میآید که نرخهای مزبور سنگین نبوده مشکلی برای تأدیه کنندگان فراهم نمی آورده است .

بطور کلی میتوان گفت که بدون تردید ، روش جدید علاوه برتأمین آسودگی خاطر مالیات دهندگان ، در تثبیت درآمد خزانه و چند برابر کردن آن نقش بزرگی داشت و بهمین اعتبار در دورهٔ خلافت اسلامی نیز گرفتن خراج بر همین اساس و شالوده قرار گفت . مالیات درقسط های سه ماهه دریافت می شد .

خسرو دستور داد صورت نرخهای جدید در خزانهٔ شاهی نگاهداری و رو نوشت هائی از آن برای مستوفیان (مأموران وصول مالیات) و قاضیان بلوک فرستاده شود .وی به دستهٔ اخیر (قضات) مأموریت داد که مراقبت و نظارت کنند تا مالیاتها عادلانه وصول گردد و درصورت بروز خسارت بر گندم و باغ اشخاص (که میزان آن متناسب با مبلغ مالیات باشد)آنانرا ازادای مالیات معاف کنند . قاضیان دهستانها صورت های مربوط به معافیت ها را برای حکومت مرکزی ارسال می داشتند و حکومت در زمینه ی اجرای آنها دستورات لازم صادروبه تحصیلداران ابلاغ می کرد .منظور خسرو از اینگونه نظارت آن بود که از اسرافهای معمول دراخذ مالیات که سبب ناراحتی و زیان مؤدیان می شد ، جلوگیری کند .

بموجب فرمان پادشاه ،برای نجبای فرودست که هسته ومغز سپاه ایران را تشکیل می دادند و تا آنزمان نه تنها بدون دریافت چیزی خدمت می کردند ، بلکه حتی سازو برگ جنگ راهم با

هزینهٔ خود فراهم می‌آوردند ، حقوق و جیره تعیین گردید .

در زمان خسرو انوشیروان ، سلاح کامل سواران را برگستوان اسب ، جوشن بلند ، زره سینه پوش ، ران بند ، شمشیر ، نیزه ، سپر مدور ، گرز ، تبر زین و ترکشی حاوی دوکمان با چند زه و سی دانه تیر تشکیل می‌داد . آنها دوکمند بافته را از پشت سربه کلاهخودخویش وصل می‌کردند .

از جمله اصلاحات لشکری خسرو انوشیروان انتقال قوم یا رز ــ از اقوام شجاع ایرانی ساکن کرمان ــ به نقاط مختلف کشور والزام افراد آن به خدمت سربازی بود . وی همچنین تنها هشتاد تن از قوم چول را ــ که ظاهرا" شورش کرده بودند ــ باقی گذاشت ، آن گروه جنگ آزموده را به شهر رام پیره منتقل ساخت و آنانرا نیز وظیفه دار انجام خدمت سر بازی نمود . در زمان این پادشاه نیروی چریکی به نیروی دائم تبدیل شد و برای فرماندهان و نفرات ارتش حقوق و جیره تعیین گردید .

انوشیروان بمنظور دنبال کردن سیاست تضعیف اشراف قدیم ، در دستگاه اداری و نظامی کشور نیز تغییراتی بوجود آورد . مثلا" مقام و منصب " ایران اسپهبد " را لغو کرد ، کشوررا به چهار حوزه‌ی نظامی تقسیم نمود و فرماندهی هر یک از آنها را به یک سپهبد سپرد ، و با این ترتیب خطر تمرکز همه‌ی نیروهـــای ملک در دست یکنفر ، از میان رفت . پیش از آن زمان ، کشور باعتبـار جهات چهار گانــه ، به چهار ایالت تقسیـم شده بود و بر هر یـک از آن ایالت ها ، مسئولی بنام مرزبان فرمانروائی می‌کرد که میتوانست از القاب وعناوین پادشاه نیز استفاده کند . در زمان انوشیروان کارهای چهار ایالت مورد اشاره به مأمورانی بنام "پادگسبان" و اگذار شد و مأموران مزبور تحت فرمانبرداری سپهبدان قرار داشتند .

انوشیروان برای بهبود دفاع از مرزهای کشور ، قبایل فرمانبردار را در آن نقاط مستقر ساخت و در معبر در بند بمنظور قطع راه مهاجمان بدوی ، استحکامات قوی بوجود آورد . علاوه بر این اقدامات ، شاه شخصا" کارهای قضائی را مورد رسیدگی قرار می‌داد ، شاکیان را می‌ـ پذیرفت و حکم صادر می‌کرد و احکام صادره بسرعت در دورترین شهرهای ایران بـه مرحله‌ی اجراء گذاشته می‌شد .

خسرو پس از بهبود کارهای لشکری وکشوری ، به اصلاح فرهنگ همت گماشت و در این زمینه از وجود دانشمندان و حکمائی استفاده کرد که بسبب وجود اختلافات مذهبی از اسکندریه گریخته به ایران پناهنده شده بودند . وی در گندیشاپور به ایجاد مدرسه‌ی طب دست یازید . می‌گویند در زمان او فلسفه‌ی ارسطو و افلاطون بزبان پهلوی ترجمه شد . بدستـور انوشیـروان برزویـه‌ی

طبیب کتاب کلیله ودمنه‌ی بید پای هندی را از هند به ایران آورد و به زبان پهلوی بازگردانید. بطوریکه معروفست، کتاب کلیله ودمنه و شطرنج در زمان انوشیروان بعنوان هدیه از سوی پادشاه هند به ایران فرستاده شده است.

دوران سلطنت خسرو انوشیروان از لحاظ بروز حوادث ورویدادهای برون مرزی شایان توجه است. جنگ با روم شرقی که در زمان پادشاهی قباد آغاز شده بود، در سال ۵۳۲ میلادی پایان یافت. ولی این صلح چندان نپائید. بسال ۵۴۲ میلادی نبرد دیگری بین دوکشور درگرفت. ایرانیان انطاکیه را به تصرف درآورده ساکنان آنرا در شهر تازه‌ای که به‌سبک همان شهر نزدیک تیسفون بنا گردیده بود، جای دادند. صلحی که اندکی بعد بسته شد خراج سنگینی را تحمیل کرد، ولی در مرزهای غربی تغییری نداد و باردیگر آزادی مسیحیان را تضمین نمود.

خسرو انوشیروان که در این زمان خود را بحد کافی نیرومند می‌دید، از تأدیه‌ی خراج به هیاطله ــ که دیگر نمی‌توانستند اراده‌ی خود را برابر ایرانیان تحمیل کنند ــ سر باززد. بیست سال بعدازآن نیزبا ترکهای غربی متحد شده نیروهای آنانرا بطور قطعی در هم شکست ومتصرفاتشان را بین دو طرف تقسیم کرد و در نتیجه جیحون بعنوان مرز شرقی ایران تثبیت گردید. مرزهای شمالی ایران نیز بسبب استقرار ساخلوهای نظامی، در برابر هونها بطور کامل مقاومت می‌کرد.

ایرانیان درجنوب نیزبه‌پیروزیهائی نائل آمدند: بسال ۵۷۰ میلادی در خطه‌ی عربستان یمن را بتصرف درآورده حبشیان را که مالک سرزمین مزبور بودند، از آنجا بیرون راندند. تصرف یمن موجب شد که ساسانیان بر راههای بحری دریای سرخ و اقیانوس هند تسلط یابند، و این امر از لحاظ بازرگانی دریائی به نقاط دور دست که درآنزمان رو به گسترش بود، بسیار اهمیت داشت.

گسترش سرزمین های ایران و قدرت و پیشرفت نظامی آن، برای بیزانس تهدیدی آشکار بشمار می‌رفت و برای آن کشور تردیدی باقی نمی‌گذاشت که بادشمن همیشگی خود نبردی تازه درپیش خواهدداشت. بهمین جهت دولت روم برای تشکیل اتحادیه‌ای برضدایران و محاصره‌ی کامل حریف خویش، فعالیت سیاسی وسیعی بعمل آورد. روم در اجرای این منظور سفیرانی نزد ترکهای غربی و دیگراقوام آسیای مرکزی ــ که میبایستی جناح شمال شرقی اتحادیه را تشکیل

واعراب اعزام داشت تا بوسیلهٔ آنها جناح جنوب غربی را که دو جانب مرز وسیع مشترک شاهنشاهی محسوب می‌شد، تقویت کند. اما تلاش رومیان بی‌نتیجه ماند؛ نبردی که بسبب آشوبهای ارمنستان ایجاد شد، دلیل تازه‌ای بر برتری نظامی ایران بود. بین‌النهرین مورد هجوم سپاهیان شاهنشاه قرار گرفت و ویران گردید.

مورخان شرقی انوشیروان را نه‌تنها یکی از دادگرترین شهریاران ایران، بلکه همچنین نمونهٔ رحمت و جوانمردی دانسته‌اند. امانظر پروکوپیوس[1] با آنچه که در روایات شرقی وجود دارد، تطبیق نمی‌کند. او خسرو را پادشاهی بی‌آرام، فتنه‌انگیز و عاشق حادثه جوئی و بدعت معرفی می‌کند که پیوسته سر آن دارد تا هیجان و آشوبی بیافریند و فتنه و غائله‌ای برپا سازد. همچنین ویرا مردی مغرور می‌داند و اضافه می‌کند که "آنچه را که وجود نداشت می‌گفت و آنچه را که وجود داشت کتمان می‌کرد و مسئولیت ستمها و مظالم خویش را بگردن مظلومان و ستمدیدگان می‌انداخت. سوگند خود را نقض می‌کرد، ادعای زهد و پارسائی داشت و زشتی کارهای خود را به‌نیروی بیان و قدرت سخنوری از میان می‌برد."

چنانکه پیش ازین اشاره رفت، در آغاز سلطنت خسرو انوشیروان، کیوس بزرگترین پسر قباد که ادعای سلطنت داشت، بفرمان خسرو به هلاکت رسید. همچنین خواندیم که ژم فرزند میانین قباد از یک چشم نابینا بودو بنا بر قاعدهٔ معمول، بهمین اعتبار نمی‌توانست مقام سلطنت را احرازکند. اما وی علیرغم نقص عضو مورد اشاره، در میان بزرگان کشور که از تلون مزاج و ستمگری خسرو بیمناک بودند، هواخواهان فراوان داشت و حتی اسپیدس (Aspibdes)

۱- پروکوپیوس (Procopius) بزرگترین تاریخنگار بیزانس (روم شرقی) در اواخر قرن پنجم میلادی متولد شد و در حدود سال ۵۶۰ درگذشت. وی پس از پایان تحصیلات خود، دبیر بیلیزار سردار معروف بیزانس شد. هشت کتاب تحت عنوان هیستوریکن (Historikon) از او بجای مانده است. دو کتاب اول و دوم به شرح جنگهای ایران با بیزانس اختصاص دارد، در کتب سوم و چهارم ازنبرد واندالها سخن رفته است، مجلدات پنجم و ششم وهفتم جریان جنگ باگوتها را بازگومی کند وجلد هشتم ازمجموعهٔ هیستوریکن دنبالهٔ کتابهای یادشده است. همچنین کتاب دیگری بنام "تاریخ سری" از این مورخ بدست آمده است که در آن امپراتور معاصر خود ژوستی نین قیصرروم شرقی وهمسرش را مورد مذمت فراوان قرار داده و از استبداد اوو فساد اخلاقی همسرش سخن رانده است.

دائی انوشیروان نیزازوی طرفداری می‌کرد . بزرگان مزبور برای حل این مشکل توافق کردند که قباد فرزند ژم را به پادشاهی برگزینند . خسرو که از این توطئه آگاهی یافته بود ، ژم و اسپیدس و برادرزادگان خویش را به هلاکت رسانید . تنها قباد پسر ژم که توسط کفارنگ آذرگنداذ پنهان شده بود ، از این قتل عام رهائی یافته به روم گریخت و به ژوستی نین امپراتور روم پناه برد . در سالهای بعد ، هنگامیکه خسرو از کارکفارنگ آذرگنداذ در مورد پنهان‌کردن قباد آگاهی یافت ، ویرا نیز که پیری سالخورده بود به قتل رسانید و مقام اورا به پسرش وهرام داد .

خسرو انوشیروان ، سرنخوارگان ماهبوذ رانیز به هلاکت رسانید – و می‌دانیم که ماهبوذ ویرا در رسیدن به سلطنت یاری کرده بود . علت قتل ماهبوذ را دسیسه چینی یکی از بزرگان بنام زروان یا زیرگان نوشته‌اند که ریاست خلوت شاه را بعهده داشت . بنابه‌روایت پروکوپیوس ، جریان امر از اینقرار بود : خسرو به زیرگان دستور داد نزد ماهبوذ رفته وی‌را به‌درگاه‌بیاورد . هنگامی که‌زیرگان پیام خسرو را به ماهبوذ رسانید ، وی به کارهای‌لشکری‌اشتغال‌داشت وبنابر این پاسخ داد که پس از اتمام کار خویش بیدرنگ نزد شاه خواهد رفت . زیرگان که باماهبوذ دشمنی‌دیرینه داشت ، به شاه چنین وانمود کرد که ماهبوذ به بهانه‌ی اشتغال به کار ، ازحضور در نزد وی سرپیچیده است . خسرو که از این موضوع خشمگین شده بود دستور داد که ماهبوذ پس از حضور در درگاه ، بر روی سه‌پایه‌ای که در جلو کاخ قرار داشت بنشیند و چشم براه‌فرمان وی باشد . این انتظار چند روز بطول انجامید و عاقبت هم بفرمان شاه ویرا اعدام‌کردند .

ثعالبی داستان ازمیان برداشتن ماهبوذرا بطریقی دیگربیان می‌کند . بنابه‌روایت ثعالبی : زروان رئیس خلوت که دشمن جان ماهبوذ بود ، به یکنفر یهودی پول داد و او را راضی کرد تابه‌شاه چنین وانمود کند که ماهبوذ قصد داشته است پادشاه راپا خوراندن زهر از میان بردارد . شاه پس از کشتن خدمتکار باوفای خود به‌آن حیله پی‌برد و دانست که در کار خود بر خطا رفته و در اجرای آن تصمیم شتاب کرده بوده است .

در دوران پادشاهی خسرو ، پسرش انوشگزاد (Anoshaghzadh) به مذهب مسیح گروید و ظاهرا " بیاری مسیحیان سر به شورش برداشت . خسرو در آنهنگام بیمار بود . ولی در همانحال شورش‌رافرونشاندو انوشگزاد را دستگیر و کور کرد و بدینوسیله او را ازسلطنت‌محروم ساخت .

خسرو بمنظوربرانداختن مزدکیان ، با موءبدان زرتشتی متحد شد . ولی دردوران‌او اشراف و روحانیون هیچگاه به قدرت پیشین‌خویش دست نیافتند .

انوشیروان در زمینه‌ی امور و مسائل مذهبی فاقد جمود و تعصب بود و نسبت به عقاید گوناگون دینی و فلسفی وسعت نظر وسعه‌ی صدر داشت. وی از خدمات عیسویان درموءسسات عام‌المنفعه استفاده‌میکرد. خسرو پس از ایجادشهر رومگان درمداین، به‌فرقه‌ی‌یعقوبی [1] اجازه داد جاثلیقی [2] برای‌خود برگزینند. عیسویان ایران تا مدتها این محبت رادرخاطر خودحفظ کرده بودند. در آغاز جنگ ایران و روم، موءبدان موءبد دادهرمزدبه‌آزار عیسویان‌پرداخت. ولی این رویداد موقت و کم دوام بود و بزودی برطرف گردید. انوشیروان‌هفت‌تن ازفیلسوفان مدرسه‌ی آتن را که در سال ۵۲۹ میلادی مدرسه‌ی ایشان بدست ژوستی نین تعطیل شده‌بوددر پناه خود گرفت و آنها را مورد پذیرائی ویژه قرار داد.

سیاست خارجی انوشیروان

نخستین اقدام خسرو پس از رسیدن به سلطنت، صلح بادولت روم بود. پادشاه‌ساسانی قصد داشت در داخل کشور به‌اصلاحات عمیق و گسترده‌ای دست بزند، و انجام‌اینکار مستلزم آن بود که نخست خویشتن را از بابت روابط خارجی آسوده خاطر سازد. ژوستی نین امپراتور روم که در ایتالیا و افریقا سرگرم جنگ و گرفتاریهای ناشی از آن بود، پیشنهاد شاهنشاه را مغتنم شمرد و در نتیجه بسال ۵۳۲ میلادی میان دو طرف پیمان صلحی با شرایط‌زیر منعقد گردید:

۱ـ دولت روم تعهد می‌کند که معادل یازده هزار پوند طلا برای نگاهداری دربندوسایر دژهای قفقاز به دولت ایران بپردازد.

۲ـ رومیان می‌توانند شهردارا را در تصرف داشته باشند، ولی هیچگاه نباید آن شهررا مرکز تجمع نیروی خود در بین‌النهرین قرار دهند.

۱ـ یعقوبیان‌فرقه‌ای‌ازعیسویان‌بودندکه‌درمقابل نسطوریان قرار داشتند. اساس‌معتقدات این فرقه بر اتحاد خداو انسان در طبیعت واحدی است که عیسی مسیح نام دارد. این فرقه را در اصطلاح مونوفیزیسم می‌گویند. موءسس فرقه‌ی مزبور یعقوب بر ذغانی از کشیشان‌انطاکیه بود که در قرن ششم میلادی در انطاکیه‌ی قدیم (ترکیه‌ی امروز) می‌زیسته است.

۲ـ جاثلیق = رئیس روحانی مسیحیان، دانشمند و عابد ترسایان.

۳ــ بخش‌هائی از ولایت لازیکا که از زمان سلطنت قباد درتصرف طرفین بوده است کماکان در اختیار آنها قرار خواهد داشت و تغییری در حاکمیت دو طرف نسبت به قسمت‌های مزبور بوجود نخواهد آمد.

۴ــ ایران و روم با یکدیگر متحد خواهند بود.

ژوستی نین پس از عقد پیمان صلح با ایران، همه‌ی نیروی خود را متوجه شمال افریقا و ایتالیا کرد و بوسیله‌ی سردار خود بیلیزاریوس پیروزیهای بزرگی بدست آورد. خسرو با آگاهی از پیشرفتهائی که در غرب نصیب روم شده بود نگران گردید، بخصوص که در سال ۵۳۹ از سوی اوست گوتها (Ostgoths) ــ از مردم ژرمن که در اثر فشار هونها بر ایتالیا حمله برده آن کشور را متصرف شده بودند و ژوستی نین می‌خواست ایتالیا را از چنگ آنان بیرون آورد ــ و نیز از جانب ارمنستان سفیران و فرستادگانی به دربار خسرو آمده به وی اظهار داشتند که باتوجه به پیشرویهای روم، لازمست از طرف پادشاه ساسانی واکنشی نشان داده شود و چنانچه کشور ایران از این مهم غفلت و از جنگ با روم خودداری کند، دیگر قادر به تسلط بر اوضاع نخواهد بود.

اما آغاز جنگ به بهانه نیاز داشت، و بهانه را ژوستی نین در اختیار خسرو قرار داد: میان حارث بن عمر و شاه غسان ــ که تحت حمایت روم بود ــ و منذر بن نعمان ملک حیره ــ که از ایران فرمانبرداری داشت ــ نبردی روی داد. ژوستی نین در اختلاف آن دو حریف دخالت کرد و بدون آنکه نظر دولت ایران را کسب کند، در مورد نزاع آنان به داوری پرداخت. خسرو که بهانه‌ی لازم را بدست آورده بود، علیرغم پیمان صلح دائم با بیزانس، در سال ۵۴۰ میلادی از فرات گذشت، بر سوریه حمله برد و شهر انطاکیه را بمحاصره درآورده مسخر و ویران ساخت. شهرهای روم را معروض غارت و یغما قرار داد و برای آنکه آن بلاد را هرچه زودتر حاضر به تسلیم کند، با اهالی آنها رفتاری خشن و بیرحمانه در پیش گرفت. دولت روم که سخت غافلگیر شده بود، در خواست صلح کرد. (۵۴۰ میلادی) بموجب پیمان صلحی که منعقد شد، دولت روم میبایستی پنجهزار لیبرای[1] طلا بابت غرامت تأدیه کند. اما این صلح هم چندان نپائید. با آنکه خسرو در ادس از امضاء عهد نامه‌ی صلح آگاهی یافته بود، بهنگام بازگشت از انطاکیه پولهائی از سه شهر رومی "ادس"، "دارا" و "آپامه‌آ" اخذ کرد. از آنجا که امپراتور روم اقدام اخیر شاه ایران را نقض عهدنامه‌ی صلح مورد اشاره می‌دانست، نبرد از سر گرفته شد.

۱ــ لیبرا (Libra) = پانصد گرم

انوشیروان پس از تسخیر مجدد انطاکیه، به‌بندر سلوکیه رفت و در دریای مغرب به‌آب‌تنی پرداخت. سپس یک محراب زرتشتی بنا کرد و آیین‌نیایش را در آن بجای آورد. شهر انطاکیه چنان مورد پسند و قبول خاطر خسرو قرار گرفت که دستور داد یونانیان در نزدیکی تیسفون شهری نظیر آن بنا نهند و آنرا "وه‌اندیو خسرو" یعنی "شهر خسرو بهتر از انطاکیه‌است" نامید. بموجب روایت طبری، شهر اخیر چندان با انطاکیه‌ی اصلی شبیه بود که اسیران رومی انطاکیه بدون تحمل زحمت، خانه‌های جدید خود را یافته در آن سکنی گزیدند.

جنگ لازیکا

این‌نبرد که بر سر لازیکا (گرجستان کنونی) درگرفت، از ۵۴۰ تا ۵۷۷ بطول‌انجامید. لازیکا شهری بنام "پترا" داشت که در دست دولت روم بود. شهر مزبور در کنار دریای سیاه (در جای باطوم کنونی) قرار داشت. حاکم رومی این‌شهربازرگانی‌رادرانحصارخودگرفته‌بودو چون پادشاه لازیکا از این اقدام خشنود نبود، برای پر طرف کردن انحصار مورداشاره، ازایران یاری خواست. انوشیروان که می‌خواست متصرفات روم‌را از راه دریا مورد تهدید قرار دهد، موقع را مغتنم شمرده به یاری پادشاه لازیکا شتافت و شهر "پترا" را در محاصرت گرفت، و این امر موجب شد که گوبازس (Gobazes) پادشاه لازیکا از استمداد خویش پشیمان‌گردد. خسرو که این معنی را درک کرده بود بر آن شد تا شاه لازیکا را از میان بردارد، مسیحیان را ازآنجا کوچ دهد و رعایای زرتشتی خویش را بر جای آنان مستقر سازد. ولی گوبازس از این نقشه‌آگاه شد و از روم‌یاری خواست. در سال ۵۴۹ میلادی ژوستی نین امپراتور روم نیروئی به ناحیه‌ی مزبور اعزام داشت و بوسیله‌ی آن "پترا" را در محاصره گرفت. ولی درست هنگامیکه نزدیک بود شهر بدست رومیان افتد، نیروی‌امدادی سی هزار نفره‌ای بیاری ایرانیان شتافت‌و رومیان شکست خوردند. اما از آنجا که لازیکا قدرت تأمین هزینه‌ی یک ارتش سی‌هزارنفری‌رانداشت، تنها پنجهزار تن ازافراد آن نیرو در منطقه باقی ماندند و بقیه‌ی نفرات به ایران‌بازگشتند.

اکنون نیروی ایران کاهش یافته بود و رومیان‌می‌توانستند بااغتنام‌فرصت‌برآنان‌بتازند. رومیان از این مهم غفلت نورزیده حمله را از سرگرفتند. پادگان ایرانی مردانه مقاومت کرد، افراد آن تا آخرین نفر کشته شدند و "پترا" به تصرف رومیان درآمد. اما باز هم ایرانیان بر حریف غلبه کردند و این پیروزی و شکست چند بار تکرار گردید، وبالاخره گوبازس در طی یکی

از این نبردها بدست رومیان کشته شد. از آنجا که خسرو انوشیروان در نقاط دیگر درگیر بود، تصمیم گرفت با دولت روم صلح کند.

دربین‌النهرین، سپاه روم به فرماندهی بیلیزاریوس از مرز گذشته، نصیبین را به محاصره درآورد، ولی از آنجا که محاصره به نتیجه نرسید، دژ سیزوران را که در فاصله‌ی یک روزه از نصیبین قرار داشت بتصرف درآورد، هشتصد تن از سربازان ایرانی را به اسارت گرفته به قسطنطنیه نزد ژوستی‌نین فرستاد و وی آنانرا برای نبرد با طوایف گوت به ایتالیا گسیل داشت.

در سال ۵۴۲ انوشیروان به کماژن رفت. هدف وی از اینکار آن بود که پس از عبور از سوریه وارد فلسطین شود و بیت المقدس را غارت کند. اما شیوع بیماری طاعون موجب گردید تا وی از این سفر جنگی چشم بپوشد. سپس نبردهائی در ارمنستان روی داد که در همه‌ی آنها پیروزی از آن ایرانیان بود.

نبرد ایران و روم پنج‌سال بطول انجامید و رومیان بارها تقاضای صلح کردند. امپراتور روم فرستادگانی را به تیسفون گسیل داشت و در ضمن پزشکی یونانی، قریب بیست هزار پوند بعنوان هدیه به شهریار ایران تقدیم کرد. خسرو انوشیروان که در جاهای دیگر وازجمله در شرق ایران خاطر مشغول بود، مصلحت درآن دید که از این پیشنهادها استقبال و قرار داد صلحی با روم منعقد کند. پس در سال ۵۵۷ میلادی پیمان متارکه‌ی پنجساله‌ای بین دو طرف بسته شد که بموجب آن: ۱ـ لازیکا از آن دولت روم باشد. ۲ـ دولت روم هر سال سی‌هزار سکه‌ی طلا به ایران تسلیم کند. ۳ـ مسیحیان ایران از آزادی مذهبی برخوردار اما فاقد حق تبلیغ باشند. ۴ـ دولت ایران کماکان پادگان در بند قفقاز را نگاهدارد. ۵ـ شهر دارا مرکز سپاه شرق روم نباشد.

لشکرکشی به یمن

حبشیان که عیسوی مذهب بودند، در آغاز قرن ششم میلادی بر عربستان حمله برده یمن را به تصرف درآورده بودند. فرماندهی که حبشیان را بدین پیروزی رهنمون شد، ابرهه نام داشت. وی در شهر صنعا پایتخت یمن کلیسائی بنام قلیس بنیاد نهاد و هدف وی از اینکار آن بود که صنعا را مرکز حج اعراب قرار دهد و مکه را از شهرت و رونق بیندازد و آنگاه برای ویران کردن کعبه، به مکه روی آورد. اما بطوریکه در تاریخ آمده است، وی در این اقدام توفیقی بدست

نیاورد و بسبب بروز و شیوع طاعون ، در سال ۵۴۲ از نیمه‌ی راه بازگشت .

بنا به‌گفته‌ی قرآن مجید،شکست ابرهه ناشی از اراده‌ی خداوند بود : هنگامیکه ابرهه‌با مردان پیلسوار خویش آهنگ ویرانی کعبه کرد ، خداوند به دسته‌ها و گله‌های مرغان فرمان‌داد تاآن لشکر را سنگباران کنند . مرغان چندان سنگ بر سر آن سپاه باریدند که ابرهه و همه‌ی همراهانش چون علفی در زیر پای حیوان خرد و نابود شدند و ابرهه توفیق اجراء منظور خود را بدست نیاورد . بدیهی است‌که مطالب قرآن صحیح است .

بموجب روایات اسلامی ، ابرهه بدستور نجاشی پادشاه حبشه عازم ویران کردن کعبه شد . درینموقع پرده‌داری کعبه باعبدالمطلب نیای‌پیغمبراسلام بود . ابرهه شتران عبدالمطلب را بغارت برد . وی نزد ابرهه‌رفت و از او خواست تا شترانش را باز پس دهد . ابرهه گفت من برای ویران کردن کعبه آمده‌ام و هنگامیکه ترا دیدم ، پنداشتم‌برای آن آمده‌ای تا مرا از اینکار بازداری و تقاضا کنی که ازانهدام‌این‌خانه‌چشم بپوشم .عبدالمطلب گفت من صاحب شترانم و بطلب مال‌خویش‌آمده‌ام ؛ این خانه را نیز خداوندیست که‌خودآنرا از هرگزندی نگاه خواهد داشت .

امپراتور روم باعتبار همکیشی با حبشیان ، از تصرف یمن خشنود بود . شاهزاده‌ای‌یمنی بنام "سیف بن ذی یزن" برای‌جلب یاری انوشیروان ، به دربار وی پناهنده‌شد .خسروکه‌نفوذ غیر مستقیم رومیان را در عربستان و یمن خوش نداشت ، درمیان سالهای ۵۷۰ و ۵۷۵میلادی و هریز نامی را با هشتصد تن مرد جنگی در هشت فروند کشتی ازراه خلیج فارس‌وباب‌المندب به یمن فرستاد . دو کشتی در راه غرق شد و شش‌کشتی دیگرباششصد سرنشین به‌سواحل حضرموت رسید . یمنیان از ورود سپاهیان ایرانی دلگرمی یافته بر حبشی‌ها شوریدند . مسروق ، آخرین امیر خاندان ابرهه ، بدست وهریز کشته شد و بدینوسیله عمر سلطه‌ی حبشیان بپایان رسید . ایرانیان‌حبشی‌هارااز‌یمن‌بیرون راندندو در سال ۵۷۶ میلادی وهریز از جانب خسروانوشیروان به فرمانروائی آن کشور گمارده شد . پس ازمرگ‌وهریز ، انوشیروان‌حکومت‌یمن‌رابه یکی‌ازسواران بنام "زین" یا "وین" واگذار کرد . هرمزد پسر انوشیروان وی را از امارت یمن برکنار کرد و مروزان (Marvazan) پسر وهریز را بر جای وی گماشت . پس‌از مروزان،فرزندش بینگان جانشین پدر شد . خوره خسرو پسر بینگان پس‌از مرگ پدر ، با اجازه‌ی خسرو پرویز برجای وی نشست . اما خسرو پرویز او را از اینمقام‌برکنار کردوباذان‌نامی‌رافرمانروای‌یمن‌ساخت و حکومت سلسله‌ی فرمانروایان ایرانی یمن با او به‌انتها رسید . سپاهیان ایرانی در یمن ماندگار شدند و تا قرنها نژاد خود را حفظ‌کردند ، چنانکه عربهای دوره‌ی اسلام ایشانرا "ابناءاحرار" یعنی

"آزاد زادگان یا آقازادگان" می‌خواندند. باید دانست که بخش خاوری شبه‌جزیره‌ی عربستان تاحدود مهره و حضرموت تحت تصرف یا نفوذ ایرانیان قرار داشت.

گلازر خاورشناس معروف، تمام سواحل خاوری عربستان و عمان و حتی یمامه وبلکه‌مغرب آن خطه تاحوزه‌ی میانین وادی دواسیر و کوهستان الیز را در دوران اشکانیان و ازسده‌ی‌اول مسیحی متعلق به ایران دانسته و بویژه از اشاره‌ی همدانی به‌مهاجرنشین‌های ایرانی‌زرتشتی‌که در کانهای نقره‌ی العوسج و شمام مشغول بکار بوده‌اند، چنین نتیجه گرفته است که ایرانیان به درون عربستان جلو رفته بوده‌اند. مغرب یمامه نیز از نقاط دیگری بود که ایرانیان در آن نفوذداشتند. از سوی دیگر قلمرو ملوک حیره ــ که‌تابع‌ایران‌بودند ــ درداخل‌عربستان‌گسترش زیاد داشت. بعدها نجران (شمال یمن) و سراسر نواحی شمالی و حتی حجاز، کم و بیش در تحت فرمان حکمرانان ایرانی قرار گرفت.

نبرد با ترکان

ترکان [1] که چینی‌ها آنانرا توچویه (Tuchueh) می‌نامند، خودرااز‌نسل‌آسنا (Assena) می‌دانستند که یکی از قبایل هوینگ نو (Huingnu) یعنی‌هونها بود. بسال ۴۳۳ میلادی‌در اثر فشار ناشی از ستم امپراتور توبای سوم، هفتصد خانوار ترک به مرزهای طایفه‌ی جون جون مهاجرت‌کردند. بعدها اینگروه به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شدند. قسمت شرقی، کشورهای بین مغولستان و کوههای اورال را بتصرف درآوردند وبخش غربی، زمین‌های میان کوههای آلتائی و سیحون را تصاحب کردند. گروه مزبور در میان طایفه‌ی جون جون به حرفه‌ی‌آهنگری مشغول بودند.

نخستین خاقان ترکان، تومن (Tumen) نام داشت. وی در حدود سال ۵۳۳ میلادی درگذشت. جانشین وی پسرش کولو بود و پس از وی برادرش موکان به خاقانی رسید. موکان معاصر خسروانوشیروان بود و در سال ۵۴۴ میلادی با شاهنشاه ایران ارتباط برقرار کرد.

پیش از این گفتیم که‌خسروانوشیروان در سالهای ۵۵۸ــ ۵۶۱ میلادی با یکی ازقبایل

۱ــ کلمه‌ی ترک از نام کوهی گرفته شده است که به کلاهخود شباهت دارد و به‌ترکی‌آنرا دورکو (Durku) می‌خواندند.

ترک که تحت فرماندهی سین جیبو قرار داشت متحد شده ، هیاطله را برانداخت و جیحون مرز بین ایرانیان وترکان شد . انوشیروان برای تحکیم مبانی دوستی با ترکان ، دختر خاقان را بهمسری خویش درآورد . از این زن هرمزد بوجود آمد که پس از انوشیروان بر تخت نشست . اما دوستی بین دو گروه چندان نپائید . ترکان بزودی درصف دشمنان خطرناک ایران ـ خطرناکتر ازهیاطله ـ قرارگرفتند وکاربجائی رسید که حتی بعضی از قبایل ترک در قفقاز ظاهر گردیدند . خسرو انوشیروان نیز برای جلوگیری از خطر هجوم آنان ، براستحکامات قلعه‌های در بندافزود .

بسال ۵۶۷ میلادی سین جیبوسفیری را به عنوان عقد پیمان اتحاد باایران ،به‌این‌کشور فرستاد . انوشیروان که از ورود این فرستاده پریشانخاطر شده بود ، وی را مسموم ساخت ،ولی چنین وانمود کرد که سفیر مزبور خود مرده است .هنگامیکه سین جیبو از حقیقت قضیه‌آگاهی یافت ، بسیار خشمگین شد و هیأتی را به دربار ژوستن (Justin)امپراتور روم روانه داشت تا با آن کشور پیمان مودتی بر علیه ایران منعقد کند . روم نیز در سال ۵۶۹ میلادی سفیری به کشور ترکان گسیل داشت . پس از این مقدمات ، ترکان بخاک ایران حمله بردند ، ولی پس از رسیدن نیروی ایران پای به گریز نهادند . بسال ۵۷۱ میلادی سین جیبوی شکست خورده سفیری نزد ژوستن اعزام داشت و بوسیله‌ی او از امپراتور درخواست کرد که پیمان‌صلح‌باایران را نقض کند و با ترکان متحد گردد؛ واین واقعه روابط ایران و روم را تیره ساخت .

جنگ سوم ایران و روم

این نبرد که در نتیجه‌ی نقض پیمان صلح توسط ژوستن آغاز شده بود ، از سال ۵۷۲ تا ۵۷۹ میلادی بطول انجامید . در این زمان انوشیروان هفتاد ساله بود ، و امپراتورروم بهیچ‌وجه تصور نمی‌کرد که شاه ایران در چنان سن و سالی بتواند فرماندهی کشورش را بر عهده گیرد . خسرو انوشیروان با شتاب بسیار از دجله گذشت ،ارتش‌روم‌را ـ که‌نصیبین‌رادر محاصره گرفته بود ـ شکست داد ، شهر رومی دارا را در حصار گرفت و آنرا تسخیر کرد . سپس‌باگروهی ازافراد سواره‌نظام سبک‌اسلحه‌برسوریه‌حمله برد ، انطاکیه را آتش زد و آپامه آرا ویران ساخت .

ژوستن که با این شکست‌قادربه‌ادامه‌ی فرمانروائی نبود ، استعفا کرد و جای خودرابه‌کنت تیبریوس(Count Tiberius)داد . امپراتور جدید ناچار پیمان متارکه‌ی یکساله‌ای با انوشیروان منعقد کرد ، در ازای آن چهل و پنجهزار سکه‌ی طلا به انوشیروان داد ، و سپس با

استفاده از مهلت بدست آمده ، در سواحل رود رن ودانوب به گردآوری نیرو پرداخت . اما از آنجا که خود را قادر به نبردنمی‌دانست و جرأت پیشقدمی در اینکار را نداشت ، مدت متارکه را برای سه سال دیگر تمدید کرد و در مقابل متعهد شد که‌هر سال سی‌هزار سکه‌ی طلا به ایران بپردازد ، ولی در ضمن پیمان تازه چنین شرط شد که‌ارمنستان از حکم مزبور مستثنی‌باشد .

انوشیروان پس‌از عقد این قرار داد، بر ارمنستان‌روم‌حمله‌برد . درآغازکورس(Kurs) سردار سکائی که در خدمت‌روم بود شکست یافت ، ولی بزودی این ناکامی را جبران‌کرده‌پیروز به ایران بازگشت . بسال ۵۷۶ میلادی سپاه روم بشدت شکست خورد و دوسال‌بعد (۵۷۸ م .) دو طرف بدون هیچگونه مانعی درخاک یکدیگر تاخت و تاز آغاز نهاده دست به غارت وتاراج زدند .

موریس(Maurice)سردار رومی که جانشین امپراتور شده بود ، پس‌ازتاراج ارمنستان ایران ، به بین النهرین شرقی رانده سنجار را گرفت و کردستان را مورد حمله‌قرارداد . پادشاه پیر ایران که از طرف سپاه روم مورد تعقیب قرار داشت ، سوار بر پیل از دجله گذشته شتابان خود را به تیسفون رسانید و اندکی بعد چشم از جهان فروبست (۵۷۹ م .).کورس‌سردارسکائی با غنائم بدست آمده از دجله گذشت و به موریس پیوست ونبرد بین دو طرف همچنان‌ادامه یافت .

داوری درباره‌ی انوشیروان
خدمات وآثار

خسرو انوشیروان باعتبار کشور گشائی ، سیاست ، تدبیر و اصلاحاتی که‌درامور‌اجتماعی ، لشکری ، اخلاقی و فرهنگی ایران بانجام‌رسانیده است ، بزرگترین شاهنشاه ساسانی بشمارمی‌ـ رود . خسرو در زمان خود بسبب خدمات ارزنده‌اش‌انوشیروان‌خوانده‌شد .تاریخ‌نیز از اوبعنوان انوشیروان عادل یاد می‌کند .

درباب عدالت و دادگستری انوشیروان روایات بسیاری وجود دارد که یادآوری آنها از بحث ما خارجست . ولی باید دانست که پادشاه مزبور با وجود آنهمه عدل و دادی که به وی نسبت‌داده‌میشود ،بهنگام‌ضرورت‌از خونریزی و کشت و کشتار رویگردان نبوده است . ازجمله‌ی این موارد میتوان کشتن صدهزار مزدکی را در یکروز ذکر کرد و نیزلشکرکشی‌های‌وی‌به‌متصرفات

روم را ، که در طی آن برای مرعوب ساختن دشمن ، از کشتن و سوختن و غارت و چپاول دریغ نداشت .

و اما درباره‌ی خدمات وی . گذشته از آنچه قبلا " در مورد تعدیل مالیاتها و اصلاحات لشکری گفته شد ، میتوان از تغییراتی نام برد که در طرز اداره‌ی ایران بوجود آورد . چنانکه بیش از این اشاره رفت ، وی سراسر ایران را به چهار "پادگس" تقسیم کرد و چهار اسپهبد را با عنوان "پادگسبان" به حکومت آن بخش‌ها گماشت : ۱ـ اسپهبد شرق ، رئیس سپاه خراسان و سیستان و کرمان . ۲ـ اسپهبد جنوب ، فرمانده سپاه پارس و خوزستان . ۳ـ اسپهبد غرب ، سردار سپاه عراق تا مرزهای روم . ۴ـ اسپهبد شمال ، مسئول سپاه ماد و آذربایجان . از این تقسیم‌بندی و انتصابها چنین برمی‌آید که در زمان انوشیروان ، ایران در واقع با حکومتی نظامی اداره می‌شده است .

در زمان خسرو انوشیروان شهر تیسفون ترقی بسیار کرد . پس از آنکه انوشیروان به انطاکیه رفت ، در نزدیکی تیسفون شهری بنام "وه آنیتوخ خسرو" بنیاد نهاد که "رومگان" یعنی شهر رومیان نیز خوانده می‌شد . برای ساختن این شهر ، خسرو دستور داد از شهرهای رومی سوریه که آنها را فتح کرده بود ، ستونهای مرمر و سنگها و کاشیهای زیادی به ایران حمل گردد ، و جمعی از اسیران انطاکیه را در آن شهر مسکن داد . یکی دیگر از آثار معروف او طاق کسری یا ایوان کسری است که در شرق تیسفون بنا شده و پس از چهارده قرن ، هنوز خرابه‌های آن باقیست .

بدوران انوشیروان ، علوم و ادبیات پیشرفت بسیار داشت . پادشاه ساسانی گذشته از تشویق علمای ایرانی ، دانشمندان بیگانه را نیز به دربار خویش جلب کرد و از معلومات ملل دیگر بهره‌های شایان برد . وی به ادبیات و فلسفه‌ی یونانی و رومی توجهی ویژه داشت و ترجمه‌های آثار نویسندگان و حکمای بزرگ این دو کشور را مورد مطالعه قرار می‌داد . میگویند پزشک و فیلسوفی یونانی بنام اورانیوس حکمت یونانی را به او می‌آموخته است . کتابهای افلاطون و ارسطو را بدستور او ترجمه کرده بودند . در آغاز پادشاهی انوشیروان ، هفت تن از فلاسفه‌ی نامی یونان بسبب بدرفتاری امپراتور وقت ، به دربار ایران پناه آوردند . انوشیروان آنها را بگرمی پذیرفت و هنگامیکه آهنگ بازگشت داشتند ، در ضمن مصالحه نامه‌ای با امپراتور ، این شرط را گنجانید که نسبت به فلاسفه و حکما بدرفتاری نشود .

علم پزشکی در زمان او مورد توجه خاص قرار گرفت . در گندیشاپور یک مدرسه‌ی پزشکی دائر کرد . یکی از شرایط مندرج در پیمان صلحی که بسال ۵۴۵ میلادی بین ایران و روم بسته شد این بود که دولت روم یک پزشک یونانی را به ایران اعزام دارد . بطوریکه قبلا " هم گفتیم ، شطرنج

در زمان انوشیروان از هند به ایران آورده شد. و نیز چنین بود کتاب کلیله‌ودمنه که‌بوسیله‌ی برزویه‌ی‌طبیب ترجمه گردید.

انوشیروان وزیری دانشمند بنام بزرگمهر داشت‌که نام وی همه جا بانام پادشاه همراه و ملازمست. منابع و مآخذ پارسی و اسلامی هرگاه خواسته‌اند فرد کامل‌ونمونه‌ی‌یک وزیرباتدبیر را نشان دهند، ازبزرگمهرنام برده‌اند. از دانائی و خردمندی وی داستانهاگفته شده است. بااینهمه متأسفانه هنوز هم شخصیت‌مرد بزرگی چون او بر ما پوشیده و مجهول است. امابنابر تحقیقات خاور شناسان، بزرگمهر نام شخص بخصوصی نبوده، بلکه عنوان و لقب یکی ازمقامات کشور بوده است که در دوران ساسانیان آن عنوان‌را "اوزرگ‌فرمذار" = (بزرگ فرماندار) یعنی وزیر اعظم می‌گفتند و ظاهرا" کلمه‌ی بزرگمهریابزرجمهر (بوذرجمهر) باید ضبط نادرست‌همین عنوان "وزرگ‌فرمذار" باشد. گفته شده است‌که در زمان انوشیروان‌پسرسوخرا (زرمهر) دارای این عنوان بوده است و از آنجا که سوخراملقب‌به‌بختگان‌بود، بزرگمهررا پسر بختگان‌نوشته‌اند. می‌گویند بزرگمهر در آغاز آموزش و پرورش‌هرمزدپسر انوشیروان را بر عهده داشت و وقتی به کثرت دانائی او پی برده شد، به مقام وزارت ارتقاء یافت. بعضی از نوشته‌های دوره‌ی‌اسلامی حکایت از این دارد که سرانجام خسرو پرویز این مرد بزرگوار را بقتل رسانید.

هرمزدچهارم
۵۷۹ - ۵۹۰ م.

پس از مرگ انوشیروان، پسرش‌هرمزدبرتخت‌نشست. (۵۷۹ م.) امپراتور روم میل‌داشت در قبال واگذاری یکی‌از ولایات، شهر دارا که همیشه مورد نظر و توجه روم بود، به آن کشور تفویض گردد. ولی از آنجاکه ایران نیز به داشتن شهر مزبور اهمیت می‌داد، مصالحه صورت نگرفت و نبرد ادامه یافت. در سال ۵۸۸ میلادی، در حالیکه نبرد ایران و روم‌جریان‌داشت، خبر تاخت و تاز ترکان بر حدود ایران به هرمزد رسید.

بطوریکه گفته شده است، هرمزد در آغاز پادشاهی وعده داد که از روش پدر در اداره‌ی امور ملک پیروی کند و علاوه بر حکومتی توأم با عدل و داد، مانند‌اوبربزرگان‌وروحانیان‌مسلط باشد. اما از آنجا که کمتر پایبند احتیاط و یا ملزم به عدل و داد بود، خودراد‌رمیان‌مشکلاتی گرفتار کرد که در یکطرف آن دو طبقه‌ی موصوف قرار داشتند و در سوی دیگر، مردمی که مورد

جور و ستم قرار گرفته بودند. خاقان ترک با آگاهی از رنجش مردم از یکسو و اشتغال هرمزد از سوی دیگر، فرصت را مغتنم شمرده هجوم خویش را آغاز نهاد. این امر موقع هرمزد را سخت به خطر افکند. ولی بهرام چوبین سردار نامی ایران ورییس خاندان مهران با سپاهی اندک ولی برگزیده، به ترکستان شتافت و طی نبردی سخت، خاقان را به هلاکت رساند. وی همچنین در ضمن نبرد دیگری باترکان، پسر خاقان را اسیر کرد و غنایم بیشماری بدست آورد. میگویند میزان غنائم مزبور بحدی بالا بود که برای حمل زر و گوهرهای بدست آمده، دویست و پنجاه و شش شترضرورت داشت. دراین نبرد، خاقان ترک ازپیلان وشیران جنگی استفاده میکرد. اما عملیات تیراندازان ایرانی آنقدر شدید بود که پیلان و شیران را رم داده آنها را در میان سپاه ترکان انداخت، وسردار ایرانی با استفاده از اغتشاش و اضطرابی که بر نیروی دشمن غلبه یافته بود، شکست سختی بر آنان وارد آورد، چنانکه ترکان پذیرفتند که سالانه مبلغی بعنوان باج به ایران بپردازند. (۵۸۸م.)

اما پیروزی بهرام در نبرد با ترکان، هرمزد رانگران ساخت. پس بیدرنگ او رادر رأس سپاهی به تسخیر لازیکا فرستاد. اما در جنگی که بین ایرانیان ورومیان درگرفت، پیروزی ازآن رومیان بود. هرمزد که در آتش کینه و حسد می‌سوخت، بجای اعزام نیروی کمکی، دوک نخریسی وجامه‌ی زنان برای وی فرستاد و بدینوسیله او را مورد سرزنش وتوهین قرارداد. سپاهیان ایرانی از رفتار هرمزد نسبت به سردار رشید خود خشمگین شده با نیروی ایرانی که در بین‌النهرین به نبرد سرگرم بود دست اتحاد دادند و برای انتقام کشیدن از هرمزد، رهسپار تیسفون شدند. هرمزد سپاهی به مقابله فرستاد، اما آنهانیز به قوای متحد مزبور پیوستند. هنگامیکه این خبر به پایتخت رسید، مردم نیز سر بشورش برداشتند. هرمزد که خودرا با مخالفت ارتش و مردم روبرو می‌دید، فرار اختیار کرد. اما یکی ازخویشانش بنام بیستام یا ویستاخم اوراگرفتار ساخت و به هلاکت رسانید. (۵۹۰ میلادی.)

درباره‌ی هرمزد چهارم روایات مختلفی وجود دارد که دسته‌ای ازآنها برله وبخشی دیگر بر علیه او گفته شده است. مثلا" در بعضی از روایات او را سفاک خوانده‌اند. ظاهرا" این نظر از آنجا ناشی می‌شود که وی برای کاستن از نفوذ بزرگان، افراد بزرگ راخوار می‌داشت ودرویشان را ارج می‌نهاد و چون بر خلاف پدر خود برای منظور اصلی یعنی تسلط بر بزرگان و روحانیان روشی نادرست و غیر محتاطانه در پیش گرفته بود، ویرا به سفاکی وشدت عمل متهم کردند. یکی از جهات مخالفت روحانیان زرتشتی باهرمزد، طرفداری وی ازرعایای عیسوی مذهب بود. مغان از وی خواستند تا مسیحیان را آزار کند، ولی هرمزد این پیشنهاد را نپذیرفت و چنین

گفت : همانطور که تخت ما تنها بردو پایه قرار نمی‌گیردوبرای استواری آن دو پایه‌ی دیگرنیز ضرورت‌دارد ، حکومت ما نیز با آزار مسیحیان و پیروان ادیان دیگر استوار نخواهد شد ، چه‌با این عمل آنها را در صف دشمنان خویش درآورده بر ریشه‌ی خویش تیشه زده‌ایم . پس دستور داد آزار آنان موقوف و روش نیکو درپیش‌گرفته‌شودتاپیروان‌سایرمذاهب باتوجه به رفتار نیکوی مغان ، بکیش آنان بگروند .

منابع شرقی همه در این نکته اتفاق نظر دارند که هرمزد نسبت به‌ضعیفان‌وستمرسیدگان خیرخواه بود و در مورد بزرگان و صاحب نفوذان سختگیر و شدیدالعمل . نویسندگان رومی او را به‌اعتبار دشمنی با قیصر ، پادشاهی ستمگر و بداندیش دانسته‌اند و مسیحیان بجهت‌رفتار نیکوئی که باایشان داشت ،از وی به نیکی یاد کرده‌اند . بهرحال در ریشه‌یابی علل‌مخالفت بزرگان‌وروحانیان‌ووارد‌آوردن‌اتهام ستمگری‌وخونریزی‌برهرمزد ،دوعنصراصلی بچشم می‌خورد : خوارمایه‌داشتن‌مغان‌وبزرگان بمنظور کاستن از نفوذ و قدرت آنان ، و طرفداری از بینوایان و تهیدستان برای پیروی از شیوه‌ی انوشیروان ، علاوه براین ،چنانکه‌برخی‌از مورخان نوشته‌اند ، هرمزد مردی باهوش ، شایسته و تحصیلکرده و بزعم گروهی،باعتبار دستگیری از مستمندان و ارتقاء درویشان به مقامات‌بزرگ ، بیش از انوشیروان شایسته‌ی عنوان "دادگر" بوده‌است .

خسروپرویز

پس از کشته شدن هرمزد ، پسرش خسرو بر تخت شاهی نشست . وی طی نامه‌ی از بهرام چوبین خواست تا در دربار حاضر شودو وعده داد که‌بلندترین مقام‌دولتی‌راباو واگذارخواهد کرد . بهرام به حضور در نزد شاه خرسندی نداد و گفت خسرو باید شخصا" نزد او برودودرخواست پوزش کند . خسرو درصدد برآمد تا بنحوی دیگر از سردار مزبور دلجوئی کند ، ولی نتیجه‌ای‌بدست‌نیاورد .ناچاربانیروئی‌به‌مقابله‌ی وی شتافت ، ولی‌شکست خورد و فرار اختیار کرد . آنگاه‌از دجله گذشت و به سیرسیزیوم (Circesium)از توابع بیزانس رفت .رومیان با احترام او رامورد استقبال قرار داده از قسطنطنیه خواستند تا خسرو را مورد حمایت قرار دهد . موریس فرمانده رومی که‌اکنون بر مسند امپراتوری بیزانس جای گرفته‌بود ، حاضر شد خسرو را فرزند خویش دانسته تارسیدن به سلطنت از او جانبداری کند ،بشرط‌آنکه‌وی‌دربرابر این خدمت ، ارمنستان ایران و شهر دارا را به دولت بیزانس واگذارد . خسرو پرویزبهمراه‌یک

سپاه رومی عازم ایران شد.

بهرام چوبین پس از شکست و فرار خسرو وارد تیسفون شده و سریر شاهی‌را بتصرف‌در‌آورده بود. با انتشار خبر عزیمت خسرو به جانب ایران، وضع بهرام‌چوبین‌نیزمتزلزل‌گردید. خسرودربهار سال ۵۹۱ میلادی از دجله‌گذشت. ارتش‌آذربایجان‌بوی‌ملحق‌گردیدودرنبردهائی که میان سپاه رومی و آذربایجانی از یکطرف و نیروی بهرام‌ازسوی‌دیگردرگرفت، بهرام‌شکست خورده فرار کرد و نزد خاقان ترکستان رفت. خسرو پس از این پیروزی وارد تیسفون شده بر تخت نشست، سپاهیان رومی را با هدایای فراوان به روم بازگرداند و کسانی را که درتوطئه‌ی خلع و قتل پدرش شرکت داشتند، بکیفر رسانید. برای دفع خطری که از بازگشت‌بهرام‌وقوای ترک متصور بود نیز توطئه‌ای ترتیب داد که به‌کامیابی انجامید و در نتیجه‌ی آن‌بهرام‌ازمیان برداشته شد. یکی از علل ناکامی بهرام آن بود که بیشتر بزرگان‌وفرماندهان‌سپاه‌با وی همدل نبودندواین‌امر بنوبه‌ازاین عقیده ناشی می‌شد که تنها ساسانیان شایستگی آنرا دارند که برجای هخامنشیان تکیه زنند.

نبردهای خسروپرویز با بیزانس

این‌جنگها ازسال۶۰۳تا۶۲۷میلادی‌بطول‌انجامید. البته‌دردوران‌فرمانروائی‌موریس، دو دربار ایران و روم با یکدیگر رابطه‌ی صمیمانه داشتند. اما درسال۶۰۳ موریس‌بوسیله‌ی‌شخصی بنام فکاس بقتل رسید و پسرش به خسرو پرویز پناهنده شد. خسرو بپاس دینی که به‌امپراتور فقید داشت، ازشناسائی‌فکاس‌امپراتور جدید خودداری کرد و خود را برای نبرد آماده ساخت. نخست با سپاهی گران وارد بین‌النهرین شده پیروزمندانه به پیشروی ادامه داد و بسال ۶۰۵ میلادی شهر دارا را پس از سه ماه محاصره بتصرف درآورد. آنگاه دیار بکر، ادس، حران و دیگر استحکامات رومی را تسخیر کرد. پس از آن سپاه ایران از فرات گذشته تانزدیکی بیروت امروزی را مورد تاخت و تاز قرار داد. بخشی دیگر از نیروی ایران نیز از طرف ارمنستان‌بر کاپادوکیه حمله برده، فریگیه و دو ولایت‌آسیای‌صغیر را تاراج کرد. پیشروی نیروی‌ایرانی‌در آسیای صغیر تا بدانپایه گسترده بود که اهالی قسطنطنیه را نگران و مضطرب ساخت. باتوجه به‌اینکه‌فکاس‌قدرت مقابله‌با نیروهای‌ایرانی و جلوگیری از پیشرویهای خسرو را نداشت، اوضاع داخلی بیزانس به‌هرج و مرج گرائید و درآنکشور بحران شدیدی بوجود آمد. اینوضع موجب

شد که هراکلیوس ــ که در تاریخ ایران به هرقل معروف است ــ با کشتی از افریقا به قسطنطنیه عزیمت کرده ، زمام امور را بدست گیرد. (۶۱۰ میلادی) خسرو همچنان به پیشروی ادامه داد : در سال ۶۱۱ به شامات تاخت و انطاکیه و دمشق را بتصرف در آورد. پس از آن بکمک بیست و ششهزار یهودی ، بیت المقدس را مسخر ساخت و صلیب حضرت عیسی (ع) را به ایران فرستاد .

پیروزیهای پی در پی خسرو ، در دنیای آنروز اثر زیاد و شگرف داشت و در این میان تصرف بیت المقدس و بدست آوردن صلیب که گرامی ترین شیئی مقدس عالم مسیحی بشمار می رفت ، از اهمیت ویژه‌ای بر خوردار بود .

اما خسرو پرویز به این دستاوردها اکتفا نکرد . وی یکی از فرماندهان نامی ایران بنام شهروراز ((شهر براز) را در رأس سپاهی بسوی مصر گسیل داشت . شهر براز کویر حائل میان شامات و مصر را پشت سر نهاد و در سال ۶۱۶ به بندر تجاری مشهور اسکندریه وارد شد . این پیروزی نیز در جهان آنروز اثر زیادی بجای گذاشت ، زیرا مصر از چندین قرن پیش از آن از تصرف ایران خارج شده بود ، و شاهان ساسانی همواره میل داشتند مرزهای کشور ایران را به حدود زمان هخامنشیان برسانند .

بسال ۶۱۷ میلادی ، شاهین سردار نامی دیگر ایران از کاپادوکیه گذشته ، ولایات آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تصرف کرد و به کالسدون (Calcedon) در نزدیکی قسطنطنیه رسید . در این نقطه هرقل با سردار ایرانی دیدار کرد و بصوابدید وی سفیری را برای مذاکره پیرامون صلح به دربار خسرو پرویز گسیل داشت . اما این کار نتیجه‌ی مطلوب را ببار نیاورد ، زیرا پیروزیهای پی درپی، خسرو را مغرور ساخته بود . خسرو نه تنها به مذاکره با فرستاده‌ی روم رضایت نداد ، بلکه اورا بزندان انداخت و حتی شاهین سردار ایرانی را ــ بسبب آنکه هرقل را دست و پا بسته و به غل و زنجیر کشیده در نزد او نیاورده بود ــ تهدید به مرگ کرد . کالسدون بزودی سقوط کرد و به تسخیر ایرانیان در آمد و قلمرو ایران تقریبا" به حدود دوران سلطنت هخامنشیان رسید . (۶۱۷ م .)

در این هنگام بیزانس وضع رضایتبخشی نداشت ، زیرا از یک سو ارمنستان روم، قلعه‌های رومی در بین النهرین، تمام سرزمین‌های آسیای صغیر ، سوریه و فلسطین تسخیر گردیده بود و خود قسطنطنیه نیز در معرض تهدید ایران قرار داشت ، و از سوی دیگر آوارها [1] تاخت و تاز

۱ــ آوارها (Avars) اصلا" از آسیای مرکزی بودند و در مدت سه قرن اروپا را مورد تاخت و تاز و غارت و ویرانی قرار دادند . شارلمانی یا اشارل، بزرگ پادشاه فرانسه ــ که بسال

←

بر روم را آغاز کرده بودند . نا بسامانی اوضاع بیزانس تا بدانپایه شدید بودکه‌هرقل درآغاز قصد داشت از پایتخت فرار کند و به قرطاجنه (کارتاژ) برود ، و بدین منظور خزانه‌ی‌روم را از راه دریا به آنجا فرستاد . اما روحانیون و مردم از عزیمت امپراتور جلوگیری و او را وادار کردند که در قسطنطنیه بماند و خزائن و نفایس کلیساها را صرف مقاصد نظامی کند .

جنگهای هراکلیوس (هرقل)

هرقل در سال ۶۲۲ از بغاز هلسپونت (داردانل) گذشت و آسیای صغیر را فتح کرد . آنگاه پس از رسیدن به مرزهای ارمنستان ، شهروراز (شهر براز) سردار نامی ایران راشکست داده به قسطنطنیه بازگشت . سال بعد نیز بامردم شمال (خزرها و دیگر قبایل) همدست و همداستان شدوازسوی‌لازیکابه‌ایران لشکرکشید . خسرو با چهل هزار سرباز رهسپار آذربایجان شده‌بادشمن‌به مقابله پرداخت .هراکلیوس در سال ۶۲۳ میلادی شهر گنزک (شیز) را تسخیر و آتشکده‌ی بزرگ آذرگشسب را ویران کرد . خسرو در موقع فرار از این شهر ،آتش‌مقدس‌رانیز بهمراه برد .

در سال بعد خسرو بر آن شد تا به اران (آلبانی) حمله برد و بیاری سه اردوی خویش نیروهای قیصر را نابود سازد . اما هراکلیوس پیشدستی کرده به ارمنستان درآمدوپیش‌از آنکه سه اردو بهم‌بپیوندند ، هر یک را بطور جدا شکست داد . آنگاه به اردوی خسرو حمله برد و آنرا نیز درهم شکست . بسال ۶۲۵ میلادی‌هراکلیوس شهر "آمد" را به تصرف درآورد و بر " شهر براز " چیره گردید . " شهر براز " در کیلکیه به‌تعقیب‌امپراتور پرداخت و درنزدیکی رودساراس‌بااورو یا رو شد . ولی از آنجا که موفقیتی بدست نیاورده بود ، ناگزیر گردید شبانه عقب نشینی کند .

خسرو که از پیروزیهای روم مضطرب و نگران شده بود ، در صدد بر آمد تا ضربت‌قاطع و و تعیین کننده‌ای بر رومیان وارد آورد . بدینمنظور دو اردوی بزرگ‌تشکیل‌داد .نخستین‌اردو تحت فرماندهی شاهین مأمور شد تا قسطنطنیه را محاصره و بیاری آوارها آنرا تسخیر و تصرف کند .اردوی‌دیگرمی‌بایستی‌باشخص‌امپراتوربجنگد . هراکلیوس دفاع از قسطنطنیه را به برادرش

۷۶۸جانشین‌پدرشدوتاسال‌درگذشت‌برادرش‌کارلومان با او در سلطنت شریک بود ـ درفاصله‌ی سالهای ۷۹۰ ـ ۸۰۴ با آوارها به نبرد پرداخت و سرانجام آنها را مغلوب کرد

تئودورسپرده‌خود بسوی‌لازیکا شتافت و از آنجا بر تفلیس حمله برد ، ولی‌توفیقی بدست‌نیاورد . از سوی دیگر پادگان قسطنطنیه مورد هجوم سپاهیان شاهین قرار گرفت .ولی تگرگ‌وتندبادی در جهت مخالف ایرانیان باریدن و وزیدن گرفت و آنانرا مجبور به عقب نشینی کرد ،و همین امر باعث شد که تئودور کالسدون را از چنگ ایرانیان بیرون آورد . شاهین که با این‌شکست‌از خشم و سخط خسرو بیم داشت ، خود را باخت و از فرط نومیدی دق کرد ـ شاید هم بفرمان خسرو او را به هلاکت رساندند . آوارها هم از حمله بر قسطنطنیه نتیجه‌ای بدست نیاوردند ، زیرا ایرانیان قادر به کمک و یاری آنان نبودند . یکی از علل ناکامی‌وعدم موفقیت‌آنان‌در این نبرد ، فقدان نیروی دریائی بود که برای این‌لشکرکشی فوق العاده ضرورت داشت .

جنگ دستگرد

در سال ۶۲۷ میلادی هراکلیوس در صدد برآمد تا دستگرد یعنی اقامتگاه خسرو را که‌در هفتاد کیلومتری تیسفون قرار داشت ، مورد حمله قرار دهد . پس سپاهی آراست و رهسپار آن دیار شد . در دوازدهم دسامبر آنسال در نزدیکی نینوای قدیم بین دو طرف برخورد شدیدی روی داد . گرچه " رازتس " فرمانده نیروهای ایرانی در این جنگ کشته شد ، ولی سربازان او شکست نخوردند،بلکه فقط به سنگرهای خود که فاصله‌ی کمی با میدان نبرد داشت عقب نشینی کردند ، و در آنجا نیروهای کمی به‌آنان پیوست . هرقل بر فشار و تلاش خویش افزود . گرچه خسرو در پشت نهر عمیق براز رود واقع در نزدیکی دستگردقرار گرفته و تا حدی از آسیب و گزند دشمن محفوظ بود ، ولی با مشاهده‌ی پیشروی دشمن ، خود را باخته پایتخت‌رارها کرد وبسوی‌تیسفون‌گریخت .اما علیرغم این وضع ، نیروهای ایران پایداری ورزیده، در کنارنهروان گردآمدند .عمق‌نهر ، ضمیمه‌شدن دویست پیل جنگی به سپاه ایران و پایداری نیروهای ایرانی، هرقل‌رااز تعقیب خسرو و تصرف تیسفون باز داشت . پس به غارت دستگرد اکتفا کرده به گنزک یا شیز آذربایجان بازگشت .

برکناری و قتل خسرو پرویز

رهاکردن پایتخت درچنگال دشمن غارتگر و ترس‌بیجا و فراربزدلانه‌ی‌خسرواز‌معرکه‌ی نبرد ،

حیثیت و اعتبار و آبروی او را شدیداً " خدشه دار کرد وبزرگان ومردم عادی تیسفون را از وی بیزار ساخت . توهینی که خسرو بر جنازه‌ی شاهین سردار نامی ایران روا داشت ، تنفرمردم را نسبت بوی افزونتر ساخت . علاوه بر این وی هنوز هم می‌کوشید تا " شهر براز " را نیزازمیان بردارد ــ وبطوریکه نوشته‌اند ، خسروهمه‌ی‌فرماندهان ارتش خود رابعلت‌عدم‌موفقیت‌درجنگ از میان برداشته بود و قصد داشت " شهر براز " را هم به‌آنان ملحق سازد .

اکنون همه‌ی اوضاع و احوال و شرایط و مقدمات برای طغیان بر علیه شاه و خلع او آماده بود . خسرو که علاوه بر درک وخامت اوضاع از ناراحتی جسمی نیز رنج میبرد ، درصدد برآمد تا جانشینی برای خویش تعیین کند . وی یکی از فرزندان شیرین بنام مردانشاه‌یا مرداس‌شاه را برای احراز این سمت‌برگزید ، اما شیرویه یعنی پسری که خسرو از دختر قیصر داشت ، خودرا شاه خواند . فرماندهان پادگان تیسفون و گروهی از بزرگان ، خسرو را دستگیروزندانی کرده‌در سال ۶۲۸ میلادی به هلاکت رسانیدند .

داوری درباره‌ی خسروپرویز

پس‌از خسرو انوشیروان ، خسرو پرویز نامی‌ترین شهریار ساسانی بشمار می‌رود . شکوه و جلال کاخها و خزائن ، تجملات دربار ، عشق او به همسر مسیحی و علاقه‌ی ویژه‌ی وی به اسب سیاهش شبدیز مایه بخش داستانها و شعرهائیست که درین باب گفته‌وسروده‌شده‌است .هیچیک از شاهان ساسانی دارای چنین خزانه‌ها وتجملاتی‌نبوده‌است . مورخان‌شماره‌ی‌زنان‌وی‌راسه‌هزار نفر نوشته‌اند . علاوه بر آنها چندین هزار کنیزک‌درحرمسرای‌اووجودداشتند‌که‌کار آنها سرودن و نواختن بود ؛ و از اینجا می‌توان فهمید که دربار وی تا چه پایه پرهزینه بوده است .

خسرو پرویز بهنگامی‌که در زندان بود ، در مقام دفاع از خود اظهار داشت که موجودی خزانه‌ی ایران را به چهار برابر دارائی پیش از آن رسانده بوده است ؛ و اگر این گفته‌را راست انگاشته آنرا به هزینه‌های بیست و پنجسال نبرد با روم بیفزائیم ، در می‌یابیم که‌در زمان‌اوچه تحمیل‌هائی بر مردم روا داشته می‌شد . نبردهای‌ایران با روم ، قوای ایران را به تحلیل بردو آنرا ناتوان ساخت .

خسرو در نخستین سالهای فرمانروائی خویش به پیروزیهای درخشانی دست‌یافت .این کامیابیها از ورزیدگی سپاه ایران در زمان شاهان پیش ، اصلاحات انوشیروان در امورلشکری و

لیاقت وشایستگی دو سردار نامی ایران "شهربراز" و "شاهین" سرچشمه می‌گرفت .وسوسه وغرور ناشی از این پیروزیها سبب شد که پرویز نتواند در مورد صلح با هرقل امپراتور روم به توافق برسدو طبق پیمان و شرایطی سود بخش، ایران را به حدود طبیعی آن یعنی دریای سیاه ورود فرات برساند (یعنی لازیکا و نیز بقیه‌ی ارمنستان و بین‌النهرین‌را به ایران ضمیمه کند.) آری خسرو پرویز بسبب غرور، نخوت وخودپسندی نخواست یا نتوانست این نکته را درک کند، و بنابر این به عبث‌نیروی خود را در سرزمین‌هائی صرف کرد که بسبب فقدان‌یک نیروی دریائی نیرومند، حفظ و نگاهداری آنها برای ایران بسیار مشکل بود. نتیجه این شد که وقتی‌هرقل‌از جانب شمال بر ایران هجوم آورد، سپاه‌ورزیده‌ی‌سابق به سبب جنگهای پیاپی فرسوده و نابود شده، یکی از سرداران نامیش از اندوه مرده و دیگری آزرده خاطر و دلسرد گردیده بود.

خسرو پرویز شهریاری ضعیف النفس، خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق ناشناس بود. دوران سلطنت او همه در جنگ گذشت، نبردهائی فرساینده و نابود کننده .جنگهای‌او نه‌تنها برای ایران بهره‌ای نداشت، بلکه آنرا بی‌نهایت ضعیف کرد و رو به انحطاط و انهدام برد.

گویا طبیعت هم بر ضد خسرو پرویز و کشوربپاخاسته‌بود: طغیانهای عظیم دجله، نواحی حاصلخیز را به باتلاقهای مزاحم و موذی تبدیل نمود. درزمان‌قبادسد دجله در ناحیه‌ی‌کسکر سفلی‌درنزدیکی‌میسان‌شکافی‌بزرگ‌برداشته و آب سرازیر شده از این شکاف، بسیاری‌ازکشتزارها را فرو گرفت. اما چند سال بعد، بفرمان انوشیروان این سد را بازسازی کردند و زیانهای‌ناشی از طغیان آب از میان رفت. ولی در اواخر دوران‌پادشاهی‌خسروپرویزدردجله‌و فرات‌طغیانهای بزرگی روی داد (۶۲۷ــ ۶۲۸م.) و چندین سد در هم شکسته شد. میگویندخسروپرویزخرمنی از زر و سیم بر فرش نهاد و بدینوسیله کارگران را تشویق کرد تا در یکروز چهل سد رابازسازی کنند. اما این تلاش سودی نبخشیدودنباله‌ی زیانها و خسارات قطع نگردید. چندی بعد نیز در اثر هجوم اعراب، کار مرمت سدها مختل شد و مزارع پهناور جای خود را به مرداب داد. شکستن سد بزرگ دجلة العوراء یعنی دجله‌ی کور ــ شاخه‌ای‌ازشط العرب‌که‌از محل بصره‌ی‌کنونی می‌گذشت ــ و تلاشها و هزینه‌های هنگفتی که خسرو پرویز صرف بازسازی آن کرد، در اذهان مردم اثری عمیق بجای گذاشت؛ و در همین اوضاع و احوال، بخشی‌ازایوان‌کسری‌در اثر زلزله ویران گردید، بعدها مورخان این پیشامدها را نشانه‌های سقوط سلسله‌ی‌ساسانی وپیروزی‌اسلام دانستند.

بنابر نوشته‌ی طبری: خسرو کار ستم و بیداد را بجائی رسانید که به "زادان‌فرخ" رئیس پاسداران ویژه‌ی خود فرمان داد تا همه‌ی زندانیانرا ــ که شماره‌ی آنها به سی‌و شش هزارتــن

می‌رسید ـ به هلاکت برساند .

قباد یا کواد دوم (شیرویه)

شیرویه پس از خلع و برکناری پدر، بر تخت نشست و قباد لقب یافت . یکی از کارهای مهم و برجسته‌ی او صلح با بیزانس بود . ایران و روم شرقی هر دو از جنگ‌های طولانی و پیاپی خسته و فرسوده شده بودند . بنابر این بمجرد آنکه قباد پیشنهاد آشتی کرد ، هرقل آنرا پذیرفت و میان دو طرف پیمانی بسته شد که دارای شرایط زیر بود :

۱ـ دو طرف سرزمین‌هائی را که از یکدیگر گرفته‌اند ، باز پس دهند و اسیران را مبادلـه کنند .

۲ـ صلیب مسیح که از بیت‌المقدس به غنیمت برده شده بود ، مسترد گردد ۱۰ استرداد صلیب در سال ۶۲۹ موجب برپائی جشنهائی در روم شرقی گردید .

قباد پس از انجام این مهم ، متوجه کارهای داخلی کشور گردید . وی عوارض و مالیاتهائی را که بدوران خسرو پرویز برمردم تحمیل شده بود الغاء کرد ، زندانیان را آزاد ساخت و کسانی را که از طرف خسرو پرویز معروض ظلم و ستم و احجاف و تعدی قرار گرفته بودند ، مورد لطف و مهربانی قرار داد . اما بزودی معلوم شد که وی این اقدامات مورد پسند را نه از روی نیک‌سیرتی ، بلکه بمنظور استحکام پایه‌های قدرت خویش انجام داده است . دیری نگذشت که همه‌ی برادران خود را با وضعی دلخراش از میان برداشت و خود نیز پس از چند ماه در اثر ابتلا به طاعونی که در ایران شیوع یافته بود ، درگذشت . مدت سلطنت قباد دوم دو سال و چند ماه بطول انجامید .

درچهارسال فاصله‌ی بین مرگ خسرو پرویز و جلوس یزدگرد سوم ـ آخرین شاه سلسله‌ی ساسانی ـ نزدیک به دوازده پادشاه بر تخت سلطنت نشستند . دراینمدت شاهان تنها بازیچه‌ای در دست سرداران بودند : تاج بر سر می‌نهادند و چند ماه بعد کشته می‌شدند و هنگامی که مردی در میان نبود ، زنان را بر تخت می‌نشاندند ، و بالاخره سرداران بزرگ نیز با پشتگرمی سربازان یا بیاری دولت روم می‌کوشیدند که تاج و تخت را بتصرف خویش درآورند .

اردشیر سوم (ارت خشتر)

پس از مرگ قباد ، پادشاهی به اردشیر رسید . ولی از آنجا که سلطان جدید تنها هفت

سال داشت ، خوانسالار او آذرگشسب به سرپرستی وی‌و بعبارت دیگر به نیابت سلطنت برگزیده شد . در اینهنگام "شهروراز" (شهربراز) که در زمان قباد سربه‌نافرمانی برداشته‌وازاسترداد آسیای صغیرو سوریه ومصر به روم خودداری ورزیده بود ، به خیال تصرف تاج و تخت افتاد و برای آنکه‌هراکلیوس را با خود همدل وهمراه سازد ، طبق قرار دادی موافقت کرد که کشورهای مورد اشاره را به رومیان بازگرداند و علاوه برآن سالانه مبلغی هم به آنان بپردازد . درتعقیب این توافق،میان دو خانواده‌ی "شهروراز" و هراکلیوس(هرقل) پیوندهائی‌صورت‌گرفت‌وسردار ایرانی سپاه خود را بسوی تیسفون راند و پس از اتحاد با دو تن از سرداران ، وارد شهر شده شاه خردسال را از میان برداشت و خود برسریرسلطنت نشست (۶۲۹ م ۰)

اما فرمانروائی شهروراز بیش از دو ماه نپائید . خسرو پسر قباد در خراسان سر به طغیان برداشت . در نتیجه‌ی بروز این پیشآمد ، سربازان بهرام برا و شوریده در اندک زمانی هلاکش کردند . در دوران فرمانروائی شهروراز،خزرها ارمنستان را تسخیر و ویران کردند و تلاش‌سپاه اعزامی شهروراز برای بیرون راندن آنان نتیجه‌ای ببار نیاورد . همچنین‌در این‌مدت آسیای‌ـ صغیر ، مصر و سوریه تخلیه و به بیزانس مسترد گردید .

از شهروراز تا یزدگرد سوم

(دوران هرج و مرج)

پس از شهروراز ، خسرو سوم نوه‌ی هرمزد چهارم و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویزبر سریر سلطنت قرار گرفتند . (۶۲۹ م ۰) با پایان گرفتن سلطنت جوانشیر ، پوراندخت دختر خسرو پرویز به شاهی برگزیده شد . پوراندخت که خود را قادر به اداره‌ی‌کشور ، جلوگیری از انحطاط ملک و شکست ارتش آن نمی‌دید ، پس از یکسال و پنجماه از سلطنت کناره گرفت . یکی از رویدادهای زمان سلطنت پوراندخت انعقاد پیمان قطعی صلح با هراکلیوس است که بموجب آن نصیبین در دست ایران باقی ماند . پس از کناره گیری‌پوراندخت ،گشتاسب برده‌یاگشتاسب بنده برادر خسرو سوم و نوه‌ی هرمزد چهارم متصدی‌مقام‌سلطنت‌شد . سپس‌شاهی به آذرمیدخت دختر دیگر خسرو پرویز رسید . مورخان نام کسانی راکه پس‌ازآذرمیدخت‌براریکه‌ی شاهی‌دست یافتند ،چنین‌برشمرده‌اند :هرمزدپنجم ،خسروچهارم ،فیروز دوم‌وخسرو پنجم (۶۳۱میلادی) و یزدگرد سوم (۶۳۲ میلادی .)

یزدگرد سوم (یزدکرت)

وی نوه‌ی خسرو پرویز بود و از مادری زنگی زاده شد و بطور گمنام در حدود استخرپارس روزگار بسر می‌برد. بزرگان استخر او را به پادشاهی برداشته در آتشکده‌ی اردشیر تاج‌سلطنت بر سرش نهادند. آنگاه هواخواهان‌وی به تیسفون روی نهاده بیاری رستم فرخزاد آن شهر را بتصرف درآوردند و فرخزاد خسرو پنجم را به هلاکت رسانید.

باین ترتیب آخرین شاه ساسانی همه‌ی کشور را بزیر فرمان خویش‌درآورد. (۶۳۲م.) هنگامیکه یزد گرد به سلطنت رسید، تمام آثار انحطاط وانقراض‌بچشم می‌خورد، ویزدگرد جوانی ناتوان و بی‌تجربه بود و بسبب کشتارهائی که بدست‌قبادانجام‌پذیرفته‌بود، ازخاندان سلطنت کسی یافت نمی‌شد تابتواند او را در این دوران که مسلمانان بفکر گسترش دین مقدس اسلام بوده‌اند، یاری رساند.

ایران درزمان‌ساسانیان

اول - ویژگیهای دولت ساسانی

مورخان رومی اهمیت تغییراتی را که در نتیجه‌ی بنیانگذاری دودمان جدید ساسانی در ایران بعد از اشکانیان روی نموده است، بخوبی درک نکرده و بطور شایسته در مورد آنان داد سخن نداده و باختصار از آن گذشته‌اند. مثلا" دیون و هرودیانس‌به‌عللی‌که‌بر خواهیم‌شمرد، از پیروزی اردشیر بر اردوان بطور خلاصه و بمثابه یک رویداد ناچیز و کم اهمیت یادکرده‌اند. و اینک علل این کم توجهی: رومیان دریافته بودندکه‌دولت‌نوبنیادساسانی‌از اشکانیان‌تواناتر و در نتیجه برای مرزهای خاوری آنان خطرناکتر است. اما ایشان تفاوت اساسی‌موجودبین‌این دو سلسله را درنیافته بودند. در توضیح ماهیت دولت نو بنیاد ساسانی یادآوری می‌کنیم که این دولت آخرین مرحله‌ی یک سلسله تحولات طولانی بود که‌دردوران‌اشکانیان‌درزیرپوسته‌ای از تمدن یونانی سیر کرده و در نهایت باین پایه رسیده بود. در این مرحله از تحولات مورد اشاره،عناصر تمدن یونانی تقریبا" از تشکیلات ایرانی طرد شده و بخشی ازآن استحاله یافته‌و یاعنصرجدیدی‌راتشکیل‌داده‌بود. هنگامیکه‌اردشیرزمام‌حکومت‌رابدست‌گرفت، کشورایران واجد

یک‌وحدت‌ملی شد و آثار ویژه ی این شکل در اجزاء حیات‌اجتماعی و معنوی ایرانیان پدیدار گردید.

با توجه بمراتب بالا، جایگزینی دو سلسله نه تنها یک پیشآمد سیاسی، بلکه‌نشانه‌ای از پیدایش روح تازه‌ای بود که در شاهنشاهی ایران دمیده شد. دولت‌ساسانی‌دردو موردبرحکومت اشکانی امتیاز و برتری داشت: ۱ـ یک تمرکز نیرومند و پا بر جای. ۲ـ ایجاد یک دین رسمی (دین زرتشتی). اگر مورد نخستین را بازگشت به سنت‌های دوران داریوش‌کبیرتلقی‌کنیم، مورد دوم حتما" از ابتکارات ساسانیان بود، و نباید در اینمورد تردیدی بخاطر راه دهیم. اما این ابتکار خود نتیجه‌ی تکامل کند سیری بود که در این برهه‌ی از زمان صورت تحقق بخود گرفت، همچنانکه تشکیل مشابه مذهب تشیع در سیزده قرن بعد، ثمره‌ی دگرگونیهای‌بسیار بود.

در طول چهار قرنی که دولت بنیاد یافته‌ی اردشیر به پویائی خود ادامه می‌داد، شرایط زندگانی عمومی و اداری کشور دستخوش تغییرات گونه‌گون شد؛ اما در کلیات و اصول، همان بنیان‌اداری‌واجتماعی‌که‌توسط موءسس‌این‌دودمان‌پی‌ریزی و کامل شد، تا پایان دوران‌ساسانیان بر یک حال باقی ماند.

دوم ـ طبقات در دوره‌ی ساسانیان

در کتاب اوستا جامعه‌ی ایرانی به سه طبقه تقسیم شده است: اول ـ روحانیان (آثرون (Athravan)، دوم ـ جنگیان (ارتشتاران Rathaeshtar) وسوم ـ کشاورزان (واستریوفشوینت Vastryo-Fashuyant)؛ واین‌طبقه بندی بسیار کهن است. دراوستاتنهایکبار (دریسنای ۱۹ فقره‌ی ۱۷) ازطبقه‌ی چهارمی بنام صنعتگران (هویتی Huiti) نام رفته است.

باظهور دودمان ساسانی، تشکیلات تازه‌ای در جامعه‌ی ایرانی بوجود آمدکه‌آن‌نیزمبتنی برچهارطبقه و اختلاف آن با تقسیمات قدیم در این بود که‌درسازمان‌جدید، دبیران درطبقه‌ی سوم‌وکشاورزان وصنعتگران‌درطبقه‌ی چهارم قرارگرفتند. طبقات چهارگانه‌ی‌دوران ساسانیان عبارت‌بودنداز: ۱ـ روحانیان (آسروان Asravan)[1] ۲ـ جنگیان (ارتشتاران Arteshtaran)

۱ـ درمقاله‌ی‌بنونیست (Benvenist) تحت‌عنوان "طبقات‌اجتماعی درروایات‌اوستائی" کلمه به صورت (Astravan) ضبط شده است.

۳ـ مستخدمان‌اداری (دبیران Dibheran) ۴. ـ توده‌ی مردم (روستائیان یا واستریوشان (Vastryoshan) ،صنعتگران و شهروندان (هتخشان Hutukhshan)[۱].

باید دانست‌که هر یک از طبقات‌چهارگانهٔ بالا خود به چندین دسته تقسیم می‌شد و ما ذیلا" این تقسیم بندی درون طبقه‌ای را بطور خلاصه شرح می‌دهیم .

الف ـ طبقه‌ی روحانیون

رئیس این طبقه موٴبدان موٴبد خوانده می‌شد . دسته‌های این طبقه عبارت بودند از: ۱ـ قضات یا دادوران(Dadhvar) ۲ـ علمای دینی (پائین‌ترین مرتبه‌ی علمای‌دینی‌صنف مغان بود .) ۳ـ موٴبذان، هیربذان و سایر اصناف روحانی که افرادهریک‌ازآنها شغل‌ووظیفه‌ی ویژه‌ای داشت . ۴ـ دستوران و معلمان (مغان صنف اخیر را اندرزبذ می‌گفتند .)

۱ـ دارمستتر می‌گوید : "شاید محسوب داشتن دبیران بعنوان‌طبقه‌ی‌سوم ،ناشی‌ازاشتباه مورخان ایرانی و عرب بوده باشد، اما این پندار صحیح نیست ، زیرا که وجودطبقه‌ی‌مخصوص دبیران ، در عبارت دیگر نامه‌ی تنسر تأیید شده است (دارمستتر ، صفحه‌های ۲۱۵ و ۲۲۰ ، مینوی صفحه‌ی ۱۴) که میگوید : "و هر یک از سران اعضای چهار گانه را فرمود که اگر دریکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمول‌باشد بر دین یا صاحب بطش (بطش: سختگیری ، تندی) و قوت و شجاعت یا با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی ، بر ما عرضه دارند تا حکم‌آن فرمائیم ." صفت حفظ و فطنت مخصوص دبیران بوده است .این نکته کاملا" با عملی که قبل‌از قباد اول و خسرو اول مجری بوده موافق است ، یعنی سه شخص‌درانتخاب‌پادشاه صاحب اختیاربوده‌اند :موٴبدبزرگ ،سپهبدو رئیس دبیران ؛ و این سه تن روٴسای سه‌طبقه‌ی نخستین بوده‌اند (نامه‌ی‌تنسر ،دار مستتر ، صفحه‌ی ۲۳۹و مینوی صفحه‌ی ۳۸ ببعد .) در کتاب‌التنبیه مسعودی (صفحه‌ی ۱۰۳) فهرستی از مأموران عالیرتبه‌ی دولت درج ، ودرآن پس از نام وزیراعظم ، به‌صاحبان‌مناصب‌زیراشاره‌شده‌است :الف ـ موٴبذ (رئیس‌روحانیون .)ب‌ـ سپاهبذ (رئیس سپاه و طبقه‌ی جنگیان) پ‌ـ دبیربد (رئیس دبیران)ت‌ـ هتخشبذ (رئیس صنعتگران و پیشه‌وران.) رئیس کشاورزان "واستریوش‌بذ" نیز نامیده شده است و این‌نوشته ،مندرجات‌نامه‌ی تنسر را تأیید می‌کند .

ب ـ طبقه‌ی جنگیان

طبقه‌ی‌جنگیان از دو صنف سواره‌وپیاده تشکیل می‌شد که وظایف‌گوناگونی برعهده‌داشتند . رئیس این طبقه ، ایران سپاهبذ (Iran Spahbaz) خوانده می‌شد .

پ ـ مستخدمان اداری

عنوان رئیس این طبقه ، ایران دبیربذ (Iran Dabirbaz) یا دبیران مهیشت (Dabiran Mahisht) بود . اصناف طبقه‌ی دبیران دارای عناوین زیر بودند :منشیان ، محاسبان ، نویسندگان احکام دادگاهها ، تحریر کنندگان اجاره‌نامه‌ها و قراردادها ومقاوله‌ها ، مورخان ، پزشکان و منجمان .

ت ـ توده‌ی مردم

رئیس این طبقه را "واستر یوشان سالار"، "واستریوش بذ" یا "هتخشبذ" می‌گفتند . اصناف و شعب این طبقه عبارت بودند از بازرگانان ، کشاورزان ، سوداگران ، ارباب حرف و پیشه وران .

هریک‌ازروٴسای طبقات مورد اشاره دو نفر بازرس در اختیار داشت که یکی از آنهامأمور سرشماری افراد طبقه بود و دیگری میبایستی به درآمد هر یک‌ازافرادطبقه (دخل و خرج‌آنان) رسیدگی کند . همچنین یکنفر معلم زیر نظر او خدمت می‌کرد ووظیفه‌ی‌وی آن بود که به افراد مورد نظر از کودکی علم یا پیشه بیاموزد و آنها را برای تحصیل معاش توانا سازد . [۱]

در اوایل دوران ساسانیان تقسیم بندی اجتماعی دیگری وجود داشته که بدون‌تردیداز تقسیم بندی زمان اشکانیان مایه می‌گرفته است . نام این طبقات در کتیبه‌ی حاجی آباد به‌دو زبان ثبت گردیده است . در آن سنگنبشته ، شاپور چگونگی تیراندازی‌خودرا باحضورشهرداران

۱ـ نامه‌ی تنسر ، دارمستتر ، صفحات ۲۱۷،۱۸ و ۵۳۲ و مینوی صفحه‌ی ۱۵

(امرای دولت) ، و اسپوهران (Vaspuhran) یعنی روءسا یا بطور کلی افراد خاندانهای بزرگ ، وزرگان (بزرگان) و آزاذان [1] شرح می‌دهد . در لوحه‌ی مزبور تنها عنوان طبقات ممتاز قید شده و بطور یقین معلوم نیست که چه نسبتی میان عناوین مورد اشاره در این صورت با طبقه‌بندی اجتماعی که پیش از این ذکر شد ، وجود داشته است . ولی بهر حال آنچه که مسلم بنظر می‌رسد اینست که ترتیب مذکور همیشه ثابت نمی‌مانده است . تخالف و تعارض ظاهری که در اینجا در تقسیم بندی اجتماعی و سیاسی ملت بچشم می‌خورد ناشی از تزاحم دومسلک و دو شیوه‌ی حکومتی است : ملوک الطوایفی و حکومت مطلق دیوانی ، واگربخواهیم حقیقت تحولات اجتماعی راکه‌اززمان اردشیر تا دوران انوشیروان صورت گرفته است دریابیم ، باید تزاحم این دو عنصر یعنی حکومت با روش ملوک‌طوایف و فرمانروائی از طریق حکومت مطلق دیوانی را در نظر بگیریم. بعقیده‌ی یکی از نویسندگان ، پیش از دوران ساسانیان حکومت شکل فدراتیوداشته است .

بطوریکه دربالااشاره راندیم ، شاپور درکتیبه‌ی حاجی‌آباد ازطبقاتی نام می‌برد که نمایانگر طبقه بندی اجتماعی در زمان اوست ، و بنابر این لازم می‌دانیم درینمورد بحث را گسترش دهیم و بمدد کتب و اسناد و مدارکی که در دست است ، به توضیح بیشتری دراین زمینه مبادرت ورزیم .

۱- شهرداران

در دولت ساسانی افراد طبقه‌ی نخستین از عنوان "شاه" استفاده می‌کردند و بهمین جهت بود که فرمانروای کل کشوررا "شاهنشاه" یعنی "شاه شاهان" می‌خواندند ، که در واقع رئیس این طبقه بحساب می‌آمد . از جمله دسته‌های فرعی این طبقه امرای تیولداری بودندکه در اطراف و اکناف کشور حکمرانی می‌کردند و نیز شاهان کوچکی که خود را در پناه شاهنشاه ایران کشیده از طرف او شاه شناخته شده بودند و این عنوان در خانواده‌ی آنها موروثی بود ، مشروط بر آنکه بهنگام ضرورت ، ارتششان در اختیار شاهنشاه قرار گیرد . از قراین چنین معلوم میشود که تأدیه‌ی خراج نیز یکی از شرایط خادم و مخدومی بوده است ، و این مطلب از نامه‌ی

۱- طبقه‌ی خاصی از نجبا بوده‌است . برای شرح بیشتر به مطالب بعدی مراجعه فرمائید .

تنسر برمی‌آید که از قول اردشیر چنین نقل می‌کند : "هر که برای فرمانبرداری پیش‌ما آید ، تا بر راه اطاعت مستقیم باشد ، نام شاهی از او نیفکنیم ."[۱] امرای عرب حیره[۲] نیز از اینگونه خاندانها بوده‌اند .

آمیانوس[۳] در ضمن بر شمردن تعداد ملتزمان رکاب شاپور دوم ، از شاهان خیونیان وآلبانها (Albans)نام برده است . در بین‌النهرین پادشاهی بنام پولار (Pular) فرمانبردار شاپور بود و فرزندانش نام‌ایرانی‌داشتند .[۴]واژه ی "ساتراپ " که در کتیبه‌ی‌پایکولی دیده‌می‌شود ،ظاهرا "اشاره‌ای‌به "کسترپ " (Katrapa)یا "سکها " است ، زیرامرزبانان ارمنستان و گرجستان ابتدا همچون گذشته لقب بیذخش (Bizakhsh)را نگاهداشتند .ولی در سال ۴۳۰ میلادی ارمنستان بصورت یکی از ایالات دولت‌شاهنشاهی درآمد و حکومت آن به یک نفر مرزبان واگذارگردیدـساسانیان‌تقسیمات چهارگانه‌ی سابق کشور را بحال خود باقی گذاشتند ؛ بهرحال از آغاز قرن پنجم می‌بینیم که فرمانروایان این ایالات‌رامرزبان‌می‌گفتند . مرزبانان نیز از لحاظ عنوان در ردیف خانواده‌ی سلطنتی بودند و بعبارت دیگر عنوان‌شاهی داشتند .

فرمانروایانی‌که‌به خاندان ساسانی تعلق داشتند نیزازهمین‌امتیازات‌برخوردارمی‌شدند . ازروزگاران‌کهن‌رسم‌براین‌جاری بود که پسران پادشاه به فرمانروائی نواحی منصوب می‌شدند . بویژه‌شاهزادگانی‌که‌احتمال‌می‌رفت‌روزی‌عهده‌دار مقام سلطنت شوند ،ناگزیر بودندباپذیرفتن فرمانروائی ایالات ، خود رابرای تصدی آن مقام‌آماده کنند ، دوبرادر شاپور اول (اردشیر و

۱ـ دارمستتر ، صفحات ۲۱ و ۵۱۳

۲ـ از زمان شاپور دوم ، بحرین جزو ایران بوده‌و ملوک حیره از جانب خود یک‌حکمران عرب در آنجا می‌گماشته‌اند . در دوران اخیر پادشاهی ساسانیان حداقل یکنفراز عاملان بلندـ پایه‌ی ایرانی بر اعمال حکمران مزبور نظارت میکرده است .

۳ـ آمیانوس مارسلینوس(Ammianus Marcelinus)رومی ، موءلف کتاب جالب توجه "تاریخ فلورانس" (۴۰۰ م .) (کتاب ۱۸ ، بند ۶ فقره‌ی ۲۲)

۴ـ داستان شاپوروپولارشاه‌بین‌النهرین در کتاب هوفمان نقاش ، رمان‌نویس‌وآهنگساز معروف آلمانی (۱۸۲۲ میلادی) مندرج است . هوفمان در زمینه‌ی داستان نویسی استعدادی بی‌نظیرداشت .معروفترین کتابهای او عبارتست از : اکسیر شیطان ، داستانهای شب ،برادران سراپیون ، میخوارگی بیش از اندازه و کتاب هوفمان .

فیروز) بترتیب حکومت کرمان و کوشان را بعهده داشتند . لقب فیروز ، "شاه بزرگ کوشان" و عنوان مهرشاه برادر سوم شاپور ، "پادشاه میشان" بود . شاپوراول ،هرمزداول ،وهرام(بهرام) اول و دوم پیش از جلوس بر تخت شاهی ، حکومت خراسان و یا شاهی کوشانرابعهده‌داشتند . شاه بزرگ ارمنیان ، هرمزد اول بود . بهرام اول با لقب "گیلانشاه" ،برگیلان‌حکومت‌می‌کرد . از پسران شاپور اول ، نرسی حکمران سیستان (سکانشاه) و شاپور حاکم میشان (میشانشاه) بود . [1]بهرام سوم و هرمزد سوم نیز حکومت سیستان و لقب "سکانشاه"داشتند . اردشیر دوم والی آدیابن بود . بهرام‌چهارم‌فرمانفرمای‌کرمان‌بود و "کرمانشاه"نامیده‌می‌شد . همسران‌این شاهان را "بان‌بیشن (Banbishn)می‌نامیدند . هنگامیکه بزرگان‌کشورخواستند بهرام‌پنجم‌رااز‌پادشاهی‌محروم‌سازند ،این مسأله را بهانه‌قرار دادند که چون هنوزفرمانروائی ایالتی بعهده‌ی وی گذاشته نشده ، بنابر این لیاقت و شایستگی او مورد شک و تردید است .[2] باید دانست که سیاست شاهنشاه اقتضا نمی‌کرد که مقامات عالی مورد اشاره را بطور موروثی به‌شاهزادگان‌واگذار کند ،[3] زیرا می‌خواست ترتیب کارچنان‌باشد که بتوانددر موارد مقتضی نسبت به تغییر و تبدیل آن فرمانروایان اقدام کند .

عنوان شاهی این شاهزادگان و مرزبانان لقبی بیش نبود و تنها این فایده را داشت‌که آنها را در صف نخستین طبقات عالی اجتماع قرار می‌داد . همه‌ی شاهزادگان مکلف بودندکه پیوسته ملازم درگاه بوده ، وظایف خویش را بجای‌آرند ،[4] اما نمی‌بایستی در آنجا شغل‌معینی داشته باشند ، زیرا بنا به مندرجات نامه‌ی تنسر: "اگر مرتبه و مقام جوئی کنند ، به منازعات و جدال وقیل وقال افتند ، موجب از بین رفتن حشمت‌ایشان‌بشودو به‌چشم‌ها‌حقیرگردند ."

۲- واسپوهران

بنا به‌گفته‌ی بعضی از مورخان ، ساسانیان اصول ملوک الطوایفی را از اشکانیان به ارث

۱- کعبه‌ی زرتشت سطر ۲۲ - ۲۳ ، هنینگ دربولتن شرقی ،جلدنهم ،صفحه‌ی۸۴۶بعد .

۲- طبری ص. ۸۵۸، نولد که ص۹۱

۳- نامه‌ی تنسر ، دارمستتر ، صفحات ۲۱۰ و ۵۱۳.

۴- نامه‌ی تنسر ،دارمستتر ،صفحات ۲۱۰ و ۵۱۳. بایدبخاطرداشت‌که‌درهنگام تشریفات رسمی تیراندازی شاپور اول ، شهر داران حضور داشتند .

بردند (گروهی را عقیده بر اینست که حکومت اشکانیان بشکل فدراتیو بوده است .) و بهمین جهت درسازمان شاهنشاهی نوبنیادی که بوسیله‌ی اردشیر تأسیس شد ، طبقه‌ی مقتدر ونیرومند رؤسای طایفه‌ها را درمرتبه‌ی دوم باز می‌یابیم که هفت دودمان ممتاز در رأس آن قرار داشتند .[۱]
در زمان اشکانیان حداقل سه خانواده از این هفت دودمان ، مقام عالی و ممتاز شاهی را بدست آوردند و آنها عبارت بودند از : ۱ــ کارن " Karen " (که در کعبه‌ی زرتشت ، سطرهای ۲۸ و ۳۰ وبولتن شرقی جلد نهم ، صفحه‌ی ۲۳۲ صورت صحیح آن یعنی Karin ضبط شده است .) ۲ــ سورن (Suren) و ۳ــ اسپاهبذ (Aspahbaz) که همه از نژاد اشکانیان بوده ، پهلو (Pahlav) یعنی پارت لقب داشتند . انتساب به سلسله‌ی اشکانی ، نشانه‌ی امتیاز بود . از اینرو بعضی از دودمان‌های ممتاز دوران ساسانیان می‌کوشیدند که خود را به اشکانیان منسوب کنند ، مانند دودمانهای اسپند یاذ (Spandiyaz) یا اسفندیار و مهران (Mehran) [۲]
خاندان ساسانی نخستین دودمان این خاندانهای هفتگانه بوده شاهزاده پیروز برادر شاپور اول را واسپوهری ساسانگان می‌خوانده‌اند . نام پنج خاندان دیگر عبارت بود از : کارن پهلو ، سورن پهلو ، اسپاهبذ پهلو ، اسپندیاذ و مهران . گویا نام هفتمین خاندان ، زیک (Zik) بوده است . بنا به نوشته‌ی مناندرس پروتکتور (Menandros Protektor) مورخ و نویسنده‌ی نامدار رومی ، زیخ (Zikh) یکی از مقامات بسیار برجسته‌ی ایران بوده است .[۳] (ولی باید دانست که معمولا " مورخان بیزانسی نام خانوادگی ایرانیانرا باالقاب و عناوین ایشان اشتباه می‌کرده‌اند .) بنا به روایت طبری (نولدکه ، صفحه‌ی ۴۳۷) ، کارن در حوالی نهاوند

۱ــ طبری صفحه‌ی ۴۳۷ . اعضای این هفت خانواده‌ی ممتاز ایران حق داشتند تاج بر سر نهند و از حیث نسب نیز با شاهان همطراز بودند و تنها فرقی که با شاهان داشتند کوچکتری تاج ایشان از تاج شاهنشاهان ساسانی بود. (بلعمی جلد سوم ، صفحه‌ی ۴۴۸) چنانکه خوانده‌ایم ، پس از درگذشت کمبوجیه هفت دودمان ممتاز بوجود آمدند که داریوش را به پادشاهی برداشتند. (و باید دانست که اصل انتخاب جریان داشته و داستان شیهه‌ی اسب افسانه‌ای ساختگی ومجعول است.)

۲ــ بنا به روایت موسی خورن ، ارشویر (Arshavir) همان فرهاد چهارم است و سه پسر بنام اردشیس، کارن و سورن و دختری با سم کشم (Koshm) داشت که بنا به عقیده‌ی مارکوارت ، ایالت کومش بمناسبت نام او به اینصورت در آمده است .

۳ــ مجموعه‌ی مورخان بیزانسی ، جلد اول ، صفحه‌ی ۳۷۴ .

(سرزمین مادها)، سورن در سیستان، اسپندیاذ در اطراف ری و اسپاهبذ در دهستان گرگان اقامت داشته‌اند. همچنین سوخرا (Sokhra)از نواحی کارن ومسقط الرأس وی اردشیر خوره واقع در پارس بوده است.[1] در نزدیکی ری هم رودی بنام سورن وجود داشته و درحدود نیشابور نیز دهکده‌ای بهمین اسم مشهور بوده است. مهر نرسه ازخاندان اسپندیاذ به قریه‌ی آبروان (Abravan)واقع در دشت بارین (Barin)از محال اردشیر خوره‌ی پارس تعلق داشت و این قریه و روستای دیگری بنام ژیره (Gireh)را دربلوک مجاوریعنی ناحیه‌ی شاپور از نیاکانش به ارث برد.(طبری، صفحه‌ی ۷۸۰،نولدکه، صفحه‌ی ۱۱۱) اعضای خانواده‌ی مهران، بهرام چوبین (طبری صفحه‌ی ۹۹۲،نولدکه،صفحه‌ی ۲۷۰)وپیران گشنسپ (گریگوریوس هوفمان، صفحه‌ی ۷۸) از مردم ری بوده‌اند. رودخانه‌ی مهران در ایالت پارس نیز منسوب به این خاندانست (نولدکه، طبری صفحه‌ی ۱۴۰).

از مطالب بالا چنین نتیجه میشود که املاک واسپوهران در سراسر کشور ایران وبویژه در ماد و پارت ــ که مهد دولت اشکانی محسوب میشود ــ و ایالت پارس ــ منشاء دودمان ساسانی ــ پراکنده بوده است. در این ایالات، املاک خاندانهای مزبور نزدیک بیکدیگر قرار داشته و تشکیل اقطاعات وسیع و تیولهای یکسره در آنجا امکان پذیر نبوده است. ظاهرا "همین نکته یکی از علل عمده‌ایست که در طی دوره‌ی ساسانی بتدریج تیولداران بزرگ را ناگزیر ساخت تا در زمره‌ی نجبا و اشراف درباری درآیند و حالت ملوک‌الطوایفی را تا حدودی ازدست بدهند. اما تا وقتی که جامعه‌ی قدیم بحالت خود باقی بود، و اسپوهران علاقه و انتساب خود را به دهکده‌ی ویس (Viss)حفظ کردند. بطور مثال، هر وقت مورخان ازمنشاء یکی از واسپوهران نام برده‌اند، غالبا" نام دهکده‌ی ویس نیز در نوشته‌های ایشان آمده است.

ظاهرا" نجبای درجه اول ملوک‌الطوایف به هفت دودمان مورد اشاره منحصر و محدود نمی‌شده است. فوستوس (Faustus)بیزانسی از سرداری بنام دماوند (Demavund) نام می‌برد که به خانواده‌ی کاوسگان (Kausgan)تعلق داشته است. بسیاری از نامهای خانوادگی که به پسوند "آن" ختم میشود، نام خانوادگی صاحبان اقطاع یاشاخه‌هاوشعبه‌های آنهاست. ولی از نظر کلی، بخشهائی از کشور که بعنوان تیول در دست نجبای درجه اول قرار داشت، نسبت به قسمت‌هائی که مستقیما" تابع دولت بود و بوسیله‌ی فرمانروایان محلی اداره می‌شد، وسعت چندانی نداشت. درباب امتیازات صاحبان تیولها و اقطاعات آگاهی

۱ــ طبری، صفحات ۸۷۳ و ۸۷۷ و نولد که، صفحات ۱۲۱ و ۱۳۶.

زیادی در دست نیست. مثلا" معلوم نیست که آیا حکام شاهی نسبت به اقطاعاتی که درقلمرو آنها قرار می‌گرفته است اختیاراتی داشته‌اند یا نه. قدر مسلم آنست که رعایای املاک مزبور مالیات خود را به صاحب اقطاع یا به دولت و یا به هر دو می‌داده و در تحت فرماندهی صاحب اقطاع، مجبور به انجام خدمات نظامی بوده‌اند.

در دوران ساسانیان بازهم به آن عادات و رسوم قدیمی برمی‌خوریم که بموجب آن بعضی ازمشاغل ومناصب بصورت ارث به رؤسای هفت دودمان نخستین می‌رسیده است. تئوفیلاکتوس سیموکاتا (Theophylactus Simokatta)مورخ یونانی قرن هفتم در "کتاب سوم، بندهشت "منصب های موروثی مزبور را چنین شرح می‌دهد: "خانواده‌ای که ارتبیدس Artabides نام دارد، از امتیاز شاهی برخوردار و عهده‌دار نهادن تاج بر سر شاهنشاه است. خانواده‌ی دیگری نظارت بر امور لشکری[1] را برعهده دارد. وظیفه‌ی یکی از خانواده‌ها حکمیت وداوری در موارد اختلاف و نزاع بین افراد است. خانواده‌ی پنجم به فرماندهی سواره‌نظام اشتغال دارد، ششمین خانواده مالیات را از رعایا وصول و خزانه‌ی سلطنتی راحفظ وحراست می‌کند، مراقبت از اسلحه و مهمات ارتش در حوزه‌ی صلاحیت و وظیفه‌ی خانواده‌ی هفتم قراردارد."

واژه‌ی "ارتبیدس" تحریفی از کلمه‌ی ارگبیدس است که بنا به گفته‌ی یوستی از لغت ارگ گرفته‌شده و معادل ارگبذ (Argbaz)یا هرگبذ (Hargbaz)بمعنای نگهبان ارگ یا قلعه‌ی مستحکم است و ارگبذ که در واقع بمعنی فرمانده یک قلعه‌ی مستحکم بوده، بعدا" عنوان لشکری بسیار مهمی شده است، اردشیر بابکان نخست دارای این عنوان بود و چون به سلطنت رسید، عنوان ارگبذ به خانواده‌ی شاهی اختصاص یافت و عالیترین منصب لشکری شناخته شد. بنا به گفته‌ی طبری: "ابر سام در زمان اردشیر اول ارگبذ بود و در زمان یزدگرد اول مهر شاپور دارای همین عنوان بوده است" (ص ۸۲۳)

از شش منصب دیگری که تئوفیلاکتوس از آنها یاد کرده است، سه منصب کشوری وسه مقام

۱ــ ناظر امور لشکری ایران همان "ایران سپاهبذ" بوده است. در صفحه‌ی بیست و هفت "کتاب شاهنشاهی ساسانی" نیز این شخص با "ایران سپاهبذ "یکی دانسته‌شده‌است. ولی بعید بنظر می‌رسد که ریاست کل نیروهای جنگی یا وزارت جنگ موروثی بوده باشد. اما می‌توان حدس زد که دراینجا منظوراز مقام مزبور، منصب نظامی محدودتری چون کنارنگ (Kanarang) ــ معادل استراتگوس (Strathegos)بیزانسی ــ باشد که شاه میتوانست هروقت که بخواهد، متصدی آنرا عزل کند.

مربوط به کارهای لشکری است . مقامات لشکری عبارتست از : نظارت بر امور لشکری ،فرماندهی سواره نظام و مدیریت انبار یا مخازن مهمات یا ایران انبار گبذ (Iran-anbaragbaz) ـ که در نوشته‌ی تئوفیلاکتوس وظیفه‌ی خانواده ی هفتم است . مقامات کشوری مندرج در کتاب مورخ یونانی بدینقراراست : ۱ـ رئیس امور کشور که از کیفیت و چند و چون کار وی آگاه نیستیم . ۲ـ قاضی که داوری و حکمیت رانیز بعهده داشته است ، و ۳ـ مسئول وصول مالیات و بازرس خزاین سلطنتی ـ بنظر نمی‌رسد که متصدی وظیفه‌ی اخیر همان (مدیرکل خراج) یا (واستریوشان سالار) باشد . طبری (ص ۱۱۰) در مبحث مربوط به مشاغل بزرگی که مهر نرسه به‌سه فرزند خودواگذارکرد ، در مورد ماه گشنسب فرزند دوم وی چنین می‌گوید : " در تمام مدت سلطنت بهرام پنجم ،صاحب شغل و استریوشان سالاری بود ."حال می‌گوئیم که چنانچه این شغل ارثی بود ،لازم می‌آمدکه ماه‌گشنسب بزرگترین فرزند مهر نرسه بوده باشد ـ البته این احتمال وجود دارد که طبری در ترتیب سنی فرزندان مهر نرسه اشتباه کرده باشد .

اگرمطالب بالارا مورد مداقه‌قراردهیم ، متوجه می‌شویم که گرچه مناصب و مشاغل ارثی از اهمیت زیادی برخوردار بود ، اما نباید آنها را بالاترین و مهمترین مشاغل موجوددر آن‌زمان‌پنداشت ،زیرا نمی‌توان گفت که مقامات عالی دولتی مانند صدارت عظمی ،فرماندهی کل نیروها و فوجهای شاهنشاهی و مناصب نظیر آنها موروثی بوده ، بدینمعنی که شاهنشاه در انتخاب متصدیان آن مشاغل و نیز مستشاران عالیمقام ، صاحب اختیاری نبوده و برای عزل یکی‌ازصاحبمنصبان‌مزبورراهی جزکشتن او و گماشتن پسر بزرگتر بجای پدر وجود نداشته‌است . چنین‌ترتیب‌وروشی‌هرگز با حکومت مطلقه‌ی‌نظام‌حکومتی ساسانیان سازش نداشته ، زیرادراندک مدتی آندولت را به انقراض می‌کشانده است .

در دولت ساسانیان ، مناصب موروثی مقاماتی افتخاری و نشانه‌ی امتیازها و تشخصات هفت خانواده‌ی مورداشاره‌بشمارمی‌آمده‌است .[1] قدرت این خانواده‌هاازچندمنبع سرچشمه‌می‌ـ

۱ـ امکان دارد رسم پادشاهان هخامنشی ، در دوران ساسانیان نیز معمول بوده است : بدینمعنی که شاهنشاه ترجیح می‌داده است همسر خود را از خاندان سلطنتی یا شش دودمان ممتاز دیگربرگزیند ، مثل اینکه مادر خسرو دوم از خاندان اسپاهبذ و خواهر وستهم ووندای (Vudavi) بوده است (نولدکه ، صفحه‌ی ۲۷۳) . اما در این‌روش استثناهائی هم‌وجود داشته است : یزدگر اول دختر رأس الجالوت خاخام و رئیس مذهبی یهودیان‌را ،خسرو اول دختر خاقان ترک را ، و خسرو دوم شاهزاده خانمی بیزانسی را به همسری خویش درآوردند . شاهزاده خانمهای ساسانی نیز میتوانستند با افراد شش دودمان مورد اشاره ازدواج کنند .

گرفت : ۱ـ درآمدهای حاصل ازاقطاعات خویش . ۲ـ علاقه و دلبستگی مستحکم ملوک الطوایفی کهازقدیم درمیان رؤسای این خاندانها و رعایای اقطاعات وجود داشت . ۳ـ آسانی و سهولت شرفیابی به حضور شاهنشاه ـ که آنانرا بیشتر مهیای رسیدن به مقامات دولتی میکرد . مدتها پس از سقوط ساسانیان و انقراض جامعه‌ی باستانی ، و اسپوهران در ایالت پارس باقی‌ماندند .

ابن‌حوقل درقرن دهم میلادی چنین می‌نویسد : "در میان پارسیان رسم و عادت نیکوئی جاریست ،وآن احترام به اعضای خانواده های کهن و دودمانهای و اسپوهران است . در این ولایت دودمانهای ممتاز را محترم میدارند و بعضی از این خانواده‌ها از قدیم‌الایام‌تا اینزمان ریاست‌دیوانها و شعب (ادارات) را دارامی‌باشند ."

۳ـ وزرگان (بزرگان)

درکتاب‌طبری‌راجع به‌تاریخ ساسانیان مطالبی درج شده و در قسمت مربوط به آن سلسله کمتر صفحه‌ای وجود دارد که در آن نامی از بزرگان و نجبا بمیان نیامده باشد . زیراهر وقت شاهنشاهی بر تخت می‌نشست ، این بزرگان بودند که برای عرض شادباش و شنیدن سخنرانی شاه ـ که طبق رسم معمول در ابتدای سلطنت خود ایرادمی‌کرد ـ گردمی‌آمدند . باز می‌بینیم که‌همین‌بزرگان‌ونجبا بودندکه اردشیر دوم را برکنار کردند ، شاپوردوم را به هلاکت رساندند و تصمیم گرفتند که بازماندگان یزدگرد اول را از پادشاهی محروم سازند . و نیز همین گروه بودندکه‌درمدت دوسال با دستیاری مغان دوازده پادشاه ساسانی را مقتول یا مخلوع و ایرانرا تسلیم تازیان کردند .

در کتاب طبری گاهی بجای " بزرگان و نژادگان " ، " العظماء والاشراف " آمده‌که‌بمعنی بزرگان و رجال برجسته است . ازآنجا که در دوران ساسانیان بزرگان دارای اعتبارو اهمیت بوده و نامشان در ردیف نژادگان تیولدار آمده است ، تردیدی باقی نمی‌ماند که مقصود از بزرگان ، صاحبمنصبان‌بزرگ‌دولت و عالیترین نمایندگان اداره ها بوده‌اند و عنوان "وزرگان" شامل رؤسای اداره‌هاووزرا نیزمی‌شده است . (بعدا " در بخش مربوط به‌تشکیلات مرکزی ، ازاین وزراء و بزرگان سخن خواهیم گفت .)

۴- آزاذان

جز فرهنگ پهلوی ، هیچ کتابی این عنوان را بطور کامل و همه جانبه مورد بحث وفحص و شرح و توضیح قرارنداده‌است . در فرهنگ پهلوی (تألیف دکتر بهرام فره‌وشی) واژه‌ی " آزا تیه " (Azatih) بمعنی " تیول "وکلمه‌ی "آزاتکان"(Azatakan) معادل آزادگان و نجیبزادگان دانسته شده است . شاید واژه ی " "آزاذان " -که در بعضی‌ازتاریخهای‌مربوط به‌ساسانیان‌دیده‌میشود-ازمنبع نادرست وغیرمطمئنی‌گرفته‌شده‌وبعدا "بصورت‌کلمه‌ی "آزادگان" کنونی‌درآمده‌باشد . به‌گفته‌ی‌دکتر فره‌وشی ، "آزاذان " همان "آزاتکان " است که‌آنرا تیولدارهم معنی کرده‌اند ، و این قول در ستتر بنظر می‌رسد . ولی کریستن‌سن ایرانشناس دانمارکی در کتاب "ایران در زمان ساسانیان " چنین میگوید :"احتمال‌داردکه آزاذان در اصل نامی‌بوده باشد که فاتحان آریائی در مقابل بومیان مغلوب اختیار کرده‌اند ، چون بطور مسلم نژادها تا درجه‌ای مخلوط شده‌اند ودر اثر این اختلاط نژادی ، عده‌ای از خانواده‌های آریائی آزاد ، به طبقه‌ی روستایان مملوک و عبید یا شهریان کم اهمیت تنزل یافته‌اند .اسباب وعلل‌دیگرمانند جنگ ،استقراض، تقسیم‌اراضی‌ونظایرآن ،به‌این تحول و تنزل مدد داده است .ازخانواده‌های آریائی که نسبتا " خالص مانده‌اند ، بعضی جزو طبقه‌ی و اسپوهران شده که‌جماعتی‌قلیل ، ولی نیرومندومقتدربوده‌اندوگروهی‌جزوطبقات‌نجبای درجه دوم که عده‌ی آنها در زمان ساسانیان معتنا به است ، قرار گرفته‌اند . این طبقه در سراسر کشور پراکنده بوده ومستخدمان‌زیر دست ایالات و ولایات‌ازمیان این طبقه انتخاب می‌شده‌اند . ظاهرا " همین طبقه نام "آزاذان " را برای خود حفظ کرده بودند و شاید " اسواران " که‌گل سر سبد لشکر ساسانیان بشمارند ،از این طبقه باشند ؛ چون اغلب " اسواران " در زمان صلح در املاک خود می‌زیسته ، مشغول زراعت و اداره‌ی امور رعایای خویش بوده‌اند . قوم ایرانی که‌از قدیمترین ازمنه‌ی تاریخی به صفات فروسیت [1] و ذوق سوار کاری معروف بوده است ، طبقه‌ی اسواران (افسران لشکر)رابعد از نجبای درجه اول که عده‌شان کم بوده ، بر سایر طبقات مقدم می‌دانسته و چنانکه در ذیل خواهد آمد ، عنوان اسواران رفته رفته حائز اهمیت واعتبار اجتماعی مهمی گردیده است . "

۱- ماهر در اسب سواری ،اسب شناسی .

۵- واستریوشان

واستریوشان از توده‌ی ملت یعنی روستائیان، صنعتگران، شهروندان و دهقانان تشکیل می شد. دهقانان بسبب اهمیتی که در اقتصاد کشور داشتند، از سایر اقشار طبقه‌ی واستریوشان مهمتر بودند. اقتدار کدخدایان [1] و دیهکانان [2] از ارثی بودن اداره‌ی امور محلی سرچشمه می‌گرفت. کشاورزان بمنزله‌ی چرخهای لازمی برای گردش ماشین دولت بودند. گرچه اینگروه بهنگام بروز حوادث و پیشامدهای بزرگ تاریخی و تحمل خسارات و زیانهای فراوان عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، ولی بهر حال از جهت آنکه این گروه بنیان استوار اقتصاد کشور و تار و پود دولت محسوب می‌شدند، برای آنان اهمیت فوق العاده‌ای قائل بودند. دهقانان به پنج طبقه تقسیم و با جامه‌های مختلف از یکدیگر تمیز داده می‌شدند.

مجمل التواریخ درباره ی این قشر چنین می‌نویسد: " دهقان، رئیس و مالک اراضی و قری بوده است. ولی اغلب اراضی مزروعی که بطور ارث به دهقانان می‌رسید چندان وسعتی نداشت، چنانکه از این لحاظ، در اکثر نقاط، شخص دهقان با سایر آحاد رعیت (کشاورز) یکسان بوده، با این تفاوت که دهقان، کشاورز درجه اول در دیه خود محسوب می‌گردید. " پس دهقان در برابر زارعان از موقع و مقامی که نجبای ملکدار داشته‌اند، برخوردار نبوده‌است. از لحاظی میتوان دهقان را نماینده‌ی تیولداران یا نماینده‌ی دولت در میان رعیت خالصه بحساب آورد، چه وظیفه‌ی عمده‌ی او وصول مالیات و دریافت دو پنجم از محصول خالص کشاورزی بوده است.

نظر به آگاهی ها و اطلاعاتی که دهقانان از اوضاع زمین و نفوذ رعایا داشتند، با اخذ مالیاتهای متناسب و پرداخت آن به دولت، مصارف فوق العاده‌ی جنگها و هزینه‌های گزاف دولتی بوسیله‌ی ایشان تأمین می شد. پس از هجوم و سلطه‌ی تازیان نیز با وجود خشونتی که مأموران وقت اخذ مالیات بخرج می‌دادند، تا وقتی که با دهقانان متحد نشدند، نتوانستند در آمدهای خود را بمیزانی برسانند که شاهنشاهان ساسانی رسانده بودند.

۱- کدخدایان رابط بین مالک و رعایا بودند و حقوق آنها از طرف تیولداران و اقطاع‌داران (مالکان) تأمین می شد.

۲- دیهکانان = دهقانان - روءسای قریه‌ها یا دیه‌ها را دهقان می‌گفتند. آنان مالک زمینهای کوچک و کم وسعتی بودند.

سوم- تشکیلات مرکزی
وزیراعظم

وزیربزرگ که در آغاز "هزار بذ" (Hazarabaz) لقب داشت ، رئیس تشکیلات مرکزی بود . در زمان هخامنشیان این لقب "هزارپتی" (Hazarapati) بود که به یونانی "خیلیارخوس" یعنی " نگاهبان فوج هزار نفری " گفته می‌شد . در ابتدا دارنده‌ی این عنوان به مقام نخستین شخص کشور رسیده بود و پادشاه به وسیله و با دست او کارهای کشور را اداره می‌کرد . عنوان مزبور بهمین شکل باقی ماند و به زمان ساسانیان رسید .

ارمنیان وزیر اعظم ایران را " هزر پت دارن اریتس" (H. Darn Ariats) خوانده‌اند . در نامه‌ای که به مهر نرسه وزیر اعظم یزدگرد دوم نوشته شده ، این عنوان "هزارپت ایران‌وانیران " قید گردیده است . مهر نرسه در نامه‌ای که به ارمنیان نوشته‌است ، خودرا "وزرگ‌فرمذار"[1] وانیران‌ایران"[2] معرفی می‌کند . ازمندرجات تاریخ طبری (صفحه‌ی ۱۱۱) چنین استنباط میشود که واژه‌ی مزبور عنوان رسمی وزیر بزرگ بوده است . در کتابهای یعقوبی و مسعودی عباراتی بچشم می‌خورد که بموجب آنها ، تا پایان‌زمان ساسانیان ، وزیر بزرگ را "وزرگ‌فرمذار"می‌خوانده‌اند . یکی دیگر از عناوینی‌که‌برای این وزیر ذکر شده ، "دراندرزبذ" یعنی مستشاردرباراست . ازجمله‌کسانیکه‌به‌این مقام شامخ رسیده‌اند ، "ابر سام " (Abarsam) در زمان اردشیر اول ، "خسرو یزدگرد " دردوران‌یزدگرداول ، "مهر نرسه ملقب به‌هزاربذک" در عهد یزدگرد اول‌وبهرام‌پنجم ، و "سورن پهلو " در زمان بهرام پنجم را میتوان نام برد .

اداره‌ی کشور تحت نظارت پادشاه قرار داشت و وی بیشتر کارها را با رأی خویش‌انجام می‌داد . هنگامیکه‌شاه در سفر یا مشغول نبرد بود ، وزیر اعظم نیابت سلطنت را نیز بعهده داشت .[3] مذاکرات سیاسی از وظایف وزیر اعظم بود ، و درهنگام‌ضرورت‌تاآنجا که می‌توانست

۱- صورت درست این نام که در کتیبه‌های زرتشت و فیروز آباد قید شده ، "فرمذار" (Farmazar) و به ارمنی ، " وزرگ هرم نه " (Vazarg harm na) است (دستورارمنی ، صفحات۸۳ و ۱۸۲)این‌کلمه "فرماندار‌بزرگ" معنی می‌دهد . در اصطلاح زرتشتی "فرماندار" به یکی از مقامات بزرگ اطلاق می‌شود ، ولی مراد از آن معلوم نیست .

۲- وانیران (Vaniran) یعنی فاتح و پیروزمند . ۳- طبری ، صفحه‌ی ۸۶۶ ببعد .

فرماندهی را نیز عهده دار می‌شد . بطور خلاصه ، از آنجاکه وی‌مشاورویژه‌ی شاه بود ، همه‌ی کارهای کشور در دست‌اوقرار داشت و میتوانست در هر سه قسمت مداخله کند . حتی‌درصورتی که شاه عیاش بود و یا در انجام کارها اهمال و سستی می‌ورزید ، وزیراعظم میبایستی‌او را متوجه عمل خویش سازد و براه صحیح هدایت کند .

لازم به یاد آوریست که‌منصب وزارت اعظم که خلفای بعد از اسلام برقرارکردندودرمیان همه‌ی‌دولتهای اسلامی متداول گردید ، تقلید مستقیمی از مقام "وزرگ فرمذار" ساسانیان‌بوده است . از اینجهت تحقیقات دانشمندان عرب در اصول سیاست و گفته‌های آنان درباب‌مقام و منصب وزیر بزرگ اسلامی و عموما" درباره‌ی وزرگ فرمذار زمان ساسانیان ، صحیح و معتبر است . ماوردی از مورخان معروف اسلامی چنین می‌گوید : " وزیراعظم‌ازحیث‌قدرت با شخص خلیفه برابر بود ، و برای اینکه فرمانبرداری خود را نسبت به خلیفه اظهار کند ، از اقدامات خود او را آگاهی میداد . خلیفه‌هم‌بسهم خود همه‌ی کارهای وزیر را بازرسی می‌نمود .اقتدار وزیراعظم فقط‌از سه جهت محدود بود : نخست آنکه وی حق تعیین جانشین خود را نداشت ، دوم آنکه نمی‌توانست با صلاحدید مردمان‌ازکارکناره‌گیری‌کند—زیراعزل او با خلیفه بود و به مردم ربطی نداشت— و سوم اینکه بدون اجازه‌ی مخصوص خلیفه نمی‌توانست کسی را که وی‌به امری گماشته بود عزل و کس دیگر رابجای او نصب نماید ".

چهارم – دین در زمان ساسانیان

از آنجا که سلاطین ساسانی نسب خود را به کوی ویشتاسب — که همان کی گشتاسب کیانیان‌است—می‌رساندند و گشتاسب دین بهی زرتشت را پذیرفته بود ، ایشان خود را پیرو مزدیسنی (کیش زرتشتی)می‌دانستند ، تا آنجا که در دوران آنان‌مزدیسنی دین‌رسمی‌ایرانیان گردیده رهبری آن به عهده‌ی مغان گذاشته شد و مقام روحانیت کیش مزبور منحصرا" به آنان تعلق گرفت و هنگامیکه شریعت زرتشت بر تمام نقاط‌ایران مستولی شد ، مغان پیشوایان‌دین جدیدگردیدند .درکتاب‌اوستانام‌یک‌طبقه‌ی روحانی با عنوان آتربون‌یاآثرون (Athravun) بچشم می‌خورد . اما در دوران اشکانیان و ساسانیان این طبقه را "مغان "می‌خواندند .طبقه‌ی مزبورکه اصالت زرتشتیگری خود را حفظ‌کرده بودند ، خویشتن رااز‌یک‌ریشه‌ی (آریائی) می‌دانستند . توده‌ی مردم نیز ایشان را ازطبقه‌ای‌ویژه و متعلق به یک قبیله می دانستندکه‌وظیفه

وتکلیفشان عبادت خداوند ،اجرای اعمال دینی و هدایت مردم به راه راست (مزدیسنی) بود.

در دوران ساسانیان ، روحانیان و نجبای ملوک‌الطوایف با یکدیگر قرین و همبسته بوده معمولا" در ادوار ضعف و انحطاط دولت ، برای مخالفت با شاه ، همدست و متحد می‌شدند ـ و بطوریکه قبلا "یاد آور شدیم ، همین مغان و نجبا بودند که موجبات هدم و زوال آبادی ، را فراهم آوردند . اما دو طایفه‌ی مزبور در سایر شرایط از یکدیگرجدابودندوهر یک سیرتکاملی خود را بطریقی ادامه میداد . بموجب آگاهی‌هائی که در دست داریم ،ازدودمان نجبای‌بزرگ ساسانی هیچکس به مقام موءبدان نرسید ، و روءسای روحانیان (موءبدان موءبد)همواره‌ازمیان مغان برگزیده می‌شدند .

مغان و موءبدان نسب‌خودرا به منوش‌چیترا یا منوچهر پیشدادی شاهنشاه باستانی می‌ـ رسانیدند.هیاءت روحانیان با دخالت در کارهای کشور ، به آن امور جنبه‌ی تقدس‌ورنگ‌دینی می‌بخشیدند . افراد این طبقه در همه‌ی امور شخصی افراد حق مداخله داشتندو بعبارت‌دیگر هریک‌ازافرادکشور تحت نظارت و سرپرستی روحانیان بود . عموم مردم ، مغان و موءبدان‌را مقدس و محترم می‌شمردند . کارهای عامه‌ی مردم برابر رهنمودهاوموافق‌پیش‌بینی‌مغان‌ترتیب و سامان می‌گرفت . اینان در موارد دعاوی‌اشخاص‌بویژه‌دقت زیادی مبذول می‌داشتند و می‌ـ کوشیدند تا بهیچ وجه حق کسی پایمال نگردد . مردم هیچ‌کاری‌رادرست‌وقانونی‌نمی‌شمردند ، مگر آنکه به گواهی مغ یا موءبدی رسیده باشد .

حق قضاوت و ثبت ولادت و عروسی‌و تطهیر و قربانی که از جانب دولت به روحانیان واگذار میشد ، تنها منبع قدرت آنان را تشکیل نمی‌داد؛ برزگترین مایه‌ی اقتدارایشان ،تملک دارائی‌ها واملاک و ثروت هنگفتی بود که از طریق جرایم دینی و عشریه و صدقات بدستشان می‌رسید . اینگروه در عمل از استقلال تام برخوردار و درواقع دولتی در دولت بودند ، تا آنجا که در دوران شاپور دوم ، کشور مادو بویژه ایالت آتروپاتن (آذربایجان) را کشور مغان می‌دانستند . مغان در نواحی مزبور املاک حاصلخیز ، ییلاقهای دلگشا و بناهای‌عالی‌داشتند که دیوار و حصاری حافظ‌آنها نبود . املاک و ثروت روءسای بزرگ این طایفه چندان گسترده‌و فراوان بودکه‌بزحمت میشد حد و حصری بر آن تصور کرد . روحانیان زرتشتی سلسله مراتبی داشتند که بسیار با نظم و ترتیب بود . مغان که مگوان (Maguan)یامگوگان (Magugan) خوانده می‌شدند ، قشر فرو دست را تشکیل می‌دادند . رئیس پرستشگاههای بزرگ دارای‌لقب "مغان‌مغ" و مگوان مگو(Maguan Magu)یا مگو مگوان (Magu Maguan) بود .

گروه بالاتر از آنها موءبدان یامگوپت‌ها (Magupt) بودند[۱].

سرزمین ایران باعتبار قلمرو مذهبی به مناطق مختلف تقسیم می‌شد و هر ناحیه دارای یک موءبد بود. سنگنبشته‌هائی بدست آمده که صورت و نام موءبدان بر آنها نقش شده‌است. از آنجمله‌اند "پابگ" (Pabag) موءبد خسروشاذهرمز، "ویذ شاهپور" (Viz Shahpur) موءبد اردشیر خوره، "فرخ شاهپور" موءبد ایران خوره شاهپور و "بافرگ" (Bafarrag) موءبد میشان. رئیس‌همه‌ی‌موءبدان، "موءبذان موءبذ بود" که میتوان او را از لحاظ منزلت و مقام، باپاپ مسیحیان مقایسه کرد. این عنوان برای نخستین بار از طرف اردشیر به شخصی داده شد که "ماهداذ" نام داشت. شاید این عنوان پیش از اردشیر هم وجود داشته بوده است.، ولی اهمیت و اعتبار آن از هنگامی بالا گرفت که دین مزدیسنی بشکل دین رسمی کشور ایران درآمد.

ریاست عالیه‌ی امور روحانی با موءبذان موءبذ بود که در جمیع مسائل نظری‌واصول‌دین و فروع عملی آن فتوا می‌داد و سیاست روحانی را تعیین و رهبری می‌کرد. موءبذان موءبذ از حق عزل و نصب روحانیان برخوردار بود، ولی ظاهرا" خود او بوسیله‌ی شخص شاه به این مقام منصوب میگردید. در تمام مواردی که به‌کارهای‌مذهبی‌مربوط می‌گشت، شاه رأی موءبذان موءبذ را خواستار می‌شد و از آنجاکه وی راهنمای معنوی‌ومشاور روحانی سلطان بود، در همه‌ی شئون کشور نفوذ فوق‌العاده داشت.[۲] آندسته از تشریفات مذهبی که مستلزم آگاهی وتجربه‌ی ویژه بود، در معابد بوسیله‌ی هیربذان اجرا می‌شد.[۳] خوارزمی درمفاتیح‌العلوم (صفحه‌ی ۱۱۶) معنی هیربذ را "خادم آتش" قید کرده است. طبری میگوید: "خسرو دوم آتشکده‌هائی بنا کرد و دوازده هزار هیربذ برای زمزمه و ادعیه وسرودن اغانی‌درآن‌آتشکده‌ها برگماشت. "عظمت مقام هیربذان از آنجامعلوم میشود که بهنگام‌تسلط تازیان برایالت‌پارس، یکنفر هیربذ بر آنجا فرمانروائی می‌کرده و ریاست مذهبی را نیز بعهده داشته است. دربرخی از ادوار سلطنت شاهان ساسانی، رئیس کل هیربذان (هیربذان هیربذ) پس از موءبذان‌موءبذ

۱ـ مورخان‌رومی‌ویونانی، مغا ن وموءبدان‌رابطوریکسان‌ماگوس (Magus) خوانده‌اند.

۲ـ شاهنامه‌ی فردوسی مقامات مغان‌وموءبدان‌رابتفصیل‌نقل‌کرده‌ازمقامی‌که‌موءبد دربعضی از ادوار بهنگام انتخاب شاه داشته، سخن رانده است. در مورد اخیر کتاب‌النهایه (صفحات ۲۲۷ و ۲۴۰) نیز مطالبی دارد.

۳ـ هیربد دراوستاائیثرا پیتی (Aethrapaiti) خوانده شده است.

بوده (Thansar) [1] یکی از هیربذان معروف ، تنسر در رتبه‌ی نخست قرار داشته است . یکی از هیربذان معروف ،تنسر کرده است و دیگری زروان داذ پسرمهرنرسه . هیربذ اخیر را پدرش نامزد امور مذهبی و قضائی کرده بود . از مطلب اخیر چنین برمیآید که انجام بعضی از کارهای قضائی هم درحیطه‌ی وظایف هیربذان هیربذ قرار داشته است . گفته‌ی مسعودی دراینباره‌صریحست : "هیربذان باسمت قاضی فتاوی صادر می‌کرده‌اند . "

یکی دیگر ازمأموران بلندپایه‌ی روحانی ، "وردبذ" (Vardbaz) یعنی "استادعمل بوده است . [2] مقام دیگر دستور (Dastwar) است که‌ظاهرا "متخصص‌مسائل‌مذهبی ومباحث معقول و منقول و مشاور قضائی بوده که مسأله‌های پیچیده و مشکوک به او رجوع می شده‌است ـ اردشیر برای تدوین اوستا ، همه‌ی دستوران و موءبدان کشور را دریکجاگردآورد . مغان اندرزبد (مگوگان اندرزبذ) عنوان آموزگار و تعلیم دهنده‌ی زرتشتی و نیز یکی ازعناوین موءبذان موءبذ بوده است .

روحانیان در رابطه با جامعه ، وظایف و تکالیف دینی زیاد و گوناگونی برعهده داشته‌اند که‌بعضی ازآنها عبارت بوده است از : اجرای احکام الهی ،طهارت ،شنیدن اعترافات گناهکاران و عفو و بخشش آنان ، تعیین میزان جرائم و کفاره‌ها ،انجام دادن تشریفات عادی زمان ولادت ، بستن کستیک (Kustik) یا کمر بند مقدس، [3] عروسی ، تشییع جنازه و اعیاد مذهبی

۱ـ تنسر یکی از هیربذان هیربذهای بزرگ و در رسمی کردن دین زرتشت بااردشیربابکان همدست بود . " نامه‌ی تنسر" کتابی معروفست‌که توسط وی به رشته‌ی تحریر درآمده‌است .

۲ـ بنونیست ، مجله‌ی مطالعات ارمنی ،جلدنهم صفحه‌ی ده . در کتاب کعبه‌ی‌زرتشت‌نیز نام "وردبذ" بچشم می‌خورد .

۳ـ کستی یا کشتی بند مقدسی است که زرتشتیان پس‌ازهفتسالگی درحضورموءبذان موءبذ با تشریفات ویژه‌ای بر کمر می‌بندند . این ریسمان از هفتاد و دو بند نخ از پشم سفید گوسفند بدست زنان موءبذ بافته می‌شود . هفتاد و دو نخ مزبور به شش رشته تقسیم شده و هر رشته دارای ۱۲ نخ است . هفتاد و دونخ اشاره‌ایست به هفتاد و دو فصل یسنا یعنی مهمترین بخش اوستا ،دوازده نخ اشاره‌ایست به دوازده ماه سال و شش‌رشته‌اشاره‌ایست به‌شش‌گاهانبار (گهنبار) که خداوند طی آنها جهان و جهانیانرا آفریده است .کشتی را سه باردورکمر می پیچندواین سه نماینده‌ی پندار نیک ،گفتار نیک و کردار نیک است.برای آگاهی بیشتر رجوع شود به فرهنگ پهلوی تألیف دکتر فره‌وشی ، صفحه‌ی ۳۴۴ .

روحانیان زرتشتی در طی ۲۴ ساعت شبانروز پنج نوبت نماز می‌گزاردند و دعاهای ویژه‌ای را زمزمه می‌کردند. پیش از وضو گرفتن، کشتی را باز کرده آنرا از نو می‌بستند.[1] آتش اجاق میبایستی همیشه روشن باشد. در ظروف فلزی سفید نشده غذا نمی‌خوردند. چنانچه دستشان با جسد مرده و بدن زن حایض یا زنی که تازه زائیده و بچه‌اش مرده بود تماس می‌یافت، طی آداب ویژه و پر رنج و زحمتی خود را پاک می‌کردند. یکی از اولیای دین زرتشت بنام اردای ویراز (Arday Viraz) در ضمن توصیف دوزخ چنین می‌گوید: همانگونه که قاتلان، لواط کاران و کافران در دوزخ عذاب می‌کشند، کسانی هم که در آب گرم تن بشویند و آتش را به پلیدی بیالایند و در اثنای خوردن سخن بگویند و بدون کفش راه بروند، در ردیف دیگر گناهکاران معذب خواهند شد. بویژه کسی که دروغ بگوید، از دوزخ رهائی نخواهد یافت. در دین زرتشتی دروغگوئی و لواط و زنا از بدترین کارها بشمار می‌رود.

در زمان ساسانیان علاوه بر آئین زرتشتی ــ که بصورت دین رسمی کشور در آمده بود ــ سه مذهب دیگر در این کشور پا گرفت و مدتها دوام یافت. یکی از سه دین مورد بحث مذهب مانی بود که همزمان با جلوس شاپور اول در ایران رواج گرفت.

مانی بزرگزاده‌ای از اشکانیان بود. پدرش فاتک (پاتک) از مردم همدان، به بین النهرین سفلی رفته در آنجا اقامت گزید و مانی بسال ۲۱۵ میلادی در یکی از روستاهای نزدیک بابل دیده به‌جهان گشود. وی در کودکی به کسب دانش و فلسفه پرداخت. سپس ادیان زرتشتی، عیسوی، بودائی و یونانی را مورد مطالعه قرار داد. در بیست و چهار سالگی دعوی پیامبری کرد و مقارن جلوس شاپور اول، دین خود را فاش ساخت. مدتی چند در بین النهرین به ترویج و تبلیغ دین خود پرداخت. سپس بوسیله‌ی پیروز برادر شاپور ــ که دین وی را پذیرفته بود ــ به دربار راه یافت و یکی از کتابهای خود را که شاپورگان نام داشت، به وی تقدیم کرد. شاپور دین مانی را پذیرفت و وی را در ترویج آن آئین آزاد گذاشت. مانی به هندوستان و چین سفر کرد و دوباره به ایران بازگشت.

در دوران پادشاهی بهرام اول، موبدان زرتشتی از پیشرفت دین مانی بیمناک شده شاه را بر آن داشتند که بین آنها و مانی مناظره‌ای ترتیب دهد. مانی در این بحث و مناظره شکست

۱ــ برای مطالعه‌ی آداب وضو، تیمم و خواندن نماز به کتاب "اصل و نسب ایرانیان از آغاز تا اسلام" مراجعه شود.

خورده بدستور بهرام بزندان افتاد و درزیر شکنجه جان داد و بقولی او را زنده‌زنده پوست کندند و به دار آویختند (۲۷۶ میلادی).

مذهب مانی اختلاطی بود از دینهای زرتشتی، عیسوی، بودائی ویونانی. مانی می‌گفت عالم ازعنصر روشنائی و تاریکی بوجود آمده و بهمین جهت اساس آن بر نیکی و بدی استوار است. اما در پایان دنیا روشنائی از تاریکی جدا و بر آن چیره می‌گردد و صلح ابدی برقرار می‌شود. وظیفه‌ی‌فرد مانوی آن بود که بکوشد تا روشنائی‌و تاریکی را از یکدیگر دورسازد، یعنی وجود خویش را از بدی و فساد ـ که زاده‌ی تاریکیست ـ منزه گرداند. بهمین‌سبب پیروان‌مانی از لذات‌دنیوی مانند ازدواج، خوردن‌گوشت، نوشیدن شراب و گرد آوری مال و منال محروم بودند. مانی کتابهای زیادی برای ترویج آیین خویش نگاشت ـ از آنجمله‌بودشاپورگان‌بزبان پهلوی که در بالا از آن یاد کردیم. وی‌برای آنکه اصول کیش خود رابه‌مردم بیسواد تفهیم‌کند، مسائل مورد بحث را با تصاویر زیبا جلوه‌گر می‌ساخت، و بهمین سبب او را مانی نقاش می‌خواندند. کیش مانی پس از کشته شدن او در ایران رونق خودراازدست‌داد، ولی‌درترکستان شرقی و چین و سوریه و فلسطین و مصر و ایتالیا و جنوب اروپا تا دیر زمانی‌پایداربودوپیروان زیادی بدست آورد. مذهب دوم‌وسوم، آیین زروان و مزدک بود. در نتیجه‌ی رواج این سه مذهب، دروحدت‌ویگانگی دینی ایرانیان خللی بوجودآمدکه‌موجبات‌شکست‌ایرانیانراازاعراب فراهم‌آورد.

یکی از موءبذان موءبذها که‌برهمه‌ی احکام دین و قضا و علوم معقول احاطه‌داشت‌و نیز پنج قانوننامه را ـ که حاوی مجموعه‌ی آئین مغان است ـ می‌دانست، به لقب همک دین (Hamak Daena) ملقب می‌شد. پنج قانون مورد اشاره که "پنج دتک" (Datak) خوانده می‌شد، بشرح زیر بود:

الف ـ انپرتکاش (Anpartak Ash) یا مجموعه‌ی کامل عقاید دینی که‌به‌زبان‌ارمنی "امبردکیش" (Ambard Keesh) خوانده می‌شد.

ب ـ بزپیت (Boz Payit) که چگونگی عمل به احکام دین و طریق رستگاری را شرح می‌داد.

پ ـ پهلویک (Pahlavik) یا قانوننامه‌ی کلی.

ت ـ پارسیک دین (Parsik Daena) ـ گروهی‌اززرتشتیان دوران ساسانی نحله‌ی جدیدی بوجود آورده، کتاب مزبور را نوشتند که محتوی مناسک دینی آنها بود و از هر لحاظ با مراسم و شعائر دینی زرتشتیان مغایرت داشت.

ث ـ خراگ نامک (Kharag Namak) که در مورد اخذ مالیات و خراج نوشته شده بود ـ خراگ همان خراج عربی است .

پنجم - چگونگی اخذ مالیات

مهمترین مالیاتها از اراضی گرفته می شد و بیشترین تحمیل مالیاتی متوجه کشاورزان بود . میزان خراگ (خراج) بر حسب حاصلخیزی یا کم باری زمین و زشت و زیبائی محصول هر بلوک تشخیص داده میشد . برای تشخیص این کیفیات و توجه به محصول ، زمین ، آبیاری ، وسایر خصوصیات املاک موضوع مالیات ، شخصی بنام "واستریوشان سالار" یعنی رئیس کشتگران انتخاب می شد . وی ریاست اداره‌ی مالیه را نیز بر عهده داشت وعلاوه بر جمع آوری خراج املاک ، در مورد وصول باج (سرانه) هم اقدام می‌کرد . واستریوشان سالار علاوه بر این عنوان ، از لقب "هتخشبذ "یا رئیس صنعتگران ـ یعنی همه‌ی شاغلان کارهای دستی اعم از غلامان ، تاجران ، پیشه وران و غیره ـ استفاده می‌کرد . خلاصه آنکه واستریوشان سالار در واقع وزارت دارائی و کشاورزی ، بازرگانی و صنعت را یکجا بر عهده داشت . از جمله کسانی را که متصدی این منصب بوده‌اند نام می‌بریم :

۱ـ گشنسپ آذر که قبل از جلوس بهرام پنجم عهده دار مقام مزبور بود .

۲ـ ماه گشنسپ پسر مهر نرسه .

۳ـ یزدین که مسیحی بود و در زمان پادشاهی خسرو دوم به این سمت منصوب گردید .

ازجمله مأموران عالیرتبه‌ی مالیه ، آماکارهای (Amakar) گوناگون یعنی مأموران وصول و روءسای محاسبات را نام میبریم . دارنده‌ی مقام ایران آماکار طی دورهٔ معینی به قائم مقامی ونیابت ورزگ فرمذار می‌رسید . از جمله آماکاران بزرگ ، "در آماکار" یا "رئیس محاسبات دربار شاهنشاهی" ، " واسپوهرگان آماکار" یا " مامور وصول درآمدهای ایالت و یا اسپوهرگان" ، شهرپو آماکار (Shahrpau Amakar) یعنی "رئیس محاسبات شهریان یا ساتراپ یا والی" و "آذربادگان آماکار " یعنی مأمور وصول در ایالت آذربایجان قابل ذکرند .

خزانه‌دار سلطنتی "گنجور" خوانده می شد که در پارسی باستان اورا " گنزبر (Ganzabar) می‌گفتند (کعبه‌ی زرتشت ، صفحه‌ی ۳۳) . ولی آقای هرتسفلد عقیده دارد که نگهبان مسکوکات دارای لقب " گهبذ" (Gahbaz) بوده است .

مهمترین منبع درآمد دولت را خراج ارضی و شخصی (مالیات سرانه) تشکیل می‌داد. مالیات سرانه یا باج‌شخصی دفعتا" و در آغاز سال تعیین و به بهترین اسلوب ممکن از مؤدیان اخذ می‌شد . اما سهم هر یک از رعایا در پرداخت خراج ارضی پس از تقویم محصول هر بلوک تعیین‌و به نسبت حاصلخیزی زمین از یک ششم تا یکسوم محصول ، عاید دولت می‌گردید . با اینوصف مأمورین مالیات در هنگام تعیین خراج و وصول‌آن ، اجحاف زیادی روا می‌داشتندواز آنجاکه‌طبق‌این اصول ،درآمد دولت سال بسال تغییر می‌یافت ، این امکان فراهم نبود که وضع مالیه و موارد مصرف آن از پیش تخمین زده‌شود . علاوه‌بر این،بازرسی هم با اشکالات فراوان روبرو بود و نتیجه‌ای‌که اغلب از اینوضع بدست می‌آمد آن بود که بهنگام بروزجنگ ،پولی در خزانه وجودنداشت‌و لازم می‌آمدتاخراجهای فوق‌العاده اخذ شود ، و اینگونه‌خراجها منحصرا" بر ایالات ثروتمند غربی و بویژه بابل تحمیل می‌گردید .

شاهان‌بهنگام‌جلوس بر تخت سلطنت ، رعایا را از پرداخت‌مالیاتهائی‌که‌بدهکاربودند ، معاف‌می‌کردند .مثلا" بهرام پنجم در آغاز پادشاهی دستور داد از وصول‌مالیاتهای‌عقب‌مانده که میزان آن به هفتاد میلیون درهم بالغ می‌گردید ، صرفنظر شود و مالیات ارضی‌سال جلوس وی را هم به‌دو سوم تقلیل دهند . فیروز نیز بهنگام بروز خشکسالی ، عموم مردم را ازادای خراج ارضی و باج شخصی و مالیاتهای ویژه‌ی خیریه و بیگاری و سایر تحمیلات و عوارض معاف کرد .علاوه بر مالیاتهای مورد اشاره ، هدایائی برای "برگزاری‌جشن" از مردم‌گرفته‌می‌شد ، مثل تحفه‌های عید نوروز و جشن مهرگان .

مصارف دولت عبارت بود از هزینه‌های جنگ ، مخارج دربار ، حقوق مستخدمان و سایر پرداخت‌هائی که برای گردش چرخ مملکت ، انجام امور عام المنفعه ، آبادانی‌کشوروتعمیرسدها ضرورت داشت.باید دانست که برای امور عام المنفعه ،مالیات فوق‌العاده‌ای از مردم ایالتی می‌گرفتند که‌آن امور در جهت منافع آنان انجام می‌شد .

بموجب اصول‌دین زرتشت ، دولت بنگاههای خیریه‌ای بنیاد نهاده بود . گاه می‌شد که علاوه بر بخشش مالیاتی ، وجوه نقد مستقیما" میان فقیران تقسیم می‌گردید وکسانی‌که مستحق دریافت اعانه بودند ، هر ماه مبلغی از بنگاههای خیریه دریافت می‌داشتند . بطور مثال ، " بهرام پنجم و فیروز زرو سیم بسیار بخشیدند و عطایای آنها نه تنها درد بینوایان‌رادرمان کرد ، بلکه نجبا واشراف‌هم از آن زرو سیم بی نصیب نماندند" . بنابرروایات‌مؤلفان ارمنی، بهنگام جلوس پادشاه جدید ، همه‌ی سکه‌های خزانه را گداخته مجددا" با تمثال‌شاه تازه‌ضرب می‌کردند و نیز اسنادی که بنام شاه پیشین بود ، پس از انجام تغییرات‌ضرور ، بنام شاهنشاه

جدید رو نویسی می‌شد .

ششم ـ صنعت ، بازرگانی و راهها

هیوئن‌تسیانگ‌جهانگردمشهورچینی در قرن هفتم میلادی اوضاع کشورومحصولات صنعتی ایران را بدینگونه شرح می‌دهد : " محصولات عمده‌ی ایران طلا ، نقره ، مس ، بلور کوهی ، مروارید نادر الوجود و مواد گرانبهای دیگر است . صنعتگران این کشور پارچه‌های‌ابریشمی و پشمی‌وقالیهای‌گرانبها[1] و چیزهای دیگر می‌بافند و مسلما" صنعت قالیبافی و پارچه بافی یکی از صنایع مهم ایرانست . "

یکی از صنایع مهم ایران که در آنزمان در هیچ کشوری سابقه نداشت ، ساختن حبابها و نصب آنها در ایوان مدائن بود. با این حبابها موسیقی و صداهای دیگر ضبط و در موقع لزوم با وسایلی که آنروز در دست بود ، صداهای ضبط شده پخش می‌گردید . (کتاب فیلوستراتوس ، جلد اول ،بند ۲۴ و کتاب فان فلوتن ، باب تسلط عرب بر ایران) .

برای وارد کردن سایر رشته‌های صنعتی به کشور و کشت و زرع در صحراهای بایر و غیر مزروع ، از قدیم رسم بر این جاری بود که اسیران جنگی را به چند قسمت تقسیم‌ودربخش‌های مختلف کشور ساکن کنند . برای مثال ، داریوش اول بسیاری از مردم اریتره را به خوزستان کوچانید ، ارد اسیران‌رومی‌رادر حوالی مرو جای داد و شاپور اول اسرای رومی‌رادرگندیشاپور مستقر ساخت و درآنجا با استفاده ازمهارت‌آنان‌درکار‌مهندسی ، بند معروف قیصر را بناکرد .

۱ـ تخته قالی بزرگی که در تالار بهارستان بود ، بگونه‌ی شگفت انگیزی بافته شده‌بود ، که از هر طرف آن قالی که نظر افکنده می‌شد ، یک فصل سال مشاهده میگردید . مثلا" از طرف چپ‌که‌نگاه‌می‌کردند ،فصل‌بهار را با تمام طراوت و دلپذیری و درختان شکوفه دار می‌دیدند ؛ از طرف راست که آنرا تماشا می‌کردند ، فصل تابستان با تمام مواهب ومیوه‌های‌تابستانی دیده می‌شد . ولی بدستور عمر آن فرش ذیقیمت تکه تکه شده بین سپاهیان‌تقسیم‌گردید .

(طبری ،صفحه‌ی ۳۳ ، یادداشت ۲)شاپوردوم کسانی را که در شهر امید (Amida) دستگیر کرده بود، در میان شوش و شوشتر و سایر شهرهای اهواز جای داد وازآنها درصنعت ابریشمبافی و زری بافی بهره‌ی فراوان برد . لازم به یادآوریست که بیشتر اوقات،این قبیل مکانهائی که بوسیله ی ایران آباد شده بود ، بزودی ویران می‌گردید وگاهی هم ثبات و دوام می‌یافت. (اشپیگل Spiegel) ، معرفت دوره‌ی باستانی ایران ، جلد سوم ، صفحه‌ی ۶۶)

بازرگانی زمینی ازراهها وشوارع کاروانرو قدیم صورت می‌گرفت . شاهراه بزرگ از تیسفون در کنار دجله ـ که پایتخت بود ـ شروع می‌شد و از حلوان (Halvan) و کنگاور به همدان می‌رسید .همدان محل انشعاب راهها بود . راهی که بسمت جنوب می‌رفت ، از خوزستان وفارس گذشته به خلیج فارس می پیوست .راه دیگری به ری می‌رفت وازآنجا بوسیله‌ی طرق دیگر از کوههای گیلان و البرز می‌گذشت و به دریای خزر منتهی می‌شد ، و یا از راه خراسان و دره‌ی کابل به هندوستان متصل می‌گردید . راهی هم وجود داشت که ازترکستان وحوضه‌ی تاریم (Tarim)[1] به چین می‌رسید . شهر نصیبین از لحاظ ارتباط با دولت روم ، مرکز مهمی بشمار میرفت .از جمله شرایط صلحی که دیوکلتیان (Diocletian) قیصر روم در سال ۲۹۸ میلادی به نرسی پیشنهاد کرد این بود که شهر نصیبین تنها نقطه‌ی ارتباط دو دولت ایران و روم باشد، اما این ماده مورد قبول نرسی قرار نگرفت .

تجارت دریائی نیز تا حدودی دارای اهمیت بود . اردشیر اول پس از دستیابی بر مسین (Mesin) و فاراسن (Pharacene) ، کوشش زیادی در جهت آبادانی بندرهای کهن وایجاد بنادر تازه بکار برد . دولت ایران گروهی از رومیان را در میان ایرانیان جای میداد،بوسیله‌ی ایرانیان و رومیان نیروهای دریائی قابل توجهی تشکیل میشد . کشتی های ایران متوالیا "تمام دریاهای مشرق را می پیمودند . در آغاز ، کار آنها عبارت از رقابت وهمچشمی با سفینه‌های رومی وحبشی بود ، ولی بعدها صاحب اختیار آن دریاها شدند، نتیجه‌ی نفوذ ایرانیان در دریاها آن بود که ابتدا قدرت وشهرت روم را در آبهای شرق سست و سپس بکلی نابود کردند . بسال ۵۲۳ میلادی پادشاه حبشه برای نبرد با ساکنان حجاز ،از ششصد فروند کشتی ایرانی و رومی کمک گرفت .

گرامیترین و مهمترین کالائی که بصورت ترانزیت[2] از ایران می‌گذشت ، ابریشم بود . از

۱ـ تاریم رودی است در ترکستان شرقی که از قراقوم سر چشمه می‌گیرد .

۲ـ عبور کالای بازرگانی از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت مالیات وعوارض.

آنجا که ایرانیان مقادیر زیادی ابریشم خام از چین وارد می‌کردند، می‌توانستند آنرا بهرقیمتی که خواسته باشند، به کشورهای مغربزمین بفروشند.

از قرن ششم میلادی ببعد اهالی بیزانس (روم شرقی) به کاشتن درخت توت و تربیت کرم موفق و تاحدودی ازوارد کردن ابریشم ایران بی نیاز شدند. ازجمله کالاهائیکه چین در برابر صدور ابریشم به ایران از این کشور وارد می‌کرد، وسمه‌ی [1] معروف ایرانی بود که چینیان آنرا به بهائی گزاف می‌خریدند. ملکه‌ی چین هر سال مقدار زیادی از این کالا را برای مصرف شخصی خود و اطرافیانش خریداری میکرد. دیگر کالاهای وارداتی این کشور قالیهای بابل، سنگهای قیمتی طبیعی و مصنوعی شام، مرجان و مروارید دریای سرخ، منسوجات شام و مصر و مواد مخدر آسیای قدامی (غربی) [2] بود که از سوی ایران به چین فرستاده میشد.

هفتم – سپاه درزمان ساسانیان

سپاه ساسانی از دو دسته ترکیب می‌شد: سواره نظام و پیاده نظام. سواره نظام پایه و اساس سپاه محسوب میگردید. این دسته مخصوصا" از دوران خسرو اول انوشیروان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار شد، بطوریکه طبقه‌ی اول را شاهزادگان و اسواران تشکیل می‌دادند.

سواره نظام خود به چند دسته تقسیم می‌شد: دسته‌ی سواران جاویدان به‌تقلید ازسپاه جاویدان هخامنشیان تشکیل شده بود. دسته‌ی دیگری به "جانسپار" معروف بود. دسته‌ای از سواران نیز از آنهائی تشکیل می‌گردید که بهنگام جنگ از کشورهای تابع اعزام می‌شدند.

تازمان انوشیروان، نجبای درجه دوم ــ که قسمت اعظم سپاه راتشکیل می‌دادند ــ بدون دریافت جیره و مواجب خدمت میکردند و سلاح و اسب و آذوقه‌ی خویش راشخصا" فراهم می‌آوردند. اما انوشیروان ضمن دادن اسب واسلحه و آذوقه به کسانیکه توانائی تهیه‌ی آنرا نداشتند، حقوقی هم برای ایشان تعیین کرد.

---

۱ وسمه برگ نیل یارنگی شبیه به نیل است که زنان در آب خیس کرده آنرا به ابروی خویش می‌کشند.

۲ــ آسیای قدامی شامل کشورهای ترکیه، سوریه، لبنان، اردن، عراق، ایران، عربستان و یمن بوده است.

سلاح جنگی عبارت بود ازبرگستوان (زره اسب) ، زره‌نیم‌تنه ، جوشن‌ران ، جوشن‌سینه ، شمشیر ، نیزه ، سپرگرد ،گرز ، تیر ترکش ، تیرو کمان و کمند .

پیش از انوشیروان ، فرماندهی کل سپاه را " ایران سپاهبذ " یا ارتشتاران سالار بعهده داشت .انوشیروان‌این‌مقام‌را حذف کرد و بجای آن چهاراسپهبذرادرچهارپادکس (Padex) یا پادگان برگماشت . اختیارات ایران سپاهبـذ بمراتب بیش از یک ژنرال کنونی بود . وی‌در آن‌واحدوزیرجنگ و فرمانده کل قوا بود و در مورد صلح اختیاراتی وسیع داشت .اما در دوران ساسانیان اختیارات وزرگ فرمذار نیز محدود نبود ، بدینمعنی که وی همواره میتوانست‌در امور نظامی مداخله کند . شاه نیز غالبا " بطور مستقیم در کارهای وزارت جنگ دخالت میکرد . بیشترشاهان‌ساسانی‌شدیدا "به‌جنگ‌علاقمند بوده در کارهای نظامی شرکت می‌جستند .تشخیص موقع و مقام سپاهبـذ دراوائل حکومت سلسله‌ی ساسانی آسان نیست . بحکایت تواریخ ، گاهی فرماندهان بعضی از نواحی ایران را نیز سپاهبـذ می‌خوانده‌اند . ظاهـرا " شاه کـنـارنـگ ها (Konarangs) [1] و مرزبانان وغیرآنها را نیز مأمور لشکر کشی میکرده است .

مورخان بیزانسی‌و ارمنی و سریانی ندرتا " آگاهیهای روشنی درباره‌ی القاب وعناوین سرداران ایران بدست میدهند . گاهی بعضی از مأموران دولت که کارآنان کمتر با امورنظامی ارتباط و نسبت‌داشت ، به فرماندهی سپاه منصوب می‌شدند . فوستوس بیزانسی در تاریخچه‌ی جنگهای شاپور دوم با ارمنستان ، نام دبیران دبیر ، رئیس تشریفات دربار و مباشر کل ارزاق راهم‌در زمره‌ی فرماندهان ایرانی قید کرده است . درآثار موءلفان بیزانسی بخصوص میتوان شواهدی دال بر این مطلب بدست آوردکه بعضی از سپاهبذان یا ایران سپاهبذان از جانب شاه‌مأمور مذاکره در مورد بستن پیمان صلح میشده‌اند چنانکه سورن مأمور امضای مقاوله‌نامه‌ای با یولیانوس قیصر روم‌گردیدو باتفاق ارتشتاران سالار سیاووش و"سپاهبذ ماهبوذ "رهسپار مرز شد .

یکی از امتیازات سپاهبذان این بود که بهنگام ورود به خیمه ، برای آنان شیپور نواخته می‌شد . طبری می‌گوید : "ارتیشتاران سالار برتر از سپاهبذوتقریبا "همردیف‌ارگبذ بوده است ." ولی از زمان کواذ (قباد اول) ببعد این لقب در منابع تاریخی‌ایران‌دیده‌نمیشود ؛ با اینوصف معلوم میگردد که ارتشتاران سالار لقب دیگری برای ایران‌سپاهبذ بوده‌وخسرواول (انوشیروان) جانشین کواذ آن مقام و منصب را حذف کرده‌است .

۱– والی یا مرزبان .

رئیس‌پاسداران سلطنتی را "پشتیک‌بان‌سالار" می‌گفتند. بخش‌هائی از پیاده‌نظام (پادگان) بفرماندهی رئیس خود یعنی "پادگان سالار" تحت اختیار فرمانروایان ولایات قرار داشت و کار ژاندارم، دژخیم و غیره را انجام می‌داد. در برخی از نقاط کشور برای محافظت روستاها یکدسته تیرانداز تحت فرماندهی رئیسی با عنوان "تیربذ" مأمور خدمت میشدند. درپایتخت، سربازان فوجهای نگهبان اغلب در سمت دژخیم، گناهکاران را کیفر می‌دادند. آموزگار سواران که از مأموران بلند پایهٔ نظامی بشمار می‌رفت، موظف بود به‌شهرها و روستاها رفته، جنگجویان را با تکالیف و وظایف جنگی و نظامات گوناگون لشکری آشنا سازد.

هشتم ـ طبقات دبیران و کارگزاران دیگر

گروه دیگری که درزمان‌ساسانیان ارج و اعتبار زیاد داشت طبقه‌ی دبیران (Dibheran) بود. افراد این گروه بسبب آگاهی از اسرار شاه و کشور، مقامی بس ارجمند داشتند. ایشان موظف بودند اسنادر رسمی ونامه‌های محرمانه وخصوصی را بصورت مصنوع و با سبک‌قراردادی به رشته‌ی تحریر درآورند. این نامه‌ها که سخنان بزرگان وپندهای اخلاقی‌ودینی واشعارمناسب درآن گنجانده می‌شد، مجموعه‌ی بسیار متنوع و ظریفی را تشکیل‌میداد. درآغازنامه، خداوند ــ اهورامزدا به بزرگی ستوده می‌شد. درطرزانتخاب‌و استعمال کلمات وعبارات، مقام‌ومرتبه‌ی نویسنده‌ومخاطب کاملا" رعایت میگردید.

نظامی عروضی در چهار مقاله در وصف شخصیت‌دبیران چنین میگوید: "پیش ازیـن در میان ملوک اعصار وجبابره‌ی روزگار پیشین، چون پیشدادیان و کیانیان و اکاسره، رسمی بوده است که مفاخرت ومبـارزت‌به عدل‌و فضل کردندی و هر رسولی که فرستادندی، از حکم و رموز و لغز[1]، مسائل با او همراه کردندی‌و درین حالت، پادشاه محتاج‌شدی به ارباب عقل و تمیزو اصحاب رأی و تدبیر، و چند مجلس درآن نشستندی‌وبرخاستندی، تا آنگاه که‌آن جوابها بر یک وجه قرار گرفتی وآن لغز و رموزظاهر و هویدا شدی........پس از این مقدمات، نتیجه آن همی‌آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالیست از تجمل پادشاه‌وبهـین‌رفعتی‌است ارترفع[2]

۱ــ کلام پیچیده، سخن سربسته.

۲ــ به فتح تاوراوضم فای مشدد= بلند مرتبگی، سربلندی.

پادشاهی . . . . . " دبیران سیاستمداران حقیقی بشمار می‌آمدند . هرنوع‌سندی را ترتیب‌می‌دادند ، مکاتبات‌دولتی‌را بعهده داشتند ، فرمانهای‌سلطنتی‌راانشاء وثبت میکردند ، محاسبات دولتی‌رابه‌تنظیم‌و هزینه‌ها را به نظم و ترتیب در می‌آوردند . آنان ملزم بودند در مکاتبه با دشمنان و معارضان پادشاه باقتضای مقام و موقع ، لحن مسالمت آمیز اتخاذ کنند یا به تهدید و تخویف بپردازند . اما چنانچه دشمن در جنگی پیروزمی‌شد ، دارائی‌وحیات‌دبیر در مخاطره می‌افتاد : یا ازهستی ساقط می‌شد و یا به هلاکت می‌رسید . درین زمینه میتوان از عمل شاپور پسر اردشیر اول یاد کردکه‌داذبنداذ (Dazbandaz)دبیرآخرین پادشاه‌اشکانی‌رابدست خود هلاک کرد ، زیرا از جانب خود نامه‌ی اهانت آمیزی به اردشیر نوشته بود .[۱]

رئیس طبقه‌ی دبیران ، ایران دبیر بذ یا دبیران مهیشت (**Dibheran Mahisht**) نامیده می‌شد که گاهی نام او در زمره‌ی نزدیکان شاه ذکر گردیده و مأموریت سیاسی هم داشته است . خوارزمی[۲] دبیران دولتی را بشرح زیر توصیف می‌کند :

۱ــ داذ دبیر = دبیر دادگستری .

۲ــ شهرآمار دبیر = دبیر درآمدهای دولت شاهنشاهی .

۳ــ کذگ آمار دبیر = دبیر عایدات دربار سلطنتی .

۴ــ گنز آمار دبیر = دبیر خزانه‌ی شاهی . (گنز = گنج)

۵ــ آخورآمار دبیر = دبیر اصطبل شاهی .

۶ــ آتش آمار دبیر = دبیر عواید آتشکده‌ها .

۷ــ روانگان دبیر = دبیر امور بنگاههای خیریه .

۸ــ دبیرامورعرب ــ وی در دربار شاهنشاه سمت مترجمی را بعهده داشت ، ولی حقوق‌او را اعراب حیره[۳] بصورت جنسی تأدیه می‌کردند .

۱ــ کارنامک ، بخش ۱۰ ، فقره‌ی ۷ و طبری صفحه‌ی ۴۴۴

۲ــ ابوبکر محمد بن عباس (۳۸۳ هـ.ق.) از دانشمندان معروف ادب عرب است . اصل وی ازخوارزم و مادرش‌خواهر محمد بن جریر طبری از طبرستان بود . وی در حفظ اشعار و ایام و اخبار و لغت و نحو و ادبیات عرب‌کم نظیر بود .

۳ــ حیره شهری بود که در یک فرسنگی کوفه قرار داشت . در دوران ساسانیان ملوک‌لخمی که دست نشانده‌ی ایران بودند ، در آنجا سلطنت می‌کردند . خسرو پرویز این سلسله راازمیان برداشت و برای حیره حاکمی ایرانی تعیین نمود . پس ازآنکه حیره بدست مسلمانان افتاد ،

نهم ـ تشکیلات ایالات درزمان ساسانیان

ساتراپها (مأخوذاز واژه‌ی یونانی‌سترب بمعنی حاکم یااستاندار) یامرزبانان ،فرمانروایان ایالات و از مستخدمان بلندپایه‌ی دولت‌بودندودر ردیف مرزبان ـ شهرداران که لقب شاه داشته‌اند ، محسوب می‌شدند . مرزبانان فروپایه‌تری نیز وجود داشتند که بر شهرهای داخلی فرمانروائی می‌کردند .

آمیانوس مارسلینوس مؤلف کتاب قابل توجه "تاریخ فلورانس" از بیشتر ولایت‌هائی که در زمان او تحت فرمانروائی بذخش‌ها و پادشاهان کوچک‌و ساتراپهااداره‌میشد ،نام‌برده‌است . بنابر روایت او ، نام ولایات ایران در زمان ساسانیان بدینقرار بوده است : آشور ، خوزستان ، ماد ، پارس ، پارت ، گرگان بزرگ ، هیرکانی (گرگان) ،مرو ، بلخ ، سغد ، سکستان (سیستان) ، ولایت سک‌های ماوراءآمون (نام قدیمی آمودریا یا رود جیحون) ، سریکا ، هرات ،ولایت پاروپانیزادها ،زرنگ (نام‌قدیم‌سیستان) [1] ،رخج (Rokhaj =قندهار) و گدروزی (Gedrozi نامی که یونانیان‌قدیم‌به بلوچستان داده بودند .)

در قرون سوم و چهارم ، دولت شاهنشاهی ساسانیان از سمت شمال و شرق‌گسترش‌بسیار داشته‌است .بموجب پژوهشهای‌هرتسفلد ،پس‌ازکشورگشائیهای‌بهرام دوم در سال ۲۸۴میلادی ، کشور ساسانیان در مشرق ایران ممالک زیر را در بر می‌گرفت : گرگان و تمامی‌خراسان ،خوارزم ، سغد ، سکستان (که وسعت زیاد داشت و ایالات مکوران و توران نیز ضمیمه‌ی آن بود .)

روبه‌تنزل‌نهادودرقرن‌چهارم‌هجری‌بکلی‌ازمیان‌رفت . ملوک‌لخمی‌اصلا" یمنی‌بوده‌اند . (فرهنگ معین ، بخش اعلام .)

۱ـ بطوریکه در جلد اول شرح آن گذشت،پیشدادیان از زمان کیومرث ، خود را پادشاه هفت کشور میخواندند . در آنزمان سیستان کنونی که یکی از شهرهای‌خونیرث Khvanirath بود،زرنگ خوانده میشدوتا زمان کیانیان بهمین نام معروف‌بودولی در زمان‌کیانیان‌آنراسیستان خواندند، پس از مهاجرت سک‌ها (Saka)باین شهر در زمان‌فرهاددوم‌اشکانی (۱۳۶ قبل از میلاد) آنرا بنام خود سکستان خواندند و در زمان ساسانیان که این شهر بدست آنان افتاد مجددا" بنام سیستان معروف شد .

از سوی دیگر کشورهای ناحیه‌ی میانین رود سند و مصب‌های آن یعنی کچه (Katcheh) کاتیاوار (Kathiavar) ،مالوا (Malwa) و استانهای ماوراء این ممالک ــ بجز دره‌ی کابل و پنجاب که‌در دست کوشانیان بود ــ جزو قلمرو ساسانی قرار داشت .

مرزبانان که "سورن" نیز نامیده می‌شدند ،از میان نجبای درجه‌اول انتخاب میگردیدند. در بعضی از کتابها می‌خوانیم که فلان مرزبان کاخ با شکوهی در پایتخت داشته است .[1] یکی‌از چیزهائی که‌بعنوان‌افتخاربه‌مرزبان‌اعطامیشد ،تخت سیمین بود . مرزبان ــ شهردار ،فرمانفرمای ایالت‌های‌آلان[2] وخزر ،حق داشت بر تخت زرین بنشیند . مرزبان ایالت مورد اشاره کنارنگ لقب داشت .

ایالات به مناطقی چند منقسم و هر قسمتی استان خوانده می‌شد . فرمانروای‌استان را استاندارمی‌خواندند .هریک‌ازبخشهای‌کوچک‌را شهروحاکم‌نشین‌آنراشهرستان می‌نامیدند.حکومت شهر بعهده‌ی "شهریگ" (به عربی الکوره) بود که از میان دهقانان برگزیده میشد . در رأس دیه و کشتگاههای تابع آن که روستاگ یا رستاق نام داشت ، یکنفر با عنوان "دیهیک" قرار می‌گرفت که دیه سالار هم‌خوانده میشد . رئیس روستاگ هم دارای عنوان "کدخدا" بود . در عراق شهریگ‌ها از طبقه‌ی آزادان بوده فوق دیهکانان خوانده می‌شدند .

پرچم ملی عهد ساسانیان درفش کاویان بود که بموجب شرح‌مندرج‌درکتاب‌اول ،نخستین باربوسیله‌ی کاوه‌ی‌آهنگربرسرچوب نصب گردیده‌بود و بطوریکه توضیح دادیم این پرچم‌چرمین که به گوهرهای گرانبها و کمیاب‌مزین بود ، بدست تازیان افتاد و آنان پس از کندن زیورهای موصوف ، پرچم مزبور را بدستور عمر درآتش افکندند .

۱ــ کتاب نهایه ، صفحه‌ی ۲۵۲

۲ــ آلان (Alan)ناحیه‌ایست در قفقاز ، شمال ایران ، و مغرب دریای خزر و شهرهای مهم آن‌راباکو ، گنجه ،شماخی ،دربند ، ایروان و نخجوان تشکیل میدهد . بردعه (بردوا) یکی از شهرهای قدیمی آنست که هم اکنون خرابه‌های آن‌بچشم می‌خورد . روسیه‌ی تزاری‌برای دست یافتن‌به دریای آزاد ، به‌جنایت‌هاوجنگهائی‌توسل‌جست‌وسرانجام دراثر خیانت درباریان عباس میرزا ــ که نزدیک بود با دلاوریهای خود کار سپاه روس را یکسره‌سازدولی دراثرنرسیدن آذوقه شکست خورد ــ و نادانی فتحعلیشاه ،بموجب عهدنامه‌ی ننگین گلستان ، شهرهای مزبور بتصرف روسهای متجاوز درآمد (۱۲۲۸ ه.ق.)

دهم ـ دادگستری

بطور کلی در ایران باستان رعایت عدل و داد از وظایف بسیار محترم و ارجمند بود. دلایل بسیاری وجود دارد که در زمان هخامنشیان، پادشاهان بطور جدی مراقب حسن جریان عدالت وکارقوه‌ی قضائی بوده‌اند. در دوران ساسانیان نیز قاضی از عظم و احترامی بسزا برخوردار بود. کسانی را بر مسند قضا می‌نشاندند که باعتبار عدالت پیشگی و داشتن تجربه‌ی کافی، از مشورت با دیگران بی‌نیاز باشند. بطورکلی در شهرها وظیفه‌ی قضاوت و داوری را روحانیون بر عهده می‌گرفتند، زیرا حقوق واصول اخلاقی جامعه کاملا" وابسته به‌دین بود- امادرروستاها، رؤسای محل یا مالکان عهده‌دار این مهم بودند.

رئیس کل داوران را "قاضی دولت" می‌نامیدند. ظاهرا "فردی بالقب "آئین بذ" ـ که رئیس محافظان و نگاهبانان عادتها و رسوم بشمار می‌رفت ـ کارهای قضائی را انجام می‌داد. درارتش دادرسی بعهده‌ی قاضی ویژه‌ای بود که "سپاه داذور" خوانده می‌شد. از آن‌گذشته میتوان حدس زد که بسیاری از مأموران قضائی که مناصب مخصوصی داشتند، موبد یا هیربد بوده‌اند. بزرگترین قاضی کشور، شخص شاه بود و کسانیکه موفق به احقاق حق نشده بودند، میتوانستند بدو مراجعه کنند. پادشاهان ساسانی سالی دو بار ـ در عید نوروز و جشن مهرگان ـ بارعادم می‌دادند و به شکایات مردم رسیدگی می‌کردند.

مبانی حقوق عهد ساسانی عبارت بود از اوستا و تفاسیر آن و اجتماع نیکان (یعنی مجموع فتواهای عالمان روحانی.) سه نوع جرم مستوجب مجازات بود: جرم دینی، جرم سیاسی و جرم نسبت به برادران دینی ـ دزدی، هتک ناموس، راهزنی و امثال آنها. مجازات دو نوع اول و دوم صرفا" اعدام بود. اما مرتکبان گناهان نوع سوم را با مجازاتهای سخت دیگر نیز کیفر می‌دادند. در صورتیکه با انجام دادرسی به گنهکاری یا بیگناهی متهم یقین حاصل نمیشد، اجرای عدالت به زمانی دیگر موکول می‌گردید.

در اوستا "وره" (Varah) و در پهلوی "ور" (Var) بمعنی باز شناختن وباور کردن است. در ایران باستان "ور" عبارت از آزمایشهای گونه‌گونی بود که مدعی ومدعی علیه میبایستی بوسیله‌ی آن حقانیت خود را به اثبات رسانند و از آنجا که با وسائل موجود کشف حقیقت دشوار بود، ناچار به قوای طبیعت متوسل می‌شدند و تمیز حق از باطل را از آن می‌خواستند. بعبارت دیگر در دادرسی‌های مبهم و پیچیده تنها چاره را در این می‌یافتند که دو طرف دعوا را بیازمایند و آنکس را که در آزمایش پیروز شود، صاحب حق بدانند.

مجازاتها و شکنجه‌های عهد ساسانی هراس انگیز و وحشت آور بود. یکی از کیفرهای معمولی کور کردن بودکه بویژه در مورد شاهزادگان نافرمان وعصیانکار به‌اجراء درمی‌آمد، باین ترتیب که میل سرخ شده با آتش را در چشم محکوم فرو میبردند ویا روغن‌گداخته دردیدگان وی‌می‌ریختند. روشن نیست که در حقوق این دوران حبس‌هائی باموعد معین و محدودوجود داشته است یا نه، اما بازداشت‌مقدماتی ممکن بود تا زمانی‌نامحدود ادامه پیدا کند. بعلاوه زندانی کردن وسیله‌ای برای محدودیت فعالیت‌های بلند پایگانی بود که وجودشان برای‌کشور خطرناک تشخیص داده میشد. زندان دژ مستحکمی در خوزستان بود که آنرا "انوشبرد" یا "قلعه‌ی‌فراموشی" می‌خواندند، زیرا هیچکس حق‌نداشت‌نام زندانیان و حتی اسم آن مکان‌را بر زبان راند.

فصل دوم

نهضت مسلمانان و پیشروی بسوی ایران

پس از آنکه همه‌ی بخشهای حجاز بتصرف مسلمانان درآمد ، پیامبر اسلام در اجرای مأموریت الهی و بمنظور گسترش دعوت مقدس خویش بر آن شد تا آئین اسلام را در سراسر نقاط عربستان منتشر سازد ، بت پرستی را از میان بردارد و با ایجاد وحدت میان تمام قبایل مختلف جزیرة العرب ، اعراب را تحت لوای واحدی قرار دهد . اما اجرای این نیات و مقاصد با مشکلات و دشواریهای فراوان روبرو بود : از یکسو رومیان متصرفات خود را تا شمال غربی عربستان گسترش داده بودند و از سوی دیگر دامنه‌ی نفوذ ایرانیان تا جنوب غربی و مشرق جزیره کشیده شده بود .

بخش جنوبی عراق یعنی حوزه‌ی پائینی رود فرات در دست ایران بود و جنوب سوریه و فلسطین در جزو متصرفات دولت روم قرار داشت ، و این امر بدانمعنی بود که اگر محمد (ص) و جانشینان وی درصدد گسترش نفوذ اسلام برمی‌آمدند ، درنواحی مورد اشاره با منافع دو دولت یاد شده برخورد می‌کردند که نتیجه‌ی مسلم آن نبرد بین مسلمانان از یکطرف ، و ایرانیان و رومیان از سوی دیگر بود . گرچه نقاط مورد اشاره در داخل مرز جغرافیائی جزیرة العرب قرار نداشت ، ولی ساکنان آن از نژاد اعراب بودند و مسلمانان با عتبار وحدتی که از لحاظ نژاد و زبان بین آنان و مردم مورد اشاره وجود داشت ، می‌خواستند بهر وسیله که شده است ، آن نقاط را به جزیرة العرب منضم سازند .

اکثر مردم عراق مسیحی بودند . ولی ایرانیان نسبت به آنان نظر خوبی نداشتند و بیشتر از یهودیان آن منطقه هواداری می‌کردند . این مسأله مسلمانان را بر آن داشت تا با مسیحیان کنار آیند و در موارد لشکر کشی‌ها و هجومها ، تا حدودیکه به منافعشان برخورد نکند ، آنها را مورد لطف و مهربانی قرار دهند ، بویژه که تعداد زیاد آنها بهیچ وجه با شماره‌ی اقلیت یهودی آنجا قابل مقایسه نبود . اما مهمترین عاملی که مسلمانان را از حمله بر متصرفات ایران باز میداشت ، آوازه‌ی لشکر کشی‌های آن سرزمین به متصرفات روم و شکست‌های فراوانی بود که بوسیله‌ی خسروپرویز بر هراکلیوس قیصر روم وارد آمده بود . خسروپرویز در اثر عیاشی و خوشگذرانی بیحد و حصر و لشگرکشیهای بیفایده‌ی او بروم سبب ضعف و فتور ایران و ایرانی میگشت

پس‌ازخسروپرویزعده‌ای‌ازمردان‌نالایق‌وزنانی‌که‌ازسیاست و کشور داری بهره‌ای نداشتند ، و نیز شاهزادگان خردسال بر سر کار آمدند ، و همین امربه‌مسلمانان‌نویدفتح‌وپیروزی‌میداد . خبرهای راجع به ضعف و نابسامانی داخلی و نبودن شاهان و فرمانروایان کار آزموده و کاردان پیوسته بگوش‌خلیفه‌ی‌اول می‌رسیدو او با جرأت یافتن از این مژده‌های امید بخش ، بیش‌ازپیش برای حمله بر متصرفات ایران اشتیاق پیدا میکرد و در اجرای این مهم‌مصمم می‌شد .

در همان اوان ، یعنی در بهار سال یازدهم هجری ، یکی ازبزرگان‌بنی‌شیبان‌بنام‌مثنی‌ـ ابن‌حارثه که در زمره‌ی مرتدان بود ، به مدینه آمده در حضور ابوبکر آئین اسلام را قبول‌کرد . وی‌درضمن‌شمه‌ای‌ازضعفهاوناتوانیهای پادشاهان‌ایران‌رابرشمردوبه‌این‌نکته‌اشاره‌راندکه‌اختلافات و دودستگی‌های داخلی سبب شده است تا کار بدست افراد نالایق‌افتدوثبات‌وقدرت‌پادشاهی از میان برود و بالاخره از ابوبکر تقاضا کرد به وی‌اجازه دهد به حدود شام و عراق‌لشکرکشیده با کفار به نبرد پردازد و مقدمات حمله به ایران را فراهم آورد . ابوبکر که منتهز فرصت بود ، تقاضای مثنی‌راپذیرفت ، بدینمنظور یکی از سرداران خود بنام خالدبن ولید را با او همراه ساخت و آنها را مأمور کرد تا هر چه زودتر اقدامات خود را در جهت پیشنهاد مثنی آغاز کنند .

نبرد زنجیر

خالد بن ولید و مثنی بن حارثه‌ی شیبانی‌درمحل‌حفیر[1] (Haphir)واقع درچهارده فرسخی بصره‌ی کنونی به آرایش نیرو پرداختند . ایرانیان نیز به فرماندهی هرمز حاکم حفیر در برابر ایشان صف آرائی‌کردند . هنگامیکه طبل جنگ نواخته شد ، هرمز پیامی بدین مضمون نزد خالد فرستاد : "برای جلوگیری از کشتار و خونریزی بیمورد ، پیشنهاد می‌کنم‌که‌هر

۱ـ حفیر (Haphir) یکی از قلاع مستحکم بود که در ۱۴ فرسنگی بصره قرار داشت و حاکم آنجا شخصی بنام هرمز و از سرداران معروف ایران بود .

دو از صف‌های خود بیرون آئیم و تن به تن با یکدیگر بجنگیم . اگر تو در این مبارزه پیروزگردی سپاه ایران بزیر فرمان تو در آید و اگر من چیره شوم ، لشکریان اسلام اطاعتم را بر خود واجب دانند . " خالد این نظر را پذیرفت و دوسردار با هم به نبرد پرداختند . خالد هرمز رااز پای درآورد و سپاهیان ایران که فرمانده خود راکشته یافته بودند ، هزیمت اختیار کردند . بنا به روایات ، نظر به اینکه در این رویاروئی ایرانیان با زنجیر بیکدیگر بسته شده‌بودند تا از فرار آنان جلوگیری شود ، نبرد مزبور را جنگ زنجیر یا ذات‌السلاسل نام نهادند .

پس از قتل هرمز و فرار ایرانیان ، از یکسو خالد تا محل بصره‌پیش رفت و از سوی‌دیگر مثنی با گروهی ازمسلمانان از فرات گذشته چند قلعه را بتصرف درآورد . طبری در تاریخ خود محل جنگ زنجیر یا حفیر را نزدیکی ابله قید کرده و آنرا به همان‌نام می‌شناسد . حفیر در چهارده فرسنگی بصره و ابله[1] قرار داردو تصور می‌رود این اختلاف روایت‌ناشی‌ازیکسان‌بودن مسافت باشد .

جنگ مذار

پس از شکست ایرانیان در نبرد زنجیر ، مثنی بدستور خالدبن ولید به تعقیب‌فراریان پرداخت .ولی‌هنگامیکه‌به کنار نهر ثنی – که در آنموقع میان دجله‌وفرات‌جریان‌داشت– رسید ، با خیل‌عظیم لشکریان ایران روبرو گردید که در آنجا صف‌آرائی کرده بودند .

قارن ،حاکم اهواز ، فرماندهی این نیرو را برعهده داشت .هنگامیکه هرمز خود را برای رویاروئی با خالدبن ولید آماده می‌ساخت ، دولت ایران به قارن دستور داده بود برای‌یاری وی ، با سپاهیان خود رهسپار حفیر گردد . این سپاه در کنار رودخانه‌ی ثنی‌موضع گرفت و بدین ترتیب مثنی بدون آگاهی قبلی با نیروی تازه‌نفسی روبرو گردید که هنوز واردنبردنشده بود . شماره‌ی افراد سپاه قارن را پنجاه هزار نفر نوشته‌اند . وی‌ازاهوازعزیمت‌کرده به مرزابله رسید . در آنجا فراریان لشکر هرمز نیز بدو پیوسته نیروی‌عظیمی را تشکیل دادند که آماده بود تا با اعراب روبرو گردد . سپاهیان‌مزبور درمحلی بنام "مذار" فرود آمدند . مثنی که‌خود

---

۱ – شهر بصره را (ابله) هم نوشته‌اند ولی در حقیقت ابله یکی از شهرهای‌خیلی‌نزدیک به بصره بود ، وصاحب تاریخ طبری آنرا با ابله یکی دانسته است .

را قادر به رویاروئی با چنین نیروی‌انبوهی نمیدید ، از خالد یاری‌خواست .

قارن فرماندهی بخش مقدم سپاه را به سرداری زبردست بنام انوشجان و قسمت‌چپ‌آنرا به فرماندهی دیگر موسوم به قباد سپرد و خود در پیشاپیش سپاه قرار گرفته خالد را به مبارزه طلبید . خالد نیز مانند قارن نیروی‌خود را به سه بخش منقسم‌ساخت . دو بخش آنرا بدو نفر ازسرداران‌عرب‌دادوبخش‌مقدم جبهه را خود عهده دار شد . قارن و دوسردارش کشته‌شدند.با کشته شدن قارن و دو سردار چیره‌دست‌وی ، سپاه‌ایران دچار سستی‌شد و افراد آن پای به‌گریز نهادند . میگویند دراین نبردسی‌هزارتن ازسپاهیان ایران برخاک‌هلاک‌افتادندوغنائم‌فراوانی بدست مسلمانان افتاد . این جنگ درماه صفر سال دوازدهم هجری وقوع یافت .

نبرد ولجه

دربار ایران با آگاهی از شکست سپاه ایران در جنگ مذار ، به‌یکی‌ازامرای‌عرب‌حیره‌بنام اندرزعز که تبعیت ایرانرا پذیرفته بود،دستور داد تا خود را برای رویاروئی‌باخالد آماده سازد . سردار مزبور با پنجاه هزار مرد جنگی‌خود را به عراق رسانید ودرکنار دجله‌فرود آمد . یکی دیگر از سرداران ایرانی بنام هزار سوار نیز از مدائن آهنگ عراق کرد . خالد که آوازه‌ی دلاوری و مردانگی هزار سوار را شنیده و درعین حال بیش‌از بیست هزارتن سپاهی‌با خودنداشت ،تدبیری‌اندیشید : دستور داد چهارهزار تن‌از سپاهیان‌مسلمان‌درکمینگاهی‌بمانند و منتظر فرمان او باشند . طبق تصمیم خالد ، این فرمان هنگامی صادر می‌گردید که‌سپاهیان دو طرف با یکدیگر وارد نبرد می‌شدند .

هنگامی‌که آرایش صف‌ها بپایان رسید ، خالد در پیشاپیش سپاه اسلام قرار گرفت‌و مبارز طلبید . هزار سوار از سپاه ایران بیرون آمد و با خالد به مقابله پرداخت .خالدنیزه‌ای‌درشکم هزار سوار فرو برده او را به هلاکت رسانید . در همین هنگام‌فرمان معهود نیز صادر گردید .با اشاره‌ی‌خالد ، چهار هزار تن سپاهی از کمینگاه خویش بیرون آمده ایرانیان را مورد‌حمله‌وکشت وکشتارقراردادندوسپاه‌مزبورشکست خورده هزیمت اختیار کرد . میگویند خالد عهد کرده‌بودکه تا هزار نفر را به‌هلاکت نرسانده باشد ، دست به طعام نبرد .وی هنگامی اقدام به خوردن غذا کرد که مقصودومرادش برآورده شده بود .این‌نبرددر محلی بنام ولجه اتفاق افتاد و بهمین اعتبار به نبرد ولجه معروف گردید . خالد پس از کسب این‌پیروزی‌برعراق‌دست یافت ،

در آنجا خطبه بنام ابوبکر خواند و دلجوئی ازمردم راآغاز نهاد.

جنگ الیس

دراثنای جنگ مذار، گروه زیادی از لشکریان قارن و اعراب بنی بکروبنی عجل ـ که‌بیاری سپاه قارن شتافته بودند ـ برخاک هلاک افتادند. از آنجا که بخش عظیمی ازاین‌کشته‌شدگان‌مسیحی‌بودند، ترسایان اهواز وحیره وموصل به دربار ایران نامه نوشته اظهارداشتندکه "ما در خاک ایران بسر میبریم و آماده‌ایم تا دولت را در امر نبرد یاری کنیم و با مسلمانان بجنگ برخیزیم." و از ایران خواستند که آنها را از لحاظ نیرو و نفر یاری کند. یکی از سرداران ایرانی بنام بهمن‌جادو که در جنگ ولجه‌حضور داشت، از این قضیه آگاه شدوطی نامه‌ای از دربار خواست تا وی را درباره‌ی چگونگی رفتاری که میبایستی با مسیحیان‌مزبوردرپیش گیرد، راهنمائی کنند. پاسخ دربار این بود که بایستی بااعراب‌بنی‌بکرو بنی عجل‌متحد شد و بجنگ خالد شتافت. بهمن جادو پس از آگاهی برمضمون نامه، یکی از فرماندهان نیروی خود بنام جابان رابجای‌خویش برگماشت و بوی دستور داد که مسیحیان عرب را گرد آورده‌در یکجا متمرکز سازد، ولی تا بازگشت‌وی از اقدام به نبرد خودداری ورزد، و خودرهسپارمدائن شد. هدف بهمن جادواز عزیمت به دربار آن بود که در ازاء قبول فرماندهی قوای ایران‌در جنگ با مسلمانان، امتیازاتی از دربار ساسانی‌بدست آورد.

جابان بمجردعزیمت‌بهمن‌جادو، باسپاهیان‌تحت فرماندهی خویش به الیس رفت ـ که‌یکی از روستاهای خود وی بود ـ و در آنجا استقرار یافت. خالد که از ماجراآگاهی‌یافته‌بود، بهتر آن دانست که پیش از بازگشت بهمن جادو بر سپاه وی هجوم برد و از پیوستن مسیحیان عرب به جابان و نیروی تحت فرمانش جلوگیری کند. بدینمنظور با بیست هزار مرد جنگی راه الیس درپیش گرفت و هنگامی به آنجا رسید که مردان جابان در ضیافتی که توسط‌اوتشکیل‌شده‌بود، سرگرم خوردن و آشامیدن بودند. گرچه حمله‌ی‌مسلمانان غافلگیرانه و غیرمنتظره بود، ولی ایرانیان‌بناگاه‌دست‌ازطعام‌کشیده‌یکدل و یک جهت با مسلمانان بجنگ پرداختند. اماعلیرغم شهامت و رشادتی که از ایرانیان و دو متفق آنان بنی‌عجل و بنی بکر بظهور پیوست، پیروزی‌از آن‌خالدبودوگروهی‌از ایرانیان اسیرگشتند. ایستادگی‌وسختکوشی‌ایرانیان در این نبردخالدرا چندان خشمگین ساخت که سوگند یادکردکه‌چنانچه برآنان‌پیروزشود دست بغذانبرد، مگرآنکه نهری‌از خونشان جاری ساخته باشد. خالد برای راست آمدن این سوگند دستور داد تاهمه‌ی

اسیرانرا بقتل رسانند ، و اینکارتا چند شبانروز ادامه داشت . در این نبرد جابان‌نیزبه‌هلاکت رسید وغنایم و نفایس‌بسیاری از ایرانیان بدست مسلمانان افتاد .

فتح حیره

خبر کشتار و قتل و غارت اعراب ، مردم شهر حیره را سخت خشمگین وغضب آلود ساخت . آنان پیمانی را که در مورد پرداخت جزیه با خالد بسته بودند زیر پا گذاشته تحت فرماندهی یکی از اشراف ایرانی بنام آزاد به که مرزبانی حیره را بعهده داشت ، آماده‌ی‌نبرد گشته‌در خارج شهر خویش با مسلمانان رویاروی شدند . نخست یکی از پسران آزادبه به میدان مبارزه شتافت ، ولی بدست خالد کشته شد . آزادبه با شنیدن خبر مرگ فرزند خویش مقدمات نبرد بزرگ و سهمگینی را فراهم آورد . اما پیش از مبادرت به این‌مهم ،ازخبرمرگ اردشیرسوم پادشاه ایران آگاه گردید ونیز نامه‌ای بدو رسید که بموجب آن،هنوز کسی به‌جانشینی پادشاه درگذشته برگزیده نشده بود .این آگاهی‌ها وی را در مورد ادامه‌ی نبرد دچار دودلی وتردید ساخت ، شبانه از حیره گریخت و در جائی دور از مسلمانان پنهان گردید و سپس راه‌مدائن‌در پیش گرفت .

خالد باآگاهی‌از فرار آزادبه ، به‌خورنق در نزدیکی حیره عزیمت‌کرده‌آنشهررادرمحاصره گرفت و به مردم شهر پیام فرستاد که تنها یک شب‌مهلت دارندتادرباره‌ی پذیرش‌اسلام‌تصمیم بگیرندو اضافه کرد که در غیر اینصورت،مسلمانان شهر را بجبر تصرف و اهالی آنرا قتل عام خواهند کرد . مردم شهر پیشنهاد خالد را نپذیرفته آماده‌ی نبرد شدند . محاصره‌ی شهرچند روزبطول‌انجامیدودراین‌مدت ساکنان آن سخت ایستادگی کردند .اما مسلمانان در نهایت رخنه‌ای در دیوار شهر بوجود آورده وارد آن شدند و گروه انبوهی را از دم تیغ‌گذراندند . مسیحیان شهر با مشاهده‌ی این خشونت ناگزیر نزد مسلمانان رفته زینهار خواستند . خالد نیز به آنان امان داد و پذیرفت که با قبول جزبه از خونشان‌درگذرد .

نبرد و فتح انبار

خالد پس ازپرداختن از کار حیره ، درصدد برآمد تا کار ایران‌را یکسره‌سازد .اتفاقا" وی

در همین هنگام از آشفتگی اوضاع و احوال داخلی ایران آگاه شده‌و خبر یافته بود که‌ایرانیان پادشاه خود را از میان برداشته وزنی را به سلطنت برگزیده‌اند . وی‌بااستفاده از این ضعف و پریشانی ، نامه‌ای به دربار ایران نوشت . خالد طی این نامه پیشنهاد کرد که "یا اسلام را بپذیرید و یا جزیه بپردازید ." و افزود : "مرا مردانی همراهی می‌کنند که مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند ، زیرا می‌دانند که این مرگ موجب شهادت و رسیدن به‌بهشت‌است . "

آزادبه که پس از فرار به مدائن رفته بود ، اصرار داشت که بجای‌صدورپاسخ‌نامه‌ی‌خالد ، جنگ با اعراب ادامه یابد . وی همچنین پیشنهاد میکرد که گروهی از مردان بعنوان مقدمه‌ی سپاه ، تحت فرماندهی بهمن جادو ، با مسلمانان روبرو شوند . این نظرموردقبول‌قرارگرفت و بهمن جادو باتفاق آزادبه به دو فرسنگی مدائن رفتند . سپس سپاهی گران‌مرکب‌ازایرانیان ، اعراب ، مسیحیان ، ومردمی‌که‌بعد از شکست ایران در حیره و موصل فرارکرده‌بودند ، در محل انبار گرد آمدند – انبار در فاصله‌ی بیست فرسنگی شمال بابل بر روی فرات قرار داشت و یکی از شهرهای معتبر آنزمان بشمار می‌رفت . فرماندهی این‌سپاه‌به‌عهده‌ی‌شیرزادامیر انبار بود . سپاهیان شیرزاد همه‌غرق‌درآهن‌بودندوتنهاقسمتی از بدنشان که در معرض آسیب‌قرار داشت ، چشمان آنها بود .

خالد با آگاهی از صف آرائی ایرانیان ، سپاه خود را در بیرون شهر حیره‌سان‌دید . وی هزار تن از نخبه ترین جنگجویان رابرگزیده‌آنها را تحت فرمان قعقاع بن عمرو که به حکومت حیره منصوبش کرده بود ، درآنشهر گذاشت و خود باسی هزار سپاهی راه‌انباردر پیش گرفت . شماره‌ی افراد نیروی تحت فرماندهی شیرزاد به هفتاد هزار تن بالغ می‌شد . خالددستورداد تا ده هزار نفر از تیراندازان چیره دست عرب چشمان افراد دشمن را نشانه گیرند واین‌اقدام موجب شد که در همان نخستین گام جنگ ، ده‌هزار تن از سپاهیان ایران از قدرت بینائی محروم گردند . شیرزاد با مشاهده‌ی این وضع دچار وحشت و نگرانی شده تقاضای صلح کرد . خالد شرط پذیرش این پیشنهاد را آن دانست که شیرزاد و نزدیکانش غذای‌سه‌روزه‌رابرداشته از همه‌ی سلاحها و دارائیهای گرانقیمت خویش‌چشم پوشند و راه مدائن در پیش‌گیرند . شیرزاد این شرط را پذیرفت و خالد با غارت اموال بجای‌مانده ، غنائم بسیاری بدست آورد . همه‌ی این پیروزیها و سایر کامیابیهائی که از آن پس در زمان خلافت ابوبکر نصیب اعراب شد ، در سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاد .

تصرف عین‌التمر

عین التمر یکی از قلعه‌های مستحکم ایرانیان در سمت غربی انبار بود. دولت ایران در آن محل نیروهای فراوانی داشت که از عناصر مختلف ایرانی و عرب ترکیب یافته بود، بزرگترین بخش این نیرو را اعراب بنی بکر و بنی تغلب تشکیل می‌دادند و جمعی از مسیحیان و بت‌پرستان نیز به آن پیوسته بودند. خالد پس از شکست ایرانیان در جنگ انبار در صدد برآمد تا عین التمر رانیزبه تصرف درآورد. وی یکی از نزدیکان خود را به حکومت انبار برگماشت، گروهی از سپاهیان را تحت فرماندهی وی در آنجا مستقر کرد و خود با بقیه‌ی جنگجویان رهسپار عین التمر گردید.

ایرانیان و متحدان تازی ایشان با آگاهی از حرکت خالد مجلس مشاوره‌ای ترتیب دادند. یکی از بزرگان عرب بنام عقبة بن ابی عقبه به مهران فرمانده سپاه ایران گفت که علت شکست ایرانیان درجنگ با سپاهیان خالدبن ولید، ناآگاهی ایشان از روش جنگ با اعراب بوده‌است. عقبه سپس اضافه کرد که چنانچه فرماندهی سپاه ایران به وی واگذار شود، ایرانیان شاهد پیروزی‌را در آغوش خواهند کشید. مهران این پیشنهاد را پذیرفت. خالد بر این تصمیم آگاهی یافت و از آنجا که میدانست عقبه مردی با تجربه و دارای درایت و تدبیر است، او را ربودو سپس فرمان حمله را صادر کرد.

مسلمانان در این نبرد نیز چون جنگهای پیشین پیروز شدند و هماورد انشان‌پای‌به فرار نهاده در قلعه‌ی عین التمر موضع گرفتند و مدت چهار روز ایستادگی کردند. مهران‌پس‌ازچهار روز مقاومت، از خالد زنهار خواست. خالد قبول این پیشنهاد را مشروط بدان دانست‌که‌همه‌ی مردم قلعه بدون قید و شرط‌تسلیم مسلمانان شوند. مهران که چاره‌ای جز پذیرفتن این شرط نداشت، با کسان خویش از قلعه بیرون رفت. خالد آن مردم‌رابه‌بردگی گرفت‌ومسلمانان اموال و دارائی های‌آنانرا تصاحب‌کردند.

علل شکست‌های پی در پی ایرانیان

شک نیست‌که ضربات‌کوبنده‌ی اعراب عامل عمده‌ای در شکست ایرانیان بشمار می‌رفت، ولی این ضربت‌ها عامل شکست بود نه علت آن. عامل‌اصلی و علت‌العلل شکست ایرانیان را باید در چیرگی ضعف و غلبه‌و گسترش فساد داخلی‌جستجوکرد.

درواقع ،ایران مقارن حمله اعراب ، خودازپای درآمده بود و جدائی ودودستگی ، شقاق ونفاق بین طبقات و اختلافات و رقابتهای میان نجبا و روحانیان بعلاوه‌ی تفرقه وتشتت، درامردین، آنکشور رابرلبه‌ی پرتگاه کشانده بودودر چنان حالی هر حادثه‌ای میتوانست آنرا منهدم سازد. دولت ساسانی که درآنزمان دوران سستی و فترت خود رامی‌گذرانید ،به سلیمان مرده وجان از دست داده‌ای می‌مانست که بر عصای افسانه‌ای اما موریانه خورده‌ی خویش تکیه داده منتظر بود تا تند بادی از کران دریائی برخیزد ،آن پیکر فرتوت را نقش زمین کند و بهمه‌بفهماندکه آن تن تناوری که شاه زندگان و سرور جاندارانش می‌پنداشتند ، جسم جان به جهان آفرین تسلیم کرده‌ای بیش نبوده است؛ این تندباد ،قوم گرسنه و تازه نفسی بود که به مدد انفاس پیامبری راستین ، خود را مظهر مشیت خداووسیله‌ی نشر پیام و اراده‌ی او میدانست و چنانکه دیدیم ،توانست آن نقش ظاهری و هیکل آراسته‌را با یک ضربت از پای درآورد و در زیر آوارهای تفرقه ، فساد و ضعفی که آنرا از درون خورده بود ، مدفون سازد.

در بنای این شاهنشاهی گسترده‌ای که همچون کاخ سر بفلک افراشته‌اش از فرط وسعت و فراخی‌وعلو و بلند پایگی به تعبیر ادیبانه " با چرخ همی زد پهلو"، چندان پریشانی و نابسامانی و سستی و آشفتگی راه یافته بود که بر خلاف تصور برخی‌ازمورخان ،برای‌سرنگونیش به تقدیر خدائی یا معجزه نیازی نبود. ضعف و فساد در همه‌ی شئون مملکت‌و ارکان دولت‌راه داشت و آن دولت برومند اینک درور طه‌ی ذلت و بوار و نکبت و ادبار فرو افتاده بود.

اهل بیوتات (نژادگان) و روحانیون از رقابتهای دربار کهن ، دشمنی و خصومت را به میراث برده بودند. رویدادهای خونین دوران مزدک و قباد و بوالهوسیهای بی مرز و بند خسرو پرویز در میان آنها رشکها و عداوتها ایجاد کرده بود. شوکت حاکمان را قدری‌وحشمت فرماندهان را ارجی نمانده بود. سرطان آز و تجمل پرستی در ارکان حکومت‌چنگ‌انداخته‌آنرا بنا بودی می‌کشید.

اردو یرافنامه [1] تصویری از جامعه‌ی گناه آلوده و آکنده از جورو فساد اواخر دوره‌ی ساسانیان است، تصویری که بر دیوار دوزخ نقش شده است تا آنچه را که در آن جهنم فساد و گناه روی میدهد، بدون کیفر و عقوبت نگذاشته باشد. تصویر دیگری از این دوران،

۱ــ اردویرافنامه‌رساله‌ایست به‌زبان پهلوی در شرح سفر مینوی اردویراف (**Arda-Viraf**) به بهشت و دوزخ. این رساله از ۸۸۵۵ کلمه تشکیل گردیده و متن آن به‌فارسی ترجمه شده است.

شکایت تلخ و دردناک برزویه‌ی طبیب است . وی در مقدمه‌ی کلیله و دمنه ــ که بی‌شک بخشی از اوضاع واحوال روحانی و اخلاقی اواخر عهد ساسانی را روشن میکند ــ چنین میگوید :"در این روزگار تیره که خیرات براطلاق روی به تراجع آورده است و همت مردان ازتقدیم حسنات قاصرگشته ، کارهای زمان میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات ، مردمان راوداع کردستی ، و افعال ستوده و احوال پسندیده مدروس گشته ، و راه راست بسته ، و طریق ضلالت گشاده ، و عدل ناپیدا ،و جور ظاهر ، وعلم و دانش متروک ، و جهل مطلوب ، و لوم و دنائت مستولی ، وکرم و مروت منزوی ،و دوستی‌ها ضعیف ، و عداوتهاقوی ،نیکمردان رنجورومستذل ،و شریران فارغ و محترم ، حق منهزم ، و باطل مظفر ، و متابعت هوی سنت متبوع ،وحرص غالب ،وقناعت مغلوب و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان و . . . و . . . و ."

اگر این سخنان پس از دوران انوشیروان هم نوشته شده باشد ، باز تصویری ازروحانیون آنزمان وضعف وفسادحاکم بر عهد مزبور بدست میدهد . عصری که درآن ، روحانیت هیچگونه پیام تسلیت بارو امید بخشی نداشت . درآن ایام بطورکلی مراسم دینی چیزی جز محدودیت و تشریفات نبود . از آغاز تشکیل دولت ساسانی هر روز آتشگاه و موءبد غنی‌تروآزمندتر می‌شدند .کوشش‌وتلاش کسانی چون شاپور سوم و یزد گرداول و قباد برای جلوگیری ازاین‌توسعه طلبی‌روحانیون‌آتشگاه بجائی نرسید .مغان‌که وابسته به خاندانهای توانگر بودند ، علاوه بر حکومت دینی ، فرمانروائی دنیائی را نیز ــ باضافه‌ی مال و منال فراوان ــ دراختیارداشتند . این قدرت و ثروت ،البته آنها را به فساد می‌کشانید و نتیجه این می‌شد که نشانی‌ازروحانیت ومعنویت درایشان‌برجای نمی‌ماند . بهمین جهت پیش از ظهور و گسترش اسلام ، آئین مسیح رفته رفته رواج می‌یافت و کیش زرتشت را در میان طبقات دردمند و حتی اشراف تربیت یافته به‌عقب می‌راند . بنا به گفته‌ی یکی از آگاهان ،اگر درآن‌روزگان اسلام به ایران راه نمی‌یافت ، شاید کلیسا آتشکده ها را ویران می‌ساخت و خود بر جای آنها مستقر می‌گشت .

در حادثه‌ی عظیم سقوط و اضمحلال ساسانیان ، در واقع وضع اخلاق ودین به چنان پایه‌ای تنزل کرده بود که جز سقوط و شکست انتظاری‌نمی‌رفت . در گیرودار عجیبی که پس‌از دوران شیرویه در ایران پدید آمد ، دیگر ساسانیان چیزی نداشتند که عامه را بخود دلبسته کندویاکسی‌رابخاطرخودبه فداکاری وا دارد . با سقوط پی در پی شاهان ،فره ایزدی‌به‌سستی گرائیده و هیبت‌و ارج دیرین‌خودرا از دست داده بود . آرمندیهای حکام و فرمانروایان با فساد و اختلاف موءبدان و روحانیان دست بدست هم داده ، علایق و عقاید کهن‌را به سستی

کشانده بود . شاهان همواره از استیلای دشمنان پریشانخاطربودندوازاندیشه‌ی‌سقوط وبیم‌جان آرام‌وقرارنداشتند . فرمانروایان شهرهای مرزی که امید به بقای دولت مرکزی را از دست‌داده بودند ، از ابراز نافرمانی نسبت به‌آن دستگاه بیمی بخاطر راه نمی‌دادند . تفرقه و تشتت اخلاقی ، بیشتر خردمندان و دور اندیشان را نگران حادثه‌ای شگرف ساخته بود که‌دیر یا زود میبایستی رخ نماید و از پرده بدر آید .

سقوط دولت ساسانیان ــ دولتی که با حمله‌ی مسلمانان از پای درآمد بسیار شگفت‌انگیز بود . اما باید دانست که مدتی پیش از دوران سلطنت قباد و انوشیروان نیز این دولت در نتیجه‌ی ضعف و هرج و مرج درونی خویش مقهور هیاطله‌گشته ، فیروزساسانی بدست آن قوم بهلاکت رسیده ، و ایرانیان خراجگزار دشمن موصوف شده بودند .اما با همه‌ی این احوال ، درآن روزگاران ، هنوز ایران همه‌ی نیروی مادی و معنوی خویش‌رااز دست نداده بود .از سوی دیگر هیاطله نیز ازآن قدرت روحانی‌که محرک پیروزیهای اعراب و موجب غرور وفخرومباهات آنها بود ، بهره‌ای نداشتند . بهمین‌لحاظ درآن دوران ایران از بلای سقوط نجات یافت ، ازجای برخاست و زندگی از سر گرفت . اما بهنگام حمله‌ی عرب ،اوضاع بگونه‌ای دیگر بود ، ویژه آنکه اینبار با وجود ضعف و فساد داخلی ، سقوط و اضمحلال قطعی‌می‌نمود .

در واقع دولت عظیم ساسانی‌درآخرین روزهای عمر خویش سخت‌رنجور و ناتوان بود . جنگهاو منازعات خونین ، بی‌ثمر و حتی ابلهانه‌ی خسرو پرویز این پیکر شاداب رااز‌خون تهی کرده و تجمل‌پرستی‌ها و عیاشیهای او ، بویژه پس‌از نظم وانضباط نسبی دوران انوشیروان ، نجبا و اشراف و روحانیان را سخت خودسر و در عین حال بیش‌از حد سست و زبون کرده بود . نبردهای خسروپرویزوهزینه‌های‌سرسام‌آور حرمسرای وی خزانه را تهی ساخته و نفوذ و قدرت اهل بیوتات و اقطا عداران را که‌از غارتهای بیحساب و بخشش های بیدریغ بهره‌مند می‌شدند ، افزوده بود . بدگمانی او و پدرش شیرویه ،خاندان خسروان رااز‌شاهزادگان شایسته و لایقی که میتوانستند در روز سختی تاج و تخت و ملک و کشور را حفظ و نگاهداری‌کنند ، بی نصیب ساخته بود . نجبا و ارباب بیوتات که جانشینان خسرو پرویز را بازیچه‌ی دست خویش می‌دیدند ، بطمع کشور داری و ملک ستانی افتاده بودند .

ماجرای بهرام چوبین که یکچند شیرویه‌و خسرو را به ستوه آورد ، شهر براز را نیز بدین خیال انداخت . از اینرو در اندک مدتی تعداد زیادی از شاهان ضعیف و ناتوان بر تخت نشستند ، بی‌آنکه شانه‌ی هیچیک را آن مایه قدرت و توانائی باشد که در زیر بارسنگین چنین وظیفه‌ای پایداری کند . یکی از این شاهان که نامش فیروز بود ، در روز تاجگذاری ، کلاه کیانی

را برای سر خویش زیاد تنگ و سنگین یافت . وی احساس خویش را بی‌پرده بر زبان راند و بهمین سبب در همانجا بدست بزرگان کشته شد . چنین ضعف و فتوری جز خواری و زبونی نتیجه‌ای نداشت و دولت ساسانی را از درون می‌خورد و آنرا تحلیل می‌برد . اگر حوادث و سوانح طبیعی دوران خسرو پرویز را بر جنگها و کشت و کشتارها و ریخت و پاشهای وی بیفزائیم ، می‌بینیم که گذشت زمان چه مایه نکبت و مصیبت برای این سلسله‌ی پادشاهی و کشور تحت سلطه‌ی آن تدارک دیده بود . در اواخر دوران خسرو پرویز طغیان عظیمی در دجله و فرات روی داد که شستن چندین سد را به دنبال داشت . تلاش فراوان خسرو و پولهای گزافی که درمورد ترمیم خرابیها بکاربرد ، نیز چاره‌ساز نبود . چندی بعد بخشی از ایوان کسری ویران گردید ــ حادثه‌ای که به فال بدگرفته شد . در دوران کوتاه مدت پادشاهی شیرویه طاعونی سخت پدید آمد وگروهی از مردم و سپاهیان را برخاک هلاک افکند . بیشک این حوادث در روحیه‌ی مردم اثری منفی و ناخوشایند داشت و بر رنج و نومیدی آنان می‌افزود ، چنانکه شماره‌ی این پیشامدها را افزودند و آنهمه را نشانه‌ی سقوط وزوال دولت ساسانیان شمردند .

با چنین نومیدیها و پریشانخاطریها شگفت انگیز نبود که دولتی چنان سالمند و تا بدانپایه بلند مرتبه و باشکوه ، با چنان شتابی شگرف وبرق آسا مضمحل شود و طوفان ریگی که از صحراهای عربستان برمی‌خاست ، در قادسیه چشمان خسته و خواب آلوده‌ی افراد سپاه آنرا خیره و تیره کند ، آن سپاه را بدانگونه از پای دراندازد ، به تسلیم وادارد و سپس به فنا و نابودی بکشاند ؛ از پای درافتادن و تسلیم و فنائی که بیشتر به یک سکته‌ی قلبی می‌مانست تا به یک بیماری ممتد درونی که در واقع موجب زوال آن گشته بود .

جامعه‌ی ساسانی ــ با وجود نظم ظاهری که از دیرباز واجد آن بود ــ از درون آشفته و بی‌هدف شده بود . جدائی طبقات ــ که از ویژگیهای آنروزگار است ــ باگذشت زمان ، درخارج هر طبقه ایجاد نارضائی کرد و درداخل آنها هم صلح و صفا و آرامش و آسایشی بوجود نیاورد . پیوستگی دین و دولت ــ که اساس سیاست دولت ساسانی را تشکیل میداد ــ روحانیان و موءبدان را مداخله جوی و قدرت طلب وحتی بعضی از نجبا و اقطاعداران بزرگ رانافرمان و خشمگین و آماده‌ی پذیرش آئین عیسی و هر دین دیگری کرده بود .

بدینگونه جامعه‌ی ساسانی آماده‌ی اضمحلال و از هم پاشیدگی می‌شد و ضعف و ظلم وفساد هر روز بر این پریشانی و نابسامانی می‌افزود . در این جامعه ، میان طبقه‌ی اشراف و نجبا از یکسو وطبقه‌ی عامه از سوی دیگر جدائی و افتراق فراوان وجود داشت . بموجب تعبیر نویسنده‌ی "نامه‌ی تنسر" ، "اشراف و نجبا به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار ، از عامه‌ی

مردم ممتاز بودند . " مردان این طبقه از مردان طبقه‌ی پیشه‌ور و کارگر به لباس و مرکب‌ها و آلات تجمل شناخته می‌شدند ، و زنانشان از زنان آنان به جامه‌های ابریشمین ، کاخهای باشکوه و خیلی چیزهای دیگر امتیاز داشتند .

در جامعه‌ی ساسانی هر فرد و هر خانواده راجائی و مقامی بود ، وهیچکس نمی‌توانست خواهان درجه و مرتبه‌ای برتر از آن باشد که به مقتضای نسب بوی تعلق گرفته بود . بدینگونه خون و نژاد عامل عمده‌ای در امتیازات طبقاتی بشمار می‌رفت . عامل دیگر ، مالکیت بود . طبقات جامعه‌ی ساسانی بدین دو ویژگی از یکدیگر جدا می‌شدند ؛ و بطوریکه از حکایات و روایات برمی‌آید ، دولت در حفظ مراتب و طبقات مردم اهتمام بسیار داشت .

"گویند وقتی انوشیروان را در نزدیکی مرز روم به مال نیاز افتاد ، و در خزانه سیصد هزار درم کم بود . خواست تا ساربانان و قاصدان به مازندران فرستد و از آنجا مال خواهد . بزرگمهر گفت این راه دراز است ، سپاه تا رسیدن مال مازندران بی‌برگ می‌ماند ؛ صواب آنست که این مال از بزرگان و توانگران این حدود بطور وام گرفته شود . انوشیروان پذیرفت و فرستاده‌ای به شهر روانه کردند و برای شاه مال به وام خواستند . از سرمایه‌داران شهر کفشگری بود . چون مبلغ وام بدانست ، سنگ و قپان آورد و همه بداد . آنگاه به فرستاده گفت که مرا آرزوئیست و از شاه می‌خواهم تا مرا بدان شادمان فرماید : کودکی دارم که بسیار با هوش و خرداست و خواهم شاه دستوری دهد تا او را به فرهنگیان سپارم و به‌وی دانش و هنر آموزم .

"چون فرستاده به نزد خسرو بازگشت ، شاه از آنمایه سیم که آورده بود خشنود شد و از آنکه موزه دوزی را چندان مایه هست که بهنگام نیاز میتواند چنین مایه‌ای بدیگری واگذارد ، بخود بالید . لیکن چون آرزوی کفشگر را دریافت ، آنرا نپذیرفت و گفت اگر بازارگان بچه‌ای فرهنگ بیاموزد و در جرگه‌ی دبیران درآید و به‌درگاه‌شاه راه یابد ، مردنژاده که از خاندان دبیرانست ، بیکار و تباه شود و خوار و زبون گردد و بر ما نفرین رود . آنگاه بفرمود تا آن سیم و زر که از کفشگر آورده بودند ، هم درحال نزد او باز بردند ."

این روایت را فردوسی در شاهنامه آورده است و اگر در جزئیات آن جای تردید باشد ، ولی بهرحال از آن بدرستی برمی‌آید که تنها چیزی که در نزد دولت ساسانی اهمیت تمام داشته تفاوت مراتب بوده است ، و البته جز درموارد نادر ، آنهم به فرمان شاه ، ممکن نبوده است کسی از درجات پایین ، به‌مراتب بالا راه یابد . بطوریکه دیدیم ، پیشه وران در شهرها و کشاورزان در روستاها پست‌ترین طبقات بشمار می‌رفتند و طبقه‌ی واستریوشان خوانده می‌شدند . طبقه‌ی دبیران که کارکنان سازمانهای دولتی بشمار می‌رفتند ، از آنها برتر بودند . ارتشتاران یعنی

اهل سپاه‌براین دوطبقه مزیت داشتند . اما طبقه‌ای که بر بالای همه‌ی این طبقات قرارداشت ، طبقه‌ی آذربانان بود که از روحانیان و موءبدان تشکیل می‌شد و خاندان ساسانی نیزخودباآنها نسبت داشت . چنانکه دیدیم ، در جامعه‌ی ساسانی میان این چهار طبقه فاصله وجودداشت و جز در موارد بسیار کم ، هیچگاه ممکن نبود کسی از طبقه‌ی فروتر به طبقه‌ی برتر انتقال‌وارتقاء یابد . بدیهیست جامعه‌ای که باچنین وضع وحالی دست بگریبان بود ، هم‌خود را از تدبیرو کاردانی افراد مستعد ــ که محکوم به رکود و در جازدن‌بودند ــ محروم میداشت و هم‌از بی‌ــ کفایتی و ناشایستگی کسانی که بسبب وضع طبقاتی ــ و نه جوهر ذاتی وتقدم درفضل‌ودانائی ــ متصدی مراتب و مقامات می‌شدند ، زیان بسیار میدید . علاوه‌براین ، کیفیت‌مزبور به‌پرورش هر چه بیشتر افراد ناراضی در داخل طبقات اجتماع دامن میزد .

طبقه‌ای که بیش از همه درکارها دخالت میکرد و دانسته یا ندانسته در جهت ویرانی ونابسامانی‌ملک و اوضاع آن کمک میکرد ،طبقه‌ی‌روحانیان‌وموءبدان‌بود ــ که‌نسب به منوچهر ، پادشاه باستانی ایران میرسانید . آئین‌زرتشت‌که‌براساس‌خوش‌بینی ، کوشش وعمل‌مبتنی‌بود ، در پایان روزگار ساسانیان‌ازعقایدوافکار تازه‌ای مایه‌گرفت : تحت تأثیر دین عیسی به‌تمایلات زاهدانه و خشکه مقدسی گرایش یافت وبا نفوذ پذیری از آراء زروانیه بسوی جبر و تقدیر میل کرد . علاوه‌براین ،آئین‌مزدک‌تیشه‌به‌ریشه‌ی‌روحانیون و نجبا و اشراف زد و برای‌مدتی‌طولانی ، ایرانرا آشفته‌ی هرج و مرج‌و زورگوئی کرد : طبقه‌ی محروم‌به‌زور و عنف‌وارد‌خانه‌های‌مردم شده دارائیشان را تاراج و به ناموسشان تجاوز می‌کردند . قباد که از دست‌روحانیان‌واشراف به‌ستوه آمده بود ، خود به دین مزدک پیوست و این پیوستگی بر گسترش هر چه بیشتر آشوب و هرج‌و مرج دامن زد . انوشیروان مزدکیان را سرکوب‌و تار ومار کرده خانه‌های مصادره‌شده‌ی نجبارا به وارثان آنها داد ، و این‌خود مورث هرج و مرجی تازه بود . بطور خلاصه باپیدایش‌عقایدمانی‌و مزدک و زروان ،تعالیم سه‌گانه‌ی‌زرتشت یعنی‌پندارنیک ،گفتارنیک‌وکردار نیک به طاق فراموشی سپرده‌شد و جای‌خود را به دعاوی ادیان و مذاهب دیگر و اختلافات ناشی از برخورد عقاید و آراء داد .

بایدبراین‌همه این‌نکته‌راافزود که تیره‌بختی ایرانیان از زمان‌خسرو پرویزبودکه‌کارهایش از بلاهت و غرور و نخوت مایه می‌گرفت ــ و بدیهیست کارهائی که از این دو خصیصه‌ی‌ناپسند سرچشمه گیرد ، جز تباهی و ویرانی نتیجه‌ای نخواهد داشت .اگر خسرو پرویز به همان مقدار سرزمینی که بدست آورده بود بسنده می‌کرد و تقاضای هراکلیوس را در مورد بستن پیمان‌آشتی می‌پذیرفت ،مردم‌ایران از رفاه بیشتری برخوردارمیشدند بعبارت دیگر اگر خسرو پرویز از

درایت انوشیروان برخوردار بود و بجای جهانگیری به جهانداری می‌پرداخت ، پادشاهان پس از او به چنان سرنوشت شومی دچار نمی‌شدند ، یعنی هر سال شش تن از آنها سربه‌نیست نمی‌گشتند . از یکسو خسرو پرویز و شیرویه مردان کارآمد را از میان برداشتندوازسوی دیگردرهمان هنگام که خالد بر ایران هجوم آورده بود ، نجبا و روحانیون بجای تقویت شاه ، او را روانه‌ی سرزمین نیستی می‌کردند . سرداران شجاع و غیرتمند ایران که حافظ ونگاهبان مرزهای این کشور پهناور بودند چگونه می‌توانستند در برابر قبایل تازه نفس ، حادثه‌جو و بیباک که برای رسیدن به هدفی مشخص خودرابه آب و آتش میزدند پایداری کنند ، در حالیکه پادشاهانشان بافاصله‌های کوتاهی (دو ماه به دو ماه) بقتل می‌رسیدند و بی‌نظمی وهرج و مرج حاکم و فرمانروای واقعی ملک بود . و اینها همه تیشه‌هائی بود که از پیش ریشه‌های عظمت ، شوکت ، قدرت وثبات کشور را سست کرده‌بود ، وکافی بود بادی تند بوزد تا این درخت کهنسال وریشه‌دار با همه‌ی شکوه ظاهری و ستبری چشمگیرش سرنگون گردد .

نبرد دومة‌الجندل و دیگر پیروزیهای خالد

دومة الجندل دژی استوار بود که میان عراق و بحرین (الاحساء) قرار داشت . خالد طی نبردی که به‌همین نام شناخته شد ، دژ مزبور را گشود . آنگاه سه دژ دیگر بنام مضیح ، حصید و خامر را که در آن نزدیکی قرار داشت، به تصرف درآورد . سپس ساحل فرات را گرفته بطرف بالا رفت و در الفیراض یا فیراز شهر مرزی روم را در مشرق فرات فتح کرده بمناسبت فرارسیدن ماه رمضان مدت یکماه به لشکریان خویش استراحت داد . مرزداران ایرانی و رومی با یکدیگر همدست شده بر خالد حمله بردند ، ولی خالد پیروز شده گروه بسیاری از ایرانیان و رومیان را به هلاکت رسانید . (۱۲ هـ.و ۶۳۴ م .) در این هنگام از سوی ابوبکر به خالد اعلام شدکه مأموریتش تغییر یافته است . وی مثنی بن حارثه‌ی شیبانی را به جانشینی خویش برگماشت وخود با نیمی از سپاهش برای یاری مجاهدان یرموک در مرزهای سوریه ، بدانسو روان گردید .

نبردهای مثنی بمدت یکسال (از ۶۲۴ تا ۶۲۵ میلادی) ادامه داشت . شماره‌ی سپاهیان مثنی به نه هزار تن بالغ می‌شد و بنظر می‌رسید که این عده قدرت ایستادگی در برابر ارتش ایران را نداشته باشند . اما خالد قبلا" همه‌ی زنان وکودکان و بیماران را به مدینه فرستاده بود و سردار عرب میتوانست از تمام نیروی خود در جنگ استفاده کند . مثنی که پیش از آن از

ورود سپاه ایران آگاه شده بود ، حیره را رها کرد ، از ساحل فرات گذشت و تقریبا " درحدود بابل قدیم منتظرحمله‌ی‌دشمن شد . سرانجام انتظاربپایان‌رسیدو نبرد آغاز گردید . درپیشاپیش سپاه ایران پیلی قرار داشت که‌موجبات وحشت و ترس اسبان عربها را فراهم می‌آورد . آنان با تیراندازی پیل را از پای درآوردند و بر ایرانیان چیره شدند .

نبردهائی که تا این‌هنگام بین اعراب وایرانیان درگرفته بود حکم جنگهای مرزی را داشت و به حدودی محدود می‌شد ، و از این زمان به بعد بود که محاربات مهم مسلمانان با ایرانیان آغاز گردید .

نبردهای مسلمانان وایرانیان ودیگر کارهای تازیان
در دوران خلافت عمر

نبرد نمارق

مثنی چشم براه ابوعبیده بود که بوی آگاهی دادند لشکری‌گران‌ازایران بسوی‌وی‌رهسپار است . مثنی از حیره بیرون‌شتافت و در نمارق ــ که شهر بزرگی در نزدیکی کوفه بود ــ باآن لشکر روبرو گردید . در اینهنگام ابو عبیده‌ی ثقفی نیز به مثنی پیوست . دو نیروبیاری‌یکدیگر ایرانیان را شکست داده فرمانده آن رابه اسارت گرفتند .

نبرد کسکر

در روستای کسکر از دیه‌های سواد دژی وجود داشت که ساقطیه خوانده میشد و نرسی پسرخاله‌ی‌پرویز صاحب‌ومالک‌آن ناحیه بود . رستم فرخزاد،جالینوس را در رأس نیروئی‌بیاری او فرستاد . پیش از آنکه جالینوس به آنجا برسد ، ابو عبیده‌نرسی رابه هزیمت واداشت‌وسپس با سپاه جالینوس جنگ کرده او را نیز شکست داد و فراری ساخت .

جنگ الجبر یاقس الناطف

رستم فرخزاد سپهبدخراسان‌با اختیارات تام به سپهسالاری سپاه ایران منصوب ومأمور

شد تا در برابر اعراب صف آرائی کند . وی شتابان لشکری فراهم آورده بهمن درازابر و یا بهمن مردانشاه راکه بهمن جادویه نیز خوانده میشد ، به حدود بابل قدیم فرستاد . بهمن درناحیه‌ی فرات غربی در محلی معروف به قس‌الناطف مستقر گردید . وی در این نبرد سی فیل جنگی به همراه داشت. در این محل اعراب پلی ازقایق ساخته ازروی آن گذشتند وخود را به مقابل ایرانیان رسانیدند .اسبان اعراب ازدیدن فیلها دچار ترس و وحشت شدندوسواران و تیراندازان ایرانی ، دشمنان را بهنگام عبور از فرات هدف تیرهای خود قرار دادند . ابو عبید بن‌مسعودکه به‌یکی از فیلها حمله برده بود ،بزیرپای فیل رفت وهلاک گردید . بیشتر افسران عرب نیز در این حادثه کشته شدند . مثنی که با قطع شدن پل سپاه خویش را در معرض خطر میدید ، خودرا به سپاه ایران زد و آنقدر به نبرد ادامه داد تا اعراب توانستند پل را بازسازی و عقب نشینی کنند .

این جنگ برای مسلمانان چهار هزارتن تلفات بدنبال داشت ، و یگانه نبردی‌بودکه با پیروزی ایرانیان پایان یافت . مثنی توانست سه هزار تن از لشکریان شکست خورده‌ی‌خود را جمع‌آوری کند . اگر بهمن جادویه این گروه را دنبال میکرد ، میتوانست همه‌ی آنها را از میان بردارد . اما بخت با اعراب یار بود ، زیرا در همین هنگام این خبر منتشرشدکه‌شورش‌تیسفون را فرا گرفته است ، و سردار ایرانی با آگاهی از خبر ، شتابان به پایتخت بازگشت . مثنی پس از این شکست به‌الیس رفت و از عمر کمک طلبید . (۱۴ هـ.)و عمر جریربن عبدالله بجلی‌رابه یاری وی فرستاد .

نبرد بویب

مثنی با سپاه تقویت شده‌ی خویش به ساحل غربی شعبه‌ای‌ازفرات‌رفت‌که بویب نام‌داشت . در این موضع مهران فرمانده ایرانی با سپاهی گران بمقابله شتافته ازنیمروزتا فرو رفتن‌آفتاب شجاعانه جنگید . ولی طی این نبرد مهران‌کشته شد و سپاه بی‌فرمانده ناچار از فرات گذشته به تیسفون بازگشت . در این‌نبرد اعراب از یاریهای فراوان مسیحیان برخوردار بودند .عربها نام این جنگ را یوم‌الاعشار ثبت کرده‌اند ، و علت این نامگذاری آنست‌که‌میگویند در این روز هر یک از جنگاوران عرب صد تن از دلیران ایران را به‌هلاکت رسانید . پس از مهران ، فیروز نامی دربرابر سپاه دشمن ایستادگی کرد ودوهزارتن‌راهلاک‌ساخت .ولی سرانجام خود اونیز

کشته شد . گفته‌اند که مثنی در همان اوان سوق الخنافس و هفته بازار بغداد (محل بغداد کنونی) را غارت کرد . مثنی پس از اندک زمانی در اثر زخمی که در جنگ پیشین برداشته بود ، درگذشت.

عمر بسال چهاردهم هجری (۶۳۵ م .) سعد بن ابی وقاص را به سرکردگی سپاه عرب منصوب کرده و یرا با سی هزار تن مرد جنگی به عراق گسیل داشت . سعد به عراق رفت و در محل مستحکمی بنام قادسیه مستقر گردید . یزدگرد شاه جوان ساسانی که اعراب را در حمله به ایران مصمم یافته بود ، رستم فرخزاد و بنا بروایتی رستم فرخزاد هرمز را با یکصد هزار تن سپاهی برابر سعد بن ابی وقاص فرستاد . رستم که در اینهنگام نایب السلطنه‌ی واقعی ایران بشمار می‌رفت ، مردی بزرگ و با تدبیر و سرداری دلیر و توانا بود و درک می‌کرد که حمله‌ی عرب چه خطر بزرگی را بدنبال دارد .

جنگ قادسیه

نبرد قادسیه نخستین جنگ بزرگ ایران و عرب است که در سال چهاردهم هجری بوقوع پیوست . قادسیه نام قریه‌ای بود که در پانزده فرسنگی شهر کوفه در عراق قرار داشت . این نبرد تاریخی چهار روز به درازا کشید که روزهای اول و دوم و سوم آنرا بترتیب ارماث ، اغواث و عماس نامیده‌اند .

در نخستین روز نبرد ، پیروزی از آن ایرانیان بود ، چه اسبان عرب از پیلان جنگی ایران وحشت داشته از آنها می‌رمیدند . روز دوم از شام نیروئی به یاری اعراب شتافت و سواره نظام ایران شکست خورد . در سومین روز نبرد ، قعقاع بن عمر و فرمانده لشکرامدادی شام با نیزه چشم پیل سپید را کور کرد و بدنبال او ، سایر اعراب به اقدام مشابه دست زدند . پیلان با دریافت این ضربات بعقب برگشته در سپاه ایران اغتشاش و بی‌نظمی بوجود آوردند . شب روز چهارم مسلمانان به دسته‌های متعدد تقسیم شده بر سپاه ایران شبیخون زدند و از استراحت آنان جلوگیری کردند . این شب را "لیلة الهریر" نام نهاده‌اند ، زیرا در اینهنگام عربها برای ترسانیدن ایرانیان به تقلید صدای سگ و شغال پرداختند . روز چهارم نبرد سختی در گرفت و در عین حال تند بادی از جهت مقابل سپاه ایران وزیده خاک میدان نبرد را به چشم ایرانیان ریخت و ازهم پاشیدگی بزرگی در صفوف آنان بوجود آورد . اعراب فرصت را غنیمت شمرده قلب لشکر ایران را مورد شدید ترین حملات خویش قرار دادند . تخت رستم برلب رودی مستقر شده بود و چتری بربالای

آن تخت سایه می‌افکند . باد آن چتر را برداشته در آب انداخت ورستم ناگزیر از تخت بزیر آمده‌درسایه‌ی‌شتران‌پناه‌گرفت .عربی‌بنام‌هلال‌بن‌علقمه خود را به شترهای مزبوررسانده بقصد تاراج ،بنداز بار حیوانات مزبور برگرفت و بارها درنتیجه‌ی پاره‌شدن‌بندها بزمین افتاد . اتفاقا" یکی از این محموله‌ها بر پشت رستم فرو آمده ویرا مجروح ساخت . رستم برای رهائی جان ، خود را در نهر العتیق افکند .هلال بدنبال رستم در نهر جسته او رادستگیرساخت‌ودر ساحل به هلاکت رسانید . آنگاه بر تخت رستم ایستادوفریاد برآورد :"سوگند به پروردگار کعبه که‌رستم‌رابقتل‌رسانیده‌ام . "سپاهیان‌ایران‌با شنیدن این خبر هراسان خود را به رود افکندند و هزاران نفر از آنان در آب غرق شدند .

فتحی که بدینوسیله نصیب اعراب شد،یک پیروزی قطعی بود و موجب گردیدتاایرانیان بکلی روحیه‌ی نظامیگری خود را از دست بدهند . در این نبرددرفش‌کاویانی‌یعنی‌پرچم‌مشهور ایران بدست دشمن افتاد .بموجب روایتی ، ضراربن‌الخطاب‌که پرچم مزبور را بدست آورده بود آنرا به سی‌هزار دینار فروخت ، در صورتیکه بهای واقعی گوهرهای آن به یکصد و بیست هزار دینار سرمی‌زد .

بنای شهر بصره

در سال شانزدهم هجرت (۶۳۷ م .) عمر خلیفه‌ی دوم ،یکی‌ازاصحاب پیغمبربنام عتبه ابن‌عزوان‌رابه‌ابله‌فرستادوباو‌مأموریت‌دادکه در نزدیکی آنجا شهری بنیاد گذارد و بدینوسیله ارتباط دریائی ایران و هند راقطع کند ، و عتبه شهر بصره را بنا نهاد .

فتح ویه اردشیر (سلوکیه)

سعدبن ابی وقاص پس از فتح قادسیه بدستور عمر استراحت‌دوماهه‌ای درباره‌ی‌سپاه‌خود مقرر داشت . سپس وارد حیره شد ، از فرات در نزدیکی برج بزرگ بابل گذشت و آن نقاط رااز دشمن پاک ساخت . آنگاه خود را به کنار دجله رسانید و در ماه شوال سال شانزدهم هجری (۶۳۷میلادی) متوجه‌تیسفون‌شده ،ویه‌اردشیر را پس از دوماه محاصره بتصرف درآورد ساکنان

شهر که از گرسنگی رمقی در تن نداشتند ،خود را به تیسفون رساندند . در این اوان سعدوقاص حمله‌ی نیروی اعزامی ملکه مادرشاه را دفع کرد. سردار این نیرو نیز در نبرد تن به تن هلاک گردید .

تصرف تیسفون

رود دجله شهر تیسفون را به دو ناحیه تقسیم میکرد .شهری که در ساحل چپ آن رودخانه بنا شده بود ، سلوکیه نامیده می‌شد و نقطه‌ی مقابل آن یعنی ناحیه‌ی راست دجله را تیسفون می‌گفتند . این شهر وسیع که پایتخت ساسانیان را تشکیل می‌داد و توسط انوشیروان ساخته شده بود ، در چهار فرسنگی بغداد امروزی قرار داشت .

در اوایل سال پانزدهم که کار فتح عراق وجنگ باایران تاحدودی فیصله یافته بود ،عمر ابن خطاب به سعد و قاص فرمانده کل قوا فرمان داد برای استراحت سپاهیان به شام عزیمت کند و تا وصول دستور ثانوی در کوفه باقی بماند وسعدوقاص طبق این فرمان رفتار کرد . ولی هنوز چیزی از اقامت وی در کوفه نگذشته بودکه عمر به سعد چنین نوشت : "در اثر پیروزیهای بدست آمده در عراق و ضعف ایران یعنی دشمن نیرومند اعراب ، کار اسلام بالا گرفته است . اگر ایرانیان بدون دست زدن به هر گونه اقدامی در جهت لشکر کشی و بازپس گرفتن متصرفات ازدست رفته‌ی خویش آسوده خاطر در مدائن نشسته‌اند ،امریست که بخود آنان مربوط میشود . ولی برای مسلمانان شایسته نیست که وقت گرانبهای خویش را بیهوده تلف کنندو خودرا به تنبلی وتن آسائی عادت دهند . آنها باید پیوسته در حال تلاش و کوشش و جنگ وجدال باشندومایه‌ی اعتلای نام اسلام شوند . پس بهتر آنست که بسوی عراق بازگردی وکار ایرانیان و یزدگرد پادشاه آنان را در مدائن یکسره سازی . "

سعد و قاص با دریافت این دستور ، باتفاق سپاهی مرکب از بیست هزار تن مردجنگجو راه مدائن در پیش گرفت . ضمن عبور سعد و لشکریانش ازشهرها و نقاط مختلف ، گروه زیادی از مسلمانان بدو پیوستند ، بطوریکه وقتی سعد در مقابل مدائن رسید ، تعداد لشکریانش به شصت هزار تن می‌رسید . سعد پیش از رسیدن به مدائن ، مدتی در محل انبار توقف کرد . در همان هنگام خبر حرکت نیروی اسلام در مدائن به یزدگرد رسید .وی برای مقابله بادشمن نیروئی فراهم آوردوجهت رایزنی درباره‌ی نحوه‌ی این مقابله ، انجمنی ازبزرگان دربار تشکیل داد .اماهیچیک

از بزرگان و رجال کشور حاضر نشد فرماندهی آن نیرو را بپذیرد . نظر اکثریت شرکت‌کنندگان در انجمن آن بود که مدائن را ترک‌گفته به فارس ، کرمان ، خراسان یا نقطه‌ای دیگرعزیمت‌کنند ودرآنجا وسایل دفاع را مهیا سازند . با وجودیکه یزدگرد این‌پیشنهاد رانمی پسندید ، ناگزیر شد آنرا بپذیرد . اما بموجب نوشته‌ی بعضی از مورخان ، یزدگرد پیش ازتشکیل مجلس مشاوره‌ی مورد بحث دستور داد مردم سلوکیه آنشهر را ترک گویند و دارائیها و اشیاء بها دارخویش را با خود به تیسفون منتقل سازند و تنها پس از انجام این مهم بود که بمنظور رایزنی بابزرگان ملک ، به تشکیل انجمن مشورتی مبادرت شد .

سعد و قاص سلوکیه‌ی تخلیه شده را که اکنون بوسیله‌ی نیروی نظامی محافظت میگردید ، در محاصره گرفت و پس از چند ماه آنرا به تصرف درآورد . علاوه بر این ، نیروی اسلام در ضمن محاصره‌ی سلوکیه ، تمام نواحی اطراف مدائن و سواحل دجله و فرات و نقاطی از عراق را که هنوزجزومتصرفات اعراب مسلمان قرارنگرفته بود ، مسخر ساخته آنهارا تحت انقیاد وفرمانروائی مسلمانان درآورد . چند هفته پس از فتح سلوکیه و توزیع غنائم بدست آمده ، سپاهیان سعدوقاص راهی دردجله پیداکرده با شنا از آن گذشتند و درماه صفر مصادف با آغاز بهار سال شانزدهم هجری ، تیسفون را در محاصره گرفتند . یزدگرد و همراهان او فرصتی بدست آورده بخشی از نفایس‌وگوهرهای‌گرانبهارابرداشتند و رهسپار حلوان شدند.با فرار این‌گروه ، کار تسخیرتیسفون آسان‌شد : اعراب بدون برخورد بامانع ، آنشهر را گشودند و به چپاول‌وغارت‌وجمع‌آوری‌غنائم پرداختند . وصف شکوه مدائن ، نفاست و بزرگی فرش بهارستان ، ضبط‌ومصادره‌ی‌اشیاء بهادار ، چگونگی تقسیم و توزیع آنهابین‌سپاهیان‌و فرستادن سهم بیت‌المال به مدینه و بهت و حیرت اعراب گرسنه از دیدن آنهمه چیزهای شگفت انگیز و پر تجمل‌و میزان قیمت کالاها و اشیاء گرانبهای آنشهر را مورخان باآب‌و تاب‌و شرح و تفصیل فراوان نقل کرده‌اند .

باید دانست که یکی از علل سقوط سریع حکومت ساسانیان ، نزدیک بودن پایتخت آن دولت به جزیرةالعرب و سهولت دستیابی اعراب بر آن شهر با شکوه بود . یکی دیگرازاسباب این‌سقوط ، خیانت‌بعضی‌از سرداران و بزرگان ایران به شاه مملکت بود . بنابرنوشته‌ی‌بلاذری ، درجنگ قادسیه چهار هزار تن از ایرانیان تحت‌فرماندهی دیلم راه خیانت درپیش‌گرفته‌بی‌آنکه وارد جنگ گردند ، تسلیم تازیان شدند .

سعد و قاص در برابر ایوان کسری اردو زد و خزائن‌وگنجهائی‌رادراختیارگرفت‌که‌یزدگرد موفق به انتقال آنها نشده بود . سبدهای مملو از آلات زرین وسیمین‌وجامه‌ها‌وگوهرها‌واسلحه و ادویه و عطرهای خوشبو از جمله چیزهائی بود که بدست اعراب افتاد . فوجی از سپاهیان

عرب ،گریختگان‌را تاپل نهروان تعقیب کرده چند رأس ازچهار پایان را که حامل گنجها و نشانهای سلطنتی بودند ، به غنیمت گرفتند .

از صندوقی که بر شتری بسته شده بود ، اشیاء بسیار نفیسی بدست آمد که ازآنجمله میتوان جامه‌های زربفت و تاج خسرو پرویز و قبای او را نام برد که با گوهر و مروارید فراوان ترصیع و تزیین شده بود .همچنین زره ، خود ، ران بند ، بازوبند و شمشیر خسرو پرویز که‌همه از زرناب ساخته شده بود ، از صندوق‌های دیگر بدست‌آمد . زره‌هاوشمشیرهائی‌که‌ازهراکلیوس قیصر روم و خاقان ترک و داهر پادشاه هند و بهرام چوبین به غنیمت گرفته شده بود ، و نیز اسلحه‌ی فیروز و قباد اول و هرمزد چهارم و نعمان بچنگ‌اعراب‌افتاد .شمشیرهای‌خسروونعمان و تاج خسرو پرویز را نزد عمر بردند و عمر تاج را در کعبه آویخت . بدستور خلیفه‌ی دوم‌فرش بهارستان قطعه قطعه و میان صحابه تقسیم گردید .روایت کرده‌اند که پس‌از جداکردن‌یک‌پنجم (خمس) از غنائم بدست‌آمده ، سهم هر یک از شصت‌هزار تن افراد سپاه اسلام به‌دوازده‌هزار درهم [1] بالغ گردید .

بنای شهر کوفه

هوای تیسفون با مزاج اعراب بدوی ساگار نبود و پیوسته رنگ‌آنان‌به‌زردی می‌گرائید عمر با آگاهی ازاینوضع متوحش شده دستور داد در نزدیکی بابل قدیم شهری بنام کوفه‌بنا گردد (۱۷ هـ. ۶۳۸ م .) در انتخاب محل شهر کوفه ، نزدیکی و اتصال آن با صحرا در نظر گرفته شد که‌بخش اعظم مردانگی و شجاعت عرب مرهون آن بود . پس از بنای کوفه ، حیره ــ که‌درفاصله‌ی کمی از آن قرار گرفته بود ــ و مدائن راه انحطاط پیمودند .

جنگ جلولا

چنانکه پیش از این گفتیم ، یزدگرد و همراهانش با اشیاءگرانبهای‌خویش تیسفون‌راترک

۱ـ واحد مسکوک نقره که معادل با چهل و هشت حبه یا جو متوسط است : هردرهم شش دانگ و هر دانگ هشت جو متوسط.

گفته رهسپار حلوان شدند تامقدمات اعزام نیروئی‌را فراهم آورند. سعد که از این جریان آگاهی یافته بود، کس نزد عمر فرستاد تااز وی درباره‌ی تعقیب یزدگرد کسب اجازت کند. عمر در پاسخ دستور داد خود سعد در مدائن بماند، ولی برادرزاده‌ی او هاشم بن عتبه با ده‌هزار تن از سپاهیان به‌تعقیب پادشاه‌ایران بپردازد. بموجب این دستور، قعقاع بن عمر ونیزمأموریت یافت تا با جمعی از جنگاوران عرب بعنوان مقدمه‌ی لشکر در پیشاپیش نیروی‌تحت‌فرماندهی هاشم بن عتبه حرکت کند، و نیز دستور داد تا در مواقع لزوم نیز برای این سپاه‌نیروی‌کمکی اعزام گردد. سعد وقاص‌بتصور آنکه‌یزدگرد‌درحلوان‌است، هاشم بن عتبه را بدانجا گسیل داشت، اما یزدگرد از حلوان عزیمت کرده بود. در پاییز سال شانزدهم هجری‌سپاهیان‌ایران برای جبران شکست قادسیه و از دست رفتن مدائن، در قلعه‌ی استوار جلولا گردآمدند. جلولا بر روی یکی از شاخه‌های رود دیاله‌ودر محلی واقعشده بود که امروز قزل رباط خوانده میشود. فرماندهی نیروی ایرانی را یکی از مردم ری بنام مهران بر عهده داشت.

سپاهیان عرب که بدستور سعد و قاص رهسپار حلوان بودند، در سر راه خود در جلولا با نیروهای ایران روبرو گردیده، دژ مزبور را در محاصره گرفتند. محاصره شدگان‌که‌بوسیله‌ی دسته‌های اعزامی از حلوان کمک و پشتیبانی می‌شدند، غالبا" از قلعه بیرون آمده بادشمن می‌جنگیدند. چون مدت محاصره بدرازا کشید، سعدو قاص گروهی دیگر از مسلمانان‌را بیاری دودسته‌ی‌پیشین‌فرستاد. باهمه‌ی این احوال، محاصره‌ی قلعه هشتادروزبطول‌انجامید. عاقبت ایرانیان از قلعه بیرون آمده‌طی نبردی شدید، گروه زیادی از اعراب رابرخاک‌هلاک‌افکندند. اما در اینجا هم بخت از ایرانیان روی بر تافت: بادی سخت و گردو غبار خیزازجانب مقابل بر آنها وزیدن گرفته جهانرا در چشمانشان تیره‌وتارساخت وموجبات‌ضعف‌آنان‌وچیرگی‌اعراب را فراهم آورد.

مسلمانان پس از فتح‌جلولا، بتعقیب ایرانیان رفتند که تحت‌فرماندهی‌مهران‌به‌حلوان عزیمت کرده بودند. در آنجا نیز میان دوطرف‌نبردی‌سخت‌درگرفت. ایرانیان دراین جنگ نیز شکست خوردند وگروه‌زیادی‌ازآنهاوازجمله‌سردارشان‌مهران‌به هلاکت رسیدند. هاشم بن‌عتبه و قعقاع بن عمر و وارد حلوان شده دست یغما گشودند و اموال و نفایس بیشماری رابه‌غارت بردند. بموجب نوشته‌ی مورخان، سهم هر یک از سپاهیان از غنائم بدست آمده‌ـ پس از ارسال یک پنجم آن به مدینه ـ هزار درهم بود. فتح حلوان و جلولا در اواخر سال شانزدهم هجری اتفاق افتاد.

فتح نهاوند

در سال بیست و یک هجری عمربن خطاب حکومت کوفه را از سعد و قاص گرفت وعبدالله ابن عطفان را بجای وی نصب کرد . یزدگرد با آگاهی از عزل سرداری که با لیاقت و درایت خویش ایرانیان را به هراس افکنده بود ، در صدد برآمد تا با اعراب دست و پنجه نرم کند . بهمین منظورطی نامه‌هائی از امرای اصفهان ، فارس ، خراسان ، کرمان ، آذربایجان وحتی خاقان ترک خواست که با قتضای توان خویش او را به نیروهای نظامی یاری دهند تا بمجرد احساس فتوردرکاراعراب ، از آن نیروها برای در هم کوبیدن مهاجمان مزبور استفاده کند . فرمانروایان مورد مکاتبه خواست شهریار ایران را از دل و جان پذیرفته یکصدو پنجاه‌هزار مرد جنگی در اختیار وی قرار دادند . طبق نظر یزدگرد ، نهاوند بعنوان محل تجمع جنگاوران تعیین گردید . همچنانکه سپاهیان موصوف رهسپار نهاوند بودند ، شاه‌برای‌تعیین سپهسالاری که‌بتواند‌این سپاه‌انبوه را رهبری‌کند ،باامراء و بزرگان کشور به‌رایزنی پرداخت و ازآنان‌خواست‌تا از میان خود یکتن را بعنوان فرمانده کل نیروها برگزینند .هیچیک‌از حاضران در مجلس راضی به قبول این مسئولیت بزرگ نشد ، ولی همه یکزبان فیروزان را نامزد مقام مورد بحث کردند . فیروزان پیرمردی بودکه باعتبار دارا بودن ابروان بهم پیوسته ، ذوالحاجبین لقب‌گرفته‌بود . ذوالحاجبین با وجود کبر سن‌خویش آن وظیفه‌ی خطیر را پذیرفت و آماده‌ی کارزار شد .

عبدالله بن عطفان جانشین سعد وقاص بمحض آگاهی از تجمع نیروهای‌ایرانی ، عمررادر جریان کار گذاشت و عمر سپاهی را تحت فرماندهی نعمان بن مقرن مأمور نبرد با ایران کرد . سپس دونامه به ابوموسی اشعری (در بصره) و عبدالله بن عبیدالله (در کوفه) فرستاد و از آنها خواست تا یکسوم نیروی خود را نگاهداشته ، بقیه را در اختیار نعمان قرار دهند . نعمان پس از دریافت فرمانهای لازم از محل سکونت خود اهواز (که قبلا" به تصرف مسلمانان درآمده بود) به بصره رفت و ابوموسی ده هزارتن از سپاهیان خود را در اختیار وی گذاشت . عبدالله نیز با پنجهزار مرد جنگی دیگر در نهاوند بدو پیوست و بدینترتیب شمار سپاهیان اسلام به بیست هزار تن رسید .

نعمان بن مقرن پس از ترک بصره ، از طریق حلوان و عرج و طور به نهاوند رسیدو چون دریافت که‌سپاهیان ایران آهنگ نبرد دارند با همان بیست هزارنفری‌که در اطرافش گرد آمده بودند،پیرامون شهر نهاوند را احاطه کرد، اما دست بجنگ نزد ، برای جلب کمک به عمر نامه نوشت و مدت دو ماه بدون هیچگونه فعالیتی در آنجا باقی ماند .ایرانیان‌نیز علیرغم فزونی

عدد، وضع دفاعی اتخاذکرده ازحصار خویش بیرون نمی‌آمدند و هیچگونه نشانی دال بر آهنگ خروج از قلعه ابراز نمی‌کردند. عاقبت مسلمانان مغیرة بن شعبه را به رسالت نزد فیروزان فرستادند. فیروزان بوی گفت که مسلمانان میبایستی با توجه به انبوهی نیروهای ماوکمی شمار خویش، از نتیجه‌ی رویاروئی آگاه شده باشند. پس بهتر آنست که از جنگ چشم پوشند و ما را بحال خویش‌گذارند. رسول مزبور با آگاهی از نظر فرمانده نیروی ایران، نشستی مشورتی بر پای‌داشت وپس‌ازگفت‌وشنود با سران مسلمان، مقرر داشت که مسلمانان بظاهر دست از محاصره‌ی نهاوند بردارند ووانمود کنند که عزم بازگشت دارند. منظور وی از بکار بردن‌این روش آن بود که ایرانیان با مشاهده‌ی حرکت اعراب، بتصور از میان رفتن‌خطرجنگ، حصارراترک گویند ویابرای‌پایان‌بخشیدن به هجوم آنان، سپاهیان اسلام را تعقیب کنند، و مسلمانان با استفاده از فضای باز و غفلت جنگاوران دشمن، کار آنها را یکسره سازند. برخی از مورخان گفته‌اند که نعمان از مواضع خود عقب نشست و چنین شایع کرد که خلیفه‌ی مسلمانان درگذشته است. ایرانیان با مشاهده‌ی عزیمت اعراب به تعقیب آنان پرداختند و همانطور که‌نعمان پیش بینی کرده بود، بمجرد آنکه به محل مورد نظر وی رسیدند، جنگ در گرفت.

سردار عرب پیش از آغاز نبرد،سران سپاه را گرد آورد و اظهار داشت که در صورت‌کشته شدن وی، حذیفة بن یمان سالارسپاه خواهد بود و پس از آن شش نفر دیگر را تعیین کرد که آخرینشان مغیرة بن شعبه بود و بدینوسیله ترتیبی داد که سپاه عرب بی‌فرمانده‌نماند. ایرانیان در این نبرد بسختی شکست یافته‌پای به فرار نهادند. نعمان بن مقرن دراثراصابت تیری به‌هلاکت رسید و حذیفة بن یمان‌سردارسپاه‌شد. تلفات ایرانیان‌دراین‌نبرد سنگین‌بودوبنابه‌گفته‌ی مورخان، شمار کشته شدگان به صد هزار تن می‌رسید. فیروزان فرمانده سپاه‌ایران‌ازجمله کسانی‌بود که درمعبرهای کوهستانی بدست قعقاع بن عمروبه‌هلاکت رسیدند. با این شکست، باقیمانده‌نیروی‌ایران‌پراکنده شد و ایرانیان دیگر نتوانستند کمرراست کنند. مسلمانان پس از فتح نهاوند ــ که به اعتبار چشمگیری و اهمیتش آنرا فتح الفتوح (پیروزی پیروزیها) نامیده‌اند ــ اصفهان، همدان، دماوند، قومس، گرگان، طبرستان، آذربایجان و دربند خزران را گرفته به تعقیب یزدگرد پرداختند.

فرجام کار یزدگر و انقراض ساسانیان

یزدگرد که پس از شکست نهاوند جز عنوان شاهی چیزی‌نداشت، پای به گریز نهاد.

سپهبد طبرستان خواست تا او را پناه دهد. شاید یزدگرد با پذیرفتن این دعوت میتوانست خود را در پناه کوههای بلند طبرستان حفظ کند و نیروی خویش را از گزند دشمنان در امان نگاهدارد، چنانکه سپهبدان توانستند بیش از یک قرن استقلال خویش خود را از دسترس هجوم مسلمانان محفوظ نگاهدارند. اما وی این دست یاری را نفشرد و خراسان را ترجیح داد. ولی در آنجا کوشش وی برای جلب یاری وهمدستی امرای محل کهاز استقلال برخوردار بودند، بجائی نرسید. پیش از آن (در سال شانزده هجری برابر با ۶۳۷ میلادی) یزدگرد با فرستادن هیأتی به‌کشور چین، از فغفور یاری خواسته ولی وی ببهانه‌ی دوری راه، از اعزام نیروخودداری کرده بود. یزدگرد از نیشابور به طوس رفت، ولی مرزبان آنجا که میل نداشت او را پناه‌دهد، ضمن تقدیم هدایائی اظهار داشت که قلعه‌ی طوس گنجایش مرکب شاهی را ندارد، پس ناگزیر رو به مرو نهاد.

بلاذری می‌نویسد: "یزدگرد پس از شکست جلولا، به اصفهان گریخت و بعد از فتح عرب در نهاوند، به استخر آمد؛ تا اینکه عبدالله بن عامر بن کریز استخر و شهر جور را در پارس بگرفت. پس یزدگرد به داراب آمد. عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را بر اثر یزدگرد فرستاد. یزدگرد از کویر بگذشت و به کرمان آمد، و از آنجا به سیستان و سپس به خراسان رفت، تا به مرو رسید."

بعضی از مورخان نوشته‌اند که یزدگرد پس از شکست نهاوند به بلخ و طخارستان گریخته از خاقان ترک یاری خواست و خاقان با اعزام لشکری او را مدد کرد، و یزدگرد مدتی به‌کمک همین لشکر با عربها درجنگ و گریز بود. عاقبت خاقان لشکر خویش را به پشت جیحون بازگرداند. سفیر چین انصراف امپراتور را از یاری یزدگرد، بوی اعلام داشت و یزدگرد که بقصد جلب کمک امپراتور به طخارستان رفته بود، ناگزیر برای گرد آوری سپاه به خراسان بازگشت ــ ظاهرا" وی در همان هنگام همسر و فرزند خویش را به طخارستان برده آنها را در همان محل گذاشته بود.

بنا به روایت بلعمی: "چون یزدگرد به مرو آمد، با او چهار هزار مرد بودند، اما مرد جنگی نبودند: همه غلامان و خواجه سرایان و زنان و فراشان و آشپزان و دبیران بودند و همه از خواص او شمرده میشدند. آنگاه ماهوی مرزبان که میخواست از آن مهمان ناخوانده خلاص شود، با نیزک طرخان امیر بادغیس متحد شد ــ نیزک تحت فرمان بیغوی طخارستان بود. نیزک فوجی را به گرفتن یزدگر فرستاد. پادشاه بخت برگشته روی به فرار نهاد و تنها و حیران از جائی به جائی میرفت، تا شبی برای خفتن به آسیایی در آمد. آسیابان او را نمی‌-

شناخت . بطمع بردن آن جواهرات و جامه‌های زیبا و زربفت‌که‌با او بود ، ویرا بکشت ."و بنا بروایت دیگر : "سواران‌ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند ، او را در آنجا خفته یافته ، بکشتند ."

ثعالبی‌گوید : " جسد این شهریار بخت برگشته‌را به‌رودمرغاب انداختند .آب‌اورا همی برد تا به جدولی که زریگ نام داشت ، به‌شاخه‌ی‌درختی گیر کرد . اسقف مسیحیان این‌شهر جسد او را از آب گرفت و در طیلسانی مشک آلود پیچیده در باغی به مرو بخاک سپرد ." مرگ وی ده سال پس‌از جنگ نهاوند ، در سال هشتم خلافت‌عثمان در ۳۱ هجری‌برابر۶۵۲میلادی اتفاق افتاد . با درگذشت او ، که تا آخرین نفس برای نجات‌ایران کوشید ، سلسله‌ی ساسانی سقوط کرد .هنوززرتشتیان‌هندوستان‌هرسال در ۱۲ سپتامبر بمناسبت جلوس‌او بر تخت‌سلطنت ــ که مبدء تقویم یزدگردی‌است ــ سال نو خود را بنام وی آغاز می‌کنند .

یزدگرد‌بهنگام‌جلوس‌برتخت‌سلطنت‌پانزده‌ساله‌بود ،در جنگ نهاوند بیست و چهارسال داشت‌وبسال۶۵۲میلادی که در مرو کشته شد ، بیش‌از سی و چهار سال از عمرش نمی‌گذشت . براستی وی پادشاهی‌بدبخت بود ، زیرا در دوران سلطنت او چراغ استقلال و عظمت ملتی بزرگ و کهنسال بخاموشی گرائید . گرچه ایران پس‌از دویست سال حکومت باز هم حیات خود را از سر گرفت ، ولی عظمت پیشین را نداشت ، زیرا در واقع به روحی‌بزرگ‌می‌مانست‌که در پیکری بمراتب کوچکتر از ظرفیت خود دمیده شده بود .

نمی‌توان یزدگرد را به قصور ، تقصیر یا خیانت متهم کرد ، زیرا بطوریکه قبلا" اشاره رفت ، فساد و نفاق و اختلاف اشراف و نجبا و روحانیون و طبقات مختلف و نارضائی‌های حاصل‌ازاوضاع‌درهم‌ریخته‌ی کشور ، بنیان قدرت و استقلال کشور را سست کرده بود ، بطوریکه هیچ قدرتی نمی‌توانست از سقوط‌آن جلوگیری کند .

بازماندگان یزدگرد

با توجه به غلبه‌ی هرج و مرج و آشوب و نابسامانی و قتل وغارت‌و تاراجگریهای ناشی از هجوم و حمله‌ای اعراب آگاهی زیادی از سرگذشت خاندان یزدگرد در دست نداریم . مسعودی فرزندانش را دو پسر بنام وهرام و پیروزوسه دخترموسوم‌به‌اردک ،شهربانوو مردآوند

می‌داند . بطوریکه از متون تاریخ‌ها بر می‌آید ، یزدگرد سه زن داشته و از آنها صاحب هفت پسر و پنج دختر بوده است . سه تن از دختران وی اسیر و به مدینه برده شدند . نام یکی از این سه دختر شهربانو بود که به همسری حسین بن‌علی (ع) درآمد .

مسعودی مینویسد : " بیشتر اعقاب یزدگرد در مرو سکونت گزیدند . ولی اکثر بازماندگان شاهان‌وچهارطبقه‌ی‌ایرانی هنوز درسوادعراق هستند و نسب خود رانوشته ،مانند اعراب حفظ می‌کنند . "

بنا به منابع چینی ، پس از مرگ یزدگرد ، پسر او پیروز سوم خود را شاه ایران خواند و فغفور چین او را باین سمت شناخت . پس از آن پیروزدر کوههای طخارستان ،شرق‌بلخ ،درکنار جیحون ماند و درصدد برآمد تاسپاهی گرد آورده با اعـراب نبرد کند ، ولی فغفور چیـن از یاری او سـرباز زد . امـا پادشاه طخارستان بوی کمک کرد و او را شاه ایران شناخت . بسال ۶۶۱ مسلادی دولت چین پس از شکست دادن ترکها کشوری بنام ایران تشکیل دادو پادشاهی آنرا به پیروز سپرد . این کشور تزی‌کیک (Tezi Kik) نام داشت و جای دقیق‌آن‌بر ما روشن نیست . بعضی از مورخان آنرا در انتهای سیستان و گروهی نزدیک رود جیحون پنداشته‌اند . پیروز بسبب‌حمله‌ی اعراب ، پس از چندی از تزی کیک گریخته به چین رفت . در سـال ۶۸۴ میلادی فغفور بوی اجازه‌داد تا آتشکده‌ای در چانگ گان بنیاد نهد . پسر او که بـه چینـی "نی نیش" و بپارسی " نرسی " نام داشت ، به طخارستان رفته مدتی در آنجا ماند گار شد و برای باز پس گرفتن کشور ایران دست به تلاش فراوان زد . اما سرانجام‌نومیدشده‌به‌دربار چین بازگشت و تا ۷۲۹ میلادی بزندگی خویش ادامه داد . وی‌تا پایان عمر باهمدستی ترکان برای بدست آوردن ملک و سلطنت از دست رفته‌ی پدرانش کوشش‌کرد ،ولی‌از آنهمه تلاش نتیجه‌ای بدست نیاورد .

در اینجا لازم می‌دانیـم نکاتی چند در مـورد کیش و روش دینی ایرانیان ذکر کنیم این درستست که اسلام با شعار برادری و برابری توانست از قومی بـدوی و وحشی — که جز قتل و غارت و کین توزی راهی‌برای‌ادامه‌ی‌زندگی نمی‌شناختند و جز پاره سنگها و قطعه چوبهائی بنام بت ها خدائی را نمی‌پرستیدند ـ انسانهائی بسازد که درراه‌گسترش‌و اشاعه‌ی یکتـا پرستـی از مـرگ نهراسند و در هـر جـا شاهـد پیـروزی را در آغـوش گیرنـد . اما ایرانیـان هـم مشـرک و بـت پرسـت و کافـر نبودنـد و یکتـا پرسـت بودنـد ـ و خدائـی بنـام اهـورا مـزدا را مـی پرستیـدنـد . بهمیـن جهـت اکثـرا " آئیـن اسلام راپذیرفتند .

گرچه هدف لشگرکشیهای مسلمانان گسترش آئین مقدس اسلام و دعوت اهل کفر و زندقه بخداپرستی و دست کشیدن از کیش‌های الحادی بود، خوشبختانه ایرانیان که از اوایل کار بیکتاپرستی عادت کرده بودند از آئین اسلام که دین یکتاپرستی بود پیروی نمودند و بآن گرویدند.

فصل سوم

عرب پیش از اسلام

وضع طبیعی عربستان

شبه جزیره‌ی عربستان بشکل ذوذنقه‌ی غیر منتظمی در جنوب غربی آسیا قرارگرفته‌است. این سرزمین بین دوازده درجه و چهل و پنجدقیقه عرض شمالی و سی و دو درجه‌وسی دقیقه طول شرقی واقعشده و مساحت‌آن به‌سه میلیون کیلومتر مربع بالغ میشود. اگرعربستان‌را بصورت سه گوش فرض کنیم، ضلع اول آن – از فرات تا باب المندب واقع در جنوب این سرزمین – هزارو پانصد میل، ضلع دوم آن – میان مشرق و منتهی الیه دریای سرخ – در حدود پانصد و هفتاد میل، و آخرین ضلع – از رأس الحد که دماغه ایست در منتهی الیه شرقی عربستان‌در بحر عمان تا باب المندب – یکهزار میل درازا دارد.

از آنچه که گفته شد در می‌یابیم که عربستان از جنوب به‌خلیج عـدن‌درباب المندب‌و اقیانوس هند، از مغرب به دریای سرخ و کانال سوئز، از مشرق به دریای عمان و خلیج فارس وبین النهرین، و از شمال به دریای مدیترانه و فلسطین و بحرالمیت و سوریه وبخشی‌ازبین‌النهرین محدود میشود.

عربستان‌ در منطقه‌ی‌گرم‌قرارگرفته است و علیرغم وجود دریا هائی دراطراف‌شبه‌جزیره، آب و هوای‌آن بسیار خشک و سوزانست ورطوبت دریاهای مجاور بهیچ وجه در آن وارد نمی‌شود، باران تنها در بعضی از مناطق ساحلی چون یمن می‌بارد و تازه در آن نقاط هم میزان بارندگی‌چشمگیر نیست. بسبب همین خشکی آب و هوا، در عربستان رودخانه‌ی مهمی که موجبات آبادی و رونق زراعت را فراهم آورد، بچشم نمی‌خورد.

اعراب، عربستان‌رابه دو بخش تقسیم می‌کنند: اول قسمتی که میان دریای سرخ ورشته کوههای واقع در مشرق آن دریا قرار گرفته است، وآن قسمت را "عور" می‌نامند. دوم بخشی که از دامنه‌ی‌شرقی رشته کوههای مزبور تاخلیج فارس و دریای‌عمان‌امتداد‌دارد، وآنرا "نجد" می‌خوانند. اما از لحاظ جغرافیائی نمی‌توان عربستان را به دو بخش متمایرتقسیم‌کرد. قسمت ساحلی این کشور که در کنار دریاهای مدیترانه و قلزم و خلیج فارس و اقیانوس‌هندقراردارد، تا حدی در نتیجه‌ی وجود روابط بازرگانی میان مردم آنسامان و دیگر کشورها، آبادوپرجمعیت است. اما نواحی داخلی عربستان شنزار و بیشتر نقاط‌آن غیر قابل سکونت است. در این

نواحی دو کویر وسیع بنام "نفوذ" و "ربع الخالی" وجود دارد .

مهمترین قسمت های شبه جزیره‌ی عربستان بشرح زیر است :

ــ شبه جزیره‌ی سینا ، میان مدیترانه و فلسطین .

ــ وادی العربه بین حجاز و فلسطین ــ که یونانیان آنرا " تیرا " می‌گفتند و درروزگاران کهن یکیار اقوام عربی بنام " نبطی‌ها " در آن سکونت داشتند .

ــ ایالت حجاز در جنوب وادی العربه .

ــ عسیر در جنوب حجاز .

ــ یمن در جنوب ناحیه‌ی عسیر .

ــ در جنوب شبه جزیره و کرانه‌های دریای عربستان و اقیانوس هند ، از غرب به شرق بترتیب نواحی عدن ، حضرموت و مهره قرار دارد .

ــ در سواحل شبه جزیره‌ی عمان ، ناحیه‌ی عمان واقعشده که پایتخت کنونی آن مسقط است .

ــ در ساحل غربی خلیج فارس ، از جنوب شرقی بطرف شمال غربی ، لحسایا الاحسا و کویت بچشم می‌خورد . در گذشته لحسا یاالاحسا را بحرین‌می‌خواندند و نام پایتخت‌آن هجر بود .

ــ دو ناحیه‌ی نجد و یمامه در بخش داخلی شبه جزیره‌ی عربستان واقعشده و حدود آن بدینقرار است : از مشرق عمان ، ازمغرب حجاز ، از جنوب ربع الخالی یادهناء و از شمال کویر نفوذ .

ساکنان قدیم عربستان

شبه‌جزیره‌ی‌عربستان‌ازروزگاران کهن ــ شاید بیش ازهزار سال پیش از میلاد مسیح ــ شاهراه بازرگانی میان کشورهای متمدن آنزمان چون مصرو بابل و فنیقیه و هندوستان و اقوامی مانند قوم یهود بود . بتدریج ساکنان قدیمی عربستان نیز در دادوستد با ممالک دیگرشرکت جسته واسطه‌ی تجارت از طریق عربستان با نقاط دیگر شدند و هنگامی که در اثرعوامل سیاسی و نظامی ادوار مختلف تاریخی نیروی آن کشور به سستی گرائید ، ساکنان شبه جزیره جانشین بازرگانان خارجی شدند . روابط اقتصادی وتجاری وحس جنگجوئی مردم ممالک بزرگ‌معاصر اعراب قدیم ، موجبات آمیزش و اختلاط ساکنان اصلی عربستان را ــ که از نژاد سامی‌بودند ــ

با اقوام غالب فراهم آورد . میزان این خلطه و آمیزش به جائی رسید که ساکنان اصلی شبه جزیره و طوایف مختلف مهاجر بکلی در یکدیگر حل و مستهلک شدند و همه‌ی آنها عرب نام گرفتند .

اقوام بالنسبه متمدن و شهرنشین در نواحی ساحلی یعنی در نقاطی سکونت گزیدند که مجاور دریاهای مدیترانه ، قلزم ، عربستان و فارس بود . آنها تمدنهائی بوجود آوردند و بر شمار شهرها و روستاها افزودند . اما نواحی دور از ساحل یعنی ربع الخالی و کویرنفوذ ـ که تقریباً تمام عربستان را در بر می‌گیرد ـ از تمدن بی بهره مانده ساکنان آنها به بیابانگردی ، چوپانی ، چادر نشینی ، چپاول و قتل و غارت روزگار می‌گذرانیدند . آنها در پیرامون چشمه‌های آبی که بندرت در عربستان پیدا می‌شد ، سرپناهی بر پای می‌داشتند و به تربیت حیوانات اهلی بویژه اسب و شتر می‌پرداختند که دو عامل موءثر در زندگی اعراب آنزمان را تشکیل می‌داد . اینDسته از اعراب بهنگام طغیان گرما رهسپار سواحل شده در کنار فرات و یمن و مرزهای مصر و شام و فلسطین بسر میبردند و چون آب و هوا روی خوش نشان میداد ، به مکانهای پیشین خود باز می‌گشتند و به کشت نخل و دیگر گیاهان گرمسیری سرگرم می‌شدند .

بموجب روایات مورخان ایرانی و رومی ، اعراب ساکن جزیرة العرب و صحراهای سوزان آن مردمی راهزن و نیمه وحشی بودند . بطوریکه از همین نوشته‌ها بر می‌آید ، در میان این نواحی ، تنها یمن دارای اهمیت بود . خسرو پرویز پادشاه ساسانی در ناحیه‌ی مورد اشاره به ایجاد سازمانهای اداری همانند تشکیلات ایران دست زده و برای جمع آوری مالیات از مردم آن سامان مقررات ویژه‌ای وضع کرده بود . یمن پیش از آنکه زیر نفوذ ایران در آید ، مدتی بوسیله‌ی مسیحیان حبشه و زمانی چند توسط امراء و بزرگان محلی اداره می‌شد .

تا اوائل قرن هفتم میلادی وضع زندگی مردم صحرا نشین عربستان نسبت به نحوه‌ی زیست آنان در هزار سال پیش از میلاد مسیح تحولی پیدا نکرده بود . آنان همچون روزگاران کهن در کنار چشمه‌ها آبادی کوچکی بنیاد می‌نهادند . یثرب (مدینه) و مکه که پس از بعثت حضرت محمد (ص) و گسترش اسلام از لحاظ قدرت و اهمیت بر دیگر شهرهای عربستان برتری یافت ، از اینگونه آبادیها بود .

اصل و نسب اعراب

بنابر گفته‌ی همه‌ی مورخان ، اقوام گوناگون عرب نسب به سام پسر نوح پیغمبر می‌رسانند .

نوح ازجمله پیامبران سی‌گانه‌ایست که نام آنها در قرآن مجید ذکر شده است. بنابر روایات تاریخنگاران، پدر وی کمل بن منوشلخ‌بن‌ادریس و مادرش بقینوس نام داشتند. نوح‌یکصد و بیست و شش سال پس از درگذشت حضرت آدم پای به عرصه‌ی‌وجود گذاشت. نوح به اختلاف روایات،در هنگام بعثت به پیمبری پنجاه، صد و پنجاه، دویست و پنجاه و سیصد وپنجاه‌سال سن‌داشته‌است. قرآن‌مجید دوران دعوت‌وی‌را نهصدوپنجاه‌سال ذکرکرده است. سام پسرنوح‌نیای بزرگ اقوام و طوایف مختلف عرب، یکی‌ازچهار فرزندپدر، و مادرش عموریه دختر برافیل بن‌ـ ادریس پیامبر بود.

سام‌هفت پسر داشت: ارفخشد، ارم، البفر، الاسور، عالم، کرمان و نورد؛ و قبایل و طوایف‌گوناگون عرب ازبازماندگان فرزندان آنها بودند. ارفخشد پسری بنام صالح داشت که از او سه فرزند بنام‌هود، قحطان و الام بوجود آمدند. از هود پسری پدید شد که فالغ نام داشت ونیای ابراهیم‌خلیل الله بود. قوم نزار و مضرواجدادحضرت محمد (ص) ازبازماندگان فالغ و ملوک حمیر و تبعان یمن از اعقاب قحطان بن صالح بودند ــ و جه تسمیه‌ی قحطان پسر دوم صالح آنست که در زمان وی قحط و غلای شدیدی پدیدار گردید. قحطان همسری از قوم عاد برگزید. این‌زن از او فرزندان بسیار آوردکه از آنجمله یعرب، جرهم و حمیر بودند. یعرب فرزندی بنام یشخب داشت که سبا از وی بوجودآمد. ملوک حمیر و تبعان از فرزندان سبابودند. قحطان نخستین کسی است که به زبان‌عربی فصیح سخن‌گفت. قحطان وفرزندانش در یمن سکونت گزیدند، و بهمین جهت‌مردم یمن‌از بازماندگان ایشان شناخته شده‌اندوآنانرا قحطانی می‌گویند.

ارم پسر دوم سام هفت فرزند داشت: عاد، ثمود، صحار، حاسم، وبار، طسم وجدیس. در تاریخ عرب، بازماندگان فرزندان ارم به عرب العاربه معروف شده‌اند و روز بروز بر شماره‌ی آنان افزوده گشته است. آنان مردمی بلند بالا و قوی هیکل بوده‌اند.

پیش از آنکه قحطانیان به یمن‌عزیمت کنند، قوم عاد بدانجا رفته بودند. هنگامیکه‌آل قحطان‌بر یمن تسلط یافت، طایفه‌ی عاد را از آنجا بیرون راند. پس ازمهاجرت‌عادو فرزندان وی به یمن، ثمود پسر ارم با کسان‌خویش از بابل به حجر واقع درمیان‌شام‌وحجاز رفت، صحار در تهامه سکونت گزید، حاسم باتفاق فرزندان خود راه حجاز در پیش گرفت، طسم به حدود عمان و بحرین روی آورد و جدیس در یمامه ــ در نزدیکی عمان ــ استقرار یافت. نظر باینکه قوم طسم و جدیس به یک زبان سخن می‌گفتند، آنها را عرب‌العربا نام نهادند.

وبارکوچکترین فرزند ارم، در محلی سرسبز و خرم در نزدیکی صنعا مأواگزیدکه‌بمناسبت

نام وی ، وبار نامیده‌شد . بازماندگان قوم وبار به نسناس[1] شهرت یافته‌اند . میگویند این قوم فقط دارای نیمی از تنه بودند ، با سرعت هر چه تمامتر می‌دویدند ، زبان عربی را با روانی و بلاغت تکلم می‌کردند،ولی از عقل وخرد بهره‌ای نداشتند .

پسر سوم سام "البقر" نام داشت . او دارای دو فرزند بنام شام و روم بود و نقاطی که آندوبدانجاعزیمت‌کردند ،باعتبارنام آنهابه‌شام‌وروم معروف شد . از عاد پسر ارم دو پسر بوجود آمدند : خراسان و هیطل.نخستین پسر نام خود را بر "خراسان" نهاد و هیاطله که‌در زمان ساسانیان به ایران هجوم آوردند ، از فرزندان هیطل بودند .

یکی دیگر از پسران سام ، اسور نامیده می‌شد . فارس‌واهواز دو پسراسور بودند .آنهانیز نام خود را به محل اقامت خویش دادند . سرزمینی که‌ماامروزآنراخوزستان‌می‌خوانیم ،بمناسبت نام دومین فرزند اسور ، اهواز خوانده شد .

نورد پسر سام دو پسر بنام آذربان و ارمیان داشت و مردم آذربایگان (آذربایجان) و ارمنستان از بازماندگان آنها هستند . آخرین فرزند سام ،کرمان‌خوانده میشدو سرزمین‌کرمان بنام وی شهرت یافت . عدنانیهای عرب از اولاد عمر و بن عدی از پسران و نواده‌های سام هستند .

تاریخ مکه

در حدودسال ۱۸۹۲پیش‌ازمیلاد ،حضرت‌ابراهیم‌خلیل‌اللهباتفاق‌پسرش‌اسماعیل خانه‌ی کعبه‌رابنانهاد . هنگامیکه ابراهیم همسر خود هاجر و فرزندش اسماعیل را به اطراف مکه‌آورد ، سرزمین‌مزبوربدون‌کشت و فاقد سکنه بود و تنها عمالقه (هکسوس) و رعایا و شبابان درنزدیکی آنحدود سکونت داشتند . با پیدا شدن چشمه‌ی زمزم ، این سرزمین‌خشک‌وبی‌گیاه‌رو به‌آبادانی نهادوبتدریج‌مردم برای‌اقامت‌بدانجاروی‌آوردند .پس‌ازآنکه‌ابراهیم‌وپسرش‌مکه‌رابنیاد نهادند ، ابراهیم از جانب خدا مأمور شد تا مردم را به زیارت‌کعبه فرا خواند . ابراهیم‌سپس به‌فلسطین رفت و تا هنگام مرگ در آنجابسر برد .

۱ـ نسناس‌جانوریست‌افسانه‌ای‌وموهوم‌شبیه به انسان که هیکلی ترسناک دارد و نوعی از بوزینه است .

پس از رحلت ابراهیم ،فرزندانش ــ که به مستعربه معروف و مشهورند ــ به آبادانی مکه و خدمت خانه‌ی خدا همت گماشتند . سپس عمالقه بر آنان چیره شده ، تولیت خانه‌ی خدا را بعهده گرفتند ، بسال ۶۰۰ پیش از میلاد ، قبیله‌ی جرهم از راه یمن به مکه آمده عهده‌دار اداره‌ی کعبه شدند ــ با توجه باین مطالب معلوم میشودکه فرزندان اسماعیل و قبیله‌ی جرهم در مورد آبادانی مکه بر دیگران تقدم داشته‌اند .

اما افراد قبیله‌ی جرهم بنای فساد و تباهکاری گذاشته گرفتار وباشدندو بسیاری‌ازایشان بر خاک هلاک افتادند . بااین پیشامد کار آنها به سستی گرائید و بار دیگر فرزندان اسماعیل بر آنها غلبه یافته تولیت خانه‌ی خدا از ایشان گرفتند و از مکه بیرونشان راندند و مدتی به اینکار اشتغال داشتند . سپس افراد قبیله‌ی‌خزاعه‌بر ایشان چیره‌گردیده ،خدمت و کلیدداری خانه‌ی خدا و سقایت را بر عهده گرفتند .

چندی بعد قصی‌بن‌کلاب (نسل بیست وسوم ازاولاد اسماعیل و نیای بزرگ پیغمبر اسلام که از احفاد کعب بود) از شام بازگشت . وی در سایه‌ی زیرکی و هوش وسیاست‌واستعدادخویش قبایل قریش را گرد آورده پرده‌داری و دربانی‌خانه‌ی‌خدا را از قبیله‌ی خزاعه خریداری کرد و سپس بسبب نفوذ و قدرت خویش کارهای سقایت ، مهمانداری و پرچمداری را که از مناصب مهم وجزء تشریفات خانه‌ی خدا بود، بچنگ آورد .قصی نخستین کسی است که حجاج‌مکه رااطعام کردوبه‌آنهاآب داد :عملی که بعد از آن بصورت یکی‌از رسوم درآمد . او دارالندوه‌ای (مجلس شورا)در نزدیک خانه‌ی خدا ساخت و پادشاه قریش شد .

قصی دو پسرداشت :عبدالداروعبدمناف . وی در اواخرزندگی اداره‌ی‌خانه‌ی‌خدارا بدست دو پسر خویش سپرد . ولی پس از وفات قصی ، عبدالدار اینکار را در انحصار خویش گرفت و پس‌ازوی‌فرزندانش‌متصدی‌امور کعبه شدند . فرزندان‌عبدمناف پس از نیرو گرفتن ،باپسرعموهای خود به جدال برخاستند و این نزاع و اختلاف مدتها در میان آنان ادامه داشت . بالاخره‌کار این اختلاف به داوری بعضی از قبایل واگذار شد . بموجب حکم صادره ، شرافت این امتیازات بین‌آنها تقسیم گردید ، بدین ترتیب که سقایت و مهمانداری‌به‌اولادعبدمناف‌رسیدوپرده‌داری و پرچمداری و ریاست انجمن به پسران عبدالدار واگذار شد . این امتیازها تا فتح مکه بدست محمد (ص) برقرار بود (۱۳ رمضان سال هشتم هجری) بهنگام فتح‌مکه ،کلیدداری‌کعبه‌باعثمان‌ــ ابن‌طلحه بود . محمد (ص) کلید کعبه را ازعثمان گرفت و دوباره آنرا به وی‌بازگردانید . پس از درگذشت عثمان بن طلحه ، کلیدداری خانه‌ی‌خدا به اسیبه برادر او رسید ــ وتاکنون‌بدست اولاد او است . پیش از اسلام ، سقایت حاجیان با عباس بن عبدالمطلب عموی‌محمد (ص) بود

و پس از آن فرزندان وی آنرا بـرای خود نگاه داشتند. پرچمداری (لوا) ومهمانداری (رفادت) را هم ابوسفیان بعهده داشت. همچنین پرده‌داری (حجابت) وندوه‌وامتیازات سیاسی‌واجتماعی (مانند ریاست انجمن شورا) و تشریعی و قانونگذاری به کسان دیگر اختصاص‌داشت.

ملوك معتبر عرب

مورخان در مبحث راجع به احوال اعراب، از قبایل و طوایف بیشماری‌نام‌برده‌اند، ولی بیشتر آنها نسب عربها را به سه قبیله‌ی‌معتبرمی‌رسانند: ۱ـ بنی‌لخم یاقحطانیان ۲ـ بنی غسان یا بنی حفه. ۳ـ بنی‌حمیر. از میان‌این‌سه‌قبیله، بنی‌حمیر ازهمه معروفتر بودند. ازاین طایفه امیران نامداری بریمن‌حکومت‌کردندکه‌بعنوان مهمترین‌آنها میتوان ازملکه‌ی بلقیس، حسان بن تبع الاوسط، تبع الاصغر بن حسان، ذونواس و ابرهة بن‌الصباح‌نام‌برد. بلقیس‌دختریا خواهر هدهادبن‌شراحیل، بمدت بیست‌سال بر یمن فرمان راند. برخی از مورخان، بنای سد مأرب را به بلقیس نسبت می‌دهند. بلقیس‌معاصر سلیمان پیامبر بودوبه‌گفته‌ی‌بعضی از مورخان، بـه همسری وی درآمد.

سلیمان پس از ازدواج با بلقیس، دستور داد سه کاخ استواربنام‌سلحین، بنیون‌و غمدان برای او ساخته شود. میگویند بلقیس از سلیمان پسری آورد که او را داود نام نهادند. امااین پسر در زمان حیات سلیمان وفات یافت. بلقیس نیزپس‌از مرگ سلیمان چشم از جهان فـرو بست.

یکی دیگر از برجستگان این خاندان، ذونواس پسرشراحیل‌بن‌عمرو، وبگفته‌ی‌دیگر فرزند زید بن کعب بن کهف بود. وی‌در دوران سلطنت بیست ساله‌ی خویش پیوسته پیروان مسیح‌را مورد آزار و کشتار قرار می‌داد. کار این شکنجه و آزار بجائی رسید که پادشاه حبشه ـ که خود از پیروان مسیح بود ـ در صدد دفع او برآمد. وی برای اجرای‌این منظور، یکی از سـرداران نامی‌خودراکه‌ارياط نام داشت، با هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد. ذونواس شکست خورده پای به گریز نهاد و ارياط کار اداره‌ی یمن را در دست گرفت. هنوز چیزی از حکومت اريـاط نگذشته بود که یکی ازفرماندهان وی بنام ابرهه که بروی حسد میبرد، سپاهی فراهـم آورده رهسپار صنعا پایتخت یمن شد.

ارياط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه میدانست که‌به‌تنهائی‌ازعهده‌ی وی برنخواهد

آمد . پس به غلام خود غنوده چنین دستور داد : "هنگامیکه با ارياط سرگرم جنگ و جدالم ، تو از پشت سر بر او حمله‌کن و کارش را بساز . " دوسردار با یکدیگر روبروشدند .ارياط باشمشیر خود چنان ضربه‌ای بر فرق ابرهه نواخت که تا نزدیک ابروانش شکافته شد . اما در همین موقع غنوده طبق دستوری که از پیش دریافت داشته بود ، ارياط را از پشت سر به‌هلاکت‌رسانید .

ابرهه به اعتبار زخمی‌که بر سرش وارد آمده‌بود ،اشرم (یعنی مردی که نرمی‌بینی‌اوبریده شده است) لقب گرفت و کنیه‌ی وی ابویکسوم بود . ابرهه در یمن‌برتخت‌شاهی‌نشست .نجاشی پادشاه حبشه بمحض آگاهی از خبر کشته شدن ارياط ، از کار ابرهه خشمناک‌شد ، سوگند یادکرد که تا پای بر خاک یمن ننهد و موی سرا برهه را بدست نگیرد ، از پای ننشیند و او را مورد بخشایش قرار ندهد ؛ و بدینمنظور با سپاهی گران راه یمن در پیش گرفت . هنگامیکه ابرهه‌از نیت نجاشی و سوگندش آگاه شد ، تدبیری اندیشید : نامه‌ای مبنی بر عذر خواهی نوشت و همراه با انبانی پر از خاک یمن و موی سر خود بوسیله‌ی یکی از نزدیکان نزد نجاشی فرستادو توضیح‌دادکه‌خاک‌یمن و موی سر خویش را برای راست آمدن سوگند سلطان ارسال داشته‌است . نجاشی از هوش‌و درایت‌ابرهه‌شگفت زده و خرسند شده از رفتن به یمن منصرف گردید و فرمان حکومت یمن را نزد وی فرستاد ، و ابرهه بی هیچگونه ترس و بیمی در یمن فرمان راند .

ابرهه‌مسیحی‌متعصبی‌بودو بهمین جهت در صدد برآمد تا برای رقابت با کعبه ،کلیسائی در شهر صنعابنیادنهدو بدینوسیله موجب شود که مردم از عزیمت به کعبه وطواف‌آن‌انصراف حاصل کنند . پس جمعی از معماران را گرد آورد و بوسیله‌ی آنان‌کلیسائی بنام قلیس‌بنانهاد که سقف ها و دیوارهای آن با نقش ها و تصویرهای بدیع منقش‌ومزین‌شده بود .باپایان یافتن بنای کلیسا ، مردم از دورترین نقاط جزیرة العرب برای تماشا و اقناع حس کنجکاوی ، رهسپار صنعاشدند .

اما قبایل عرب‌و بویژه آنها که در مکه و مدینه سکونت داشتند ، نسبت به ابرهه و بنای کلیسای قلیس بد بین بودند . عربی نقیل نام از مردم کنانه که مردی متعصب بود ، به‌صنعا رفت ، و بوسیله‌ی‌رشوه‌وصله‌ای‌که به نگهبانان کلیسا داد ، اجازه یافت تاشبی را در آنجا بسر آورد . در آنشب نقیل در و دیوار کلیسا را به نجاست آلود و تزئینات آن‌محل را زیرقشری ازمدفوع‌خویش پنهان ساخت و بامداد روز بعد پای بگریز نهاد .چون این خبر به ابرهه‌رسید ، در صدد برآمد تا با لشکرکشی به مکه وتخریب کعبه ، این کار ناپسند را جبران کند .

ابرهه پیش از مبادرت به لشکر کشی ، کسی را نزد نجاشی فرستاده‌برای عزیمت به مکه اجازت طلبید و تقاضاکردکه‌شاه‌فیل‌سفید خود را ــ که محمود نام داشت ــ در اختیار وی قرار

دهد ،ونجاشی با این درخواست موافقت کرد . ابرهه با سپاهی گران از یمن خارج شده راه حجاز در پیش گرفت .

بنابررواياتی که‌نقل‌شده است ، " لشکریان ابرهه در مکه دویست شتر را که به‌عبدالمطلب نیای‌حضرت‌محمد (ص) تعلق داشت،به یغما بردند . هنگامی که ابرهه‌به نزدیکی کعبه رسید ، یکی از درباریان خود را بنام حناطه‌ی حمیدی نزد قبیله‌ی قریش فرستاد و چنین‌پیغام داد : " گرچه من با سپاه‌گران و سازو برگ فراوان بدینجا آمده‌ام ، ولی آهنگ کشت و کشتار ندارم و تنها بر سر آنم که کعبه را ویران سازم . اگر آماده‌ی سازشید ، یکی از بزرگان خویش‌راگسیل داریدتابا هم به گفتگو پردازیم . " قریشیان عبدالمطلب را فرستادندکه‌موردکمال اعتمادشان بود . ابرهه نسبت بوی نهایت احترام را مرعی داشت ، با او بر یک مسندقرارگرفت‌وبوسیله‌ی مترجمی عزم خویش را با وی در میان‌نهاد .اماعبدالمطلب‌بجای‌پاسخ‌سخنان‌او ،شتران خود را خواست که بدست سپاهیان وی افتاده بودند . ابرهه گفت : " من با تو در مورد ویران کردن کعبه سخن می‌گویم و تو نگران شترانت هستی‌که از دیده‌ی ارباب همت قدرو منزلت چندانی ندارند . " عبدالمطلب پاسخ داد : " من تنها صاحب شتران خویشم و همین موضوع مرا وا میداردکه‌درباره‌ی‌آنهاسخن گویم . کعبه خود خداوندی دارد که آنرا از هرگزندی نگاه خواهد داشت . " ابرهه شتران عبدالمطلب را بوی‌بازگردانید . وی بنزد قوم خویش رفت و از آنها خواست تا با اسباب و لوازم زندگی خود به بلندیهای پیرامون مکه عزیمت کنند . آنگاه‌آهنگ خانه‌ی خدا کرده به مناجات پرداخت و هلاک دشمنان کعبه را خواستارگشت .سپس عازم کوه حرا شد و به قوم خویش پیوست .

" روز بعد ابرهه به سپاهیان خویش دستور داد تا راه کعبه در پیش گیرند ، و خود سوار بر فیل محمود در پیشاپیش آنان روان شد . هنوز راه درازای رانپیموده‌بودند که فیل‌سفید از حرکت باز ایستاد و هر چه کردند ، گامی فراتر ننهاد و چون او را باز گرداندند ،باشتاب هر چه تمامتر دویدن آغاز نهاد و از آنجا دور شد . این پیشامد ابرهه و سپاهیانش‌رادچارشگفتی کرد . در همان هنگام دسته‌ای از مرغان سیاه رنگ (ابابیل) در آسمان ظاهر شدندکه‌هر یک از آنها سه ریگ کوچک در منقار و چنگال داشت . مرغان سنگها را بر سر سپاهیان‌ابرهه‌ریخته آنها را به هلاکت رساندند و جز فیل سفید و ابرهه کسی جان بسلامت نبرد . ابرهه گریزان نزد نجاشی رفت و آنچه را که بر او رفته بود ،برای‌پادشاه‌حبشه باز گفت .هنگامیکه‌سخن‌ابرهه بپایان رسید ،یکی از مرغان که ویرا دنبال کرده بود ،سنگهای چنگ و منقار خود را بر سراوفرو ریخت و وی را به سر نوشت افراد سپاهش گرفتار کرد و بدین ترتیب تنها موجودی که از مرگ

رهائی یافت ، فیل سفید نجاشی بود که در همان نخستین گامها ، ازرفتن بسوی کعبه بازایستاده بود .

" بزرگان قریش ، عبدالمطلب را برای آگاهی از حال سپاهیان ابرهه ، ازکوه حرا به پائین فرستادند . هنگامیکه به اردوگاه سربازان مزبور رسید ، زمین را از اجساد بیجان آنان پوشیده دید . پس قریش را بدانجا خواند و اموال دشمن را میان آنها تقسیم کرد . " این واقعه در تاریخ به عام الفیل معروفست .

پس از هلاک ابرهه ، پسران وی " یکسوم " و " مسروق " به سلطنت رسیدند وبنا برگفته ی طبری بترتیب چهار سال و دوازده سال فرمانروائی کردند . یکی از رویدادهای برجسته ی زمان مسروق ، نبرد سیف بن ذی یزن بود که در میدان جنگ بدست و هرز سردار ایرانی هلاک گردید .

لشکر کشی سیف بن ذی یزن به یمن

بنا بر روایت محمد بن جریر طبری و خواند میر (در حبیب السیر) ، بدوران پادشاهی ابرهه پادشاه یمن ، یکی از بزرگان و امیران عرب بنام ابومره عیاض و ملقب به ذی یزن همسری داشت که در کمال زیبائی شهره ی آفاق بود . این زن از ابومره فرزندی زیبا آورد که وی را معدیکرب خواندند وسیف لقب دادند . هنگامیکه معد به دو سالگی رسید ، ابرهه به مادر وی دل بست و خواست تا آن زن را از چنگ ذی یزن بیرون آورد . پس ذی یزن را احضار کرد و موضوع را با وی در میان گذاشت . ذی یزن که از خوی ناسازگار ابرهه آگاه بود ، ناگزیر همسر خود را ترک گفت و ابرهه او را وارد سرای خویش کرد . ذی یزن پس از این رویداد به درگاه پادشاه روم روی آورد و از آنجا بنزد انوشیروان پادشاه ایران رفت تا از ایشان در دفع شر ابرهه یاری طلبد . اما هیچیک از آن دو سلطان در این زمینه روی خوش نشان نداد . ذی یزن در دربار انوشیروان ماند و پس از ده سال زندگی را بدرود گفت .

کمی پس از این واقعه ، سیف از مرگ پدر آگاهی یافت و چون ابرهه در نبرد عام الفیل به هلاکت رسیده بود ، با اجازه ی مادر به مدائن رفت و از پادشاه ایران خواست تا وی را در بیرون آوردن حکومت موروثی خود از چنگ حبشیان یاری کند . انوشیروان که از جهت وضع داخلی کشور آسوده خاطر بود ، تقاضای وی را پذیرفت و نیروئی را ــ که باختلاف روایت مورخان شماره ی افراد آن به هشتصد تن می رسید ــ زیر فرماندهی یکی از سرداران سالخورده ی خود بنام وهرز ،

بکمک وی گسیل داشت . سپاهیان ایران از طریق دریا راه یمن در پیش‌گرفتند .گروهی در راه هلاک شدند و تعداد اندکی به سواحل آن کشور رسیدند . آنگاه در نزدیکی یمن اردو زدند و گروه انبوهی از طایفه‌ی بنی حمیر بدانها پیوستند ــ بطوریکه قبلا " اشاره رفت ، این واقعه در زمان مسروق بن ابرهه روی داد .

مسروق با یکصد هزار مرد سپاهی رهسپار جنگ با سیف بن ذی یزن شد . نیروی سیف‌را پنجهزارتن‌ازقبیله‌ی‌حمیر و ششصد نفر از جنگجویان ایرانی تشکیل می‌دادند . هنگامیکه نبرد آغاز گردید ، وهرز سردار ایرانی ،مسروق‌راکه‌بوسیله‌ی یاقوتی گرانبها بر دستار ، از دیگر همراهان خویش ممتاز بودشناخته ،با رها کردن تیری او را به هلاکت رسانید . سپاهیان مسروق که فرمانده خویش را از دست داده بودند ، هزیمت گرفتند و سیف بن ذی یزن با وجود کمی تعداد سپاهیان ، پیروز گشت و وهرزرابا تحفه‌ها و هدایای گرانبها به ایران باز گردانید .

سیف بن ذی یزن پس از شکست دشمن ، یمن را مسخر ساخته وارد صنعا شد و در کاخ غمدان برسریرشاهی‌جای‌گرفت . چون این خبر منتشر گردید ، از همه‌ی شهرهای جزیرة العرب نمایندگانی برای تبریک رهسپار صنعا شدند‌که عبدالمطلب پسرهاشم ، وهب‌پسرعبدمناف ، امیه پسر عبد شمس و عبدالله فرزند حذعان از آنجمله بودند . عبدالمطلب ازسوی همراهان خویش‌وسران‌دیگر قبایل عرب سخن گفت واز آنجا که این تهنیت با بیانی فصیح ادا شده‌بود ، سیف باوی بگفتگو پرداخت و طی چند پرسش وپاسخ ،از بزرگی تبارش آگاهی یافت .

سیف بن ذی‌یزن که‌به آئین مسیح اعتقاد داشت ، در انجیل‌خوانده بودکه‌هنگام ظهور پیمبری فرا رسیده است . بدین سبب در خلوت با عبدالمطلب به گفتگونشست و از حالات و اخلاق‌نیکوی مولودی‌سخن‌راندکه‌بعنوان خاتم انبیاء به پیامبری‌برگزیده‌خواهدشد . عبدالمطلب پس‌از شنیدن بیانات سیف چنین گفت : " مرا فرزندی‌بنام عبدالله بود که چندی پیش در گذشت . اما از وی فرزندی بجای مانده است که نشانه‌های مورد بحث در وی دیده‌میشود . "

سیف به‌عبدالمطلب توصیه کرد تا آن راز را پنهان نگاهدارد . سپس به هر یک از ده نفر بزرگان‌قریش که برای تهنیت نزد وی رفته بودند ده غلام و کنیز ،پنج رطل طلا ،ده‌رطل نقره ، دو برد یمانی و صد شتر و به عبدالمطلب بمیزان مجموع آن اموال اعطا کرد و آنها را رخصت داد تا به دیار خویش باز گردند .

بنابر گفته‌ی مورخان ، سیف بن ذی یزن در سال دوم یا هشتم سلطنت خود هنگامیکه در شکارگاه‌بسرمیبرد ، بوسیله‌ی گروهی از مردم حبشه غافلگیر شد و به هلاکت رسید .

تصرف یمن بدست ایرانیان

هنگامیکه انوشیروان ازقتل سیف بن ذی یزن آگاه گردید ، و هرز را با چهارهزارمردجنگی به‌یمن فرستاد .و هرز یمن را مسخر ساخت ، بفرمان شاه ایران بر مسندکشورداری نشست وگروه زیادی از مردم حبشه را به هلاکت رسانید .

بنابه‌روایت محمدبن‌جریرطبری ،و هرز پس از چهار سال فرمانروائی در گذشت و فرزندش مرزبان به حکومت رسید . با مرگ مرزبان ، هرمزد پسر انوشیروان فرزند او راکه فیلسجان نام داشت ، برای تصدی این مقام به یمن گسیل داشت و بعد از فیلسجان پسرش خرخسره عهده‌دار حکومت شد .

بموجب روایات دیگری که در مورد فرمانروایان ایرانی یمن نقل شده است ، پس‌از وهرز بترتیب فیلسجان ،خرزدان ،نوش‌جان‌ومرزوان به حکومت یمن دست یافتند وپس از مرگ مرزوان نوبت به خرخسره رسید .

هرمزد پسر انوشیروان بجهتی از خرخسره رنجیده او را برکنار کرد و باذان پسر ساسان رابجای وی فرستاد و باذان به محمد (ص) ایمان آورد. پس از باذان خواهر زاده‌اش داود به حکومت یمن رسید . او نیز دین اسلام را پذیرفت . در دوران حکومت داود ، شخصی بنام اسود عنسی دعوی پیغمبری کرد و او بدستیاری یکی از فرماندهان خود باسم فیروز دیلمی ،آن مدعی پیامبری را به هلاکت رسانید .با مرگ داود ، یمن بدست خلفا افتاد و آنان کشور مزبور را توسط‌حاکمان اعزامی اداره کردند .

فصل چهارم

محمد (ص) و خاندان و جانشینان او

الف ـ محمد (ص) و خاندان آنحضرت

پیشینیان محمد (ص)

پیامبر اسلام با چهل و هفت واسطه نسب به آدم (ع) می‌رساند. پدرش عبدالله، پدر عبدالله عبدالمطلب، پدر عبدالمطلب هاشم و پدر هاشم قصی بود.

بطوریکه پیش از این یاد آور شدیم، قصی که از پیشوایان قریش بود، در سایه‌ی هوش و خرد و کاردانی ودرایت، نخست کلیدداری و پرده داری کعبه و سقایت حجاج وسپس حکومت مکه را بچنگ آورد. قصی دو پسر داشت: عبدالدار و عبدمناف. با وجود آنکه قصی در زمان حیات وظائف مزبور را به دو پسر خود واگذار کرده بود، پسر بزرگتر یعنی عبدالدار آن امور را بخود اختصاص داد. پس از مرگ عبدالدار میان فرزندان او و برادرش اختلاف افتاد، کار به داوری کشید و بموجب حکمی که صادر شد، هر یک از دو طرف بخشی از وظایف مربوط به خانه‌ی خدا را بر عهده گرفت، بدینترتیب که کلیدداری خانه‌ی کعبه و سرداری ایام جنگ در دست فرزندان بزرگ و سقایت حاج و مهمانداری روزهای حج در اختیار اولاد صغار گذاشته شد ـ هاشم از جانب صغار و امیه از طرف کبار فرزندان وظیفه دار انجام کارهای مورد اشاره بودند.

چندی پس از این مقدمه، هاشم با عتبار جوانمردی و دادودهش خویش مقامی والا یافت. این امر رشک و حسد برادرزاده‌ی وی امیه را برانگیخت، بطوریکه امیه با هاشم به رقابت پرداخت. امیه، عموی خویش هاشم را به منافره (مفاخره در مورد حسب ونسب) دعوت کرد. هاشم برای رعایت آداب و سنن قبیله‌ای تن به منافره داد، اما این شرط را قائل شد که بازنده‌ی منافره باید علاوه بر دادن پنجاه شتر سیاه چشم، برای مدت ده سال از مدینه مهاجرت کند. امیه در این قضیه بازنده شد، پنجاه شتر داد و رهسپار شام گردید، و این امر آغازی شد بر رقابت میان بنی امیه و بنی هاشم ـ که پی آمدهای اندوهباری داشت.

هاشم دختری از یک خاندان بزرگ را بازدواج خویش درآورد و از او پسری بوجود آمد که با عتبار داشتن موی سپید، شیبه خوانده شد. مطلب برادر هاشم، شیبه را به مکه برد ـ وچون مردم می‌پنداشتند که وی بنده‌ی مطلب است، او را عبدالمطلب خواندند. پس از درگذشت مطلب، ریاست قریش به عبدالمطلب رسید، کلید دار کعبه شد و منصب پرده‌داری خانه‌ی خدا را بر عهده گرفت. اهالی بیت‌الحرام او را گرامی می‌داشتند، و در پیشامدها بوی توسل می‌—

جستند . از جمله کارهای عبدالمطلب ، حفر چاه زمزم است .

عبدالمطلب نذر کرد که چنانچه صاحب ده پسر شود ، یکی از آنها را بنا برسم و سنت جدش ابراهیم در راه خدا قربان کند . حاجتش برآورده شد و بیش از ده پسر از او بوجود آمدند . هنگامیکه خواست نذرش را ادا کند ، قرعه بنام کوچکترین پسرش عبدالله افتاد و چون در صدد برآمد تا او را قربان کند ، خویشان مادری او را از این کارباز داشتند . آنگاه بنا به پیشنهاد کاهنه‌ای قرار شد بین عبدالله و ده شتر ـ که فدیه‌ی یک انسان بود ـ قرعه‌کشی کنند . ده بار قرعه کشی کردند و تنها در دور دهم بود که قرعه بنام شتران افتاد ـ که اکنون تعدادشان به صد رسیده بود ؛ و بدین ترتیب عبدالله از کشته شدن نجات یافت .

در دوران عبدالمطلب کار بنی‌هاشم بالا گرفت و بویژه پس از حادثه‌ی اصحاب فیل و شکست ابرهه ، بر قدرت و شوکت ایشان افزوده شد و آوازه‌ی آنان در همه‌ی شهرها پیچید ـ این قدر و احترام با بعثت پیامبر اکرم به اوج خود رسید .

عبدالمطلب بنا بر روایتی هشتاد سال و بقولی یکصدو بیست سال زندگی کرد . پس از مرگ عبدالمطلب ، تولیت مکه به کوچکترین پسرش یعنی عبدالله رسید . وی به زیور زیبائی صورت وسیرت یعنی جمال وکمال آراسته بود . در آنزمان بعضی از علما و بزرگان یهود بر طبق اخبار و روایاتی که در دست داشتند چنین شایع کردند که پیامبر آخرین از این جوان‌خوش سیما بوجود خواهد آمد . بیشتر دختران عرب باعتبار چهره‌ی نیکوی عبدالله ، مایل بودند به همسری او درآیند . اما تنها آمنه دختر وهب فرزند عبد مناف بود که در این زمینه کامروا گردید . مراسم ازدواج و زفاف در خانه‌ی ابوطالب (شعب ابوطالب) صورت گرفت . در مورد زمان وفات عبدالله میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد . بعضی مرگ وی را پیش از تولد محمد (ص) ، گروهی هفت ماه وعده‌ای دو سال پس از ولادت پیامبر اکرم نقل کرده‌اند . مرگ عبدالله در مدینه اتفاق افتاد و جسدش در محلی بنام دارالنابغه مدفون گشت . وی بهنگام وفات ، بیست و پنجساله بود .

ولادت محمد (ص)

ولادت میمون خاتم پیمبران در دومین سال پادشاهی انوشیروان اتفاق افتاد .

محمد (ص) در روز دوشنبه‌ی دوازدهم ربیع الاول تاریخ قدیم اعراب ، برابربا بیستم نیسان ۸۹۱ رومی ، ۵۷۲ میلادی ،هفدهم دیماه فارسی‌و سال عام‌الفیل تولد یافت .درتورات بـاب ۲۱ سفـر تکوین ــ از آیه‌ی ۱۰ تا ۲۰ــ و باب ۳۳ سفر تثنیه ، ودر آیه‌ی ۱۶ از باب ۱۴ و آیه‌ی ۷ از باب ۱۶ انجیل یوحنا به این‌مولود مسعود اشارت رفته است . آیه‌ی ۷ از باب ۱۶ انجیل یوحنا چنین می‌گوید : "من به شما راست می‌گویم که رفتن من‌برای شما مفید است . زیرا اگر نروم ، "فاراقلیط"نزد شما نیاید . "کشیشان مسیحی واژه‌ی "فاراقلیط" را "روح‌القدس" می‌دانند ، ولی‌ترجمه‌ی این کلمه بنظر مورخان اسلامی "احمد " است .

دوران کودکی محمد (ص)

پس از آنکه فرزند گرامی عبدالله دیده به جهان گشـود ، او را به ثویبه کنیز ابـولهب سپردند که خود کودکی شیرخواره بنام مسروح داشت . دوران شیر خوارگی‌محمد (ص) در‌نزد این زن سه یا چهار ماه بود . سپس‌آن مولود فرخنده به حلیمه سپرده شد و وی کودک‌رااز مکه به‌میان‌قوم بنی سعد بن بکر برد . علت این جابجائی آن بود که هوای مکه‌درفصل‌گرما سوزان و عفن می‌شد و دایگان‌و زنان شیرده برای جلوگیری از بروز هرگونه گزند به اطفالی که بدانان سپرده شده بودند ، آنـها را نزد قبایل خویش می‌بردند و در فصلهای بـهار و پائیز آن کودکان را بنزد قوم و خویش خود باز می‌گرداندند .

چون محمد (ص) دو ساله شد ، حلیمه وی را نزد آمنه برد . امااز‌آنجاکه‌به کودک‌علاقمند شده بود ، در فصل گرمای سال بعد وی را از آمنه گرفته به قبیله‌ی خودبردوهنگامی که‌پنجساله شد ، او را به نزد مادر بازگردانده‌آمنه کنیزک‌عبدالله‌راکه "ام ایمن "نامیده‌میشد ،به‌نگاهداری محمد (ص) بر گماشت . یکسال بعد ،آمنه فرزند شش ساله‌ی‌خود را برای دیدار خویشان‌پدرش عبدالله به مدینه برد و مدت یکماه در دارالنابغه اقامت گزید . سپس به مکه بازگشت ، ولی‌در محلی‌موسوم به ابوا بیمار شده درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد . ام ایمن ، محمد (ص) را به مکه نزد نیایش عبدالمطلب برد . عبدالمطلـب بـه تربیـت نـوه‌ی خود همت‌گماشت‌و پیوسته او را از فرزندان‌خویش عزیزتر می‌داشت . هنگامی که محمد (ص) به هفت‌سالگی رسید ، خشکسالی شدیدی در مکه بروز کرد . یکسال بعد عبدالمطلب در بستر بیماری افتاده چشم از

جهان فرو بست، آنگاه تربیت محمد (ص) به ابوطالب محول گردید و وی تا پایان عمردرنهایت لطف و گشاده روئی باین مهم اشتغال داشت.

محمد (ص) دوازده ساله بود که عمویش ابوطالب که بقصد بازرگانی عازم شام بود، وی رانیز همراه خود بدانجا برد. هنگامی که به قریه‌ی "کفر" واقع در شش میلی بصره رسیدند، بحیرا راهب مسیحی بامشاهده‌ی محمد (ص) به ابوطالب اظهار داشت‌که وی‌نشانه‌های‌پیامبری را در آن پسر دیده و معتقد است که ابوطالب از بردن‌پسر برادر به شام صرفنظر کند، زیرا محمد (ص) در آن دیار دشمنان فراوان دارد. ابوطالب این گفته را پذیرفته کالای‌خویش‌رادر بصره به فروش رسانیدو به مکه بازگشت.

هنگامیکه محمد (ص) به‌هیجده‌سالگی‌رسید، باتفاق زبیربن عبدالمطلب یا عباس‌بن‌عبدالمطلب (با اختلاف روایات) به یمن سفر کرد و در ضمن راه موارد زیادی از کارهای خارق العاده از وی به منصه‌ی بروز و ظهور رسید. همچنین‌گفته‌شده‌است که‌در بیست‌ویکسالگی‌ملائک بر اوآشکار می‌شدند، وی را به اسم می‌خواندند و می‌گفتند: "او همان کسی است که‌انتظارش‌راداریم، ولی هنوز وقت ظهورش فرا نرسیده است."

ازدواج محمد (ص) با خدیجه

بهنگام بیست و یکسالگی محمد (ص)، ابوطالب دچار فقر شدید شد و کارش درگذران زندگی به تنگی و سختی کشید. ابوطالب این حال را با محمد (ص) در میان‌گذاشت و افزود: "کاروانهائی وجود دارند که پیوسته برای امر تجارت فاصله‌ی میان مکه و شام‌را طی می‌کنند. خدیجه دختر خویلد مقداری سرمایه در اختیار برخی‌ازبازرگانانی می‌گذاردکه باآن کاروانها آمد و شد می‌کنند. بازرگانان موصوف سرمایه‌ی خدیجه را بکار می‌اندازند و دربن‌میان سودی نیز نصیب خدیجه می‌گردد. بهتر است که تو نیز با خدیجه گفتگو کنی تا سرمایه‌ای در اختیارت بگذارد." خدیجه از این گفتگو آگاه شد و پیش از آنکه محمد (ص) نزدش برود، کس بطلب وی فرستادوچون حاضر گردید، به او چنین گفت: " پاکی، درستی و امانت تو زبانزد خاص‌وعام‌است ومن‌میل‌دارم سرمایه‌ای‌دراختیارت‌بگذارم تا باآن داد و ستد کنی." محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت‌و با کاروانی رهسپار شام شد. خدیجه نیز غلام خویش میسره‌و یکی‌از خویشاوندانش بنام‌خزیمه را با وی‌همراه ساخت. محمد (ص) در این سفر کراماتی‌ازخویش‌ظاهر

کرد. هنگامیکه ایشان بنزدیک دیر بحیرا رسیدند، در زیر درختی فرود آمدند. درآنموقع بحیرا وفات‌یافته و راهبی نسطور نام قائم مقام وی شده بود. نسطور ازبام دیر ورود کاروان واستراحت‌آن‌گروه‌را در پای درخت نظاره میکرد و از آنجا که در کتب آسمانی ازآمدن‌پیغمبری درآن ناحیه و استراحت‌وی درزیر سایه‌ی درخت‌خبر داده شده بود، نسطور یقین‌کرد که وی همان‌کسی‌است‌که‌انتظارش‌را می‌کشیده است. پس‌از بام دیر پایین آمدو بنزد محمد (ص) رفته او را از وجود دشمنانی که در شام آهنگ هلاکش‌راداشتند باخبرکردواز سفربدانشهر برحذرش داشت. محمد (ص) نیز کالائی را که بهمراه داشت در بصره‌فروخت‌وبادست‌آوردن‌سودفراوان راه بازگشت در پیش گرفت. با رسیدن به‌مکه، میسره شرح کرامات محمد (ص) را برای خدیجه بازگفت و اینموضوع موجبات شگفتی خدیجه را فراهم آورد. علاوه بر آن هنگامیکه به‌حسابها رسیدند، معلوم شد که محمد (ص) ازین سوداگری سود فراوانی بدست آورده است. کرامت و امانت محمد (ص) خدیجه راشیفته و خواهان همسری وی کرد. خدیجه آنچه راکه دردل‌داشت با عموزاده‌های خود عمروبن اسد و ورقةبن‌نوفل بازگفت. وی همچنین خواست قلبی خود را بوسیله‌ی‌نفیسه‌دختر میمونه بامحمد (ص) درمیان نهاد. محمد (ص) با این‌پیشنهادروی‌موافق نشان داد و ابوطالب و ورقةبن نوفل خطبه‌ی عقد را جاری کردند. محمد (ص) در تمام‌مدتی که با خدیجه‌زندگی‌میکرد ،نهایت صفا و وفاداری را از خویش نشان داد. خدیجه نیزمتقابلا" اموال خود را در اختیار وی گذاشت.

وحی و مقدمات بعثت

محمد (ص) چهل ساله بود که روشنی الهام در درون جانش تابیدن گرفت. این‌پدیدار در دلش شور و انقلاب شدیدی پدید آورد و زندگیش را که از آن پیش در تنهائی و آرامش می‌گذشت، دگرگون‌ساخت. این‌امر نوعی مسئولیت‌و مأموریت دشوار رابرعهده‌ی وی می‌گذاشت که‌فکراجرای‌آن‌او را به وحشت و تردید دچار می‌ساخت. سرانجام در یکی از شبهای‌ماه‌رمضان هنگامی که درغاری عزلت گزیده و آرمیده بود، فرشته‌ای که صحیفه‌ای نورانی‌در دست‌داشت، بر وی ظاهر شد و چنین گفت: بخوان، بنام پروردگارت بخوان. "محمد (ص) که خواندن نمیدانست، پاسخ داد: " خواندن‌نمی‌دانم، چه‌بخوانم؟ "فرشته ــ جبرئیل ــ گفته‌ی خود را تکرار کرد، اما پاسخ محمد (ص) همان بود که نخستین بار گفته بود. هر بار که فرشته

او را به "خواندن" فرا می‌خواند.

ظهور فرشته به محمد (ص) بارها تکرار شد. اما همین تکرار و دوام، پرده‌های تردید را از خاطرش بیکسو راند. فرشته روز و شب، در شهر و کوه با وی‌سخن می‌گفت‌وبه‌سخن‌گفتنش می‌خواند. فرشته در ضمن الهامات خویش او را وامیداشت که بزرگی خدای یگانه، ناچیزی‌و ناتوانی بتان و اجسام بیجان و آلودگی و کوته‌فکری بت پرستان را بر ملا کند و مردم‌را ازکفر و نفاق وشرک و شقاق باز دارد. او نیز می‌کوشید تا قوم خود را بیم دهد و از آلایش شرک و گزند گناه ــ که فضای مکه را آلوده بود ــ بر حذر دارد. با لحنی‌پراز تهدیدو عتاب‌ــکه‌آیات نازل شده توسط فرشته از آن آکنده بود ــ با مردم سخن‌می‌گفت‌وآنانرا از حساب روز رستاخیز و عذاب دوزخ بیم میداد.

دعوت محمد (ص) در آغاز پنهان بود و از اهل خانه‌اش تجاوز نمی‌کرد، و این‌دعوت پنهان تا سه سال پس از دریافت نخستین‌وحی ادامه داشت. وی‌نخست‌آیات‌الهی‌را درخانه‌ی خویش و سپس در منزل آشنایان و کسان خود بر هر کس که می‌پنداشت گوش شنوائی دارد. فرو می‌خواند. بعدها جبرئیل بوی القاء کردکه پیام خدا را در کوی و برزن و بر سر انجمن‌ها و بازارها بخواند و مردم را بسوی خدای یکتا و ترک شرک و بت پرستی دعوت‌کند. پس‌ازآنکه آیه‌ی: "فاصدع بماتوءمروا و اعرض عن‌المشرکین" نازل گشت، محمد (ص) دعوت خود راآشکار ساخت و مردم را ازپرستش اصنام و اجسام برحذر داشت.

در مورد نخستین‌کسی که دعوت محمد (ص) را پذیرفت و به آئین‌اسلام‌گروید، میان‌اهل خبر و سیر اختلاف وجود دارد، بدینمعنی که بعضی خدیجه‌ی کبری همسر آنحضرت را باین عنوان می‌شناسند وبرخی ابوبکر صدیق را. اما آنچه مسلم بنظر می‌رسد اینست‌که‌پس‌ازخدیجه علی (ع) پسر عم محمد (ص) دعوت وی را پاسخ گفت. بنظر بعضی از علما و مورخان بهتر آنست که گفته شود از زنان خدیجه، از کودکان علی (ع)، از رجال وبزرگان ابوبکر، ازغلامان آزاد زیدبن حارثه و از بندگان بلال حبشی نخستین کسانی بودند که آئین اسلام را پذیرا شدند. با تلاش و کوشش ابوبکر که مردی‌گرامی ومورداحترام بود، دراندک‌مدتی جمعی‌ازبزرگان

عرب نیز به آئین تازه مشرف گردیدند.

مخالفت قریش و آزار محمد (ص)

تا موقعی که محمد (ص) از بتهای اعراب بدگوئی نکرده بود، ساکنان مکه چندان کاری به کار وی نداشتند و تنها عکس‌العمل آنها چنین بود که هر وقت بر آن جماعت گذر می‌کرد، به دیده‌ی ریشخند در او می‌نگریستند و می‌گفتند: "پسر عبدالمطلب را بنگرید! او ادعامی‌کند که از آسمان‌ها خبر دارد و با ملایک سخن می‌گوید!" اما بمحض آنکه آیاتی درباره‌ی بطلان بت پرستی نازل گردید و محمد (ص) طبق رسالتی که بعهده داشت آشکارا به بدگوئی از اصنام پرداخت، آتش کینه و دشمنی قریش شعله‌ور گشت و رسما" درصدد آزار و گزند وی برآمدند. چندی نگذشت که وی را شاعر و ساحر نامیدند و دروغگو و دیوانه خواندند. اما از آنجا که محمد (ص) در تحت حمایت ابوطالب بود و ابوطالب در نزد قریش ارج و اعتبار فراوان داشت و باین اعتبار قریشیان قادر نبودند به محمد (ص) آسیبی برسانند، آهنگ آزار یاران (صحابه‌ی) وی‌کردند و ایشان را مورد شکنجه قرار دادند.

مهاجرت یاران محمد (ص) به حبشه

هنگامیکه بر شدت آزار قریش نسبت به یاران محمد (ص) افزوده شد، وی بآنان دستور داد تاراه حبشه در پیش گیرند. در ماه رجب سال پنجم بعثت، یازده مرد و چهار زن بطور پنهان راهی آن کشور شدند ــ عثمان‌بن عفان و همسرش رقیه دختر حضرت محمد "ص" نیز در زمره‌ی این‌گروه بودند. مهاجران از راه دریای سرخ به‌حبشه رسیدند و نزد اصحمه نجاشی[1] آن کشور رفتند. اصحمه که مسیحی و خداپرست بود، مقدم آنانرا گرامی داشت و پس‌ازآنکه به درستی راهشان پی برد، ایشانرا در سایه‌ی حمایت خویش قرار داد. مهاجران درپناه‌نجاشی در نهایت آسایش و بهره‌وری روزگار می‌گذراندند. چندی بعد بدروغ خبری انتشار یافت که

۱ــ نجاشی لقب شاهان حبشه و مساویست باملک در زبان عربی، شاه در فارسی، قیصر روم و... و... و...

بموجب آن میان محمد (ص) و قریش آشتی افتاده است. مهاجران که از نادرستی این خبر آگاه نبودند، راه مکه در پیش گرفتند. اما هنگامیکه مشرکان را در شکنجه‌ی مسلمانان پا برجاتر از پیش دیدند، به حبشه بازگشتند. در این سفر جعفر پسر ابوطالب وگروه‌زیادی‌از زنان‌ومردان صحابه به مهاجران پیشین پیوستند و نجاشی در حق ایشان‌نیکی‌فراوان‌بجای‌آورد ــ ازروایات گوناگونی که درباره‌ی مهاجرت دوم نقل شده است چنین برمی‌آید که شمار مهاجران در این مرتبه‌هشتاد مرد و یازده زن قریشی و هفت نفر از قبایل دیگر بوده است. مهاجران‌مزبور پس از هجرت پیامبر از مکه به مدینه، به عربستان‌بازگشتند. در سال‌ششم بعثت، حمزه‌عموی‌پیغمبر اسلام ونیز عمربن‌خطاب در جمع مسلمانان وارد شدند.

اکنون روز بروز بر شمار مسلمانان‌افزوده‌می‌شد وبهمان نسبت‌میزان ترس‌ووحشت‌قریشیان نیزبالا می‌گرفت. پس جمعی ازبزرگان و سران عرب آهنگ جان محمد (ص) کردند و پنداشتند که‌با از میان‌بردن وی‌خواهند توانست‌از نفوذ و پیشروی آئین تازه جلوگیری کنند. در محرم سال هفتم بعثت، بزرگان بنی‌هاشم و بنی مطلب بنا به دستورابوطالب، محمد (ص) رابه‌شعب ابوطالب‌بردند. بدستورابوطالب، در پیرامون محل اقامت جماعتهای مورد اشاره استحکامات فراوان بنا گردید وتصمیم گرفته شد در برابر دشمنان که اکنون بر علیه آنهاهم سوگند شده بودند، ازخود دفاع کنند. کار تحصن در شعب ابوطالب سه‌سال‌بطول‌انجامید. بالاخره‌گروهی از امرای قریش که‌هنوز آئین‌اسلام را نپذیرفته بودند، به شعب ابوطالب رفته، در سال‌دهم بعثت، محمد (ص)و یارانش را با خود به بطحا بردند.

درگذشت ابوطالب و عزیمت محمد (ص) از بطحابه مکه

ابو طالب در پایان‌زندگی، بنی‌هاشم را گرد آورده وصیت‌کردکه در تعظیم و بزرگداشت خانه‌ی خدا کوشا باشند. وی همچنین محمد (ص) را به ایشان سپرد و آنها را سوگند داد که دست ازاطاعت و بندگی و حرمت‌خدا نکشند. ابوطالب در همان سال دهم بعثت زندگانی را بدرود گفت و باختلاف روایات، سه یا سی روز پس‌از وفات وی، خدیجه نیز درگذشت. اکنون رسول خدا در برابر دو مصیبت بزرگ‌قرار داشت: یکی فقدان‌عمو و حامی دلسوزومهربان‌ودیگر از دست دادن همسر باوفائی که همه‌ی هستی‌خویش‌رابپای‌اوریخته‌بود. این دو رویدادا سفباری از غم و اندوه بر دوشش نهاد، بطوریکه‌آن سال را سال "حزن"نامیدند. با مرگ‌ابوطالب،

مشرکان قریش بر آزار خویش نسبت به پیامبر اسلام افزودند. پس محمد (ص) ناگزیراز بطحا به طائف، سپس به حرا و از آنجا به مکه رفت و درهمانسال با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد.

اسلام آوردن انصار

محمد (ص) بهنگام انجام مراسم حج عمره، اشراف و اعیان قبیله‌های مختلف عرب را به‌اسلام دعوت میکرد. درسال یازدهم بعثت شش‌تن از مردم مدینه‌درعقبه[1] دعوت محمد (ص) را پذیرفته اسلام آوردند. آنها ازبزرگان قبیله‌ی خزرج بودند. هنگامیکه گروه مزبور به مدینه بازگشتند، مسأله‌ی بعثت و دعوت پیامبر اسلام را با مردم شهر در میان گذاشتند. در سال دوازدهم‌بعثت دوازده تن دیگر از مردم آنشهر در همان‌محل (عقبه) بامحمد (ص) بیعت‌کردند — این بیعت را بیعت‌عقبه‌ی اولی گفته‌اند. از این گروه ده نفر از قبیله‌ی خزرج[2] بودند و دو نفر از قبیله‌ی اوس[3]. بسال سیزدهم بعثت جمع انبوهی از مردم مدینه به مکه رفتند و هفتادو سه تن از آنها به محمد (ص) گرویدند. بیعت این گروه نیز در عقبه اتفاق افتاد و به "بیعت عقبه‌ی ثانیه" معروف شد. قریشیان بامشاهده‌ی این پیشرفت‌ها، ازگسترش اسلام بیش از پیش هراسان شده برآزار و گزند خویش نسبت به مسلمانان افزودند. این امر محمد (ص) را بر آن داشت تا بیاران خویش اجازه دهدبرای‌حفظ جان‌وگسترش ایمان‌به‌مدینه روی آورند.

۱— عقبه ناحیه‌ایست میان منی ومکه، و جمره که‌دیواری که حاجیان‌آنراسنگسار می‌کنند، در آن واقعست.

۲و۳— خزرج یکی از قبایل عرب و اصل آن از یمن وبااوس از یک اصل است. آنان پس از خرابی سدمأرب از جنوب جزیرة العرب به مدینه آمده سپس تا حدود خیبر و تیماء پراکنده شدند. افراد این قبیله در قرن پنجم میلادی بدان محل رفتند و در دوران هجرت حضرت محمد (ص) ویرا مورد کمکهای فراوان خود قرار دادند و اسلام آوردند.

هجرت محمد (ص) به مدینه

چون کار اسلام بالا گرفت ، مشرکان قریش در دارالندوه‌گردآمده‌به‌چاره جوئی‌پرداختند و پس‌ازرایزنی تصمیم گرفتند محمد (ص) را از میان بردارند . پیامبر اسلام ازاین تصمیم آگاه شد و دانست که در چه شبی برای کشتن اوبه خانه‌اش حمله خواهند برد . پس علی (ع) را بر جای‌خود در خانه نهاد وشبانه از آنجا بیرون رفت تا باتفاق‌ابوبکررهسپارمدینه‌گردد .مشرکان وارد خانه‌ی محمد (ص) شدند و چون علی (ع) را در آنجا دیدند ، فهمیدندکه محمد (ص) به راز آنها پی برده از چنگشان گریخته است . آنهاعلی (ع) را نگاهداشتند ، اماعاقبت بدستور ابولهب وی را رها ساخته در حستجوی محمد (ص) براه افتادند . محمد (ص) بنزدابوبکر رفت‌وعزم‌خویش‌رادرموردمهاجرت‌ازمکه‌باوی در میان نهاد . بنا به‌گفته‌ی‌عایشه ، ابوبکر بمجرد آگاهی از عزم محمد (ص) ، از جان و دل با وی همراه شد و آهنگ مدینه کرد . علی (ع) نیزبا پای پیاده رهسپار مدینه شد و سه روز بعد به پیامبر اسلام پیوست .

محمد (ص) درربیع‌الاول‌سال‌چهاردهم‌بعثت‌وارد مدینه شد و در خانه‌ی‌ابوایوب انصاری فرود آمد ــ که در محله‌ی قباء قرار داشت .دو هفته پس از این مقدمه به زمینی که تهیه‌کرده بود نقل مکان کرد و در آنجا مسجد وخانه‌ای بنا نهاد ــ و این همان جائیست‌که امروز مرقد مطهرش در آن قرار دارد .

مردم‌مدینه‌محمد (ص) رایاری‌کردندوبهمین مناسبت‌آنها را انصارخواندند . محمد (ص) با یهودیان مدینه و خارج از مدینه از در مساعدت وموافقت درآمد . درهمانسال‌سلمان فارسی بهمراه کسان ویاران خویش با پیامبر اسلام پیمان برادری‌بست .درسال‌اول‌هجرت کعبه‌بعنوان قبله‌ی مسلمانان تعیین شد . محمد (ص) ده سال در مدینه بسر برد .در این‌مدت به پنجاه و شش سریه [1] و بیست و هفت غزوه مبادرت ورزید که ازآنمیان شخصا" در نه غزوه‌ی زیرحضور داشت .

۱ ـ غزوه‌ی بدر

این غزوه در صبح روز جمعه‌ی هفدهم رمضان سال دوم هجرت در محلی بنام بدراتفاق

۱ــ سریه‌به غزوه‌هائی‌اطلاق می‌شود که محمد (ص) شخصا" در آنها شرکت نکرده و یکی‌از یاران‌خویش را به فرماندهی سپاه و رهبری غزوه تعیین فرموده است .

افتاد . شمار یاران محمد (ص) در این‌جنگ بنا به اقوال مختلف ۳۰۰ و ۳۱۳ نفر از مهاجران و انصار، و تعداد قریشیان ۹۵۰ نفر بود که عتبه ، ولیدبن عتبه و امیةبن خلف در میان‌آنها دیده می‌شدند . فرماندهی سپاه دشمن با ابوجهل بود . در این غزوه سپاهیان قریشی‌بسختی شکست‌خورده‌هفتادتن‌ازروءسای‌آنان‌هلاک و بهمان‌میزان اسیر شدند . مسلمانان تنها چهارده نفر را از دست دادند . در این غزوه سپاهیان اسلام بیش‌از هفتاد و دو شتر ، سه‌اسب ،هفت شمشیر و شش‌زره در اختیار نداشتند .

۲ ـ غزوه‌ی احد

تاریخ این جنگ هفتم شوال سال سوم هجرت و محل‌آن‌دامنه‌ی‌کوه احدبود .محمد (ص) هفتصد تن بهمراه داشت . قریشیان سه‌هزار نفر بودند و گروهی‌ازبزرگان‌مکه‌از جمله‌ابوسفیان ، عکرمةبن ابوجهل ، صفوان بن امیه وخالد بن ولید آنها را رهبری می‌کردند . در این نبرد ابتدا پیروزی از آن مسلمانان بود که بیست و دو تن از دشمنان را بر خاک‌هلاک افکندند . اما درآخر کار ، هفتاد نفر از مهاجران و انصار کشته و هفتادتن از آنان اسیر شدند ، حمزه عموی پیغمبر بشهادت رسید و صورت محمد (ص) آسیب دید . علی (ع) بیاری رسول خدا شتافت و دشمنان را از گردش پراکنده ساخت . محمد (ص) به‌مدینه بازگشت و مشرکان راه مکه در پیش گرفتند .

۳ ـ غزوه‌ی مریسیع

این جنگ که به غزوه‌ی بنی المصطلق نیز معروفست ، در ماه شعبان سال پنجم‌هجرت‌در جائی بنام مریسیع اتفاق افتاد .در این نبرد قریشیان ده تن و مسلمانان یکنفر کشته دادند و اموال و غنیمت‌های فراوان بچنگ مسلمانان افتاد .

۴ ـ غزوه‌ی خندق

بنا به توصیه‌ی سلمان فارسی در این جنگ دورا دور مدینه خندقی بوجود آمد . غزوه‌ی

مورد اشاره در ماه ذیقعده‌ی سال پنجم هجرت بوقوع پیوست. ابوسفیان با ده‌هزار سپاهی در کنار خندق موضع گرفت. مدت بیست روز نبرد شدیدی بین دو طرف جریان داشت. علی بن ابیطالب (ع) یکی‌ازشجاعان مشهور عرب بنام عمروبن عبدود را بر خاک هلاک‌افکندوقریشیان که ازین جنگ سودی نبرده بودند، ناکام به مکه بازگشتند. سعد بن معاذ از بزرگان اسلام در این نبرد مجروح شد و در اثر این جراحت بدورد زندگی گفت.

۵ ـ غزوه‌ی بنی قریظه

بنی قریظه از یهودیان مدینه در نزدیکی آنشهر قلعه‌ای استوار داشتند. در همانروز که محمد (ص) از غزوه‌ی خندق فراغت یافت، با یاران خویش‌بجنگ ایشان رفت و پس از پانزده روز بر آنان پیروز گردید.

۶ ـ غزوه‌ی خیبر

خیبر هفت قلعه‌ی تودر تو بنام کتیبه، ناعم، شق، قموص، نطاه، و طیح و سلالم بود و به یهودیان تعلق داشت. علی (ع) در یکروز سه‌قلعه‌ی‌استوار آنرا گشود. یهودیان پیشنهاد سازش‌کرده باپرداخت پولی گزاف، از محاصره رهائی یافتند. در غزوه‌ی خیبر پانزده تن از مسلمانان و نود و سه نفر از یهودیان کشته شدند. این نبرد در سال‌ششم‌هجرت‌اتفاق‌افتاد.

۷ ـ غزوه و فتح مکه

در ماه رمضان سال هشتم هجرت، محمد (ص) با ده هزار تن ازیاران‌خویش رهسپار مکه شد. نخستین دسته از سپاهیان اسلام در بیرون مکه در محلی بنام خندمه با مشرکان روبرو گردید. در این‌غزوه بیست و سه نفر از سپاهیان مکه و سه تن‌ازمسلمانان‌کشته‌شدند. مکه‌بدست مسلمانان فتح شد و مردم آن به اسلام گرویدند. محمد (ص) باتفاق پسر عمش علی (ع) وارد کعبه شده همه‌ی بتها را سرنگون و خانه‌ی خدا را از آن خدایان بیجان خالی کرد.

۸ ـ غزوه‌ی حنین

محمد (ص) پس از فتح مکه، برای نبرد با دو طایفه‌ی معروف هوازن وثقیف، با ده هزار

تن رهسپار حنین شد. سرکرده‌ی قوم هوازن، مالک‌بن‌عوف نصری بود ورئیس‌طایفه‌ی ثقیف، کنانة‌بن عبد. شمار سپاهیان دشمن به چهار هزار نفر می‌رسید. غزوه‌ی حنین‌درششم‌ماه‌شوال سال‌هشتم هجرت اتفاق افتاد. در آغاز، مسلمانان شکست خورده گروهی از ایشان پراکنده شدند. اما محمد (ص)، علی (ع)، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، عباس‌وشش تن دیگر از بنی هاشم با پا فشاری و ثبات قدم خویش، مسلمانان‌رااز‌نوگردآوردند و بردشمنان چیره گشتند. در این‌نبرد چهار تن از مسلمانان و هفتاد نفر از قبایل هوازن و ثقیف کشته شدند.

۹ - غزوه‌ی طائف

پس ازغزوه‌ی حنین، گروهی‌از افراد دو طایفه‌ی هوازن و ثقیف فرار کرده به طائف‌رفتند و درقلعه‌های آنشهر پناه گرفتند. محمد (ص) ایشان‌راپی‌گرفت (شوال‌سال‌هشتم‌هجرت) ومدت هفده روز به محاصره‌ی استحکامات آنان اشتغال داشت. طی جنگهای بزرگی که بین دوطرف درگرفت، گروه زیادی ازیاران پیغمبر مجروح و دوازده تن‌کشته شدند. محمد (ص) بدون آنکه غزوه‌ی مزبور به نتیجه برسد، امر به بازگشت داد و به خانه‌ی جعرانه رفت. در آنجا بیست و چهار تن ازمردم هوازن نزد محمد (ص) آمده به اسلام گرویدند که مالک بن عوف‌رئیس‌هوازن از آنجمله بود.

حجة‌الوداع و رحلت پیغمبر (ص)

در دوران بیست‌و سه ساله‌ی بین بعثت و رحلت پیامبر اسلام، مردم مکه، مدینه، طائف و یمن آئین وی را پذیرفتند و شمار مسلمانان روز افزون‌گشت. علاوه‌براین‌محمد (ص) بوسیله‌ی یاران خویش برای هفت تن از امیران‌وپادشاهان‌زمان‌خودنامه‌هائی‌ارسال‌داشت‌وآنانرا به‌قبول دین اسلام‌دعوت کرد. از جمله شاهانی که بر ایشان نامه فرستاده شد، خسرو پرویز شهریار ساسانی بود. بعضی از مخاطبان نامه از قبیل نجاشی پادشاه حبشه‌ومنذربن‌سادی ملک‌بحرین اسلام آوردند و بقیه از قبول کیش تازه سر باز زدند.

محمد (ص) در سال دهم هجرت‌به حج رفت، و این‌آخرین زیارت وی‌از خانه‌ی خدابود و بهمین‌اعتبار حجة‌الوداع خوانده شد. بنابر عقیده‌ی شیعیان، پیغمبر بهنگام بازگشت‌ازاین زیارت، در محلی بنام غدیر خم علی (ع) را بجانشینی و خلافت‌خویش معرفی‌کرد. پیمبراسلام در ماه صفر آنسال بیمار شد و در بیست و هشتم همان ماه رحلت فرمود.

ب ـ جانشینان محمد (ص)

۱ ـ خلفای راشدین (۱۱-۴۱ هـ)

خلافت در اسلام

در قاموس لغت عرب خلافت چنین تعریف شده است: "نیابت عمومی از جانب پیغمبر، برای ریاست بر مسلمانان. پس از رحلت پیغمبر، بر مردم است اطاعت از خلیفه، و بر خلیفه است عمل به کتاب و سنت پیغمبر."

بعقیده‌ی فرقه‌ی امامیه، این مفهوم پس از رحلت پیامبر اسلام مصداق پیدا نکرد، زیرا آنکس که مورد گزینش مردم قرار گرفت، از جانب پیغمبر نیابت نداشت. برخی از مورخان این مفهوم را توسعه داده، اظهار نظر کرده‌اند که نیابت یا با شمشیر بدست می‌آید، یا با مکر و خدعه (مانند خلافت معاویه و مصعب بن زیاد، ابی‌العباس سفاح، عبدالرحمان ناصر و غیره) یا با عهد و پیمانی که بزور و بصورت ولایتعهدی گرفته شود (مثل مورد یزید و رشید و غیرهم) و یا از طریق گزینش و انتخاب مردم مسلمان (مانند خلافت خلفای راشدین.) اما فرقه‌ی امامیه معتقدند که اولا" انتخاب باید از طرف پیغمبر انجام گرفته باشد، ثانیا" میان نایب و تعیین‌کننده‌ی نایب از لحاظ اخلاق و رفتار و گفتار و علم و دانش نسبت و تناسبی وجود داشته باشد که در اینصورت عزل خلیفه‌ی منصوص آسمانی و منصوب نبوی غیر قابل امکان است، در حالیکه خلیفه‌ای که به یکی از صور مورد نظر مورخان به خلافت رسیده باشد، قابل عزل خواهد بود.

ابوبکر بن ابی قحافه (صدیق)

سقیفه‌ی بنی ساعده محل سرپوشیده‌ای بود که اقوام بهنگام ضرورت در آن گرد می‌آمدند. بهنگام رحلت پیامبر (ص) مهاجران و انصار در سقیفه گرد آمدند تا نسبت به تعیین خلیفه و جانشین محمد (ص) اقدام کنند. آنها برای این منظور سعد بن عباده پیشوای خزرجیان را در نظر گرفته بودند. چون ابوبکر از این خبر آگاهی یافت، بهمراه عمر بدانجانب رهسپار گشت و در نتیجه‌ی

کوشش و تلاش عمر و یاری مهاجران وانصار، به‌خلافت برگزیده شد.

در این نشست پیرامون امارت و فرمانروائی گفتگوی فراوان و مناقشه‌ی بسیار صورت گرفت و نوزده نفر در اینباره به احتجاج برخاستند. مهاجران سبقت و پیشگامی خود را ملاک برتری خویش عنوان کردند و انصار یاریهای بیدریغ خود را معیار صلاحیت خود دانستند. سر رشته‌داران ماجرای سقیفه می‌گفتند اگر پیامبری و خلافت هر دو در یک خاندان قرار گیرد، هاشمیان (بنی هاشم) بر قریش چیره‌خواهند شد. این امر در واقع حکایت‌از‌آن دارد که چه مهاجران وچه انصار خلافت بنی‌هاشم رامایه‌ی‌خشم اعراب می‌پنداشتند و شاید بمنظور حفظ وحدت و اتفاق اعراب بود که‌خلافت علی (ع) را قربانی کردند.

ابوبکر گفت: "پیغمبرفرمود که خلیفه باید از قریش‌باشد." جمعیت‌انبوه‌حاضران‌باشنیدن سخنان ابوبکر در مسجد حاضر شده، وی را به خلافت برگزیدند. بنابه روایتی، ابوبکربربالای منبررفت‌وپس‌ازسپاسگزاری‌ازمردم، اظهار داشت که حق‌این‌بود که علی (ع) به خلافت‌برگزیده گردد. ولی مردم این پیشنهاد را نپذیرفته گفتند: "رسول خدا ترا صدیق‌خوانده و علاوه بر آن توپیر و شیخ قبیله‌ی قریشی‌و این مقام‌حقاً‌به‌تو می‌رسد." سلمان، اباذر، مقداد، عماریاسر وگروهی‌ازصحابه‌نیز خلافت را حق علی (ع) اعلام‌کردند، ولی‌اظهارات‌ایشان‌مورد‌عنایت‌واعتنا قرار نگرفت.

ابوبکر دو سال و سه ماه خلافت کرد. در دوران حکمرانی ابوبکر، مسلمانان‌برایران‌حمله بردند، بخشی از عراق‌وشام‌را فتح کردند و فتنه‌ی مسلیمه‌ی کذاب‌که در یمامه دعوی پیغمبری می‌کرد، فرو نشانده شد.

ابوبکر را یار غار پیامبر می‌دانند. اونخستین مردی بود که اسلام را پذیرفت. وی‌همه‌ی دارائی خود را در راه پیشرفت آئین محمد (ص) صرف کرد، دخترخویش‌عایشه را به همسری پیامبر اسلام درآورد و در سختی‌ها یار و یاور صمیم و با ارادت وی بود. ابوبکردرماه‌جمادی‌الآخر سال سیزدهم هجرت‌چشم‌از جهان فروبست.

عمر بن خطاب

پس‌از مرگ نخستین خلیفه از خلفای راشدین، بنابروصیت وی عمر بر مسند خلافت‌قرار

گرفت. عمر بن خطاب سیزده سال پس از واقعه‌ی فیل پا به‌عرصه‌ی هستی نهاد. مادروی خشیمه دختر هاشم بن مغیره یا هشام بن مغیره بود. اگر خشیمه دختر هاشم بن مغیره باشد، دختر عم عبدالله بن عبدالمطلب است و اگر پدر او را هشام بن مغیره بدانیم، دختر عبدالمطلب بحساب می‌آید. نامش محمد، کنیه‌اش ابوحفص یا ابوحفصه و لقبش باستناد فرمایش رسول‌اکرم، فاروق یعنی جدا کننده‌ی حق از باطل است و به واسطه‌ی کعب بن لوی نسب به‌اجداد و نیاکان پیغمبر اسلام می‌رساند.

خلافت عمر بن‌خطاب ده سال و ششماه دوام یافت. وی نسبت به اسلام تعصبی خاص و به محمد (ص) ارادتی ویژه داشت. عمر دختر خود حفصه را بهمسری پیامبر اسلام درآورد و بنا به‌مشهور، ام‌کلثوم دختر علی (ع) را به‌زنی گرفت. درزمان عمر، ایران بدست سرداران عرب فتح و سلسله‌ی ساسانی منقرض گردید. عمر در اواخر ذیحجه‌ی سال ۲۳ هجری بدست فیروز معروف به ابولوءلوء که از ایرانیان میهن دوست بود مجروح گردید و دراثر همان جراحت کشته شد.

عمر نخستین کسی است که سال هجری را متداول ساخت و برای مسلمانان بیت‌المال بوجود آورد. وی اولین خلیفه‌ای بود که به لقب امیرالموءمنین ملقب گردید.

عثمان بن عفان

عمر پیش از مرگ خود دستور داد برای تعیین خلیفه‌ای که بناست پس از وی بر مسلمانان حکومت کند، شورائی مرکب از شش تن از یاران بزرگ پیغمبر تشکیل شود ــ که یکی از آنها علی (ع) بود ــ و مقرر داشت که شورای مزبور ظرف سه روز از میان خود یکی را برگزینند. ضمناً افزود که چنانچه شش نفر مزبور به دو دسته‌ی سه نفری تقسیم شوند، خلیفه از دسته‌ای انتخاب گردد که عبدالرحمان بن عوف در آن گروه باشد.

در شورا طلحه و زبیر متمایل به خلافت علی (ع) بودند و عبدالرحمان بن عوف وسعد بن ابی وقاص بجانب عثمان تمایل داشتند ــ یادآوری می‌شود که عبدالرحمان بن عوف داماد عثمان بود و سعد بن ابی وقاص برادرزاده‌ی عبدالرحمان بن عوف. عبدالرحمان که ریاست شورا را بر عهده داشت به عثمان رأی داد، خلافت بر وی مستقر شد و طبق قراردادی که از پیش گذاشته شده بود، همه بر خلافت او اتفاق کردند ــ عمر مقرر داشته بود که شش نفر عضو شورا سه روز سرگرم

مشورت باشند و در روز چهارم حتما" یکی از آنها به خلافت انتخاب گردد. همچنین دستور داد پنجاه نفر از انصار با شمشیرهای آخته، در بیرون مجلس شور، مراقب شورا باشند. اگر پنجنفر درباره‌ی یکنفر توافق کردند فرد مخالف را گردن بزنند. چنانچه چهارنفرتوافق‌کنند، دومخالف‌ازمیان‌برداشته‌شوند. اگر شش‌نفر مزبور به دو دسته‌ی سه نفری تقسیم شوند، خلیفه‌ی در دسته‌ای خواهد بود که عبدالرحمان بن عوف‌درمیان‌آنها باشدوچنانچه‌سه‌نفردیگرمخالفت کنند، باید به هلاکت برسند. در صورتی که سه روز مقرر بگذرد و شش نفر بر خلافت یکی از اعضا توافق نکنند، هر شش نفر نابود گردند و مسلمانان شورا کرده هر کس راکه بخواهند، به خلافت‌برگزینند. ـ(بطوریکه‌ملاحظه‌می‌شود، عمر با وثیقه قرار دادن جان همه یا بعضی ازانتخاب‌کنندگان، حتمیت‌انتخاب‌خلیفه و اتفاق نظر درباره‌ی‌آن‌گزینش رااز پیش‌تضمین‌کرده بود.)

بدینترتیب عثمان به خلافت رسید، در حالیکه از تدبیر لازم برای تصدی‌این‌امرخطیر برخوردار نبود. علاوه بر این‌وی‌کارهای مهم ملک را به‌خویشان‌خود (بنی‌امیه) واگذار کرد. این موضوع موجب تشدید اختلاف و دشمنی‌میان بنی هاشم و بنی‌امیه شد و اعراب را به‌دو دسته‌ی مخالف تقسیم کرد. همچنین در اثر سوء تدبیر عثمان‌اقوام‌گونه‌گون عرب با یکدیگر به لجاج، دشمنی و ناسازگاری پرداختند و هر یک از بزرگان عرب در گوشه‌ای از شبه جزیره سربه شورش و قیام برداشت. آخرالامر نیز کار نارضائی ازخلیفه‌تا بدانپایه رسید که گروهی بر ضد وی همداستان شده، او را در خانه‌اش بقتل رساندند. (اواخر ذیحجه‌ی سال ۳۵ هـ.)

درزمان‌عثمان، مسلمانان‌خراسان‌را فتح کردند. همچنین طرابلس (در افریقا) وارمنستان و بقیه‌ی متصرفات آسیائی روم ضمیمه‌ی کشورهای اسلامی‌گردید. مرگ‌یزدگردسوم‌آخرین‌پادشاه ساسانی نیز در دوران خلافت عثمان اتفاق افتاد (۳۱ هـ.) عثمان‌رقیه‌دخترحضرت‌محمد(ص) را به ازدواج خویش درآورد و پس از مرگ وی با دختر دیگر آنحضرت که‌ام کلثوم نام داشت، عقدزناشوئی بست.

علی ابن‌ابیطالب (ع)

علی (ع) پسر ابوطالب، پسر عم و داماد پیغمبر، و مادرش فاطمه دختر اسد، فرزند هاشم، پسر عبد مناف بود. وی بنا بروایتی در روز جمعه‌ی سیزدهم رجب سال سی‌ام وبقولی

در روز سیزدهم رجب سال بیست وهشتم عام‌الفیل دیده به جهان گشود . مولدش کعبه بود ، زیرا مادرش فاطمه به طواف خانه‌ی خدا اشتغال داشت که آثار وضع حمل را احساس کرد و بنابر این درهمان محل مولود گرامی خود را بدنیا آورد .

علی (ع) از پنج یا شش سالگی در خانه و تحت توجه پسرعم گرامیش محمد (ص) بسرمی‌برد و پس ازبعثت پیامبر اکرم ، وی نخستین شخصی از مردان بود که آئین اسلام را پذیرفت و تاپایان عمر در راه گسترش دین مزبور نهایت جهد و تلاش خویش را بکار گرفت .

پس از قتل عثمان ، مردم با علی (ع) بیعت کردند . خلافت علی علیه‌السلام حدود پنجسال بطول انجامید، بیشتراین دوره صرف مبارزه باسه گروه مخالف شدکه در اصطلاح آنها را ناکثین [۱] ، قاسطین [۲] و مارقین [۳] خوانده‌اند و ما ذیلا " بطور فشرده این مبارزات راتحت عنواین "جنگ جمل" "جنگ صفین" و "جنگ نهروان" شرح می‌دهیم .

جنگ جمل

جنگ جمل درجمادی‌الآخر سال ۳۶ هجری روی داد . وجه تسمیه‌ی این جنگ آنست که عایشه همسر پیامبر گرامی سوار بر شتر، نیروی ناکثین را رهبری می‌کرد . این نبرد که طی آن گروهی از مخالفان از جمله طلحه و زبیر بخاک‌هلاک افتادند ، به‌پیروزی علی (ع) خاتمه یافت . علی (ع) پس ازاین فتح به کوفه رفت و آن شهر را بعنوان دارالخلافه برگزید .

۱ـ ناکثین کسانی بودند که بیعت آنحضرت را نقض کرده سر به مخالفت برداشتندودرصدد عزل وی برآمدند . طلحه و زبیر و طرفدارانشان را میتوان از جمله‌ی ناکثین دانست .

۲ـ قاسطین به آنهائی اطلاق می‌شد که خلافت علی (ع) را از ابتدا قبول نداشته ، قتل عثمان را بتحریک آنحضرت می‌دانستند و به انتقام خون عثمان باوی نبرد کردند . ازاین زمره‌اند معاویه وعمر و عاص .

۳ـ مارقین نامی بود که برخوارج نهروان نهاده شد . آنها کسانی بودند که پس ازفریب‌خوردن ابوموسی درامر حکمیت ، دست از بیعت با علی (ع) برداشتند . عبدالله بن وهب الراسبی برآنگروه ریاست داشت .

جنگ صفین

قاسطین تحت قیادت معاویه در ماه صفر سال ۳۷ هجری جنگی را با علی(ع) آغاز کردند که صد روز بطول انجامید و طی آن باختلاف روایات، پنجاه یا هشتاد هزار نفر از لشکریان معاویه به هلاکت رسیدند. تلفات لشکر علی (ع) نیز زیاد بود و از جمله مشاهیری که در این جنگ شربت شهادت نوشیدند میتوان از خزیمة بن ثابت انصاری، عمار یاسر و اویس قرنی نام برد. هنگامی که عرصه‌ی نبرد بر سپاهیان معاویه تنگ و شکست آنان نزدیک شد، بنا به اشاره‌ی عمرو عاص (مشاور معاویه) قرآنها را بر سر نیزه کرده به همراهان علی (ع) گفتند ما از شما دعوت می‌کنیم تا کتاب خدا را داور قرار دهید و بموجب حکمی که خدا خواهد داد، رفتار کنید. علی (ع) که پی به خدعه‌ی دشمن برده بود، لشکریان و پیروان خویش را از قبول متارکه و پذیرفتن آن پیشنهاد برحذر داشت. اما آنان که با دیدن قرآن در کار نبرد سست شده بودند، علی (ع) را ناگزیر کردند که حکمیت را بپذیرد و به کوفه بازگردد ــ و همانطور که پیش‌بینی می‌شد، در اثر بیدانشی ابوموسی‌ اشعری و مکر و حیله‌گری عمر و عاص، نتیجه‌ی داوری بزیان علی (ع) و بسود معاویه بود و با این تمهیدات، دوران خلافت ظاهری علی (ع) بپایان رسید.

جنگ نهروان

علی (ع) که تحت فشار پیروان ظاهر بین و ناآگاه خویش به قبول حکمیت ناگزیر شده بود، در سال ۳۸ هجری با مخالفت و نبرد خوارج روبرو شد که هیچیک از دو طرف را قبول نداشتند. شمار اینگروه را به اختلاف روایات چهار تا شش هزار نفر نوشته‌اند. در این نبرد تقریبا "همه‌ی خوارج به هلاکت رسیدند.

شهادت علی (ع)

علی (ع) پس از پیروزی بر مارقین به کوفه رفت و مقدمات جنگ با معاویه را فراهم آورد. اما در همان احوال یکی از خوارج بنام عبدالرحمن بن ملجم مرادی ویرا بقتل رسانید. تاریخ

ضربت خوردن آنحضرت را هفده یا نوزده و وقت وفات وی را بیست و یکم رمضان سال چهلم هجری نوشته‌اند. جسد پاک علی (ع) در نجف بخاک سپرده شد. طول عمر آنحضرت به‌اختلاف روایات پنجاه و هشت سال و شصت و سه سال قید گردیده است که رقم اخیر درستتر بنظر می‌رسد.

۲- دوازده امام

به اعتقاد شیعیان، پیامبر اکرم پس از بازگشت از آخرین حج (حجة‌الوداع) در محلی موسوم به "غدیر خم" علی (ع) را به جانشینی خود برگزید. بر اساس این باور، شیعیان جانشینی پیغمبر و پیشوائی مسلمانان را حق مسلم علی (ع) و فرزندان یازده‌گانه‌اش دانسته، علیرغم قرار داشتن در تحت حکومت خلفای مختلف و تبعیت ظاهری از آنان، در همه‌ی امور از آراء، فتاوی، دستورها و نظارت این پیشوایان مدد می‌جستند. با توجه به توضیح بالا، علی (ع) که از نظر اهل سنت خلیفه‌ی چهارم بشمار می‌رود، امام اول شیعیانست. نظر باینکه شرح حال آنحضرت در مبحث مربوط به خلفای راشدین گفته شد، اکنون به توضیحی مختصر درباره‌ٔ پیشوایان یازده‌گانه می‌پردازیم. اهل تسنن نیز به حجة‌الوداع و سفارش علی علیه السلام معتقدند ولی در تفسیر براه انحراف رفته‌اند.

امام حسن (ع)

پس از شهادت علی (ع) مردم شام – که پیش از آن با معاویه بیعت کرده بودند – خلافت او را گردن نهادند. اهالی کوفه نیز با حسن (ع) فرزند بزرگتر علی (ع) دست بیعت دادند و او را به جنگ با معاویه تحریض کردند. حسن بن علی (ع) با لشکریانی که پدرش فراهم آورده بود از کوفه رهسپار مدائن شد. اما در این محل میان افراد سپاه او فتنه و نفاق افتاد و حسن (ع) بناچار صلاح را در این دید که برای جلوگیری از خونریزی، با معاویه صلح کند. حسن (ع) بدین نیت طی نامه‌ای خلافت و بیت المال را به معاویه واگذاشت، بشرط آنکه وی شیعیان و پیروان علی (ع) را مورد اذیت و آزار قرار ندهد. معاویه این شرط را پذیرفت، ولی چنانکه

تاریخ نشان میدهد نه تنها بعهد خویش وفا نکرد ، بلکه با وجود اقرار به برتری علی (ع) و خاندان او ، علاوه بر ایجاد ناراحتی هائی برای پیروان آن مرد بزرگوار ، دستورداد واعظان بهنگام ایراد خطابه ، وی را مورد سب و لعن قرار دهند .

بدینترتیب در ربیع‌الاول سال ۴۱ هجری امر خلافت درخاندان امیه‌یعنی دشمنان دیرین خانواده‌ی بنی هاشم قرار گرفت . حسن (ع) پس از تسلیم امر خلافت به معاویه ، به مدینه رفت و در همانجا بوسیله‌ی یکی از همسران خویش مسموم گردید .

امام حسین (ع)

حسین (ع) فرزند دوم‌علی (ع) و فاطمه‌ی زهرا (ع) دختر گرامی پیامبر اکرم ، در روز چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت دیده بجهان‌گشود . حسین (ع) نمونه‌ی شجاعت و اسوه‌ی مقاومت وایستادگی بود . وی که تاب تحمل ظلم و ستم بنی امیه را نداشت، با گروهی اندک از خویشان و یارانش در برابر یزید دومین خلیفه‌ی اموی قد مردانگی برافراشت وده‌سال و چند روز پس از مرگ برادرش طی نبردی‌نابرابر بشهادت‌رسید (دهم محرم سال ۶۱ هجری .) شیعیان‌هرسال در ماه محرم با برپائی مراسم سوگواری، یادش را زنده می‌کنند وباذکرمقاومت ها و مصائب آن مرد بزرگوار ، مراتب سپاس و حقشناسی خود را نسبت‌بوی ابراز میدارند . نظربا ینکه واقعه‌ی کربلا در عالم اسلام از اهمیت و موقع خاصی برخوردار است ، ما تحت‌چهارعنوان ، خلاصه‌ای از علل و عوامل پیدائی آنواقعه و شرح ماجرا را بنظر خوانندگان گرامی‌می‌رسانیم .

دعوت یزید از حسین (ع) برای بیعت به خلافت‌خویش

چنانکه اشاره رفت ، پس از درگذشت حسن (ع) برادرش حسین (ع) امامت و پیشوائی مسلمانان‌رابر عهده گرفت . معاویه که می‌خواست خلافت را در خانواده‌ی خویش موروثی سازد ، درصدد برآمد که‌بوسیله‌ی‌گرفتن‌بیعت ، موافقت مردم‌زمان‌رابا ولایتعهدی پسرش یزید جلب کند . گرچه بعضی‌از بزرگان و سردمداران ملک در مقام مشاوره معاویه را ازاقدام بهاینکارمنع کردند ، با وجود بر این وی کسانی را به شام و عراق روانه داشت و نظر مساعدمردم آن دو ناحیه را

بدست آورد . معاویه پس از انجام این امر ، در سال ۵۶ هجری رهسپار حجاز شد . نخست به مدینه رفت و جز حسین (ع) و عبدالله‌بن زبیر ، عموم اهالی آنشهر دعوت وی را پذیرفتند . سپس عزم مکه کرد و در آنجا نیز توانست مقصود خود را دائر بر جلب موافقت اهالی با ولایتعهدی پسرش یزید ، عملی کند . آنگاه به دمشق بازگشت ،پس از چندی زندگی را بدرود گفت و یزید بر جای وی نشست .

هنگامیکه یزید به حکومت رسید ، از ولیدبن عقبة بن ابی سفیان والی مدینه خواست تا از حسین (ع) و یاران او برای‌خلافت او (یزید) بیعت بگیرد و چنانچه موفق به جلب‌موافقت آنان نشود ، آنها را کشته سرشان را به دمشق بفرستد . ولید پس از آگاهی بر مضمون نامه ، با مروان حکم والی پیشین مدینه به رایزنی پرداخت . مروان گفت باید کس بطلب حسین و زبیرفرستی‌وازآنها بخواهی تا در "دارالحکومه" حاضر شوند وآنگاه همانطورکه یزید دستور داده است رفتار کنی.هنگامیکه حسین (ع) نزدولیدحاضرشدوسخنان‌او را شنید ، با تندی بوی پاسخ‌رددادواز آنجا بیرون رفت .زبیر نیز به گفته‌ی ولید اعتنا نکرد و راه مکه در پیش گرفت . یزید طی نامه‌ی دیگری خواست تا سر حسین (ع) برای‌او فرستاده شود . حسین (ع) در شب جمعه‌ی چهارم شعبان سال شصت هجری مدینه را ترک گفت و رهسپار مکه شد . در مکه گروه زیادی به استقبال شتافته باوی بیعت کردند .

دعوت مردم کوفه از حسین(ع)

دراینهنگام در همه‌ی شهرها و اجتماعات اسلامی جنبش‌هائی‌بچشم‌می‌خورد .این‌هیجان درایران و کوفه آشکارتر بود . در جنبش های مخالف حکومت وقت رگه‌ای از ایمان و اعتقاد وجودداشت ،درحالیکه‌انگیزه‌ی‌موافقان‌آن چیزی جز حس سود جوئی نبود . تمایلات ایرانیان بارنگی‌از نهضت های ایرانی و مردمی عجین بود . ایرانیان خود را از هر جهت‌برترازاعراب می‌دانستند و این حس بشکل یک نهضت درونی و داخلی اسلامی تجلی میکرد . ایرانیان به خاندان‌علی (ع) به‌دیده‌ی‌احترام‌می‌نگریستندو چون‌بعدالت‌ودادگستری اهل بیت اطهارایمان داشتند . آنان میگفتند که چنانچه بنا باشد با وجود گرایش به‌آئین‌پاک‌اسلام‌در تحت سلطه‌ی حکومت و سلطنت پر زرق وبرق معاویه و یزید قرار بگیریم ، بهتر است به کیش پیشین‌خودباز گردیم .درکوفه‌نیزنهضت های اسلامی لوای طغیان برافراشته‌بودند و مردم آن‌سامان‌با رشادت

و شجاعتی فراوان ، مرگ را بر گردن نهادن به بیعت معاویه رجحان می‌نهادند. بزرگان کوفه پس از تشکیل اجتماعی بزرگ ، نامه‌ای به حسین (ع) نوشته از او دعوت کردند تا به‌آن شهر عزیمت فرماید . حسین (ع) نخست بدین دعوت پاسخی حاکی از قبول یارد نداد . ولی هنگامیکه تعداد نامه‌های دعوت فزونی گرفت و حتی دو تن از مردان بزرگ آنسامان بحضور وی رسیدند ، پسر عموی خود مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد تا اوضاع راموردبرسی قرار دهد ، از حقایق امور آگاه شود ، برای امام بیعت بگیرد و چنانچه وضع را مساعد به‌بیند ، مراتب رابه حسین (ع) اطلاع دهد تا خود بجانب کوفه رهسپار شود .

مسلم بن عقیل بهمراه فرستادگان مردم کوفه عزم آندیار کرد ، در سرای مختاربن ابی عبیده جای گزید و گروه انبوهی در مورد خلافت حسین (ع) با او دست موافقت دادند . والی کوفه در مسجد جامع شهر حاضر شده مردم را از قهر یزید و عاقبت وخیم و ناخوشایند رفت و آمد با مسلم بن عقیل بیم داد . بعضی از دوستداران یزید طی نامه‌ای او را از جریانات کوفه آگاه ساخته افزودند که نعمان شایستگی حکومت بر مردم کوفه و توان نظارت بر کارهای آنانرا ندارد و بهتر است کسی بدان شهر مأمور گردد که بتواند شهر را کاملا" قبضه و فتنه‌ی مسلم بن عقیل را بکلی دفع کند . یزید نیز عبیدالله بن زیاد حاکم بصره را به حکومت کوفه برگماشت . عبیدالله باتفاق جمعی از کسان و یارانش با حیله و تزویر وارد کوفه شده به دارالحکومه رفت و روز دیگر در مسجد جامع فرمان حکومت خویش را بر مردم عرضه داشت . مسلم بن عقیل که خود را از سوی عبیداله تحت فشار می‌دید ، به خانه‌ی یکی از دوستان صدیق حسین (ع) بنام هانی بن عروه پناه برد . عبیدالله که با توجه به رفت و آمد مردم به خانه‌ی هانی از نهانگاه مسلم بن عقیل آگاهی یافته بود ، هانی را فراخوانده ویرا مورد تهدید قرار داد و بدینوسیله تسلیم مسلم بن عقیل را خواستار شد و چون هانی از انجام این خواست سر باز زد، در میان کوچه و بازار کشته شد . چون مسلم از این پیشآمد آگاهی یافت ، دستور داد تا منادیان در نقاط شهر ندا دردهند و هواخواهان حسین (ع) راگردآورند . میگویند در اثر این اقدام ، بیست هزار نفر پیرامون مسلم جمع شدند . مسلم با اینگروه بسوی دارالحکومه رفت و میان او و عبیداله نبرد درگرفت . هنگامیکه عبیداله شکست خود را نزدیک دید ، بر بام رفت به مردم چنین گفت : " ای مردم کوفه ! دست از دشمنی و مقاومت بر دارید ، زیرا بزودی نیروی سهمگین یزید فرا خواهد رسید و به کوچک و بزرگ شما رحم نخواهد کرد . " هواخواهان مسلم با شنیدن این تهدید که حیله‌ای بیش نبود به سستی گرائیده از گردش پراکنده شدند ، بطوریکه در اندک مدتی تنها سی تن با وی باقی ماندند . مسلم به خانه‌ی محمد بن کثیر پناه برد . بدستور عبیداله بن

زیاد، محمد بن کثیر را بجرم پناه دادن به مسلم بن عقیل هلاک کردند. مسلم بناچار از آنجا بیرون رفت و چندین بار با عبیداله مبارزه کرد. عاقبت خسته و کوفته به درسرائی رسید و اززنی که در آنجا ایستاده بود، آب خواست. هنگامیکه زن از هویت مسلم آگاهی یافت، ویرا به خانه برد. اما روز بعد پسر آن زن، عبیداله را از نهانگاه مسلم آگاه ساخت. عبیداله گروهی از سپاهیان خود را بسوی آن خانه گسیل داشت. مسلم از خانه بیرون آمده با نهایت شهامت جنگید و چند نفر را بقتل رسانید، ولی زیادی زخمها او را از پای درآورد. مأموران عبیداله او را به دارالحکومه بردند، و عبیداله دستور داد تا ویرا بقتل رسانند. پسران مسلم نیز از نهانگاه خویش در خانه‌ی شریح قاضی رانده شده به خانه‌ی شخصی بنام حارث پناه بردند و بدستور وی کشته شدند. (۶۰ هجری.)

حرکت حسین (ع) بسوی کوفه

بطوریکه اشارت رفت، نزدیک به بیست هزار نفر به مسلم بن عقیل پیوسته، حمایت وهواداری خود را نسبت به او و امام ابراز داشتند ــ شمار گروندگان به مسلم بن عقیل را هفتاد هزار نفر نوشته‌اند و احتمال دارد رقم اخیر شامل همان گروه گروندگان به اضافه‌ی افراد خانواده‌ی آنها باشد. مسلم که تحت تأثیر شمار قابل توجه هواخواهان و استقبال گرم آنها قرار گرفته بود، بتصور آنکه وضع به همانحال باقی خواهد ماند، طی نامه‌ای پس از شرح محبت‌های مردم کوفه، از حسین (ع) دعوت کرده بود تا شخصا "بدان دیار رهسپار گردد. حسین (ع) با دریافت نامه‌ی مسلم بن عقیل آهنگ سفر کرد و کوشش ابن عباس ــ پسرعموی پدر امام ــ برای باز داشتنش از این تصمیم، سودی نبخشید.

حسین (ع) در روز سوم ذیحجه‌ی سال ۶۰ هجری عازم کوفه شد ــ و گویا درهمان روز هم مسلم به شهادت رسید. باید دانست که مسلم بن عقیل پیش از مرگ نامه‌ای به حسین (ع) نوشته و پس از شرح حال خود و سست عهدی و بی اعتمادی مردم کوفه، ازوی خواسته بود تا آهنگ آنشهر نکند. حسین (ع) از مکه بیرون رفت. هنگامیکه به جائی بنام سفاح رسید، فرزدق شاعر نامی عرب را دید که عزم مکه دارد. حسین (ع) درباره‌ی مردم کوفه از وی پرس و جو کرد و فرزدق چنین پاسخ داد: " دلهای آنها با تو و شمشیرشان بر تو است؛ بر حذر باش و در کوفه پای منه."

با اینهمه حسین (ع) دست از تصمیم خود بر نداشت و با توجه به نامه‌ی پیشین مسلم‌بن عقیل که بسیار امیدوار کننده بود، و بدان امید که در آنشهر با داشتن بیست هزار نفر هواخواه کار دین بالا خواهد گرفت، بر رفتن پای فشرد. وی در یکی از منزلگاهها ازخبرقتل مسلم بن عقیل آگاه شد. جمعی از یاران حسین (ع) او را از ادامه‌ی راه بر حذرداشتند. اما افراد قبیله‌ی عقیل که آهنگ خونخواهی مسلم را داشتند، بر رفتن اصرار ورزیدند. در محلی بنام زباله، فرستاده‌ی مسلم آخرین‌نامه‌ی‌وی‌را به امام تسلیم کرد و او را از خبرهای ترس‌آور کوفه آگاه ساخت. رسیدن نامه‌ی مسلم و خبرهای ناگوار، بیشتر سپاهیان حسین (ع) را ازگرد او پراکنده ساخت. هنگامیکه حسین (ع) آخرین منزل راه را پشت‌نهاده رهسپار کوفه بود، حربن یزید ریاحی راه را بر امام گرفت و اظهار داشت که از طرف عبیدالله بن زیاد مأمور است‌که‌آنحضرت را تاکوفه تحت نظر گیرد. حسین (ع) گفت که قصد دارد به‌حجازباز گردد، اما حر مانع شد و قرار گذاشت با امام به محلی برود که حد فاصل میان‌حجازوکوفه‌باشد. چون قدری راه پیمودند، به‌محلی رسیدند که آنجا را ماریه، نینوا و کربلا می‌نامیدند ــ محلی بود بی آب و علف و دور از آبادی. حرکه نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد دریافت کرده بود، طبق دستور او حضرت را در همان محل وادار به پیاده شدن و خیمه زدن کرد.

واقعه‌ی کربلا وشهادت‌حسین(ع)

عبیدالله بن زیاد در آغاز حکومت خود بر کوفه، ولایت ری را به عمربن سعدابی وقاص سپرد. اما هنوز عمر رهسپار ری نشده بود که مردم ازعزیمت‌حسین (ع) به‌کربلاآگاهی‌یافتند. عبیدالله به عمربن سعد تکلیف کرد که پیش از رفتن به‌ری، به‌مهم‌کربلابپردازدوکارحسین (ع) را یکسره سازد. عمر در آغاز از پذیرفتن این تکلیف سر پیچید و نسبت به‌آن بی میلی‌نشان داد. اما بزودی متوجه شد که در صورت خود داری از انجام این‌دستور، حکومت ری بدیگری واگذار خواهد شد ــ و او حکومت ری را ارج فراوان‌می‌نهاد. پس با سپاهی که شماره‌ی افراد آنرا به اختلاف روایات چهار یا پنج هزار تن نوشته‌اند، عازم کربلا شدودربرابرحسین (ع)و همراهانش اردو زد. آنگاه‌کس‌نزدحسین (ع) فرستادوازاوخواست تا انگیزه‌ی عزیمتش را به‌آن محل بازگوید. حسین (ع) مسأله‌ی‌دعوت‌وبیعت‌اهل‌کوفه‌و عهد شکنی آنها را پیش‌کشیدواضافه

کرد که رخصت می‌خواهد تا بجانب حجاز رهسپار گردد. عمربن سعد که می‌دید چنانچه حسین (ع) عزم حجاز کند وی مجبور به جنگ با امام نخواهد بود، از این پاسخ خوشحال شد و برای کسب دستور، کسی را نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد. اما پاسخ زیاد این بود که حسین (ع) باید با یزید بیعت کند. حسین (ع) از این پیشنهاد برآشفت و آنرا با درشتی رد کرد. هنگامیکه عبیدالله‌بن‌زیاد از رفتار امام آگاهی یافت، گروه دیگری را بیاری عمربن سعد فرستاد و دستور داد آب فرات را بروی حسین و کسان او ببندند و عمربن سعد پانصد نفر را مأمور اینکار کرد.

در جنگی نا برابر که طی آن بسیاری از سپاهیان طرفدار یزید بر خاک هلاک افتادند. حسین (ع) و یارانش ــ که شمار آنان به هفتاد و دو تن می‌رسید ــ مردانه جان باختند و با خون خویش نهال برومند اسلام را آبیاری کردند.

علی بن حسین (ع) زین العابدین

بزرگترین پسر حسین (ع) بهنگام جنگ کربلا بسختی بیمار و از شرکت در جنگ معذور بود. پس از قتل حسین (ع) و یارانش، سپاهیان یزید او و سایر باقیماندگان حضرت را به شام بردند. یزید که شنیده بود مردم بر قاتلان امام و نزدیکانش لعن و نفرین می‌فرستند، برای حفظ ظاهر، در میان جمع با مسببان واقعه‌ی کربلا رفتاری تند از خود نشان داد و بازماندگان حسین (ع) را به مدینه فرستاد. علی بن حسین (ع) پس از پدر پیشوائی مسلمانان را بر عهده گرفت، در بیست و دوم محرم سال ۹۵ هجری در پنجاه و هفت سالگی مسموم گردید وجسد مطهرش در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد.

امام محمد باقر (ع)

محمد باقر (ع) ملقب به ابوجعفر پس از مرگ پدر بر مسند امامت نشست. بعقیده‌ی شیخ مفید، امام محمد باقر (ع) از لحاظ سیرت، اخلاق و تعمق در علوم وقرآن، بر دیگر فرزندان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) برتری داشته است. ولادتش درمدینه (سوم صفر یا اول رجب سال ۵۷ هجری) اتفاق افتاد و در روز هفتم ذیحجه‌ی سال ۱۱۴ هجری در هفتاد و پنجسالگی

رحلت فرمود. غالب راویان معتقدند که وی در دوران خلافت ولید بن عبدالملک مروان بوسیله‌ی ابراهیم ولید مسموم گردیده است.

امام جعفر صادق (ع)

پس از امام محمد باقر (ع) پیشوائی شیعیان به فرزندش جعفر صادق (ع) رسید. تاریخ ولادتش را هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری (در مدینه)، دوران امامتش را سی و چهارسال، عمر شریفش را ۶۵ سال و هنگام رحلتش را ماه شوال و نیمه‌ی رجب سال ۱۴۸ هجری قید کرده‌اند.

امام جعفر صادق (ع) را ده فرزند بود که بزرگترین آنان اسماعیل نام داشت، وی که از سوی امام مورد محبت فراوان بود و اطرافیان امام به ولایتعهدی و امامت وی اعتقاد داشتند، در دوران زندگانی پدر بدرود حیات گفت وجسدش در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد. پیروان امام جعفر صادق (ع) پس از رحلت او به سه دسته تقسیم شدند: ۱ــ طرفداران امامت اسماعیل، که آنها را اسماعیلیه خواندند. ۲ــ طبق اخبار ضعیف، گروه دوم معتزله نامیده شدند. ۳ــ گروندگان به موسی بن جعفر (ع) که به موسوی مشهور و شیعه‌ی دوازده امامی بودند.

امام جعفرصادق (ع) درانواع دانشهای روز استاد بود و شاگردان بسیاری را تعلیم داد.

امام موسی کاظم (ع)

بنا به گفته‌ی بعضی از مورخان، امام موسی کاظم (ع) که بعد از پدر پیشوای شیعیان دوازده امامی شد، در روز هفتم صفر سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ هجری درمحلی بنام ابواء واقع در میان مکه و مدینه چشم بجهان گشود. وی سی و پنجسال امامت و پیشوائی شیعیان را بر عهده داشت. هارون الرشید خلیفه‌ی عباسی او را در بغداد زندانی ساخت و مراقبت از او را به فضل بن ربیع سپرد و پس از چندی اینکار به فضل بن یحیی برمکی واگذار گردید. از آنجا که فضل نسبت به امام نهایت احترام را مرعی می‌داشت، هارون وی را از این سمت بر کنار ساخت و به سندی پسر شاهک مأموریت داد تا امام را از میان بردارد، و سندی امام را مسموم کرد. (۲۵ رجب ۱۸۱ یا ۲۴ رجب ۱۸۳ هجری) امام موسی کاظم (ع) در هنگام رحلت پنجاه و پنج سال داشت.

امام رضا (ع)

علی بن موسی (ع) ملقب به رضا در یازدهم ذیحجه‌ی ۱۴۸ یا ۱۵۳ هجری در مدینه تولد یافت. مادرش ایرانی الاصل بود. در دوران امامت‌وی برادرش محمد دعوی امامت کرد و گروهی باو گرویدند. اختلاف برسر امامت میان دو برادر به درازا کشید و مأمون برای رهائی از دعاوی محمد. وی را به فرماندهی گروهی برگزید که به جنگ امین (برادر مأمون) می‌رفتند. محمد در جنگ کشته شد و مأمون خلیفه‌ی عباسی امام را با احترام از مدینه به مرو برد و به ولایتعهدی برگزید ـ زیرا ایرانیان طرفدار آنحضرت و خواهان ولایتعهدی وی بودند (پنجم رمضان ۲۰۱ هجری). همچنین مأمون پرچم سیاه عباسیان را به لوای سبز آل علی تبدیل کرد و دستور داد نام امام را در خطبه‌ها و سکه‌ها ذکر و نقش کنند. اما پس از اندک زمانی مأمون از روی نیرنگ و حیله در ماه رمضان یا صفر سال ۲۰۳ هجری حضرت را در طوس مسموم ساخت.

امام محمد تقی (ع)

محمد بن علی (ع) در نوزدهم رمضان سال ۱۹۵ هجری در مدینه بدنیا آمد. مأمون وی را بسیار محترم می‌داشت و دختر خویش ام‌الفضل را به‌ازدواج او درآورد. در بیست و هشتم محرم سال ۲۲۰ هجری معتصم خلیفه‌ی عباسی امام را به‌بغداد برد. امام محمد تقی (ع) بیش از بیست و پنجسال و دوماه زندگی نکرد. وی در اواخر ذیقعده‌ی سال ۲۲۰ هجری رحلت فرمود (و بنابر قولی، مسموم گردید) و جسد مطهرش در محل مقابر قریش بخاک سپرده شد.

امام علی النقی (ع)

علی بن محمد (ع) به اختلاف روایات در سال ۲۱۲ یا ۲۱۴ هجری ـ تاریخ اخیر

درست‌تر بنظر می‌رسد ـ در سرمن‌رآی[1] تولد یافت. امام دهم شیعیان در روز دوشنبه‌ی سوم رجب سال ۲۵۴ هجری بدرود حیات گفت.

امام حسن عسکری (ع)

حسن بن علی (ع) در روز دوشنبه‌ی چهارم ربیع‌الآخر سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری در شهر مدینه پای به عرصه‌ی هستی گذاشت و به اختلاف گفته‌ها و روایات، در هشتم ربیع الاول یا دوم محرم سال ۲۶۰ هجری در سرمن رآی (سامره) رحلت فرمود ـ بعضی برآنند که امام را مسموم کردند ـ وجسد مطهرش در مدینه بخاک سپرده شد.

امام مهدی حجة بن الحسن (ع)

به اعتقاد شیعیان دوازده امامی، محمد (ع) تنها فرزند امام حسن عسکری (ع) بود. وی از مادری بنام نرجس متولد گردید که از شاهزاده خانمهای دربار روم شرقی (بیزانس) بود. سال تولد آنحضرت را ۲۵۵ و ۲۵۶ هجری قید کرده‌اند. امام حسن عسکری (ع) ازبدو ولادت پسرش مهدی (ع)، اورا ازانظار پنهان می‌داشت، زیرا عباسیان که شنیده بودند حکومت بیدادگران بوسیله‌ی آل محمد (ص) نابود خواهد شد، می‌کوشیدند تا افرادآن خاندان‌را از میان بردارند. محمد (ع) در هنگام مرگ پدر پنجساله بود. به اعتقاد شیعیان، امام مهدی برای حفظ واستمرار سلسله‌ی امامت از انظار غائب شده و زنده است، روزی ظهور خواهد کرد و جهان را پر ازعدل و داد خواهد ساخت.

۱ـ سرمن رای (Sorra Man Raá) یاسامره شهریست از شهرهای قدیمی عراق، در سه فرسنگی بالای بغداد، بر ساحل شرقی دجله. بسال ۲۲۱ هجری معتصم عباسی این شهر را پس از چندین بار ویرانی، آباد ساخت و آنرا مرکز حکومت خود قرار داد. معتصم در این بازسازی بر عمارات آن شهر افزود و کوشک جعفریه را بنام خود بر پای داشت. آرامگاه امام علی النقی (ع) در آنجا قرار گرفته است.

فصل پنجم

سلطه‌ی تازیان بر ایران

۱ - امویان

امویان یا بنی‌امیه‌ازنسل‌امیه دختر عبدشمس قرشی بودند و پس از خلفای راشدین (۴۰ هجری) حکومت نود و دو ساله‌ای را بر قلمرو گسترده‌ی اسلام آغاز کردند. شمار خلفای اموی چهارده تن و بنیاد گذار سلسله‌ی مزبور، معاویه پسر ابوسفیان بود.

در سال ۳۵ هجری (۶۵۶ میلادی) معاویه سلطنت خود را در شام آغاز کرد و بسال ۴۰ هجری، پس ازکناره گیری حسن بن علی (ع)، زمام خلافت را بدست گرفت. معاویه دو سال پس ازتصدی مسند خلافت، همه‌ی کشورهای اسلامی را بزیر نگین خویش درآورد و فرمانش در همه‌جا نفوذ یافت. این سلطه و سیطره از زمانی به‌واقعیت پیوست که زیادبن ابیه که‌از سوی علی بن ابیطالب (ع) بر فارس حکم میراند، در نهان با معاویه صلح کرد و دست دوستی و همدلی داد. زیاد علاوه بر مالیات ایران ــ که همه را به‌مرکز خلافت تسلیم داشت ــ یک‌میلیون اشرفی نیزبرسم پیشکش به معاویه تقدیم کرد. با این سر سپردگی، توجه خلیفه‌ی‌اموی به‌زیاد جلب شد، وی را برادر خویش خواند و حکومت بصره را بدو واگذاشت، و پس ازچندی کوفه را نیز به قلمرو فرمانروائی وی ضمیمه ساخت. زیاد در کوفه چنان قهر و شدت عملی ازخودنشان داد که‌همهٔ دسته‌بندیهای ضد اموی در آن ناحیه از میان رفت. بنابه نوشته‌ی مورخان عرب "حاکمی نیرومندتر از زیاد نیامده است." وی از دجله تا سیحون حکم می‌راندو از عدل و داد عاری نبود.

در دوران خلافت‌معاویه، حاکمیت اعراب بطور کامل در شرق پا برجا گردید، هرات که بسال ۴۱ هجری لوای خودسری‌برافراشته بود سرکوب شد و دو سال بعد کاملا" فرمانبردار وی گشت. لشکریان عرب غزنه، بلخ و قندهار را نیز زیر نظر گرفتند، در سال ۴۵ هجری‌ازسیحون گذشته بخارا را به تصرف درآوردند، و دو سال بعد سمرقند را نیز مسخر ساختند. آنان از شمال جیحون در جنوب تا رود سند را متصرف شدند و اساس حکومت‌خود را در تمام‌شهرهای آن ناحیه استحکام بخشیدند.

زیاد از مقر حکومت خود یعنی کوفه و بصره، توسط پسران خویش برایران‌فرمان میراند. ایالت خراسان که آنزمان در جزو مستملکات سلطنت اسلامی قرار داشت، از شرق یعنی از

سمت لوت تا مرزهای هندوستان به چهار حوزه‌یاناحیه‌ی بزرگ تقسیم می‌شد. نیشابور، مرو، هرات و بلخ‌مراکز آن چهار ناحیه را تشکیل می‌داد و هر یک از این مراکز، خود حوزه‌ای‌بشمار می‌رفت. از میان مراکز نامبرده تنها نیشابور در مرز ایران کنونی واقعشده بود. درهمین‌اوان قبایل و طوایف تاری برای سکونت، به‌نواحی‌خراسان هجوم آوردند و گو اینکه حمله‌های‌مغول‌و تاتار همه‌ی آنها را پراکنده ساخت، با اینوصف علائم و آثارشان در آن نقاط باقی ماند.

معاویه از لحاظ امر سیاست و نیرنگبازی[1] "محققا" در شمار خلفای بزرگ است. در دوران خلافت هیچیک از خلفا، ایرانیان باندازه‌ی زمان معاویه جور و ستم ندیدند. امویان اصولا" از ایرانیان تنفر داشتند، چنانکه در آغاز پیدایش اسلام و محبوبیت سلمان در نزد پیامبر، ابوسفیان درصدد برآمد تا او را از میان بردارد. هنگامیکه معاویه برامرخلافت استیلا یافت، سیاست خشن ضد ایرانی خود را از دو جهت و نظر بمورد اجرا گذاشت: یکی اینکه‌با نابودی ایرانیان، تیغ‌بران هاشمیان را کند سازد و دیگر آنکه قدرت‌اصول اسلام و نگهبانان وحافظان قرآنرا به ضعف بکشاند؛ وبرای اجرای این سیاست‌ویرانگر هیچکس شایسته از برادر خونخوارو ستم پیشه‌اش زیاد نبود.

همانطورکه‌پیش‌ازین‌گفتیم، زیاد نخست از یاران علی (ع) و هواخواه ایرانیان، ومدتی نیز حکمران فارس بود و با توجه به این پیشینه، ایرانیان مسلمان شده را بخوبی می‌شناخت. ازینرو هنگامیکه زیاد به حکومت عراق و ایران رسید، معاویه فرمانی را که در مورد قتل وآزار مسلمانان‌ایران‌صادرکرده بود، بطور محرمانه نزد وی فرستاد وباد آورشدکه پس‌از خواندن و بخاطر سپردن مفاد فرمان مزبور، آنرا از میان ببرد تا بدست دشمنان نیفتد.

نویسنده‌ی منشور مورد اشاره رئیس دفتر معاویه و یکی از پیروان علی‌علیه السلام بود. وی از آن نامه‌ی محرمانه نسخه‌ای برداشت و به‌ابان پسر سلیم، تسلیم‌کرد. (لسان‌الملک‌سپهر مورخ‌نامی‌ایران‌متن‌این‌نامه را در تاریخ خود ثبت کرده است.) و اینک‌فرمان محرمانه‌ی‌معاویه به ترجمه‌ی شادروان جواد فاضل:

۱ـ یکی از نویسندگان انگلیسی می‌نویسد: " نخستین پادشاه خاندان اموی مردی‌محیل و بی وجدان و بی‌عاطفه بوده است. او برای‌حفظ مقام خویش از هیچ جنایتی روگردان نبود. کشتن و سربریدن از کارهای عادی او بشمارمی‌آمد." (تاریخ عرب و اسلام، ص ۷۸ ـ ۷۹)

"قوم ایرانی که بنام موالی درمیان ملت اسلام بسر میبرند ، جز با سیاست عمربن خطاب[۱] اداره شدنی نیستند . این ملت را باید اسیر کرد ، باید ذلیل کرد . این ملت را بهمان روشی که عمرمیکوبید ، باید طوری کوبید که هرگز نتواند سربلند کند . گوش کن ! برنامه‌ی تو در برابرایرانیان باید چنین باشد :

"۱ـ تازیان حق دارند بازنان ایرانی ازدواج کنند ، ولی ایرانیها از این حق محرومند ، زیرا عرب باید از خانواده‌های ایرانی میراث ببرد ، ولی ایرانیان چنین حقی ندارند .

"۲ـ از جیره‌ی آنها که حق عمومی ملت است ، تا میتوانی کسر کن .

"۳ـ در تقسیم خواربار و ارزاق ، تا میتوانی ازسهم آنان ببر وفقط نان بخورونمیری به آنها بده .

"۴ـ درجبهه‌ی جنگ ، صف مقدم وسپرحمله‌ی نخست دشمنان را از ایرانیان گذار تا طعمه‌ی حمله‌های تازه نفس دشمن قرار گیرند .

"۵ـ درجنگها کارهای بدنی سخت ، صاف کردن راهها ، کندن موانع و هر کار دشوار و طاقتفرسا را به آنان واگذار .

"۶ـ ایرانی هر قدر هم که صالح وپرهیزکار و دانا باشد ، حق امامت جمعه را بر مسلمانان در نماز ندارد .

"۷ـ ایرانی هرچند پاک و شریف و فداکار و موءمن به اسلام باشد ، نباید بر عرب برتری داشته باشد .

"۸ـ ایرانی نباید در صف اول نمازگزاران قرار گیرد .

"۹ـ ایرانی را بهیچوجه برای فرمانروائی و پاسداری مرزها نفرست .

"۱۰ـ هیچ ایرانی حق حکومت برشهرها را ندارد .

"۱۱ـ ایرانی هر چند فقیه و عالم باشد ، حق داوری و قضاوت راندارد . (ابرازاین عقیده ازاینجاناشی میشود که معاویه از تفاهم دیرین میان هاشمیان و ایرانیان خبر داشته است .)

"برادر ! بجان خودم سوگند ، اگر عمر و ابوبکر کرسی خلافت را نمی‌ربودند ، امروز ما و ملت اسلام در چنگ هاشمیان و ایرانیان خوار و زبون بودیم . اکنون خلافت در چنگ ما است و بر توسن آرزوسواریم ؛ ولی باید بدانیم که "نژادایرانی دشمن حکومت و قدرت امویان است . "

۱ـ عمر دستور داد ریسمانی بطول ۱۱۲ سانتیمتر آماده کنند و هر ایرانی را که قدش از آن ریسمان بلندتر بود ، گردن بزنند .

"اگر امید داشتم که آنچه می‌گفتم اجرا می‌شد ، مقرر می‌داشتم که نژاد ایرانی در برابر قوانین اسلام با تازیان مساوی نباشد . مثلا " اگر یک ایرانی یکنفر تازی رامی‌کشت او را شدیدا" محکوم می‌ساختم ، ولی چنانچه یک عرب یکنفر ایرانی را می‌کشت ، قاتل او را معاف می‌کردم و دیه‌ی او را نصف می‌نمودم . ولی جهد کن تا ایرانیانرا ذلیل کنی ، به ایرانیان توهین کنی ، آنان را از دستگاه ادارات دور کنی و در رتق و فتق امور ، از آنان کمک نخواهی و به‌خواستهای آنان بی‌اعتنا باشی . اگر گذاشته بودی که عمربن خطاب قتل اعاجم را آغاز کند ، کار او برای ما سنتی ثابت و استوار بود ."

ظاهرا " منشاء ایـن پستی و فرومـایگی آن بود که خداوند در قرآن به‌پیامبرخود چنین دلگرمی داده بود : "اگر تازیان از تو روی برتافتند ، نگران مباش. ما قوم عجم را که یارانی وفادار و مهربانند ، بیاری تو خواهیم فرستاد . اینان در راه نگهداری اسلام ازهیچ مشکلی نمی‌هراسند و ما این فضیلت را بدانان بخشیده‌ایم . " علی علیه السلام نیزدردوران خلافت عمر ، بوی چنین فرموده بود : "بهمان ترتیب که بر ایرانیان تاختیم ، آنان نیز برای نجات اسلام از فساد تازیان ، با شمشیرهای آخته هجوم خواهند آورد و همچون شیران شرزه ، دشمنان اسلام را ازدم تیغ بیدریغ خودخواهند گذرانید و کسی از دشمنان اسلام و خدا نخواهد توانست ازچنگ ایرانیان برهد . "

معاویه با غارت و چپاول زر و سیم ایرانیان و گرفتن مالیاتهای سنگین از آنان ، پایتخت خود دمشق را یکی ازپایتخت‌های مجلل و با شکوه قرار داد و بادرآمیختن رعب ووحشت و نیرنگ و تزویر ، ترتیبی داد که بر سلطه و اقتدارش زیان و لطمه‌ی اساسی‌واردنیاید و هیچکس قادربه حمله یا تهدید آندیار نباشد .

پس‌از آنکه معاویه ـ بشرحی که پیش ازین گفتیم ـ برای ولایتعهدی پسرش از مردم بیعت گرفت ، بسال ۶۱ هجری درگذشت و یزید ـ که‌از خونخوارترین‌وسنگدلترین‌مردم آنزمان بود ـ برجای‌وی‌نشست .از آنجا که یزید سیاست و تدبیر پدر را نداشت ، دوران حکومتش فاقدآرامش بود و اوپیوسته با مشکلات دست و پنجه نرم میکرد . از کارهای ننگین وی کشتن حسین (ع) و یاران‌وفادارش‌در جنگی نابرابر بود که نه تنها بروی ،که بر پیشانی خاندان اموی داغ بدنامی ابدی برجای نهاد .

همانگونه که معاویه پیش‌بینی‌کرده بود ، ابن زبیر یکی از رقیبان خطرناک خلافت شد . پس ازشهادت حسین بن علی (ع) وسرزنشهائی‌که از رهگذر این کار زشت‌متوجه یزیدگردید ، ابن زبیر از موقع استفاده کرده گروهی را پیرامون خود گردآورد و بیکباره علم مخالفت بر-

افراشت ــ البته‌وی‌تامدتی یزیدرا اغفال و چنین وانمود میکرد که از طرفداران دومین‌خلیفه‌ی اموی است و باوی مخالفت و دشمنی ندارد. یزید پس از آگاهی از شورش ابن زبیر، لشکری‌را به مدینه گسیل داشت. نیروی‌اعزام‌شده، سربازان‌ابن‌زبیرراشکست داد و مدت سه روزبه‌غارت و چپاول مدینه پرداخت؛ سپس بر مکه حمله برد و پس از یک محاصره‌ی دوماهه، آنرابه‌تصرف درآورد و خانه‌ی کعبه را بآتش کشید. در اثنای این‌واقعه یزید نیز درگذشت و لشکریان وی با شنیدن اینخبر، ابن زبیر را بحال خود گذاشته پراکنده شدند.

در اینهنگام که مرکز اسلام شاهد واقعات مهم بود، در نقاط دور دست شرق نیز آشوب واغتشاش، فتنه‌و فساد و کشمکش و نزاع داخلی جریان داشت. یزید بهنگام جلوس بر اریکه‌ی خلافت، برادر زاده‌ی خود سلم را به حکومت خراسان فرستاد. از آنجا که ملکه‌ی بخارا با همدستی خاقان ترک علم طغیان برافراشته بود، سلم بیدرنگ باتفاق مهلب فرمانده لشکر خویش ــ که علاقه‌ی ویژه‌ای به خراسان داشت ــ برای‌فرونشاندن آتش انقلاب، بسوی بخارا ره سپرد. سلم آن نیروی متحد را شکست داد، ملکه‌ی بخارا رامجبور به پذیرش آشتی کردو سرانجام‌با فر و شکوه به مرو بازگشت. قسمت شرق وبیشتر ناحیه‌ی خراسان بمدت‌چندین سال درآتش‌یک‌نزاع‌و جنگ داخلی بی‌وقفه میان اعراب شمالی و جنوبی می‌سوخت. بالاخره‌اعراب جنوبی یا مضر در هرات پس‌از کشتن هشت هزار نفر از افراد دشمن، به‌پیروزی دست‌یافتند. علاوه‌برآن، جنگهای‌دیگری‌نیز روی داد ونفوس بیشماری را از میان برد ــ منشاء این منازعات جز رقابتهای شخصی یا دشمنی‌ها و مناقشات داخلی چیز دیگری نبود. ایرانیان در تمام‌این مدت موالی (بندگان) خوانده می‌شدند و مورد تحقیر و آزار بودند، ولی در گوشه‌و کناربطور پنهان بمنظور برانداختن سلسله‌ی اموی نقشه می‌کشیدند.

پس از مرگ یزید، معاویه‌ی دوم که جوانی ضعیف بود، متصدی‌امر خلافت شد، اما پس از چند ماه درگذشت. سپس مروان ــ از خویشان یزید ــ به خلافت رسید، ولی عمر حکومتش بیش‌ازسالی نپائید، آنگاه پسرش‌عبدالملک‌مسند خلافت را اشغال‌و چند سال فرمانروائی‌کرد، در حالیکه ابن زبیر مدعی خلافت بود و مکه و مدینه و عراق ونواحی‌دیگری‌رادرتصرف‌داشت. در همین اوضاع و احوال، مختار ثقفی از سوی محمد حنفیه برادر حسین (ع) بخونخواهی‌آن شهید بزرگوار قیام‌کرده کوفه را بتصرف درآورد و آنجا راپایگاه خویش قرار داد، ولی پس از قتل‌عام دشمنان حسین (ع)، بدست مصعب برادر ابن زبیر کشته شد ــ مصعب نیز خود در سال ۷۱ هجری (۶۹۰ میلادی) بوسیله‌ی لشکریان عبدالملک شکست یافته به هلاکت رسید. حجاج‌بن یوسف ازسرداران دلیر و شایسته‌ی عبدالملک‌که به بنی‌امیه ارادتی فراوان داشت، با

نهایت تهوروبدون قائل شدن حرمت کعبه ، شهر مقدس مکه را در محاصره گرفت . با این پیشآمد ، گروهی که بر ابن زبیر گرد آمده بودند ، از پیرامونش پراکنده شدند ، سرانجام ابن زبیر پس از سیزده سال استقلال کشته شد و با مرگ او ، عبدالملک در سراسر کشورهای اسلامی بی‌رقیب گشت .

در اینجا لازم می‌دانیم پیرامون قتل عام دشمنان حسین‌بن‌علی (ع) ـ که پیش از این به اشارتی از آن یاد شد ـ سخن بگوئیم . خوارج که‌بیدادگریهاو جنایاتشان ایرانرابکلی آشفته و پر تشنج ساخته بود ، سرانجام در سال ۶۵ هجری از کردار خویش پشیمان گشته ، همگام با ایرانیان به خونخواهی حسین (ع) کمر همت بستند . نخست به کربلا رفته از آنجابرشام‌حمله بردند ، ولی از سپاه شام شکست یافته به کوفه بازگشتند . آنگاه دو گروه همدل ، در سال بعد مبارزه با دشمنان حسین (ع) رااز سر گرفتند و طی‌نبرد هولناکی که در کوفه روی داد ، قاتلان آن شهید بزرگوار رابچنگ آورده ، آنان را باوضع فجیعی بهلاکت رساندند . باید متذکر شدکه‌مختار مردم‌کوفه را بخوبی می‌شناخت و همین امر سبب شد که بتواند بآسانی بر قاتلان امام سوم شیعیان دست یابد ـ تنها شمار اندکی از مباشران آن واقعه‌ی جانگدازجان بدر بردند . مختار پس از اتمام کار خویش سرهای عمرسعد ، شمر ، خولی و حفص پسر عمر سعدرا نزد محمد حنفیه فرستاد .

بسال ۷۴ هجری طایفه‌ای از خوارج‌معروف به "ازارقه" برکوفه حمله بردند . از آنجا که اعراب از جنگ بااین طایفه‌بیم داشتند ، حجاج بن یوسف نامزد دفع آنها شد . وی درحالیکه نقاب بر چهره‌داشت ، ناگهان وارد کوفه شده یکسره‌به مسجد رفت و طی‌خطبه‌ی بلیغی‌شدیدا" مردم را مورد تهدید قرار داد ، بطوریکه شنوندگان به هراس افتاده بیدرنگ به‌لشکرگاه وی‌روی آوردند . لازم به یادآوریست که خوارج مزبور شهر کرمان را پایگاه خویش قرار داده از آنجابر کوفه حمله می‌بردند . اما ایشان‌نیز به شعب مختلف تقسیم و بهمین جهت ضعیف شده ، سرانجام بدست مهلب انقراض یافتند ، و بپاداش همین خدمت نمایان‌بود که‌مهلب به‌فرمانروائی خراسان منصوب گشت .

هرج و مرج حکمفرمای برخراسان و اوضاع آشفته‌ی حکومت عرب بر آن ناحیه ، شرح‌وقایع تاریخی را بطور مفهوم و مربوط به یکدیگر دشوار می‌سازد و تنها موردی را که میتوان بروشنی بیان داشت ، طغیان موسی بن خزیم است . ابن‌خزیم در نتیجهٔ فتنه و فساد ناشی از حکومت ملوک‌الطوایفی به سمرقند پناه برده پس از کوششهای بسیار ، ترمذ را به تصرف درآورد ، مدت پانزده‌سال درآنجا فرمان راند و سرانجام مقتول گردید .

در دوران خلافت عبدالملک ، دیوان محاسبات که تا آنزمان بزبان فارسی تنظیم می‌شد ــ و ازنظر تازیان به‌نفوذ عرب‌زیان بزرگی می‌رسانید ــ به عربی بازگردانده‌شد . عبدالملک‌بسال ۸۶ درگذشت و پسرش ولید وظیفه‌ی خلافت را برعهده گرفت . ولیدجنگهای‌بسیارکرد که‌ویژگی همه‌ی آنها کشورگشائی بود . بهنگام خلافت ولید ، مجاهدان اسلام زیر فرماندهی محمدبن‌ــ قاسم ازراه مکران بر سند هجوم بردند . فرمانده مزبور نخستین مسلمانیست که پرچم اسلام را درهند برافراشت . اوملتان [1] را گرفت ــ غنائمی که وی در این حمله‌بدست‌آورد ،یکصدوبیست میلیون‌درهم‌تخمین‌زده‌شده‌است .مرگ ولید ــ که در همین اوان روی داد ــ به کشورگشائیهای این سردارخاتمه بخشید ،امامسلمانان‌درسند استقرار یافتند .

بنابر منابع چینی ، میان سالهای ۷۱۳ و ۷۵۵ میلادی ده هیأت از ایران‌به چین‌اعزام شدند[2] که ظاهرا" یکی از آنها را خود ولید فرستاد . هیأتهای مزبور مورد استقبال‌وپذیرائی قرارگرفتند و از جمله هدایائی که به‌آنان داده شد ، قلابدوزیهای موی آتش[3] بود .

پس‌از ولید ، سلیمان برمسند خلافت قرار گرفت . (۹۶ هـ.) قتیبه حاکم خراسان لوای طغیان برافراشته بقتل رسید و سلیمان حکومت خراسان رابه یزیدبن مهلب واگذار کرد . یزید پس‌از بسامان آوردن کار خراسان ، سپاهی گران به گرگان ــ که در آنزمان هیرکانیا خوانده می‌شد ــ روی نهاد . گرچه گرگان در امتداد جاده‌ی بزرگ میان عراق و آسیای‌مرکزی قرار داشت ،ولی‌محل مزبور و ناحیه‌ی مجاور آن یعنی طبرستان تا آنوقت استقلال‌خود را حفظ کرده بودند . یزید گرگان را مسخر ساخت . گرگانیان موطن خویش راترک گفته به‌کوههای البرزپناه‌بردند .امایزیدآنانرا تعقیب و وادار به تسلیم کرد . وی پس‌از کشتار ناجوانمردانه‌ی گروهی از اسیران و تاراج دارائیهای مردم ، بر طبرستان حمله برد .درآغازپیروزی با او بود و حتی توانست ساری را به تصرف درآورد . امـا مسلمانان در یکی از نبردها ــ که طی آن ایرانیان را تعقیب میکردند ــ بوسیله‌ی افراد حریف محصور و متحمل تلفات سنگین شدنـد . سرانجام یزید با تأدیه‌ی سیصد هزار دینار جان خودراخریده به گرگان بازگشـت ، ولی با شورش اهالی روبرو گردید . یزید مرزبان گرگان را در قلعه‌ای که برفراز کوهی‌جای‌داشت ،در

---

۱ ــ ملتان (Moltan) شهریست در پاکستان ، در ناحیه‌ی پنجاب .

۲ ــ نظربانیکه‌درمیان‌تازیان‌کسی شایسته‌ی اعزام به کشورهای دیگر نبود ، ولید احبارا" ایرانیان فرزانه را به این مأموریت گسیل داشت .

۳ ــ موی‌آتش‌پنبه‌ای‌بودکه‌ازکوهها بدست می‌آمد و آنرا پنبه‌ٔ کوهی نیزمی‌نامیدند .

محاصره گرفت. محاصره هفت ماه بطول انجامید و یزید پس از دست یافتن بر قلعه، مردان‌را هلاک و زنان و کودکان را اسیر کرد. هنگامیکه یزید به محاصره‌ی قلعه اشتغال داشت، سوگند خورد که آسیابی را از خون بیگناهان براه خواهد انداخت و نانی را که از آرد آسیاب بدست می‌آید، خواهد خورد؛ وی برای‌ادای سوگند خویش، هزاران رهگذر را که رهسپار شهر بودند و کوچکترین دخالتی در جریانان نداشتند شکار کرد و خونشان را برزمین جاری ساخت. دوران خلافت سلیمان را سه سال نوشته‌اند.

پس از سلیمان، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. وی نسبت بدیگر خلفا میانه رو تر بود سب‌ولعن علی بن‌ابیطالب (ع) را موقوف کرد. وی مردم خراسان رامورد توجه‌ویژه‌قراردادومقرر داشت که مأموران دولتی و مالیاتی بر آنها ستم و اجحاف روا‌ندارند. همچنین به فرمانداران نوشت که بایدباهمهٔ مسلمانان، چه ایرانی و چه عرب، رفتاری مشابه داشته باشند و میان ایشان تفاوتی قائل نشوند. با ایرانیانی که زرتشتی مذهب باقی مانده بودند، در نهایت عدل و انصاف رفتار کرد و از تخریب و انهدام آتشکده‌های آنان‌جلوگیری بعمل آورد.

پس از عمر بن عبدالعزیز، یزید دوم پسر عبدالملک عهده‌دار منصب خلافت شد. وی درآغازباشورشی‌روبرو گردید که بوسیله‌ی یزیدبن مهلب برپاشده‌بود. گرچه‌یزیددوم آتش‌فتنه را فرو نشاند، ولی‌یزیدبن‌مهلب‌عراق‌راقبضه‌کرده کارش تا پایه‌ای بالا گرفته بود که فرمانداران در فارس، کرمان و سایر مراکز ایران بنامش خطبه می‌خواندند. خلیفه برادر خود مسلمه را به سرداری شام منصوب، و ویرا مأمور دفع دشمن کرد. یزید بن مهلب بقتل رسید، برادرانش نیزدرحال‌فراربسوی‌کرمان‌دستگیر و هلاک گشتند و زنان و فرزندانش اسیر و فروخته‌شدند.

کارمسلمه بی‌پاداش‌نماند، زیرا دربرابر این خدمت نمایان، به‌فرمانروائی‌عراق‌وخراسان منصوب گشت. مسلمه حکومت خراسان را به فرزند خوانده‌ی خود سعیدواگذاشت‌و اوراکه مردی ملایم و نرمخو بود، نگهبان آن سرزمین بزرگ و پهناورقرارداد. باوجودآنکه مسلمه‌نیروئی بدانسو گسیل داشته بود، قبایل صحرانشین خجند و فرغانه سر بشورش برداشتند. نکته‌ای‌که تذکر آن در اینجا لازم بنظر می‌رسد اینست‌که در زمان یزید نشانه‌های زوال و انحطاط دولت بنی‌امیه آشکار گردید.

ایرانیان که سلطه‌ی بنی‌امیه را برای خود ننگ میدانستند و از طرفی‌اولاد علی (ع) مردمانی عادل و دادگر میدانستند، بطرفداری از بنی هاشم‌برخاستند. در این اوضاع و احوال، محمد نوه‌ی بزرگ عباس عموی پیغمبر به دستاویز اینکه از

نسل بنی‌هاشم است ، به داعیه‌ی حکومت برخاست وبرای آنکه رضایت شیعیان را با سلطه‌ی خویش‌جلب کند ،چنین اقامه‌ی‌دلیل کرد که : "نخست خلافت‌حق فرزندان علی (ع) بود ؛ولی باواگذاری این مقام از سوی امام حسن (ع) به معاویه ، در واقع ایشان از حق خویش گذشتند وبنابر این خلافت به اولاد عباس میرسد ." محمد شام را مرکزتبلیغات‌خویش‌قرارداد وگروهی را بـرای نشر و اشاعـه‌ی نظراتش بـه خراسان فرستاد . اعزام شدگان آن دیار را برای‌تبلیغ محیطی مستعد یافتند ، بویژه آنکه ایرانیان بسبب حقارتهائی که از جانب حاکمان اموی‌برآنها روا داشته شده بود ، بدون ترس و بیم و بطور داوطلب به تبلیغ پرداختند .محمد پس‌ازچندی بدست یاران خویش هلاک گشت ، ولی نهالی که بوسیله‌ی پیروان او نشانده شده‌بود تدریجا " ببار آمد و در ایران و عراق‌مشتاقان بسیار یافت .

یکی از حوادثی که‌درعین‌استقلال ،وداشتن هدفی مشخص،و جدا از منظور بنی‌عباس ،در واقع‌آنهاراتقویت‌کرد ،قیام‌زیدبن‌علی بن حسین (ع) بود . هدف قیام زیدعبارت‌بوداز : ۱ــ انتقام خون شهیدان.۲ــ امربه‌معروف، نهی‌از منکر و اصلاح وضع جامعه‌ٔ مسلمانان.۳ــ تشکیل حکومت واقعی اسلامی در صورت پیروزی . اهالی عراق بنابه رویه‌ی مرسوم خویش‌عهد شکنی کرده‌زیدراتنهاگذاشتند ،ولی‌ایرانیان او را مورد تقویت قرار داده دلیرانه‌جنگیدند .بااینهمه زید طی نبردی بشهادت رسید . گرچه قتل زید شیعیان رادر رسیدن به هدفی که داشتند با ناکامیهای فراوان روبرو کرد ، معهذا همین حادثه موجب شد که مردم عادی و بویژه ایرانیان درموردانهدام بنی‌امیه و تقویت عباسیان با هم یگانه شوند . قیام و قتل زید در زمان خلافت هشام اتفاق‌افتاد که پس‌از یزید دوم به حکومت رسیده بود .

ولید دوم ، یزید سوم ، ابراهیم پسر ولید ومروان بن محمد یا مروان دوم آخرین افراد سلسله‌ی اموی هستند که بترتیب بر مسند خلافت قرار گرفتند . در دوران‌مروان‌دوم‌شورشهای زیادی درشام بوقوع پیوست که همه‌ی آنها با نهایت سنگدلی و بیرحمی سرکوب گشت .یکی‌از وقایع دوران حکومت آخرین خلیفه‌ی اموی خروج عبدالله‌بن‌معاویه ازفرزندان جعفربرادرعلی بن‌ابیطالب (ع) بود .مردم‌کوفه‌پس‌ازجلوس‌مروان‌با عبدالله‌بیعت‌کردند،ولی‌بنابه‌سیرت‌دیرینه‌ی خویش، درآخر تنهایش گذاشتند . عبدالله‌بن‌معاویه‌ازاین‌رویداد گریخته به مدینه رفت و در آنجا گروه زیادی براو گرد آمدند . او با اتکاء به این نیرو بکمک خوارج ،استخر را مرکزحکومت خویش‌قرار داد و فرمانداران او در اصفهان ، ری و قم‌حکومت کردند . وی بسال ۱۲۹ هجری‌از لشکر شام شکست خورد و به خراسان گریخت . درآنوقت عبدالرحمن بن‌مسلم مشهوربه ابوــ مسلم در مرو اقامت و به ترویج و تبلیغ حکومت بنی عباس اشتغال داشت . عبدالله بن معاویه

به هرات رفت و بوسیله‌ی حاکم آنشهر که زیر نفوذ ابومسلم قرار داشت ، به‌هلاکت‌رسید .

وضع ایرانیان در دوران خلفای بنی‌امیه

همانگونه که پیش ازین اشارت رفت ،قبل از پیدایش اسلام ، تازیان به قبایل گونه‌گون منقسم شده ، ملت واحدی را تشکیل نمی‌دادند ؛ بنابر این بجای داشتن عرق و حمیت ملی ، واجد عصبیت قومی بودند ؛ و نزد آنها راجع به برتری عرب و فضایل وی‌دربرابراقوام‌خارجی یا ستایش عربستان‌درمقابل‌سایرکشورهاهیچگونه سخنی بر زبان نمی‌آمد . پس از آنکه‌مسلمانان بردو دولت عظیم ایران و روم غلبه یافتند و به تبع آن ، اقوام ایرانی‌و‌رومی که‌نزد اعراب پیش از اسلام مظهر و نمونه‌ی کامل قدرت و سیاست و حشمت و شکوه‌بودندتحت‌سلطه‌ی‌تازیان قرار گرفتند ، کم‌کم این‌حس در آنها بوجودآمدکه باعتبار پیروزیهای بدست‌آمده ،خون‌اعراب برتر از خون سایر ملل است و چون این فتح و ظفر ها را در سایه‌ی دین اسلام بدست آورده‌اند ، قوم عرب که ناشر این دین و نخستین گرونده‌ی به آن بوده است ،برهمه‌ی اقوام دیگر ــ و حتی بر آنان‌که دین اسلام را بذیرفته‌اند ــ فضیلت و سیادت دارد . بدیهیست که اینقبیل احساسات و برداشتها خاص بدویان متعصبی بود که اکنون تحت تأثیر تعالیم دین مبین اسلام و درآمیخته شدن اقوام با یکدیگر ، ناگزیر از عصبیت قومی دست برداشته‌وحمیت پیشین را به تعصبی دیگر تبدیل کرده بودند ؛ وگرنه حضرت محمد (ص) و خلفای راشدین با الهام از تعالیم دین اسلام ، همه‌ی مسلمانان را برادر و برابر شمرده تنها تقوی وپرهیزگاری را ملاک برتری انسانهامی‌دانستند . اما بنی‌امیه و حکام و کارگزاران ایشان‌که‌بنابه‌سیرت‌کهن ، بر قبایل عرب تکیه‌کرده و خلافت را بمدد ایشان بچنگ‌آورده بودند ، آتش این تعصب‌دیرین را دامن می‌زدند .

امویان بویژه از ایرانیان ــ که از زمان انتقال علی (ع) از حجاز به عراق ، برگرد او و فرزندان و یارانش جمع شده با امویان نظری ناموافق داشتند ــ سخت متنفر بودندو بهمین جهت در ایشان و بطور کلی در مسلمانان غیر عرب بچشم خواری می‌نگریستند و از اینمیان عبدالملک و عامل ستمگر او حجاج ، بیش از سایر خلفا و کارگزاران اموی نسبت به‌ملل‌غیرعرب کینه و دشمنی داشتند .

بنی امیه و طرفداران ایشان می‌گفتند غیرعرب شایسته‌ی برابری باعرب نیست ، و این

بر خلاف سنت و رفتار پیامبر اسلام بود که ایرانیان را تا بدانپایه گرامی میداشت که می‌گفت: "اگر علم و دانش دَر آسمانها باشد، ایرانیان بر آن دست می‌یابند." و یا "عرب را بر عجم برتری و مزیتی نیست." اما بنی امیه خلاف این عقیده را داشتند و معتقد بودند که اگر فضیلتی هست، همان اسلام است، و چون این برتری و فضیلت از برکت وجود عرب بوجود آمده است، پس در شرافت و سیادت او نسبت به سایر اقوام و ملل تردید روا نیست. آنان بدستاویز همین استدلال بی‌پایه، مسلمانان غیرتازی را در شمار بندگان و یا به اصطلاح خود "موالی" محسوب می‌داشتند و از واگذاری مشاغل و مأموریت های کشوری و دینی به آنان خود داری می‌کردند. آنان حتی به فرزند عربی هم که مادری غیر عرب داشت شغلی نمیدادند، با "موالی" در یک صف راه نمی‌رفتند، تشییع جنازه‌ی موالی را ننگ می‌شمردند و نمازگزاردن پشت سر امام غیر عرب را جایز نمی‌دانستند و می‌گفتند که این امام علاوه بر فاقد بودن شرافت عرب واقعی، قادر نیست حمد و سوره را بفصاحت و درستی یکنفر تازی ادا کند. در نتیجه‌ی این کیفیت، امویان و پیروانشان ـ همچون اعراب دوران جاهلیت ـ جز به شعر و خطابه که وسیله‌ی تفاخر و حربه‌ی تنازع اقوام وقبایل بود، بچیز دیگری که از مقوله‌ی معارف و معلومات باشد اعتنائی نداشتند و اصولا " علم و دانش را حرفه‌ی عجمها می‌دانستند.

در مقابل این تعصب عاری از درک و شعور عربی، عنصر ایرانی که همیشه به ملیت و گذشته‌ی پرافتخار و بزرگان نامدار خود مباهات میکرد، نه تنها در بنی‌امیه بچشم بغض و دشمنی می‌نگریست، بلکه نوع عرب را دشمن خویش می‌دانست و همواره در پی فرصت بود تا خود را از زیربار تسلط قوم مزبور بیرون آورد وشکوه و عظمت ازدست رفته را از نو زنده سازد. تحقیری که از جانب بنی‌امیه نسبت به ایرانیان اعمال می‌شد، گروهی از ایرانیان را به هجو عرب واداشت و جمعی دیگر را برانگیخت تا آشکارا در برابر بنی‌امیه بپاخیزند.

پس از انقضای خلافت معاویه‌ی دوم، گروهی از ایرانیان کوفه که با حسین (ع) مخالفت کرده جانب عبیدالله زیاد را گرفته بودند، از کرده‌ی خویش پشیمان شده سوگند خوردند که به خونخواهی شهیدان کربلا برخیزند و با دشمنان و مخالفان بنی‌امیه همدست شوند. نظر باینکه درهمین روزها مختار در کوفه خروج کرده بود، گروه مزبور بیاری او برخاستند؛ بدینترتیب که بیست هزار تن از ایرانیان کوفه و بصره والجزایر گرد او فراهم آمدند. مختار پس از کشتن قاتلان شهدای کربلا، دارائی‌های آنانرا میان ایرانیان سپاه خویش تقسیم کرد. بد بختانه بسبب جاه طلبی‌ها و دعاوی باطل مختار، کار او چندان پیش نرفت و چون حجاج برعراق مستولی گردید، گروه زیادی از ایرانیان راکشت و دست همه را از کارها کوتاه ساخت.

ستمگریهای بیست ساله‌ی حجاج ، و خونریزیهای قتیبه و مهلب و فرزندان او در عراق و خراسان و سیستان و گرگان و طبرستان ، بار دیگر ایرانیان را بفکرچاره انداخت و اینبار در طبرستان و ماوراء النهر یعنی نقاط دور از مرکز خلافت ، اجتماعات سری و پنهانی برضد بنی‌امیه تشکیل دادند و بطور پنهان مردم را به قیام در برابر آنان فرا خواندند . قیام زیدبن علی‌بن حسین (ع) و فرقه‌ی زیدیه نیز فرصت دیگری برای شورش مردم کوفه ، بصره ، موصل ، ری و خراسان فراهم آورد ، اما این مرحله نیز به نتیجه‌ای نینجامید و چنانکه دیدیم ، زید مقتول و زیدیه پراکنده شدند .

قیام شیعیان آل عباس

مختار در آغاز قیام خویش ، مردم را به قبول امامت و پیشوائی محمد بن حنفیه‌پسرسوم علی (ع) دعوت میکرد . باید دانست که چون لقب مختار "کیسان" بود ، آنگروه از شیعیان‌را که هوادار وی بودند ، کیسانیه نام نهانده‌اند .کیسانیه‌در سال ۸۹ ، پس‌از درگذشت‌ابوهاشم پسر محمد حنفیه ، با یکی از نواده‌های عباس بن عبدالمطلب یعنی محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن عباس بیعت کرده به شیعیان آل عباس معروف شدند . آنان عقیده داشتند که دولت‌بنی‌امیه در سال ۱۰۱ هجری‌زوال خواهد یافت؛ بهمین اعتبار درآنسال محمد را امام خوانده او راخلیفه‌ی‌خویش‌دانستند .چنانکه‌گفتیم ،محمداز پایگاه خویش در شام ، پیکهائی را به‌خراسان و ماوراء النهر فرستاد تا با شرح کردارهای‌زشت و نیات پلید امویان ، آنانرا به‌قبول امامت‌وی دعوت کنند . گروه زیادی از دهقانان و نجیبزادگان ایرانی خراسان این دعوت را پذیرفتند و چون جامه‌های سیاه می‌پوشیدند ،به"مسوده"معروف‌شدند . پس‌از مرگ‌محمد ،پسران‌اونقشه‌ی پدر را با کمال جدیت دنبال کردند . بزرگترین فرزند وی که ابراهیم امام خوانده می‌شد و ریاست پیروان پدر را بر عهده داشت ، بیش‌از همه به خراسان توجه کرد و گروهی از بزرگان ایرانی و از جمله یکی از مترجمان درگاه امویان به وی گرویدند . نام این شخص بکیرپسرماهان بود که بسال ۱۰۵ هجری در کوفه باعباسیان بیعت‌کرد وتاسال ۱۲۴ درکوفه‌وشهرهای پیرامون آن بدعوت مردم مشغول بود و سپس از جانب امام مأموریت یافته ، رهسپارمرو شد .

بکیر پسر ماهان غلامی ایرانی داشت‌که او را ابومسلم می‌نامیدند . ابومسلم بابکیربه‌مرو رفت و در دعوت مردم به خلافت آل عباس ، یار و یاور مخدوم خویش‌گشت .بسال ۱۲۹هجری

مردم مرو بر فرمانروای خویش شوریدند. ابو مسلم خراسانی یا مروزی (که به اعتبار زاد بوم خویش مرو به این لقب شناخته می‌شد) در سال ۱۳۰ هجری بدستیاری جمعی از ایرانیان مرو را مسخر ساخت و نصر بن سیار را که از جانب مروان بر خراسان حکمروائی میکرد، به فرار واداشت. شورشیان خراسان در نهاوند باقیمانده‌ی سپاه نصر را هزیمت دادند. همچنین گروهی از پیروان امام در چهاردهم محرم سال ۱۳۲ هجری بر کوفه استیلا یافتند؛ باین ترتیب بخش خاوری خلافت بنی‌امیه از دست مروان بیرون رفت و در زیر سلطه‌ی شیعیان آل عباس درآمد. تنها کاری که مروان در آن توفیق یافت، دستگیری و قتل ابراهیم امام در زمانی بود که پیروان ابراهیم کوفه را مسخر ساخته بودند. پس از دستگیری ابراهیم امام، به اشاره‌ی وی بستگانش راه کوفه در پیش گرفتند که از آنجمله میتوان دو برادرش ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور را نام برد. شیعیان آل عباس پس از آگاهی از قتل ابراهیم، با ابوالعباس سفاح بیعت کردند. (۱۳۲ هجری) وی که نخستین خلیفه‌ی خاندان عباس است، بزودی بر عراق مسلط گردید و مردم آن ناحیه ــ بویژه ایرانیان عراق و الجزیره ــ بر رغم بنی‌امیه، خلافتش را از جان ودل پذیرفتند.

مروان دوم برای جلوگیری از پیروزی لشکریان ابوالعباس که بسوی شمال عربستان یعنی شهر زور در حال پیشروی بودند، با سپاهی مرکب از یکصد و بیست هزار نفر بطرف وادی علیای نهر زاب کبیر راه سپرد، و دو گروه در کناره‌ی این رودخانه با یکدیگر رو یاروی شدند.

عبدالله بن علی عم ابوالعباس فرماندهی سپاه وی را بر عهده داشت. نبرد دو حریف نه روز بطول انجامید. در نتیجه‌ی رشادت خراسانیان پیرو بنی عباس، سپاه شامی مروان شکستی فاحش یافت و مروان خود به دمشق گریخت؛ ولی از آنجا که عباسیان دست از تعقیب ولعنش برنمیداشتند، امکان توقف در شام و فلسطین را نداشت. ناگزیر به مصر پناه برد و در یکی از کنیسه‌های آن دیار بدست یکی از طرفداران بنی عباس افتاد. وی در ذیحجه‌ی سال ۱۳۲ آخرین خلیفه‌ی اموی را بقتل رسانید و سرش را به کوفه نزد ابوالعباس سفاح فرستاد. با مرگ مروان دوم عمر ننگین حکومت نودو دو ساله‌ی دودمان اموی نیز بپایان رسید.

در واقع فتح زاب ــ که بخش عمده‌ی آن کار ایرانیان و پیروان خراسانی بنی عباس بود ــ این قوم را در انتقام گیری و کین ستانی از بنی‌امیه و بروی کار آوردن سلسله‌ی دلخواه خود یعنی بنی عباس توان بخشید. با این پیروزی راه برای دخالت مستقیم عناصر ایرانی در کارهای خلافت و تصدی بزرگترین مشاغل آن باز شد.

پس از فتح زاب، عبدالله بن علی از راه فرات علیا رهسپار دمشق شد و پس از محاصره وتسخیر پایتخت بنی امیه، همه‌ی امویان آنشهر را به هلاکت رسانید، برج و باروی آنرا با خاک

یکسان کرد و نعش خلفای اموی را از گور بیرون آورده به آتش کشید . سپس در تعقیب سپاه مروان بر مصر تاخت و آن کشور را نیز بزیر فرمان برادرزاده‌ی خویش درآورد .

۲- عباسیان
سفاح (۱۳۲ - ۱۳۶ هـ.)

اکنون ایرانیان آزاده و آزادیخواه که پیش از انقراض سلسله‌ی اموی با بنی عباس بیعت و هستی خود را وقف ان دعوت کرده بودند ،سربلند گشته پرچم ایران را بر می‌افراشتند .

ابو سلمه داماد بکیربن ماهان که از بزرگان دلاور همدان بود ، در کوفه اقامت داشت . سفاح بهنگام ورود به آنشهر ، به خانه‌ی ابوسلمه رفت وچون به خلافت رسید ، وی را با لقب "وزیر آل‌محمد" به وزارت خویش برگزید . باینترتیب ابوسلمه نخستین فردیست که در دولت عباسیان به مقام وزارت انتخاب شده است . پس از کشته شدن مروان ، سفاح دستور داد بنی‌امیه را قتل عام کنند . خود او نیز در یک مجلس مهمانی هفتاد تن از آنانرا به‌هلاکت رسانیده بر روی نعشهایشان سفره افکند وطعام خورد . کارگزاران سفاح نیز در شهرها بهمین روال با امویان رفتار کردند ، تا آنجا که از آن طایفه جز کودکان شیرخوار وکسانی‌که توانستند به اندلس بگریزند ، هیچکس بجای نماند .

سفاح فرماندهان همه‌ی شهرهای اسلامی را عزل کرد و حکومت بیشترآنها را به‌برادران، عموها یا سرداران خویش واگذاشت؛ از آنجمله حکومت شام رابه‌عبدالله‌بن‌عباس ،فرمانروائی الجزیره و آذربایجان و ارمنستان را به برادر خود ابوجعفر منصور و امارت خراسان و جبال را به ابومسلم خراسانی تفویض‌کرد .

پایتخت سفاح شهر انبار ازبلاد قدیم ایران در غرب فرات بود که بوسیله‌ی خلیفه تعمیر و بزرگ شد . سفاح پس از چهار سال خلافت ، در اثر ابتلای به آبله ، در شهر انبار وفات یافت .

بنی‌عباس و علویان

ایرانیان که با زور شمشیر و تهدید به مصادره‌ی اموال و نوامیس خود تحت قیادت

تازیان‌قرارگرفته بودند ،پیوسته می‌کوشیدند تا خود را ازین بندگران رها ساخته استقلال ایران را بدست آورند ؛ و بالاخره به این خواست خویش دست یافته کشور خود را از وجود تازیان پاک ساختند .

ابو مسلم و ابوسلمه که بر علیه امویان شوریده و خلافت بنی عباس را پذیرفته بودند ، اندکی پس از استقرار عباسیان از ایشان نیز رو یگردان شده ، در صدد بر آمدند که یکی از بزرگان آل علی و از جمله امام جعفرصادق (ع) رابه‌خلافت‌فرا خوانند . امام ششم شیعیان این دعوت را نپذیرفت و دیگر افراد خاندان خویش را نیز از قبول این تکلیف منع کرد .

سفاح از نقشه‌ی ابوسلمه‌وابومسلم‌آگاه‌شدو چون بسبب دوری ابومسلم‌ازمرکزخلافت نمی‌توانست دشمنی خویش رانسبت به او آشکار سازد ، نخست ابو سلمه را زندانی و هلاک کرد و خالد برمکی را که از خراسانیان سپاه ابومسلم بود ، بجای او برگزید .

پیروان آل‌علی (ع)

با روی کار آمدن عباسیان ، پیروان آل علی (ع) دربرخوردباواقعیات لمس شدنی ، کینه‌ی دودمان منقرض شده‌ی اموی را از دل بیرون رانده مدعی بنی عباس شدند و در برابر ایشان که به شیعه‌ی آل عباس مشهور بودند ، نام شیعه‌ی علوی بر خود نهادندو گفتند که خلافت حق‌آل‌علی (ع) است‌وبنی عباس در این مورد همچون امویان ، غاصبند .

بر اساس این طرز تفکر بود که هر چند روز یکی از بزرگان ایشان در برابربنی‌عباس قیام می‌کرد ، اما غالبا" خود و پیروانش بدست حریف نابود می‌شدند ؛ از اینمیان تنها دو سلسله در ایران و مغرب امارت و خلافت یافته چند سالی در برابر خلفای عباسی قد برافراشتند ؛ نخستین سلسله ، علویان گیلان و طبرستان و دومین دودمان ، فاطمیون خوانده شدند .

ابوجعفر منصور (۱۳۶ - ۱۵۸ ه.)

پس از درگذشت سفاح ، برادرش ابو جعفر منصور بر مسند خلافت جای گرفت .او

واجد چهار خصوصیت بارز بود که بسبب غلبهٔ آنها، در تمام دوران خلافت خویش با گرفتاریها دست و پنجه نرم می‌کرد: کین توزی نسبت به‌آل‌علی (ع)، دشمنی با ابومسلم، محبت و علاقه‌ی فراوان به پسرش محمد، و امساک و بخل زیاد در خرج ــ که باعتبار آن دوانقی (کسی که دانه دانه خرج‌کند و بسیار خسیس باشد) لقب گرفت.

منصور پس از تصدی مقام خلافت، بیدرنگ کمر به نابودی ابومسلم بست. علت اصلی این تصمیم آن بود که از دیرباز میان آندو صفائی وجود نداشت، واکنون‌که ابومسلم به علویان اظهار تمایل میکرد، و مردم بسبب کرم و بخشش زیاد و شوکت و شکوه‌فراوانش بوی بیش ازخلیفه‌توجه داشتند، و نیز بی اعتنائی فاتح خراسان نسبت‌به خلیفه‌ی مسلمانان، همه و همه منصور را وا میداشت تا این دشمن نیرومند و سر سخت را از میان بردارد.

اما از آنجا که ابومسلم نیروی زیاد و پیروان فراوان داشت، منصوراز رویاروئی آشکار خودداری ورزید و با نیرنگ و فریب او را به مقر خلافت فرا خواند. ابو مسلم که از باده‌ی غرور سرمست بود، فریب خورده از ری به عراق رفت وبسال ۱۳۷ هجری در کوفه بدست منصور کشته شد.

یکی دیگر از کارهای زشت منصور، کشتن عبدالله بن مقفع منشی‌چیره دست ایرانی است که کتاب کلیله و دمنه و خداینامه را از زبان‌پهلوی‌به‌عربی ترجمه کرد و با کار خود بهترین نمونه‌ی نثر فصیح عربی را بدست داد.

منصور بنیاد گذار شهر بغداد است که تا آنزمان دهکده‌ای بیش نبود. وی در سال ۱۴۵ هجری بجای آن دهکده شهری ساخت که بخشی از مصالح ساختمانی آنرا از ایوان کسری آورده بودند. منصور بغداد رادارالخلافه‌ی عباسیان قرار داد. منشی و کاتب ویژه‌ی منصور، خالد برمکی‌بود. خالد با وجود اصرار منصور، از قبول عنوان وزارت خود داری کرد، زیرا پس از مشاهده‌ی سرنوشت دردناک ابوسلمه، این‌عنوان‌را شوم می‌دانست. منصور بسال ۱۵۸ هجری در گذشت، در حالیکه جزبد نامی ابدی چیزی در خاطر مردم روزگار بجای ننهاد. میگویند وی هر وقت و در هر جا که بر آل علی (ع) دست‌می‌یافت، آنها را گروه گروه لای دیوار می‌گذاشت و در واقع ایشانرا زنده بگور میکرد.

مهدی(۱۵۸ - ۱۶۹ ه.)

واقعه‌ی مهم دوران خلافت مهدی در رابطه با ایران ،قتل گروه زیادی از بازماندگان مانویان بود که در کشورهای اسلامی پراکنده شده بودند .

مهدی برای شکار این افراد اداره‌ای ویـژه بـنـیاد نـهاد ،هرکه‌راازایشان یافت نابود ساخت و هر نوشته‌ای از آنان بدست آورد ، از میان برداشت .در دوران خلافت وی مقنع ، صاحب ماه‌نخشب [1] درماوراءالنهربدعوی‌پیامبری‌برخاست و در سال ۱۶۳هجری‌کشته شد .

هادی (۱۶۹ - ۱۷۰ه.)

پس از مرگ‌مهدی ، پسر بزرگش هادی به خلافت رسید و تنها یکسال و سه‌ماه حکومت کرد . در تمام این مدت اختیار کارها در دست مادرش خیزران بود .

هادی مردی بود بسیار متعصب و سخت کش ، و هر وقت بر کرسی خلافت قرار می‌گرفت ، دستور میداد شمشیرو نطعی [2] نزد او حاضر کنند ،تا بر هر کس خشم گیرد ،در دم‌او را به هلاکت رسانند .

ازرویدادهای‌چشمگیر دوران کوتاه خلافت وی میتوان قیام حسین‌بن‌علی‌ازفرزندان امام حسـن مجتبی (ع)درمدینه‌وشهادت وی در حوالی مکه بسال ۱۶۹ هجری را نـام برد .

۱ـ ماهی‌که هاشم‌بن‌حکیم ملقب به‌مقنع (نقابدار) از سیماب و دیگر مواد شیمیائی‌ساخته بود . این ماه هر شب از چاهی‌در بالای قلعه‌ی نخشب واقع بر کوه سیام به آسمان بالا می‌رفت و نورآن تا چهار فرسنگی‌می‌تابید وپس‌ازروشن‌کردن‌آن مسافت ، دوباره به همان چاه فرومی‌رفت . گرچه این نورافشانی بیش از دو ماه نپـائـید ولـی وصف آن‌بیش‌از هزار و دویسـت سال در زبان و ادب فارسی دوام پیداکرد .

۲ـ فرشی چرمین‌که سابقا" شخص محکوم به اعدام را بر روی آن نشانده سر می‌بریدند .

هارون‌الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ ه‍.)

هارون پسر دوم مهدی پس از مرگ برادر به خلافت رسید و رشید لقب گرفت . هارون نیز همچون برادر خود هادی در آغاز خلافت تحت نفوذ مادرش خیزران قرار داشت . اما سه سال بعد ، خیزران در گذشت و هارون که استقلال یافته بود ، زمام کارها را بدست یحیی بن خالد برمکی و پسران وی سپرد . هارون بوسیله‌ی یحیی بزرگ و تربیت شده بود و باین اعتبار او را پدر خطاب می‌کرد . فضل پسر یحیی نیز برادر رضاعی هارون بود ، زیرا که هم خیزران فضل را شیر داده بود و هم مادر فضل هارون را . بسال ۱۷۶ هجری خلیفه‌ی عباسی فضل را به فرمانروائی آذربایجان ، ارمنستان وجبال بر گماشت و چندی بعد خراسان را نیز بر حوزه‌ی حکومتش افزود . هارون در سال ۱۷۸ هجری یحیی بن خالد برمکی را رسماً به مقام وزارت منصوب کرد و او را کاتب ، وزیر و نایب خویش خواند . برمکیان متعلق به یک خانواده‌ی شریف ایرانی و افرادی فرزانه و دانشمند بودند و علاوه بر آنکه حضور پیوسته و گسترده ی ایشان در امور خلافت به کارها عظم و اعتبار می‌بخشید ، نموداری از فضیلت و بصیرت ایرانیان ونوید بخش آزادی و استقلال این سرزمین کهنسال بودند .

هارون‌مردی‌سخت‌متعصب‌ودینداروبه حج و جهاد و نماز بسیار پایبند بود . وی‌دوستدار شعر و ادب و پشتیبان شعرا و دانشمندان و ارباب علم وصنعت بود ، بیشتر اوقات‌خود را به معاشرت با فقها وشعرا می‌گذرانیدو ایشانرا مورد لطف قرار می‌دادوبدانها صله و انعام فراوان می‌بخشید . وی چهار پسر داشت : امین ، مأمون ، موءتمن ومعتصم. هارون قلمرو اسلام رامیان سه پسر اول و دوم و سوم تقسیم کرد ، ولی به آخرین نفر یعنی معتصم چیزی نداد .

هارون‌کینه‌توزوحق‌ناشناس و بهنگام خشم ، بسیار سنگدل و سختگیر بود . از جمله‌دلایل این مدعا رفتار بیرحمانه وعاری از شفقتی است‌که درباره‌ی‌افرادخاندان‌برمکی ،آن اسطوره‌های فضل ودانش و آن خدمتگزاران صدیق به ملک و کشور ، معمول داشت و بااینکاربرای‌همیشه‌خود را بدنام‌و دفتر اعمال خویش را لکه دار ساخت .

همانطور که اشاره راندیم ،برمکیان از خانواده‌های اصیل و شریف ایرانی بوده نسبت به خلافت اسلامی و بویره شخص هارون خدمات شایان توجه وگرانبهائی‌انجام‌دادند .یحیی‌ـ ابن‌خالد برمکی پیش از خلافت هارون ،کاتب وی بود و در این مقام توطئه‌ای راکه‌بموجب آن حق هارون در رسیدن به خلافت پایمال میشد ،کشف و خنثی کرد .افراد خاندان برمکی همگی به جوانمردی ، بخشش ، داد وجود و فضل و ادب معروف بودند و فضایل و صفات نیکو و

بزرگواریهایشان زبانزد خاص و عام بود. هارون پس از اندکی نسبت به یکی از فرزندان یحیی بنام جعفر بدگمان شده، بسال ۱۷۸ هجری ویرا هلاک کرد. آنگاه دستور داد سرش را در بغداد به دار بیاویزند و هر پاره از جسدش را در یکطرف دجله آویزان سازند. سپس فرمان قتل عام سایر افراد خاندان شریف مزبور را صادر کرد و با اینکار بر همهٔ اعمال خویش خط بطلان کشید و لکهٔ ننگ و بدنامی نهاد. هارون پس از انهدام برمکیان، وزارت خود را به فضل بن ربیع داد.

از دیگر کارهای زشت هارون یکی دستگیری و قتل عبدالله‌بن حسن پسر حسن (ع) امام دوم شیعیان بود که پس از دریافت امان نامه نزد هارون رفت‌ولی خلیفه ویرامحبوس و معدوم ساخت، و دیگر قتل‌موسی بن جعفر (ع) امام هفتم که به سعایت و بدگوئی بدخواهان آنحضرت انجام پذیرفت.

یکی‌ازرویدادهای‌مهم‌زمان هارون الرشید، عصیان رافع بن لیث بن نصر سیار درسمرقند و تسلط بر ماوراء النهر بود. هارون در سال ۱۹۲ هجری بزرگترین فرزندخود یعنی امین رادر بغداد گذاشت و بقصد سرکوبی‌رافع بن‌لیث‌بن‌نصرسیار وجنگ‌باخوارج شرق ایران عزم آندیار کرد. اما درمیان راه بیمار شد ودر شب شنبه‌ی سوم ربیع‌الثانی سال ۱۹۳ هجری‌چشم‌ازجهان فرو بست.

امین (۱۹۳ - ۱۹۸ ه.)

هارون پیش از مرگ، پسر بزرگتر خود محمد را نامزد خلافت‌کرد و بنابر این وی پس‌از مرگ پدر بالقب امین بر مسند نشست. محمد فرزند زبیده دختر جعفر بن منصور بود و از دو طرف نسب به بنی‌هاشم می‌رسانید. عبدالله پسر دیگر هارون که از مادری ایرانی زاده شده بود، بهنگام مرگ پدر در مرو اقامت داشت. ایرانیان طرفدار شیعیان علوی که از ستم‌وبیداد علی‌بن عیسی فرمانروای‌خراسان‌ورفتارزشت خلیفه نسبت به علویان سخت بستوه آمده‌بودند، پیرامون عبداللهگرد آمده، از او در برابر امین ــ که برگزیده‌ی سران عرب و مردم‌بغدادبود ــ حمایت کردند. عبدالله که بعدا" مأمون لقب گرفت، با استفاده از خدمت سرداران هارون‌که بر او گرد آمده بودند و کفایت و کاردانی و وفاداری یک وزیر کاردان ایرانی تازه مسلمان بنام فضل بن سهل از اهالی سرخس، در خراسان برابر امین قیام کرد و در نتیجه‌میان‌آن‌دوبرادر

و در واقع بین دو عنصر ایرانی و عرب فتنه‌ای بزرگ درگرفت ـ امین با حمایت مادرش‌زبیده وفضل‌بن‌ربیع وزیرهارون‌وجانشین یحیی برمکی به‌خلافت رسیده بود و مأمون از سوی ایرانیان حمایت و تقویت میشد.

امین که مردی عیاش و ضعیف‌النفس و پیوسته سرگرم لهو و لعب بود، چون دریافت‌که‌از عهده‌ی فرو نشاندن شورش خراسان‌برنمی‌آید، به‌حیله و نیرنگ توسل جست وطی نامه‌هائی‌از مأمون دعوت کرد تا ببغداد رود و خلافت‌را بر عهده بگیرد. فضل‌بن سهل که بادرایت ذاتی متوجه نیت امین‌شده بود، مأمون را از عزیمت به بغداد بازداشت، در عوض به گردآوری‌سپاه پرداخت و بر آن شد تا مرکز خلافت‌را بدست یاران ایرانی مأمون فتح کند. امین ناگزیرپنجاه هزار مرد جنگی زیر فرماندهی علی‌بن عیسی برای دفع برادر گسیل داشت. اما پیش از آنکه این سردار به خراسان‌برسد، طاهر بن‌حسین فرمانده سپاه مأمون وی را در نزدیکی ری مغلوب و هلاک‌کرد وسرش را به‌مرو نزد مأمون فرستاد (۱۹۵ هـ.). یکسال بعد نیز امین نیرویی به خراسان روانه کرد. این نیرو در راه حلوان با سپاه‌پیروزمندطاهر روبرو شدولی‌چون‌توان‌جنگ با آن سپاه را نداشت، عقب نشینی کرد و بسیاری از افراد آن‌بر خاک هلاک‌افتادند.

طاهر پس از تسخیر خوزستان، از راه جلگه به بغداد نزدیک شده آنشهر را درمحاصره گرفت و بسال ۱۹۸ پس از نبردی سخت‌آنرامسخر ساخت. امین بچنگ ایرانیان افتاد. طاهر نخست او را زندانی ساخت، سپس او را به هلاکت رساند و سرش را نزد مأمون‌فرستاد.

پس از قتل امین، مأمون رسما" در مرو به خلافت برگزیده شد (۱۹۸ هـ.) نخستین کار وی انتخاب فضل‌بن‌سهل به وزارت، و واگذاری حکومت عراق، جبال، فارس، خوزستان ویمن به برادر او حسن بن سهل بود.

مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ.)

درآنروزها که‌مأمون در برابر برادر خود امین علم‌مخالفت‌برافراشته‌بودو، بزرگان‌ایران از جمله خاندان سهل بوی گرویده بودند، به ایشان قول داده بودکه پس ازرسیدن به‌خلافت، یکی از علویان را به ولایتعهدی برگزیند، تا دو خاندان عباسی وعلوی با هم متحد شوند و اختلاف‌و کین از میانشان‌برخیزد؛ ومأمون بهمین نیت، علی‌بن‌موسی (ع) را با نهایت احترام از مدینه به بغداد دعوت‌کرد. در ابتدا طاهر سردار مأمون با امام هشتم شیعیان دست بیعت

دادوخلیفه‌نیزدرسال ۲۰۱ هجری‌ازخراسان‌آن‌حضرت را رسما "باین سمت معرفی‌کردوآنحضرت ، رضا لقب گرفت . آنگاه مأمون دستور داد که مردم شعارسیاه (مسوده)راکه در آغاز کاربرگزیده بودند ــ و شعار بنی عباس بود ــ به شعار سبز آل علی (ع) مبدل سازند .

پیش از آنکه مأمون به بغداد برسد ، مردم شهر با آگاهی از انتخاب یکتن علوی به مقام ولایتعهدی برآشفته‌پیرامون ابراهیم المهدی از خویشان خلیفه گرد آمدند . مأمون بامشاهده‌ی مخالفت مردم بغداد و درک خطری که از این ناحیه مقامش را تهدید میکرد ، ناگزیر آنچه‌راکه در باب انتقال خلافت به‌آل علی (ع) گفته بود ، انکار کرد . آنگاه دستور داد فضل بن سهل را که خدمات شایانی نسبت به وی انجام داده بود ، در حمام به‌هلاکت رساندند .یکسال‌بعد از آن علی بن موسی الرضا (ع) نیز وفات یافت‌و بنابر روایتی‌مشهور مسموم گشت . مأمون پس ازآنکه‌ازجانب‌آن‌دومردبزرگوارآسوده‌خاطرشد ،راه‌بغداد در پیش گرفت .مخالفان با شنیدن‌خبر عزیمت‌وی ،فراراختیارکردند . بدین ترتیب خلافت وی مسلم شد و اودرپایان‌سال ۲۰۳ هجری به‌آن شهر رسید .

مأمون که از جهت قتل فضل بن سهل‌مورد ملامت بود ، برای رفع اتهام از خود ، برادر وی حسن‌بن سهل راکه برچند شهر فرمانروائی میکرد به وزارت برگزید ، دختر او را به ازدواج خویش درآورد و پس از آنکه حسن را به سبب‌کهنسالی از خدمت معاف کرد ، این مقام راجزبه منشیان وپروردگان آل سهل به کسی وانگذاشت .

خلیفه‌ی‌عباسی بسبب کسب فضایل در مکتب‌ایرانیان ، از جوانی به علم و فلسفه و ادب عشقی‌وافرداشت‌ودرتمام دوران خلافت خویش‌از هر فرصتی برای ترغیب فضلا و دانشمندان به ترجمه‌ی‌کتب یونانی ، سریانی ، هندی و پهلوی به‌زبان عربی استفاده میکرد . وی آزاد ــ منش و طرفدار مساهله بود و بهمین سبب بارگاه او مرکز اجتماع دانشمندان مذاهب مختلف و محل بحث و مناظره‌ی ایشان بود .خودوی‌نیزبعلت‌آشنائی‌با ادب و دانش ، اغلب در اینگونه بحث‌ها شرکت می‌جست ، و بهمین جهت او را حکیم بنی‌عباس‌لقب داده بودند .مأمون‌بسال ۲۱۸ هجری پس‌ازیک سفر جنگی در تعقیب بیماری مختصری در طرسوس وفات‌یافت .

دردوران‌مأمون بخشی ازقلمروبنی‌عباس‌از زیر نفوذ مستقیم ایشان‌بیرون رفت :ازآنجمله بسال ۲۰۶ هجری یمن مستقل‌شدو خراسان در تحت سلطه و اقتدار ایرانیان (آل طاهر) قرار گرفت .

معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷ ه.)

ابواسحاق محمد بن هارون ملقب به المعتصم بالله پس از مرگ برادرش مأمون ، بر مسند خلافت نشست . وی بسال ۲۲۰ هجری شهر سامره را بنیاد نهاد . معتصم بر بابک خرمدین غلبه یافت و او را هلاک ساخت . وی هشتمین فرزند عباس و هشتمین خلیفه‌ی عباسی بود ، هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد ، بهنگام مرگ چهل و هشت سال داشت ، هشت پسر و هشت دختر از خود بجای گذاشت ، هشت بار در جنگها پیروز گشت و هشت هزار غلام در خدمت او بودند ، و بهمین اعتبار او را خلیفه‌ی مثمن می‌گویند .

معتصم بسبب بی‌اعتمادی به اعراب و ایرانیان ، به ترکان توسل جست که تازه در بغداد نیرو و اعتباری بدست آورده بودند . همچنین عده‌ای از غلامان ترک را که در نتیجه‌ی نبردهای هارون و مأمون در حدود ترکستان به عنوان اسیر یا پیشکش به دارالخلافه فرستاده شده بودند ، بعنوان نگهبان داخل سپاه کرد . امابعدها اقتدار سپاهیان مزبور تا بدانپایه بالا رفت و زیاده‌رویشان در طلب مال و جاه بجائی رسید که خلیفه از ایشان به وحشت افتاده ناچار بغداد را ترک گفت ، در سامره مقیم شد و تا آخر دوران خلافت خویش در آنجا زیست و در همان شهر بسال ۲۲۷ هجری در گذشت .

خلفای دیگر

پس از مرگ معتصم انحطاط و ضعف کلی در دستگاه خلافت بنی عباس پدید آمد ، زیرا سپاهیان ترک و فرماندهان ایشان که از سوی خلیفه به لقب امیرالامراء ملقب می‌شدند ، برکارها مسلط بودند و خلفا جز اطاعت از دستورهای آنان چاره‌ای نداشتند . ایشان حتی کار نفوذ و دخالت خود را بدانجا رسانده بودند که خلفا را مخلوع ، معزول و یا زندانی می‌کردند . در واقع تجزیه‌ی دولت بنی‌عباس که از دوران هارون الرشید آغاز شده بود ، در زمان متوکل — دومین خلیفه‌ی پس از معتصم — چهره‌ی خویش عیان کرد و به اوج کمال رسید . در این زمان متصرفات مسلمانان بتدریج و یکی پس از دیگری از زیر سلطه‌ی عباسیان خارج می‌شد ؛ از آنجمله افریقای شمالی ، یمن ، بخش عمده‌ی ایران ، ماوراء النهر و الجزیره تدریجا " تحت نفوذ سلسله‌های مستقل و نیمه مستقلی قرار می‌گرفت که همه دشمنان سر سخت خلفای بنی عباس بودند .

از زمان مرگ معتصم تا سال ۶۵۶ هجری که خلافت عباسیان رسما " بدست هولاکوخان مغول منقرض گشت ، بیست‌ونه‌تن‌دیگر از دودمان بنی عباس بمدت ۴۲۹ سال در بغداد باسم خلیفه بر مسند فرمانروائی قرار گرفتند . اما بجز گروه اندکی از آنان که بجهاتی در تاریخ‌اسم و رسمی پیدا کردند ، بقیه افرادی ناشایسته ، ضعیف‌النفس و دست نشانده‌ی امیران ترک یا پادشاهان دیلمی و سلجوقی بودند . با توجه به نکته‌ی بالا ، ازخلفای مزبور افرادزیر رامیتوان قابل ذکر دانست .

الواثق (۲۲۷ - ۲۳۲ هـ.)

وی پسر و جانشین معتصم ، و ازخلفای کاردان سلسله‌ی عباسیان است . مادرش یونانی و خود وی مردی فصیح ، شاعر و فاضل بود . الواثق‌از شیوه‌ی کشورداری مأمون تقلید میکرد . او برای آل‌علی (ع) احترامی فوق‌العاده قائل بود ، به مردم آزادی عقیده و مذهب میداد ، در مجالس مناظره و مباحثه‌ی‌علمای مذاهب شرکت میکرد و مردم در زمانش در رفاه و آسایش‌می‌زیستند .

متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ.)

پس‌ازواثق ، برادرش‌متوکل به‌خلافت‌رسید . وی بر خلاف برادر خویش ، از بد سیرت‌ترین خلفای عباسی بشمار می‌رود . متوکل بدستیاری سرداران ترک به خلافت رسید و بهمین جهت بطور دربست پیرو فرمان آنان بود . از جمله کارهای زشت او آزار رساندن به آل علی (ع) و نبش قبر شهدای کربلا بود . بدرفتاری متوکل نسبت به خاندان‌علی (ع) سبب شدکه‌گروه‌انبوهی از ایشان جلای وطن‌کرده به ری ، قزوین ، زنجان ، گیلان ، طبرستان و گرگان بگریزند و در آن نقاط‌مردم را به‌ضدیت و مخالفت نسبت به‌خلفای بنی عباس فرا خوانند . این سادات‌علوی که بیشتر آنها از شیعیان زیدی و از حمایت ایرانیان برخورداربودند ، به‌داعیان‌یااهل دعوت مشهور شده سه سال پس از نابودی متوکل ، سلسله‌ی علویان طبرستان راتشکیل‌دادندوضرباتی کوبنده بر قدرت و نفوذ عباسیان‌واردآوردند .

از آنجا که متوکل از شر ترکان در امان نبود ، محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری را با گروهی از سپاهیان خراسانیش به بغداد خواست و او را شحنه‌ی شهرکرد .متوکل سرانجام بدست پسرش هلاک گشت .

پس از متوکل ،محمد منتصر ، احمد مستعین ، زبیر معتز و محمد مهتدی به خلافت رسیدند ، ولی همه در اثر بی‌لیاقتی و فقدان کاردانی مقتول یا مخلوع شدند .

معتمد (۲۵۶ - ۲۷۹ ه.)

پس از مرگ چهارمین خلیفه‌ی مورد اشاره ، پسر متوکل بنام معتمد بر جایگاه خلافت تکیه زد .وی با دستیاری برادرش موفق ، امور خلافت راتا حدودی سر و سامان داد . معتمد چند بار برای دفع یعقوب لیث صفاری و مدعیان دیگری که در بصره ، خوزستان و نواحی دیگر ایران لوای طغیان برافراشته بودند، لشکرکشی کرد و سرانجام بمدد کاردانی خویش بر آنان چیره گشت .

درفاصله‌ی میان خلافت متوکل و معتمد ، طبرستان بدست علویان افتاد (۲۵۰) ، سیستان و خراسان و کرمان و فارس بتصرف صفاریان درآمد ، ماوراءالنهر زیر سلطه‌ی سامانیان قرارگرفت ، آل طولون بر مصر مسلط شدند و همه‌ی کشورهای مزبور از زیر نفوذ عباسیان بیرون آمدند .

معتضد (۲۷۹ - ۲۸۱ ه.)

وی پسر موفق و شانزدهمین خلیفه‌ی عباسی بود و پس از قتل معتمد به خلافت رسید . معتضد بر عمر و لیث صفاری دست یافت و در هنگام احتضار ، دستور قتل او را صادرکرد .این خلیفه مردی بخیل و پست بود و نسبت به گردآوری مال حرصی زیاد داشت و در اینراه نهایت تلاش و کوشش را بکار می‌بست. معتضد پس از دوسال خلافت ، بدست امرای ترک هلاک گشت .

ناصر (۵۷۵ - ۶۲۲ ه.)

درفاصله‌ی مرگ معتضد و خلافت ناصر ،هیجده تن مسند خلافت را اشغال کردند که از خلافت

جز نامی نداشتند ، همه فاقد کیاست و شایستگی و کاردانی بودند و معزول یا مقتول گشتند . ناصر سی و پنجمین خلیفه‌ی عباسی و دوران خلافتش از همه‌ی خلفای عباسی طولانی‌تر بود . وی نسبت به تشیع تمایل ویژه‌ای نشان میداد . بعلت ضعف دولت مرکزی ، بیشتر دوران خلافت ناصر در مقابله با سرکشی پادشاهان و یا حمله به آنان سپری گشت . ناصر که در برابر تکش و پسرش محمد خوارزمشاه تاب ایستادگی نداشت ، نخست غوریان و سپس چنگیز مغول را به دشمنی با آنان وحمله به ممالک خوارزمشاهی برانگیخت . او هم مسبب هجوم مغولان بر ایران و هم عامل انقراض دولت و خاندان خویش بود .

پس از ناصر ، خلافت به محمد ظاهر رسید ، اما خلافت ظاهر دیری نپائید و وی پس از یکسال فرمانروائی مقتول گست .

مستنصر (۶۲۳ - ۶۴۰ ه.)

مستنصر سی و هفتمین خلیفه‌ی عباسی است . وی مردی دانش دوست و هنرپرور بود . این خلیفه مدرسه‌ی مستنصریه‌ی بغداد را بنیاد نهاد که کتابخانه‌ای بیمانند داشت و گروهی از هنرمندان و استادان موسیقی و نام‌آوران عرصه‌ی علم و ادب را در آنجا گرد آورد .

مستعصم (۶۴۰ - ۶۵۶)

مستعصم فرزند مستنصر ، آخرین خلیفه‌ی عباسی است و پس از مرگ پدر ، در سال ۶۴۰ به خلافت رسید . این خلیفه در تحقیر ایرانیان فرزانه جهدی وافر داشت و کوچکترین ارزشی برای ایشان قائل نبود . بهمین مناسبت جا دارد که داستان کشته شدن این خلیفه‌ی را برای آگاهی خوانندگان گرامی شرح دهیم .

"خواجه نصیرالدین طوسی ، فرزانه مرد ایرانی ، روزی نزد مستعصم رفت و شمه‌ای از سجایای اخلاقی و پیشینه‌ی ایرانیانرا برای وی بازگو کرد . مستعصم که کین سراپای وجودش را فراگرفته بود پرسید : "آیا تو خر عرب هستی یا گاو عجم ؟" خواجه پاسخ داد : "گاو عجم ." مستعصم پرسید : "اگر گاو عجم هستی ، پس شاخت کجاست ؟ " خواجه نصیر اظهار داشت : "اگر اجازه بفرمائید

چند روز دیگر شاخم را نشان خواهم داد .

"خواجه پس از این گفت و گو از قصر خلیفه خارج شده نزد هولاکو رفت و او را از جاه و جلال وثروت بیکران بغداد آگاه ساخت و چنین افزود : "اصطرلاب نشانداده است که خان بزودی بغداد درامسخر خواهد ساخت ."وضمن پیش گوئیهای دیگرگفت : "علامت این رویداد آنست که فردا شب ماه بتمامی خواهد گرفت . " ، وشب بعد خسوف کلی روی داد .

"هولاکوخان با لشکری گران راه بغداد در پیش گرفت . هنگامیکه سپاه مغول به دروازه ی کاخ خلافت رسید ، خواجه نصیر با اجازه ی هولاکو به دارالخلافه رفت وبی آنکه برای خلیفه احترامی قائل شود ، به وی خبر داد که شاخش راآورده است و تا چند لحظه ی دیگر آنرا به اونشان خواهد داد . در اینهنگام هولاکو و یارانش وارد کاخ شده مستعصم را دستگیر ساختند . هولاکو ازکشتن مستعصم خودداری کرد و گفت بطوریکه شنیده ام ،در صورت قتل او ،زمین لرزه وطوفان ترسناکی در خواهد گرفت و همه چیز را زیر و زبر خواهد کرد .خواجه نصیر گفت : "پس بهتر است نمدی را بدور او پیچیده چند نفر نمدرا بمالند و هروقت آثارزمین لرزه وطوفانی آشکارشود . نمد را رها سازند . " مردان هولاکو آنقدر به مالش نمد ادامه دادند تا خلیفه هلاک گشت ." بدین ترتیب مستعصم در سال ۶۵۶ هجری بدست هولاکوی مغول کشته شد و با مرگ او ، دولت عباسیان نیز بپایان رسید .

فصل ششم

ایرانیان در راه کسب استقلال

مقدمه

پیش از این دیدیم که چگونه سراسر کشور ایران زیر نفوذ و استیلای سپاهیان اسلام درآمد. بدوران خلفای راشدین وامویان، والیان بصره و کوفه از جانب خود فرمانروایانی را به ایران وماوراء‌النهر اعزام می‌کردند. حاکمان مزبور فرماندهی قوای مسلمانان را نیز بعهده داشتند؛ در واقع این حکام علاوه بر تصدی امور اداری وسیاسی حوزهٔ فرمانروائی خویش، موظف بودند جنبش‌های محلی را نیز سرکوب سازند وبا شهرهای کافر نشین به‌جهاد بپردازند، وکمتر پیش می‌آمد که‌چنین شغل مهمی بر عهده‌ی مسلمانان غیرعرب گذارده شود. با توجه به نکته‌ی اخیر، در دوران خلفای راشدین و امویان، حکمرانان مسلمان که همه عرب بودند و به‌این قوم تکیه و اعتماد داشتند، غالبا" گروه انبوهی از قبایل عربستان را بهمراه آورده در ایران سکونت میدادند تاهم بهنگام ضرورت یار و یاورشان باشند، وهم اسلام و آداب عرب را در محل حکومت ایشان منتشر سازند.

اما در روزگار بنی‌عباس، فرمانروایان مستقیما" از مرکز خلافت حکم می‌گرفتند و عنصر ایرانی در این انتصابات غلبه داشت، چنانکه در عهد سفاح و منصور، ابو مسلم خراسانی؛ در دوران هارون، فضل برمکی و در زمان مأمون، طاهر ذوالیمینین وحسن بن سهل سرخسی بر تمام یا بخش عمده‌ای از ایران حکومت داشتند. نظر باینکه فرمانروایان مزبور همه ایرانی بودند، ایرانیان را گرد خود جمع می‌کردند و مهام امور اداری و کشوری و دفتری را به‌کف با کفایت ایشان می‌سپردند. هر یک از آنان به تقلید مرزبانان و اسپهبدان عصر ساسانی درباری داشت که در آن بسیاری از آداب و سنن قدیم ایران اجرا می‌گشت. همچنین در این عصر طبقه‌ی دبیران ــ که در زمان ساسانیان زمام کارهای مهم کشور را در دست داشتند ــ بار دیگر بر سر کار آمدند. بدیگر سخن، در دستگاه بنی‌عباس جز مذهب و زبان مادری، همه‌چیز ــ اعم از آداب ورسوم، تشکیلات لشکری وکشوری و تمدن ــ ایرانی بود.

گرچه نزد حاکمان و فرمانروایان، زبان عربی رسمیت داشت و دبیران ناگزیر بودند برای مکاتبه با دار الخلافه و فرمانروایان ایالات آن زبان را بیاموزند و در آن ورزیدگی و مهارت پیدا کنند، اما ساکنان بومی ایران با وجود پذیرش اسلام، هیچگاه از سخن گفتن به‌زبان فارسی دست برنداشته، در حفظ آن و عمل به آداب ایرانی و مطالعه‌ی آثار ملی ومخصوصا" شاهنامه‌کوشا بودند؛ بویژه در پشت کوههای البرز و نقاط دور دست سیستان وخراسان و ماوراء النهر که یا

ازدستبرد اعراب محفوظ مانده‌ویا ازمرکز خلافت دورتر بود ، روح قومیت وملیت ایرانی زنده‌تر و نیرومندتر بنظر می‌رسید . درمیان‌این‌مردم ، افراد غیرتمندی که از استیلای عربان دلخوش نبودند ، هرگاه فرصت دست می‌داد ، برایشان‌می‌شوریدند و با این‌عمل‌ثابت‌میکردندکه ایرانی هنوز زنده است و استیلای قهرآمیز یک قوم بیگانه نتوانسته است آتش حمیت‌ملی ویرا خاموش سازد . تداوم این مبارزه‌ها بالاخره سبب شد که ایرانیان در زمان‌مأمون سلسله‌ی طاهریان را تشکیل دهند و با اینکار مقدمه‌ای برای تشکیل دیگر سلسله‌های ایرانی و از میان‌بردن‌تدریجی سلطه و برتری خلفای عباسی بغداد فراهم آورند . باید دانست که دودمانهای مورد اشاره‌غیر از سلسله‌های ایرانی طبرستانند که بنام اسپهبدان و غیر آنهاازهمان‌روزهای‌انقراض‌ساسانیان در پشت کوههای البرز به حکومت خود ادامه داده هیچگاه فرمان خلفا را ،چنانکه باید،گردن نمی‌نهادند .

سلسله‌هائی که‌اززمان‌مأمون به بعددر ایران بنیاد نهاده شدند بر دو گونه بودند :بعضی مانند علویان طبرستان و صفاریان و دیالمه‌ی آل بویه و آل زیار بسبب گرویدن‌به مذهبی‌غیر از مذهب رسمی خلفای سنی مذهب ، مدعی خلفای بغداد بودندوپیشوائی‌روحانی‌ایشانراقبول نداشتند . دسته‌ای دیگر چون سامانیان ، غزنویان و سلاجقه باعتبار قبول مذهب خلفا ، آنها را امیرالمؤمنین می‌شناختند ، بنامشان خطبه می‌خواندند و در واقع خود را مأمور و منصوب آنان می‌دانستند .

میگویند روزی عبدالملک خلیفه‌ی اموی با جمعی از بزرگان و اشراف دربار خویش وارد یکی از مساجد دمشق شد و درآنجا حوزه‌ها و حلقه‌های درس متعددی رامشاهده کرد .هنگامی که در مورد هویت معلمان به جستجو پرداخت و دانست که همه ایرانی هستند ،شگفت زده و خشم آلوده چنین گفت : "ایرانیان هزارسال بر ما حکومت کردند و یک‌روزمحتاج مانشدند ،در حالیکه‌ماچندروزی‌بیش بر آنها حکومت نکرده‌ایم ، و در مورد تعلیم زبان خویش از هرجهت بدانها نیازمندیم ."

نتیجه‌ی استخفاف و تحقیر ایرانیان توسط‌بنی‌امیه آن بود که بعضی ازشاعران این‌دیار اشعاری‌در نکوهش اعراب ،کوچک کردن‌بنی‌امیه و یادآوری مفاخر باستانی و نژادی خویش سرودند . یکی از این شاعران ، اسماعیل پسر یسار بود که در زمان خلافت‌هشام بن‌عبدالملک قصایدی چند سرود ، بطوریکه خلیفه خشمگین شد و ویرا به حجاز تبعید کرد . پدرش یسار کار دشمنی‌نسبت به‌بنی‌امیه‌رابجائی رسانیدکه در وقت مرگ بعوض ذکرشهادتین‌چنین‌گفت : "لعنت بر ایرانیان که می‌توانستند همواره مطیع و منقاد اعراب نباشند ."

ایرانیان از اواسط حکومت امویان بعناوین مختلف با خلفای مزبور بنای مخالفت گذاشته، حتی جمعی را به ضدیت با آنها برانگیختند. هنگامیکه مختار بن ابوعبیده‌ی ثقفی در کوفه به خونخواهی حسین (ع) برخاست، ایرانیان که طرفدار آل علی (ع) بودند، نسبت به او از هیچگونه یاری و همراهی دریغ نکردند. در دوره‌ی خلافت مروان، ابومسلم خراسانی از فرزندان پاک‌سرشت و میهن‌دوست ایران بمنظور بیرون آوردن حکومت از دست امویان و استقرار عباسیان، با سفاح و منصور ــ برادران ابراهیم امام ــ دست دوستی و اتفاق داده پس از شکست نصر بن سیار حاکم منصوب بنی‌امیه در خراسان، تمام آن خطه را از زیر نفوذ حکومت تازیان خارج ساخت. لشکریان ابومسلم، مروان را در نزدیکی ساحل چپ زاب کبیر شکست داده‌او را متواری ساختند و از آن پس کار عباسیان رونق گرفت. (۱۳۲ هجری) همچنین شعوبیه در تضعیف قدرت عرب و تقویت عنصر ایرانی نقش عمده‌ای ایفا کردند.

بطوریکه پیش ازین اشاره شد، امویان جز با عنصر عرب که همهٔ امتیازات و افتخارات را از آن خود می‌دانست، رفتار خوبی نداشتند. آنان با همه‌ی ملت‌های مغلوب و بویژه ایرانیان برخوردی خشن داشتند، کارهای کشور را جز به تازیان نمی‌سپردند و از فرط تعصب و پایبندی به علقه‌ی نژادی، در این کار راه مبالغه می‌سپردند. ایرانیان برای مقابله با غرور و خودستائی اعراب سه راه در پیش گرفتند و در واقع قیامهای خود در برابر امویان و عباسیان را از سه طریق آغاز کردند: اول از طریق سیاست که توسط ابومسلم خراسانی انجام شد و کسانی چون طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث صفاری آنرا پی‌گرفته حکومتهای مستقل تشکیل دادند؛ دوم از راه مذهب رسمی یعنی تجدید کیش‌های کهن ایرانی مانند آئین‌های زرتشتی و مانوی و مزدکی که‌منجر به‌پیدایش کسانی چون بابک خرمدین و ابن مقفع شد؛ سوم از طریق علم و ادب و اجتماع. کسانی را که در برابر خلفای اموی و عباسی به قیامهای اجتماعی و ادبی دست زدند، شعوبیه می‌گفتند. چنانکه گفته شد، اینگروه کبر و غرور بیجای تازیان را مردود شمرده از کارهای ایشان انتقاد کردند و چنین اظهار داشتند: "اسلام دینی است که بر اساس برادری و برابری نهاده شده و هیچیک از ملل مسلمان ــ چه غالب و چه مغلوب ــ بر دیگری رجحان و برتری ندارد."

باوجودیکه ایرانیان در زمان بنی‌عباس از نهایت قدرت برخوردار بودند و به‌مقامات بالا ارتقاء یافتند، هیچگاه از نیرنگ و تزویر و کینه و غدر عباسیان غفلت نداشتند و می‌دانستند که دیر یا زود مورد حمله و هجوم نابود کننده‌ی آنان قرار خواهند گرفت. بر اساس همین احساس بود که شعوبیه کتب و رساله‌های زیادی درباره‌ی برتری ایرانیان بر اعراب و تفوق نژاد آریائی نسبت به‌نژاد سامی تألیف کردند و شعرای ایرانی نژاد در زمینه‌ی خوار مایه داشتن تازیان به

سرودن اشعاری در این زمینه پرداختند و مورد تشویق و تأیید بزرگان‌ورجال ایرانی واز آنجمله طاهرذوالیمینین‌قرارگرفتند . معروفست‌که‌طاهرذوالیمینین "به مصنف کتابی که در خصوص‌مثالب (= عیب‌ها و زبونیهای) عرب نوشته شده بود ، صله‌ای گرانبها داد . "

درفاصله‌ی‌میان‌اوایل‌قرن‌دوم‌تاآغازسده‌ی چهارم که دوران قدرت شعوبیه بود ،شاعرانی از کشور ما به بدگوئی از خلفا و انتشار آراء شعوبیه دست زدندکه‌نامدارترین‌آنان‌خریمی‌سغدی و متوکلی و بشاربن برد و طخارستانی بودند . همچنین نویسندگان شعوبی ایرانی وغیرایرانی آثار فراوانی درباره‌ٔ عیب‌های تازیان نوشتند . میتوان‌این کتب را بعنوان‌معروفترین‌آنها نام برد : "فضل العجم علی‌العرب و افتخارها " تألیف ابوعثمان سعید بن حمید بن بختگان . "المیدان فی‌مثالب " گردآوری علان شعوبی . "المثالب الصغیر "و "المثالب‌الکبیر " و "اخبار‌ـ الفرس "نوشته‌ی‌هیثم بن عدی . "فضائل الفرس " تصنیف معمربن‌المثنی .

خوارج

هرکس‌برائمه‌و خلفای راشدین خروج‌می‌کرد ،خارجی‌خوانده میشد و چنانکه تعداد‌خارجی برپیش‌از یکنفر بالغ می‌گردید ، آنها را خوارج می‌گفتند . بطوریکه در حوادث دوران خلافت علی (ع) خواندیم ، در جنگ صفین ، معاویه برای رهائی از تنگنای شکست،تقاضای‌حکمیت‌کرد و قرار شد دو داور میان دو حریف حکمیت کنند . هنگامیکه رأی دو حکم آشکار گردید ،گروهی از طرفداران علی (ع)با وی به‌مخالفت برخاستند و با این عمل ، جماعتی بنام خوارج بوجود آمدند .خوارج در نهروان با علی (ع) بجنگ پرداخته شکست خوردند . اما این شکست بکار آنان پایان نداد ، بطوریکه گروه مزبور در زمان حکومت دو دودمان اموی و عباسی نیزمشکلات عمده‌ای بوجود آوردند .

درآغاز ، خوارج تنها درامور سیاسی مداخله‌می‌کردند . ولی بتدریج به بحث در اصول و مبانی مذهب پرداخته ، آثار وعقاید ویژه‌ای‌اظهار داشتند . خوارج به شعب مختلف حروریه و محکمه و غیر آنها تقسیم بندی شده‌اند ولی میتوان عقاید آنها را بشرح زیر خلاصه کرد :

۱ـ آنها به خلافت ابوبکر ، عمر ، عثمان و علی علیه‌السلام (تاوقتی که به حکمیت تن در نداده بود) معتقد بودند . اما پس از انتشار رأی دو حکم ،باعلی (ع)به مخالفت برخاسته این‌رویه‌رانسبت‌به همه‌ی خلفای اموی و عباسی ادامه دادند‌ـ آنان نسبت به‌خلفای بنی‌امیه

کین و عداوت ویژه‌ای داشتند .

۲ـ باعتقاد خوارج مزبور ، باید انتخاب خلیفه در اختیار مردم باشد و آنان بتوانند میان مسلمانان فردی را به اینمقام برگزینند . بنابر اعتقاد آنان ، در انتخاب خلیفه مسأله‌ی نژاد بهیچ وجه مطرح نیست ، ملیت و قومیت نیز اعتباری ندارد و تنها معیار گزینش‌وی اسلام است وبس.

۳ـ خلیفه‌ی‌منتخب‌مردم‌ناگزیراست اوامر الهی را گردن نهد و از آن‌تبعیت‌کند و در- غیر اینصورت باید از آنمقام بر کنار گردد .

پس از آنکه خوارج به چند فرقه تقسیم شدند ، بحث درباره‌ی اصول و مبانی دین میان آنها رواج گرفت . مهمترین مسأله‌ای که در مورد آن شروع به مباحثه و گفتگو کردند ، مسأله‌ی ایمان بود . آنان می‌گفتند : "هر کس به یگانگی خدا و پیامبری محمد (ص) اعتقاد داشته‌باشد ولی مرتکب گناه شود و به واجبات دین عمل نکند ، واجب القتل است . "

اما خوارج در تاریخ ایران بیش از تاریخ عرب اهمیت دارند . مرکز این خوارج‌سیستان و خراسان بودو آنان در قرون اول تا سوم هجری ، همواره موجبات زحمت خلفا را فراهم می- آوردند ، بطوریکه گاه خلفا برای‌دفع و سرکوب مخالفت آنان شخصا" به خراسان عزیمت می- کردند . خوارج گروه زیادی ازسپاهیان آل عباس را از میان برداشتند و خلفای دودمان‌مزبور هیچگاه نتوانستند خیال خویش را از جانب این دشمنان‌سرسخت آسوده سازند که چون خاری در چشمانشان خلیده بودند .

ابومسلم خراسانی

حمزه‌ی اصفهانی ، ابومسلم را از بازماندگان حمزه پسر عماره می‌داندو معتقداست‌کهاین حمزه‌نسب به گودرز پسر گشیاد می‌رساند . گروهی ابومسلم را از اعقاب‌بزرگمهروزیرانوشیروان پادشاه ساسانی نوشته‌اند . بعضی دیگر او را از آل سلیط دانسته ، بر این‌باورندکه‌سلیط فرزند یکی از یاران عبدالله بن عباس بوده است . نام ابومسلم را به اختلاف گفته‌ها ،مسلم وعثمان و ابراهیم و کنیه‌اش را اسحاق ضبط‌کرده‌اند .

ابومسلم بسال ۱۰۰ هجری در اصفهان پای به عرصه‌ی وجود نهاد ، در کوفه به سن‌رشد و تمیز رسید ، در نوزده‌سالگی به خدمت ابراهیم امام درآمد که‌چون آثار هوش و زیرکی در او

می‌دید ،دراحترامش‌کوشیدو بدو پیشنهاد کرد تا نام‌وکنیه‌ای دیگر برگزیند ، و اونام وکنیه‌ی عبدالرحمن و ابو مسلم را بر خود نهاد .

پس‌ازچندی‌ابراهیم‌امام ،ابومسلم‌را به ریاست پیروان خویش گماشت و بسال ۱۲۴هجری وی را برای گرفتن بیعت بسوی خراسان گسیل داشت . در آغاز ابومسلم چند سالی‌بطورنهانی برای آل عباس از مردم بیعت گرفت . در سال ۱۲۸ هجری ابراهیم امام نامه‌هائی به پیروان خود در خراسان نوشت و بموجب آن نامه‌ها ، خطه‌ی خراسان را رسما " تحت فرمان ابومسلم گذاشت‌وبه‌مردم‌گوشزد کرد که وی در امور مربوط به حکومت‌وبیعت ،استقلال‌تام‌دارد ،وابومسلم همچنان بیعت پنهانی را پی‌گرفت . بسال ۱۲۹ هجری ابومسلم ازجانب‌ابراهیم‌امام‌به‌جزیرة‌العرب احضار گشت . وی با هفتاد نفر از پیشوایان بدانجا عزیمت کرد ،امادراثنای‌سفر نامه‌ای ازامام‌بدستش رسید که در آن از وی خواسته شده بود بمحض وصول نامه ، از هر جا که هست به خراسان بازگردد و آشکارا به امر بیعت گرفتن قیام کند و بجای خود قحطبة‌بن‌شبیب را به عربستان گسیل دارد . ابومسلم قحطبه را باپیشکشهای فراوان به مکه نزد امام فرستاد وخود به مرو بازگشته نامه رابه سلیمان بن کثیر باز نمود .آنگاه‌جمعی از کسان را به اطراف خراسان فرستاد تا به یاران امام بشارت دهند که در اواخر ماه رمضان نهضت ضد اموی آغاز خواهد گشت . سپس‌به‌پیروان‌خویش دستور داد که لباس سیاه رابه عنوان جامهٔ متحدالشکل و شعار خویش‌برگزینند .ابو مسلم طبق قرار قبلی ،در بیست و پنجم رمضان همانسال به یاران خویش دستور داد جامه‌ی سیاه در برکنند و بهمراه سلیمان بن کثیر در نزدیکی مرو گردآیند . وی در روز اول ماه شوال از سلیمان بن کثیر خواست تا بر خلاف سنت امویان ، نماز عید فطررابدون اذان و اقامه بجای آورد . آنگاه بر منبر رفت و خطبه‌ای بلیغ بر نمازگزاران فرو خواند وچون فرود آمد ، بساط طعام افکند و همه را اطعام کرد .

هنگامیکه شمار پیروان ابومسلم افزایش یافت ، طی نامه‌ای نصربن سیار حاکم خراسان را به بیعت فرا خواند . نصربن سیار پس از یکسال و نیم جمعی از لشکریان خویش را برای نبردبا ابومسلم بجانب او روانه داشت ، اما این نیرو ناکام گشت . نصر نیز طی‌نبردی‌بسختی‌شکست خورد وپس از تحمل بیماری ،درساوه وفات یافت . ابومسلم پس از فتح مرو ،گروه‌زیادی‌ازامویان را هلاک کرد . از آن پس کارش بالا گرفت و بر سراسر خراسان تسلط یافت .

بسال ۱۳۶ هجری ابو مسلم نزد سفاح رفت‌وبرای‌عزیمت به مکه و ادای فریضه‌ی حج از او اجازت خواست . طی مدتی که ابومسلم در انبار اقامت داشت ، ابوجعفر منصور پیوسته برادر

خود را به قتل آن سردار ایرانی تحریک میکرد. اما سفاح که این اقدام را ناسپاسی نسبت به خدمات و جانفشانی‌های گرانبهای ابومسلم در راه به خلافت رسیدن عباسیان می‌دانست، به گفته‌ی برادر بی‌اعتنا بود و بعکس در بزرگداشت وی می‌کوشید. سفاح، ابومسلم را رخصت‌داد تا به‌زیارت خانه‌ی خدا رود، اماامارت حج را به برادر خود منصور سپردو به ابومسلم گفت که منصور از مدتها پیش این مقام را درخواست کرده است و چون من به وی وعده داده‌ام، قادر به خلف وعده‌ی خویش نیستم. گرچه ابومسلم از این امر ناخشنود شد، اما ناگزیر تسلیم‌گشت وبهمراه‌منصور راه مکه در پیش‌گرفت. میگویند در این سفر دویست شتر بار وبنه و اثاث مطبخ ابومسلم را حمل می‌کردند. وی‌برای‌بی‌اعتنائی به منصور، همیشه یک منزل از اوجلوترمی‌راند. همچنین دستور داده بود که هیچیک از افراد قافله غذا تهیه نکند و همه مهمان او باشند.

آنان بهنگام بازگشت، از درگذشت خلیفه آگاه شدند. منصورباشنیدن‌این خبر، ابومسلم را با ده هزارنفر بجانب‌انبارفرستاد، تا ازبروزآشفتگی‌جلوگیری‌کند و مقدمات ورود ویرا فراهم سازد؛ و این کاری بجا بود، زیرا که بمجرد درگذشت سفاح، بر سر خلافت اختلافاتی روی داده و عیسی بن موسی بن عبدالله بن عباس به گرفتن بیعت آغاز کرده بود.

ابومسلم با رسیدن به انبار، مردم را از گرویدن به عیسی باز داشت. چیزی نگذشت که منصور نیز وارد انبار شد. عیسی در مقام عذر خواهی بر آمد و منصور از وی در گذشت.

اکنون عبدالله بن علی بخیال خلافت افتاده بود. منصور، ابومسلم را با سپاهی گران به دفع او فرستاد. ابو مسلم در نصیبین با عبدالله بن علی رویا روی شد و پس از پنجماه‌وی را شکست داد؛ لشکریانش گریختند و خود به بصره نزد برادر رفت. هنگامیکه منصور از پیروزی ابومسلم آگاهی یافت، غلام خود ابوالحصیب را برای جمعاوری غنائم نزد وی فرستاد. این رفتار بر ابومسلم گران آمد و گفت: "چگونه است که من در ریختن خون هزاران تن‌امینم، ولی در ضبط اموال کشتگان و فراریان خائن" آنگاه نامه‌ی خلیفه را نزد مالک بن هیثم انداخت و در واقع با این کار، خلیفه را مورد تحقیر قرار داد.

حسن و حمید پسران قحطبه که در آن محل حضور داشتند با مشاهده‌ی خشم و غضب ابومسلم، نامه‌هائی جداگانه به ابو ایوب وزیر خلیفه نوشته، وی را از تغییر حالت ابومسلم آگاه ساختند. خلیفه با اطلاع از این کیفیت، سخت بر آشفت و کمر به نابودی ابومسلم بست.

ابومسلم با آگاهی از این نکته، بدون کسب اجازه راه خراسان در پیش گرفت. خلیفه که از این حرکت سخت ترسان و پریشان شده بود، طی نامه‌ای از ابومسلم خواست تا برای در

اختیار گرفتن حکومت مصر و شام ــ که بوی واگذار شده بود ــ به‌محل فرمانروائی خویش عزیمت کند. ابومسلم به همراهان خویش چنین گفت: "عجب از اینکه خلیفه می‌داند خراسان از آن منست، و مرا به حکومت مصرو شام می‌فرستد." و راه را ادامه داد تا به ری رسید.

در ری حمید مرو رودی از سوی خلیفه نزد وی رفت و بازگشتش را توصیه کرد. در خلال این‌احوال، ابو داود که از سوی ابو مسلم بر خراسان فرمان میراند، نامه‌ای به او نوشت و لزوم اطاعت از خلیفه را به وی یاد آوری کرد و ابومسلم که دریافته بود که‌خلیفه ابوداودراتحت‌تأثیر قرار داده است، از بیم رویاروئی بااو، عزم خویش تغییردادو تصمیم گرفت نزد خلیفه برود.

ابومسلم پیش از عزیمت، برای آگاهی از قصد خلیفه، ابو اسحاق مروزی را به مرکز خلافت فرستاد. وی بازگشت وگفت‌که‌خلیفه‌با تو بر سر مهر است و نباید بیمی به‌دل راه دهی. یاران ابومسلم‌دانستندکه خلیفه ابواسحاق رافریفته و از او خواسته است‌تاسردار ایرانی را ازین بابت آسوده خاطر سازد ــ اتفاقا" این گمان درستی بود، چه خلیفه حکومت خراسان را به ابو اسحاق وعده داده بود. با توجه به‌این نکته، مالک بن هیثم و گروهی دیگر ابو مسلم را از رفتن به دارالخلافه منع کردند. امااین توصیه‌ها سودی نبخشید و وی رهسپارمدائن‌شد ــ که آنزمان خلیفه در آنجا بسر می‌برد.

هنگامیکه ابو مسلم به مدائن رسید، مورد مرحمت قرار گرفت و بنا شد پس از سه روزاستراحت، نزد خلیفه برود. آنگاه خلیفه به عثمان بن نهیک دستور داد تا با گروهی از سپاهیان در پشت پرده‌ای پنهان شوند و با شنیدن علامتی که از جانب‌وی‌داده خواهد شد، ازنهانگاه بدر آیند و کار ابو مسلم را بسازند.

هنگامیکه ابو مسلم به نزد منصور رسید، خلیفه با وی درشتی آغاز کردوچنین‌گفت: "شنیده‌ام در جنگ با عبدالله بن علی دو شمشیر گوهر نشان بچنگ آورده‌ای. اکنون آن شمشیرها در کجاست؟" ابو مسلم بیدرنگ شمشیر خود را باز کرده به خلیفه داد و گفت: "این یکی از آن دو شمشیر است." خلیفه که ابو مسلم را خلع سلاح کرده بود، دستها را بر هم زد و با این علامت، سپاهیان از پشت پرده بیرون ریخته، وی را با خنجر پاره‌پاره کردند؛ و بدینترتیب حامی عباسیان و کسی که با پایمردیهای بیدریغ خویش خلافت را از امویان باز ستانده به عباسیان انتقال داده بود، ناجوانمردانه بقتل رسید (چهارشنبه‌ی بیست و پنجم شعبان ۱۳۷ هجری).

ابومسلم در فصاحت و بلاغت کم نظیر بود. وی به هر دو زبان فارسی و عربی سخن می‌گفت، هیچگاه لبخند بر لب نداشت و غالبا" ترشرو و ترس آفرین و اصولا" دارای مهابت و سطوتی ویژه بود. در روز بیش از یکبار دست به طعام نمی‌برد. در برابر رویدادها و پیشامدها اندوه‌بخود راه نمی‌داد و چون کوه بر جای می‌ایستاد. زیادی مال و منال وی را شادمان نمی‌ساخت. بسیار سنگدل بود. از گناه بزهکاران نمی‌گذشت و بدکرداران را با شمشیر بسزای اعمال خویش می‌رسانید. دلیر و با خرد و صاحب تدبیر، و در رفتار و کردار خویش جوانمرد و بزرگوار بود. در هر سال بیش از یکبار با زنان حرم خویش مباشرت نمی‌کرد؛ او اینکار را نوعی جنون می‌دانست و می‌گفت سالی یکبار دیوانگی بس است.

از وی پرسیدند چگونه بدینمقام رسیدی؟ پاسخ داد: "کار امروز به فردا نگذاشتم." میگویند مأمون غالبا" این سخن را بر زبان می‌آورد: "بزرگان زمان سه تن بودند؛ اسکندر، اردشیر و ابو مسلم؛ و اینان سنگینی بار حکومت را به گردن داشتند." پس از مرگ ابو مسلم، یارانش ادعا کردند که وی نمرده است. این گروه که به مسیلمه معروفند، ابو مسلم را امام می‌دانستند.

عبدالله بن مقفع

عبدالله که پیش از گرویدن به آئین اسلام روز به نام داشت و کنیه‌اش ابو عمرو بود و پس از قبول اسلام نامش به عبدالله تغییر یافت و ابی محمد لقب گرفت ـ در شهر جوز فارس ـ که اکنون فیروز آباد خوانده میشود ـ چشم به جهان گشود.

بعضی از مورخان و از آنجمله صاحب تاج‌العروس نام اورا داذبه‌و اسم پدرش را "داذجشنش" قید کرده‌اند، ولی نام نخستین ـ روزبه ـ درستتر بنظر می‌رسد. روز به مانوی مذهب بود و بهمین اعتبار بیشتر تاریخنگاران ویرا زندیق خوانده‌اند.

پدر وی از سوی حجاج بن یوسف ثقفی فرمانروای عراق عجم (۷۵ – ۹۵ ه.) مأمور وصول مالیات فارس بود و چون در نگاهداری مالیاتهای جمع‌آوری شده دقت لازم را مرعی نمیداشت و آنها را به مصارف غیر ضرور می‌رساند، مورد خشم و غضب حجاج قرار

گرفت و در نتیجه‌ی صدمات وارده، دستش شکست و کج شد و باین اعتبار به مقفع[1] معروف گشت .

عبدالله پیش از پذیرش اسلام، درفارس نزد پدر خویش می‌زیست و به فرا گرفتن دانشهای‌متداول زمان مشغول بود . پدر عبدالله با برخورداری از مزایای عاملیت‌دیوان خراج، وسایل لازم را در اختیار فرزند می‌گذاشت و در تربیت او سعی کافی مبذول می‌داشت .

عبدالله دو زبان عربی و فارسی را بخوبی و در نهایت کمال فرا گرفت و در آن دو استاد شد . فرزند مقفع در زمان خلافت سلیمان پسر عبدالملک (۹۶ ــ ۹۹ هـ .) از جانب صالح بن عبدالرحمان سیستانی که عامل خراج بود، مأموریت یافت تا مالیات نواحی اطراف دجله را وصول کند .مدتی‌نیز درخدمت یزیدبن عمرو، عامل خراج بصره، انجام وظیفه‌کرد .هنگامیکه یزیدبن عمرو فرمانروای بصره شد، عبدالله منشیگری پسرش داود را برعهده‌گرفت (۱۲۸ هـ .) با انقراض دودمان بنی امیه (۱۳۲ هـ .) و استقرار سلسله‌ی بنی عباس، داودفرزند یزید کشته شد . ابن مقفع بخدمت عیسی بن علی در آمد و در کرمان مدتی چند منشی وی بود، و پس از قبول اسلام، در بصره تعلیم فرزندان عیسی بن علی وبرادرش سلیمان (عموهای منصور خلیفه‌ی عباسی) را بر عهده گرفت .

چنانکه پیش ازین گفتیم، عبدالله بن علی عموی منصور که سودای خلافت در سر داشت، از ابو مسلم شکست خورد و نزد دو برادر خود عیسی و سلیمان گریخت. عیسی و سلیمان به بصره رفتند تا برای برادر خود از خلیفه تأمین بگیرند .

منصور این پا در میانی‌را پذیرفت و از آنها خواست تازنهار نامه‌ای تنظیم کنند و برای توشیح به وی‌تسلیم دارند .آنها از ابن مقفع خواستند تازنهار نامه را باچنان‌دقت و تأکیدی تهیه کند که دست منصور را در عدول از قرارش ببندد و او را از نقض عهد باز دارد ؛ ابن مقفع در فصول آن نامه‌راه مبالغه و افراط پیمود .

هنگامیکه زنهارنامه را بر منصور عرضه داشتند، سخت خشمگین شد و نام نویسنده را باز پرسید و پس از آنکه از هویت وی آگاه شد، طی نامه‌ای از سفیان فرمانروای‌بصره

۱ــ مقفع یعنی سرافکنده، سر بزیر، کسی که دستهایش تشنج دارد، شخصی که انگشتانش شکسته باشد، مردی که دستش ترنجیده و بر گشته باشد .

خواست تا او را از میان بردارد– شاید گزینش خلیفه در مورد مأمور قتل ان مقفع تصادفی و اتفاقی نبوده باشد .

توضیح آنکه عبدالله همواره سفیان را به ریشخند می‌گرفت و او را مورد تحقیر و تخفیف قرار میداد . از جمله روایاتی که در این زمینه نقل شده، یکی این است : چون سفیان بینی بسیار بزرگی داشت ، هر گاه ابن مقفع بر وی وارد میشد ، می‌گفت : درود بر شما دو تن (یعنی بر تو و بر بینی تو) . دیگر اینکه پیوسته او را "فرزند زن شهوتران یا تیز شهوت" خطاب میکرد ؛ وسفیان که از اینگونه تحقیرها رنج می برد ، سوگند خورده بود که تن او را پاره پاره و اندامش را قطعه قطعه سازد ؛ واکنون باوصول فرمان خلیفه ، فرصت می یافت تا سوگند خویش ادا کند . روزی ابن مقفع خواستار دیدار سفیان شد . سفیان چندان درنگ کرد تا همه‌ی دیدار کنندگان از نزدش بیرون رفتند . آنگاه وی را پذیرفت و با او به اتاقی رفت .

بنا به روایت المداینی : " چون ابن مقفع به حجره‌ی سفیان در آمد ، سفیان اورا گفت : " آنچه مادر مرا بدان بر می‌شمردی بیاد داری؟ " ابن مقفع بهراسید و به جان زنهار طلبید . سفیان گفت : " مادر من چنانکه تو گفتی مغتلمه (تیز شهوت) باد اگر ترا نکشم ، به‌کشتنی نو و بیمانند . " پس فرمان کرد تا تنوری برتافتند و اندامهای او یک یک باز می‌کرد و پیش چشم او در تنور می‌افکند تا جمله اعضای وی بشد . پس سر تنور استوار کرد و گفت بر مثله‌ی تو مرا مؤاخذتی نرود ، چه تو زندیقی بودی و دین بر مردمان تباه می‌کردی . " این رویداد دردناک در سال ۱۴۲ هجری اتفاق افتاد ، و در آنوقت ابن مقفع سی و شش سال داشت .

ابن مقفع یکی از بزرگترین فضلا و دانشمندان ایرانی بود و با استفاده از هر فرصتی علاقه و دلبستگی خویش را به ایران و ایرانی نشان می‌داد . وی برای آنکه به اعراب بفهماند که ایرانیان کهن از همه‌ی دانشها وفضائل متداول زمان برخوردار بوده‌اند ، بخشی از کتب پهلوی را ترجمه کرد و تا آنجا که‌توانست، تاریخ ایران پیش ازاسلام را زنده ساخت . بنا به گفته‌ی ابن ندیم ، او یکی ازمترجمان وناقلان حکمت و سایر علوم از فارسی به عربی بود . همچنین وی به عربی شعر می‌سرود . ابن مقفع در میان ارباب علم و دانش، دوستان فراوان داشت و غالب مورخان ازاوبه بزرگی یاد کرده‌اند .

از جمله کتابها و رسائلی که توسط این دانشمند و فاضل ایرانی به فارسی و عربی ترجمه‌شده است ، میتوان از خداینامه ، آئین نامه ، کلیله و دمنه ، کتاب مزدک ، کتاب

تاج در سیرت انوشیروان ، الادب الکبیر ، الادب‌الصغیر و کتاب الیتیمه در رسائل نام برد .

برمکیان

بنا به نوشته‌ی برخی از مورخان ، این خاندان از بازماندگان ملوک ساسانی و زرتشتی مذهب بودند و سر سلسله‌ی آنان جعفر برمک نام داشت .جعفردر بلخ می‌زیست و در آتشکده‌ی نوبهار آنشهر روزگار به عبادت می‌گذرانید و هنگامیکه دامنه‌ی اسلام در ماوراء النهر گسترده شد ، به‌آئین مزبورگرایش پیدا کرد ؛ وی‌درردوران‌حکومت‌سلیمان‌بن عبدالملک خلیفه‌ی اموی با خاندان و مال فروان به دمشق رفت ودرآنجامقیم گشت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید :" نخستین کسی که ازآل‌برمک به‌وزارت رسید ، جعفر بود و این منصب از طرف عبدالله سفاح اولین خلیفه‌ی عباسی به‌وی واگذار شد ."اما بنا به نوشته‌ی بعضی از مورخان :"خالدبن‌جعفر از خاندان برمک‌برای‌نخستین بار این مقام را در دربار عباسیان احراز کرد و تا پایان عمر سفاح در آن شغل باقی‌ماند و چون ابو جعفر منصور دوانقی‌برادرسفاح به خلافت رسید ،وی را در وزارت نگاهداشت. اما چیزی نگذشت که از آن شغل برکنار شد و مقام او به سلیمان‌بن ایوب موریانی واگذار گشت ."

خالدبن جعفربرمکی در سال ۹۰ هجری تولد یافت و بسال ۱۶۵ هجری در گذشت وازوی‌تنها یک پسر بنام یحیی بجای ماند . یحیی مردی کریم و بخشنده بود ، نهادی پاک و طینتی عاری از شائبه‌ی بخل و حسد داشت ،حتی‌با دشمنان خویش در کینه توزی پافشاری نمی‌کرد و غالبا" حاسدان و بدگویان را مورد لطف و کرم و عفو و بخشش قرار می‌داد .

یحیی چهار پسر داشت : فضل ، جعفر ، محمد و موسی . فضل در جودو کرم میان همگنان‌بی مانند بود .وی‌بسیارمتکبرو مغرور و نسبت به رجال و بزرگان‌همزمان‌خویش‌بی‌اعتنادبودو بهیچ وجه جانب تواضع و فروتنی را رعایت نمی‌کرد ؛ جعفر همانند فضل دستی گشاده‌وطبعی بخشنده و سخی داشت و بزرگ و کوچک از خوان احسانش برخوردار می‌شدند ، ولی‌برخلاف‌اومتواضع و فروتن بود و با وجود مقام بلندی که در دربارهارون‌

الرشید داشت ، از بروز این خوی جبلی دست نمی‌کشید . وی در دستگاه خلافت به مقام وزارت رسید و نزد هارون گرامی و بلندقدر بود . پسر چهارم یحیی در شجاعت وشهامت بیمانند بود و از آغاز خلافت هارون الرشید تا سال ۱۸۷ هجری ــ که آغاز دگرگونی رفتار خلیفه با خاندان برامکه است ــ حل و عقد کارهای لشکری در کف باکفایت او قرار داشت .

درمورد بی‌مهری و ستمگری و سنگدلی هارون‌الرشید با این خاندان بزرگوار ، مورخان علل و اسباب فراوان ذکر کرده‌اند . برخی میگویند که خلیفه به فضل دستور داد تا وسایل صلح و آشتی میان او و یحیی بن عبدالله را که از اعضاء خاندان علی (ع) بود فراهم آورد . یحیی چنین کرد و خلیفه در آغاز نسبت به یحیی بن عبدالله نهایت مهربانی و احترام را مرعی می‌داشت . اما چندی بعد تحت تأثیر و نفوذ گفتهٔ بدگویان و حاسدان نسبت به آن شخص بدبین شد و از جعفر خواست تا او را دستگیر و نابود سازد . جعفر دستور خلیفه را در مورد دستگیری یحیی بن عبدالله به مرحله‌ی اجرا گذاشت ، ولی چون در ضمن همصحبتی با او به بلندپایگی و بی‌نیازی و بی‌اعتنائی وی به امور ظاهری و اجتنابش از بیهودگیها پی برد ، وی را نکشت و وسایل فرارش را فراهم آورد . خلیفه پس از آگاهی بر این قضیه ، جعفر را احضار کرده از حال یحیی پرسید ، وجعفر پاسخ دد که اکنون در جائی تنگ و تاریک زندانی است . هارون گفت آیا میتوانی بجان من سوگند یادکنی که این حرف راست است ؟ جعفر به‌فراست دریافت که خلیفه از جریان آگاه‌شده‌است . پس‌گفت بجان خلیفه سوگند که او را بسبب پیری و ناتوانیش رها ساختم . هارون سخنی برزبان نیاورد ، ولی از همان زمان کینه‌ی وی در دل گرفت و با خود عهد کرد که او را از میان بردارد .

برخی دیگر زناشوئی جعفر و عباسه خواهر هارون الرشید را انگیزه‌ی نابودی این خاندان می‌دانند . بنابه حکایتی که بیشتر به افسانه می‌ماند ، " چون رشید مجلس شراب را بی حضور جعفر و عباسه خوش‌نداشت ، روزی به جعفر گفت برای آنکه شرعا " بتوانی عباسه را ببینی ، او را بعقد تو درمیآورم ، ولی شرط این مواصلت آنست که میان شما روابط زن وشوئی نباشد وبا یکدیگر در‌نیامیزید . جعفر ناگزیر پذیرفت و از آن پس هر دو بی‌پروا در مجالس خلیفه حضور می‌یافتند . جعفر صورتی زیبا داشت و عباسه پس از مدتی فریفته‌ی وی شد و طالب وصال گشت . گرچه جعفر از بیم خلیفه به این کار تن درنمی‌داد ، ولی سرانجام در اثر تدبیر عباسه تسلیم شد ــ وبه‌گفته‌ای ، ازاودو فرزند آورد . هارون الرشید که ازین موضوع خشمگین شده بود ، شبی به‌خادم خود مسرور دستور داد تا به خانه‌ی جعفر رود و سر او را بیاورد . مسرور چنین‌کرد ، ولی خلیفه فرمان‌داد تا وی را نیز به هلاکت رسانند ودلیلش این بودکه‌نمی‌خواست قاتل جعفر را مشاهده کند . "جعفر بیش ازهفده‌سال مقام وزارت را تصدی کرده‌بود وبهنگام مرگ سی و هفت سال داشت .

هارون پس از کشتن جعفر ، به‌سغدی پسر شاهک نامه نوشت وطی آن باو دستور داد تا یحیی و فضل و فرزندان ایشان را دربند کند . پدر و پسر بترتیب در سالهای ۱۹۰ و ۱۹۲ هجری در زندان وفات یافتند وبدینترتیب دولت درخشان یک دودمان بزرگوار ایرانی راه زوال پیمود .

اما بنابه گفته‌ی ابن خلدون ، داستان زناشوئی جعفر و عباسه و پیآمدهای آن افسانه‌ای موهوم است ، وعوامل دیگری سبب شد تا برمکیان به‌آن سرنوشت شوم گرفتار آیند . بعقیده‌ی ابن خلدون، آنها همه‌ی کارهای ملک وخلافت را در قبضه‌ی اختیار داشتند و درآمد خزانه‌را مال خود دانسته بدلخواه در آن تصرف میکردند ، بطوریکه خلیفه‌در صورت نیاز به‌مال یا چیزی ، بزحمت میتوانست آنرا بدست آورد . برمکیان از قدرت زیاد برخوردار بودند ، آوازه‌ی شهرتشان همه جا را فرا گرفته بود ، متصدیان امور از بستگان یا طرفداران ایشان بودند ، نیازمندان تنها بدانها چشم داشتند و همواره از خوان کرمشان برخوردار می‌شدند ودر نتیجه نام خلیفه تحت‌الشعاع نام آنان بود و بیش از خلیفه در نزد توده‌های مردم محبوب بودند . همه‌ی این‌عوامل دست بدست‌هم داده ، حس حسادت وکینه‌توزی گروهی از درباریان و بزرگان ملک را برانگیخت ، بطوریکه آنها این شبهه‌را درهارون القاء کردند که برمکیان برای سقوط دولت آل عباس کنکاش می‌کنند ، و او که خود نیز از جهت آنان آسوده خاطر نبود ، در اثر بدگمانی شدید در یکشب حکم قتل جعفر و بستگانش را صادر کرد و متعاقب آن دستور داد تا همه‌ی افراد آن خاندان‌را از میان بردارند .

قیام سنباد

اسپهبد فیروز معروف به سنباد یا سندباد مجوس از مردم نیشابور بود . وی مذهب زرتشتی داشت ، ولی با وجود این نسبت به ابومسلم خراسانی ارادت می‌ورزید و ابومسلم نیز در حق وی با مهر وملاطفت رفتارمیکرد . هنگامیکه سنباد از قتل ابومسلم آگاه شد ، گروه انبوهی را گرد آورد و با ابوعبدالله که از سوی منصور خلیفه بر ری حکومت میراند ، به نبرد پرداخت ، او را شکست داد و جمع زیادی از مسلمانان و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد . این پیروزی موجب شد تا روز بروز بر شمار پیروانش افزوده گردد ، تا جائی که یکصد هزارتن بدو پیوستند .

هنگامیکه خبر قیام سنباد به خلیفه رسید ، برای دفع وی سپاهی گران به ری فرستاد که فرماندهی آن را جمهوربن مرار عجلی برعهده داشت . سنباد از ری بیرون رفت و درنزدیکی

آنشهر با لشکریان خلیفه روبرو گشت . در این نبرد نیروی گران خلیفه پیروز گشت و سنباد به طبرستان هزیمت کرد و به اسپهبد آن دیار پناه برد . ولی اسپهبد وی و همراهانش را کشت و سرهاشان را نزد خلیفه فرستاد . تاریخ این رویداد را ۱۳۷ هجری نوشته‌اند .

بنابه‌روایتی دیگر ، سنباد پس از این شکست ، اموال و خزاین ابومسلم را برداشته به‌طبرستان رو نهاد و از اسپهبد خورشید شاهزاده‌ی آن خطه مدد خواست .وی پسرعموی خود طوس را به استقبال سنباد فرستاد . هنگامیکه طوس به سنباد رسید ، از اسب فرود آمد وسلام کرد . ولی سنباد پیاده نشد و در همانحالی که بر اسب سوار بود ، درودوی را پاسخ گفت . طوس از این رفتار آزرده و خشمگین شده سنباد رامورد سرزنش قرار داد وگفت من پسر عموی اسپهبدم و او برای رعایت احترام تو مرا بنزدت گسیل داشت و بنابر این شرط ادب این نبود که‌مرامورد بی‌حرمتی قرار دهی . اما سنباد اعتراض او را با سخنان درشت پاسخ گفت . طوس که کین سنباد بدل گرفته بود ، در اولین فرصتی که بدست آورد ، او را هلاک ساخت واموال و خزائنی را که بهمراه داشت ، نزد اسپهبد برد . شاهزاده‌ی طبرستان از این پیشآمد اندوهگین گشت وطوس را نفرین‌کرد وناچار سرسنباد را نزد خلیفه فرستاد .

نهضت راوندیان

راوندیان‌که بعضی از راویان آنها را اهل قریه‌ی راوند کاشان یا اصفهان و گروهی دیگر خراسانی دانسته‌اند ، در سال ۱۴۰ هجری در پیرامون کاخ هاشمیه‌ی بغداد سر به شورش برداشتند . در واقع این شورش عکس‌العملی در برابر قتل ناجوانمردانه‌ی ابومسلم خراسانی بود . افرادفرقه‌ی‌مزبور باین عنوان که منصور خلیفه خداوندایشانست و قصد دارند بحضورش رسیده او را سجده کنند ، روانه‌ی بغداد شدند . آنگاه در پیرامون کاخ مسکونی منصور واقع درهاشمیه گرد آمدند و ناگهان بر وی حمله بردند . چیزی نمانده بودکه منصوربدست ایشان نابودشود ، اما خلیفه گریخت و ملازمانش‌هجوم کنندگان را مورد حمله قرار داده دویست تن از آنان را هلاک و گروهی از سرانشان را دستگیر ساختند . گروه‌باقیمانده با عملیاتی متهورانه ،زندانیان را رها ساخته ، حمله بر کاخ‌خلیفه را از سرگرفتند . اما با رسیدن سپاهیان منصور ، آنان نیز پراکنده شدند .

بنابه گفته‌ی‌طبری ،این‌فرقه‌که تاآغاز قرن چهارم هجری‌وجود داشت ، علاوه براعتقاد به

تناسخ و مظهریت ، آراء مزدک را نیز درباره‌ٔ زنان پذیرفته بود . افراد فرقه‌ی مزبور خود را صاحب نیروی اعجاز می‌دانستند .

قیام اسحاق ترک

از جمله کسانی که پس از قتل ناجوانمردانه‌ی ابومسلم بر ضد عباسیان بپای خاستند ، اسحاق بود که به اعتبار شروع دعوت خویش در شهرهای ترک ماوراء النهر ، به اسحاق ترک مشهور شد . اسحاق پس از قتل سردار خراسان ، به ماوراء النهر رفته دعوی کرد که ابومسلم نمرده ، بلکه در یکی از کوههای ری پنهان شده است و روزی دوباره ظاهر خواهد گشت ، و آنانرا به قبول رسالت ابومسلم دعوت کرد . بنابه روایتی ، اسحاق از نسل زید بن علی بود و باین اعتبار دعوی امامت میکرد . کار وی در این ادعا روزبروز بالا گرفت وگروه انبوهی براوگردآمدند . هواخواهان اسحاق را مسیلمه می‌گفتند ، زیرا طرفدار ابومسلم بودند . اسحاق همچنین می‌گفت که ابومسلم را زرتشت پیامبر فرستاده و زرتشت نمرده است ؛ وی بار دیگر ظهور خواهد کرد وکیش ایرانیان را به مقام و منزلت نخستین خواهد رسانید .

نهضت استاذسیس

بسال ۱۵۰ هجری یکی از مردان دلیر و میهن دوست خراسان بنام استاذسیس بخونخواهی ابومسلم قیام و بنابر بعضی از روایات ، دعوی پیغمبری کرد . هنوز چندی از آغاز این قیام نگذشته بود که وی بادغیس و سیستان و هرات را مسخر ساخت و روز بروز بر عده‌ی پیروانش افزوده گشت ، بطوریکه شمار آنان به سیصد هزارتن رسید . استاذسیس با برخورداری از این نیروی عظیم ، بر سراسر خراسان دست یافت و تا مرو رود پیش رفت و در آنجا با سپاه اجثم مرو رودی روبرو گشت . در پی نبرد سختی که میان دو حریف روی داد ، اجثم به هلاکت رسید و بسیاری از سرداران و سپاهیانش اسیر شدند . منصور دوانقی با آگاهی از این رویداد ، یکی از سرداران اسلام بنام خازم بن خزیمه را با گروهی از مردان جنگی نزد ولیعهد خویش مهدی فرستاد که در آنتاریخ بر خراسان فرمان میراند . مهدی نیز نیروی خراسان را در

اختیار فرمانده اعزامی خلیفه گذاشت . علاوه براین ،خازم فراریان سپاه اجثم رانیزگردآورده بر مردان خود بیفزود و بدینترتیب سپاهی عظیم فراهم آورد . آنگاه از میان‌آنان نوزده‌هزار مرد جنگی برگزید ، شمار اندکی از آنان را نزد خود نگاهداشت و مابقی را به سه قسمت بخش کرده ،آنهارا عهده‌دارعملیات سمت‌راست ، چپ و مقدمه‌ی لشکر ساخت وبترتیب هیثم بن‌شعبه ، نهاربن حصین السعدی و بکار بن‌مسلم را به فرماندهی آن سه قسمت‌برگماشت . یکی از سرداران خازم‌بنام زبرقان نیز عهده‌دار نگاهداری پرچم مسلمانان شد .

هنگامی که نیروی خلیفه نزدیک اردوگاه استاذسیس رسید ، خازم اردو زد و دستور داد برگرد قرارگاهش خندقی‌عظیم کنده شود ، بر آن خندق چهار دراستوارگردد ،وبرهر دری‌هزار تن از سپاهیان زبده و برگزیده نگهبان باشند . استاذسیس باگروهی از مردان خویش بر دری حمله برد که تحت حراست بکاربن مسلم فرمانده مقدمه‌ی سپاه خازم قرار داشت .بکاربن‌مسلم دربرابرهجوم‌وی‌تاب‌مقاومت‌نیاورد و جز پنجاه‌تن ، همه‌ی‌افرادش کشته شدند . یکی‌ازسرداران استاذسیس‌بنام حریش با افراد تحت فرمانش بر دری که نگاهبانی آن باخازم‌بود ،هجوم‌برد . خازم در مقابل‌وی به مقاومت پرداخت و در عین حال گروهی را تحت‌فرماندهی‌هیثم بن‌شعبه از راه دیگربه عقب‌این مهاجمان فرستاد و بدینوسیله‌آنان را در محاصره گرفت . آنگاه خود به قلب لشکر مزبور زد . در همین حال‌نهاربن حصین وبکار بن‌مسلم‌از دو سو بردشمن تاخته‌جمع زیادی را کشتند و باقیمانده‌ی آنانرا هزیمت دادند .

در این‌نبرد هفت‌هزار تن ازسپاهیان استاذسیس کشته و چهارده‌هزار تن اسیر شدند و استاذسیس نیز متواری گردید . اما خازم او را تعقیب و دستگیر کرده به بغدادفرستادودرآنجا وی بدستور خلیفه به دار آویخته شد (۱۵۱ هجری) .

از وضع زندگانی استاذسیس تا پیش از سال ۱۵۰ هجری یعنی آغاز قیام اوآگاهی‌درستی در دست نیست و بطوریکه از فحوای‌گفتار سیوطی برمی‌آید ، وی از امرای خراسان وظاهرا" از فرمانروایان متنفذ و محتشم آندیار بوده و بنابه‌گفته‌ی‌یعقوبی ،حتی زمانی ازشناسائی‌مهدی به ولایتعهدی سرباز زده است . راجع به نسب اونیز اطلاع دقیقی در دست نداریم . بعضی‌او را جدمادری مأمون یعنی پدر مراجل مادر مأمون‌می دانندوگروهی دیگرمی‌گویندوی‌پدر خیز ران همسر مهدی و مادر هادی‌و هارون‌الرشیدبوده است .

المقنع

از دیگر کسانی که پس‌ازشهادت ابومسلم خراسانی به دعوی برخاستند ،یکی‌عطایاهشام

یا هاشم از مردم قریه‌ی کاوه‌ی کیمردان از قراء مرو بود که خود را جانشین ابومسلم میدانست. وی در دوران خلافت منصور دوانقی در مرو دعوی پیغمبری کرد (۱۴۹ — ۱۵۰) سپس بدستور منصور دستگیر و در بغداد زندانی شد. اما چندی بعد از بند گریخت و گروه انبوهی را پیرامون خویش گرد آورده کوس خدائی زد.

هشام را "مقنع" لقب داده‌اند، یعنی کسی که مقنعه بر روی انداخته باشد. وی ظاهرا" زشترو، بی‌مو و از یک چشم نابینا بود و چون کراهت منظر بازار دعوتش را بی‌رونق و مشتری می‌ساخت، چهره‌ی خویش را می‌پوشانید. مردی کوته بالا وزیرک و در همه‌ی کارها صاحب هوش و کیاستی شگفت‌آور بود. مقنع در طلب دانش جهد فراوان کرده، کتب بسیار خوانده و علوم زمان بویژه طلسم و نیرنگ وشعبده وسیمیا را فراگرفته بود. پدرش حکیم از مردم بلخ و از سرهنگان امیرخراسان بود. وی در آغاز، همچون پدر به کارهای دیوانی اشتغال جست، در زمره‌ی اطرافیان ابومسلم درآمد و پس از او، مدتی نیز وزارت امیر خراسان را بر عهده داشت.

بسال ۱۵۸ هجری زندگی شوم وپر از نیرنگ و نکبت منصور خلیفه بپایان رسید و با مرگ او، پسرش مهدی برمسند خلافت قرار گرفت. آوازه‌ی دعوی مقنع و روز افزونی پیروان و هواخواهان وی مهدی را برآن داشت تا نیروئی گران برای سرکوبیش گسیل دارد. اما خلیفه از این لشکرکشی سودی نبرد و مردانش از مقنع شکستی سخت خوردند. خلیفه ناگزیر خود به خراسان آمد و در نیشابور استقرار یافت. مقنع با آگاهی از اینموضوع، ترکان را به یاری خواند و خون و مال مسلمانان را بر آنان مباح کرد. این امر سبب شد تاگروه زیادی از ترکان بطمع غارت و گرد‌آوری مال و مکنت، پیرامون وی گرد آیند و شمار زیادی از زنان و فرزندان مسلمان را به اسارت برند، وعده‌ای را به هلاکت رسانند. پیروان مقنع به بخارا رفته در روستای نمیجکت وارد مسجدی شده موٴذن و یازده تن دیگر را بقتل رساندند وسپس گروه زیادی از مردم ده را نیز هلاک ساختند (۱۵۹ هـ).

هنگامیکه کار قتل و غارت اینگروه در روستاهای نزدیک بخارا بالا گرفت، مردم به حسین بن معاذ والی آن شهر متوسل شدند و او باتفاق قاضی بخارا و سپاهیان خود از شهر بیرون رفته در نرشخ برابر طرفداران مقنع قرار گرفت (رجب ۱۵۹ هـ.). در این لشکرکشی گروه زیادی از افراد حسین بن معاذ کشته شدند و نرشخ نیز همچنان در دست مقنع باقی ماند. بدستور قاضی بخارا فرستاده‌ای نزد سران لشکر مقنع رفت و آنانرا به دین حق دعوت کرد. اما از این کار نتیجه‌ای بدست نیامد و نبرد ادامه یافت. در پایان این جنگ، سپید جامگان [1] هزیمت جسته کسی را نزد

---

۱ — پیروان المقنع بسبب پوشیدن جامه‌ی سپید، سپید جامگان، ومبیضه وباعتبار تبعیت از المقنع، مقنعیه نامیده شده‌اند.

حسین بن معاذ فرستادند ، زنهار خواستند ، اظهار مسلمانی کردند وتن به مصالحه دادند ،و حسین بن معاذ با آنان از در صلح درآمد . اما این آشتی دیری نپائید و طرفداران مقنع نرشح را مستحکم ساخته علم طغیان بر علیه خلیفه را همچنان بالا نگاهداشتند .

چون مهدی خلیفه از این جریان آگاهی یافت ، وزیر خود جبرئیل بن‌یحیی رابانیروئی گران به بخارا فرستاد . حسین بن معاذ بهتر آن دانست که‌نخست کار بخارا ونرشح‌یکسره‌شود . بر اساس این صوابدید ، جبرئیل بن یحیی دستور داد تا در پیرامون نرشح خندقی حفرگردد . اما شبانگاه گروهی از سپاهیان مقنع از قلعه بیرون آمده جمع کثیری ازسپاهیان دشمن را هلاک ساختندودوباره به درون حصار رفتند .

محاصره‌ی نرشح چهار ماه به‌درازاکشیدو علاوه بر اینکه کاری‌ازپیش‌نرفت ،تلفات بسیاری نیز برمسلمانان وارد آمد . سرانجام بموجب پیشنهاد یکی از فرماندهان سپاه‌خلیفه ، درزیریکی از دیوارهای قلعه سوراخی بطول پنجاه‌متر بوجود آورده آنرا پر از هیزم کردند و آتش زدند . بدین تدبیر قسمتی از استحکامات قلعه شکاف برداشت و نیروهای جبرئیل و حسین از راه آن وارد نرشح شدند و جمع انبوهی را هلاک‌کردند . پیروان مقنع چون با دشواری روبرو شدند ، تقاضای صلح کردند . بموجب پیمانی که‌در این زمینه بسته شد ، جمعی از سران شورشگر و از آنجمله حکیم و حشوی تسلیم شدند . جبرئیل پسر خود عباس را مأمور قتل آنان‌کرد . چون سپید جامگان از این مأموریت آگاهی‌یافتند ،دست به سلاح برده جنگی دیگر آغاز کردند . اما اینبار سپید جامگان‌شکست‌خورده هزیمت جستند .

باپایان‌گرفتن کار قلعه‌ی نرشح ، گروهی از سران لشکر مقنع کشته شدندوجبرئیل دستور داد سرهای آنانرا به‌شهر سغد بردند تابدان وسیله سپیدجامگان‌آن‌شهرنیزدست از پایداری بردارندوتسلیم‌شوند .امابرخلاف تصور و انتظار جبرئیل ، این عمل آتش کینه جوئی ودشمنی آنانرا برانگیخت . سغدیان که در آنشهر بر هواخواهان مقنع پیشوائی‌داشت ،بسختی‌پایداری کرد ، ولی سرانجام او نیز کشته شد و سپید جامگان پراکنده گشتند . جبرئیل‌ازآنجابه‌سمرقند رفت و با پیروان مقنع و ترکان‌جنگهای‌زیادکرد و با وجودیکه طی این نبردهابسیاری‌ازسپید-جامگان‌کشته شدند ،مسلمانان کاری ازپیش‌نبردند .بسال ۱۶۱ هجری‌معاذبن‌مسلم‌والی‌خراسان رهسپار سغد و سمرقند شد ومدت دو سال با سپید‌جامگان دست و پنجه نرم کرد ،اما پیروزی قطعی بدست نیاورد .

در سال ۱۶۳ هجری معاذبن مسلم از حکومت‌خراسان‌مستعفی شدومسیب بن‌زهیرالضبی به‌آنمقام منصوب گشت . وی در ماه رجب آنسال به بخارا رفته با کولارتکین از سرداران مقنع جنگید و با وجود تحمل تلفات فراوان ، بر او چیره گشت . آنگاه حاکم بخارا وفرمانروای‌هرات

را با نیروئی‌گران مأمور محاصره‌ی قلعه‌ی سیام کرد. گرچه مدت محاصره به درازا کشید، ولی سرانجام محاصره کنندگان به نیروی حیله و نیرنگ با سپهسالار نیروی مقنع‌کنار آمده وی را وادار به‌تسلیم قلعه کردند.

درآن محل قلعه‌ی مرتفع دیگری وجود داشت‌که قرارگاه وی و کسانش بود. اما ازآنجاکه با وجود محاصره‌ی قلعه‌ی اصلی پایداری ممکن نبود، مقنع درصدد برآمد خویشتن‌را به‌هلاکت رساند تاجسدش‌بدست دشمنان نیفتد. بدینمنظور تنوری برافروخت و خود را درآتش افکند. برخی از مورخان نوشته‌اندکه وی هنگامیکه خود را در محاصره دید و فرار را نامقدور یافت، خود را در خمره‌ای پر از تیزاب سلطانی انداخت تا اندامش بکلی نابود گردد ومنظور وی از این کارآن بودکه دوستان او را غیب شده پندارند و دشمنان بر جسدش دست‌نیابند.

قیام مقنع‌ازنهضت‌های‌پرشوری بودکه از سوی ایرانیان بر علیه عباسیان و برای استقلال مجدداین آب و خاک بوقوع پیوست. معجزه‌ای که مقنع به‌پیروان‌خویش‌عرضه‌داشت، ماه‌نخشب بود که‌از چاهی درنخشب بیرون میآمد و مدتی در افق‌آنشهرمی‌تابید. ماه نخشب‌یکچنددر آسمان ماوراء النهر پرتو افشانی‌کرد وگرچه برآمدن ودرخشیدنش چندان نپائید، اما روزگاری ـ هر چندکوتاه ـ مایه‌ی‌امید کسانی شدکه‌جور و بیداد وتخفیف و تحقیر تازیان، آنهارا آزرده و عاصی ساخته بود، و روزگاران درازی در کتابها واشعار نویسندگان وشاعران‌پارسی‌زبان‌سایه افکند.

بابک خرم‌دین

بابک‌دریکی‌ازروستاهای‌اردبیل‌بنام "خرم "چشم به جهان‌گشود. وی درآغاز نزدجاویدان پسر سهل پسر شهرک به شبانی مشغول بود. همسر جاویدان پس‌ازمرگ شوی خویش به ازدواج بابک درآمد. ازآنپس بابک پیروان زیادی بدست آورد و کیشی را پایه‌گذاری کردکه به "دین خرم" معروف گشت. بایددانست که در مورد مؤسس و زمان تأسیس‌این‌آئین‌میان‌مورخان‌اتفاق نظروحود ندارد. توضیح اینکه گروهی نظر بالا را مبنی بر اشتباه‌دانسته‌معتقدندکه‌لفظ "خرم‌دین" بطور عام بر پیروان دین تازه‌ای اطلاق می‌شود که بقرن دوم هجری در ایران پدیدار گشته است، و شاید مزدکیانی که‌از زمان ساسانیان بطور پنهان در نواحی دور افتاده‌ی ایران و در کوهستانهای مرکز و مغرب و شمال غربی ایران می‌زیسته و در دوره‌ی اسلامی دین خودرا

آشکار ساخته و احتمالا" در روش‌مزدک اصلاحاتی بوجود آورده‌اند ، این نام را برای دین‌خود برگزیده باشند .

گروهی بر این باورندکه مزدک همسری بنام خرمه داشت . پس ازمرگ‌مزدک ، خرمه‌پیروان شوهر را گرد آورد و نشر عقاید وی را پی‌گرفت‌و بهمین سبب پیروان بابک‌که‌خودرا مروج‌عقاید مزدک می‌دانستند ، به "خرم دینان "مشهورشدند .

خرم دینان به دو گروه تقسیم می‌شده‌اند :۱ـ جاویدانیان یا جاویدانیه ، و آنان پیروان جاویدان پسر شهرک‌بوده‌اند ؛ ۲ـ بابکیان یا بابکیه که از بابک پیروی می‌کرده‌اند . از جزئیات معتقدات خرم دینان آگاهی درستی در دست نیست و آنچه از ایشان بما رسیده ، غالبا " به تهمت وغرض آلوده است . طرفداران بابک‌پیراهن‌سرخ‌می‌پوشیدند وباین اعتبار آنها را "سرخ جامگان "وبقول‌اعراب ، "المحمره" می‌خواندند . بابک مانند المقنع معتقد به حلول‌بود . وی خود را مظهر روحی جاوید می‌دانست و در نظر داشت دین مزدک را از نو زنده سازد .

بابک در سال ۲۰۱ هجری قیام خود را در آذربایجان و اطراف رود ارس آغازکرد . گروه انبوهی به وی گرویدند و او طی بیش از بیست سال‌شمار زیادی‌از جنگاوران مسلمان‌را به‌هلاکت رساند و عده‌ای از فرماندهان والامقام مأمون و معتصم عباسی را نابود ساخت . مسلمانان ،هر یک از نقاطی را که بابک در آنجا باسپاهیان اسلام به‌نبرد پرداخته‌بود ،شهربابک‌می‌نامیدند . سرانجام‌قیام‌بابک‌بدست‌افشین‌از سرداران معروف معتصم خلیفه‌ی عباسی ـ که خود نیزایرانی بود ـ سرکوب‌شدونهضت‌خرم دینان‌باناکامی‌روبروگردید . ابن‌اثیردر تاریخ‌الکامل خویش جنگهای بابک و افشین را بهتر و جامعتر از دیگر مورخان شرح داده است و ما بهمین اعتبار مهمترین بخش‌این رویداد را از جلد پنجم کتاب مزبور نقل‌می‌کنیم .

"خرم به معنی فرج و گشایش آمده است و چون خرم دینان میتوانستند بر خلاف‌آئین زرتشت با مادران و خواهران و دختران خویش‌ازدواج کنند ، دین خود را دین فرج و گشایش نام نهادند . بابک در دوران بیست ساله‌ی نهضت خویش بر ضد خلفای عباسی ، چندین بار سپاهیان عظیم بغداد را شکست داد و عده‌ی کثیری را کشت و معاصر با مأمون و معتصم‌خلفای عباسی بود .

"معتصم که بر اثر کشتار عظیم‌بابک ناراضی و ناراحت بود ، جاسوسانی‌چندبه‌بلاد بابک فرستاد و اطلاعاتی راجع به وضع جغرافیائی و راههای آن نواحی و شیوه‌ی جنگ بابک وکسان وی بدست آورد . سپس ابوسعیدمحمد بن‌یوسف یکی از سرداران شجاع خود را با جمع کثیری

از لشکریان به آذربایجان فرستاد و او را مأمور کرد که استحکامات وقلاعی راکه بابک بین اردبیل وزنجان خراب کرده بود ، بنا کند ودر هر یک از آن استحکامات و قلاع ، جمعی را جهت محافظت راههائی که به اردبیل منتهی می گردد ، بگمارد .ابوسعید نیز طبق این دستور عمل کرد .

"بابک وکسان وی عادت داشتند هر وقت نیروئی از دربار خلافت به آذربایجان میرسید ، از همان بدو ورود آنان به خطه‌ی مذکور ، ضمن راه به مسلمین شبیخون می زدند وباین ترتیب عده‌ی فراوانی ازسپاهیان ایشانرا از بین می بردند . اما اینبار بعلت قلاع واستحکامات وپیش‌بینی معتصم خلیفه‌ی مسلمین ، ابوسعید ضمن راه بسیاری از خرم دینان را که قصد حمله به او داشتند ، بقتل رسانید و جمع کثیری را باسارت درآورد و اسرا و سرکشته‌شدگان را به خدمت معتصم فرستاد . این اولین شکستی بود که از طرف مسلمین به نیروی بابک وارد آمد .

"ابوسعید بعداز آنکه دستورات خلیفه را راجع به تعمیر راهها و استحکامات بانجام رسانید ، به محل خش فرود آمد و خندقهائی تعبیه کرد . از طرف دیگر هیثم غنوی یکی دیگراز سرداران خلیفه ، با جمعی از قوا وارد قریه‌ی ارشق شد و وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد .

"مقارن آن احوال ، خیدربن کاوس ملقب به افشین از طرف معتصم مأمور دفع غائله‌ی بابک وعازم آذربایجان شد و محل برزند را معسکر خود قرار داد و به ضبط راهها و استحکامات بین برزند و اردبیل اقدام کرد در همان اوان سردار دیگری ازطرف افشین بنام علویة الاعور قلعه‌ی نهر را که مشرف بر اردبیل بود ، تصرف نمود .

"جمیع سردارانی که ذکر شدند ، زیر فرمان و دستور افشین بودند و این سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع به بابک و کسان او ،افشین راآگاه سازند .با این تشکیلات ، افشین امیدوار بودکه اینبار بر بابک دست یابد .

"معتصم پیوسته با افشین و سرداران وی در تماس بود و از پیشرفت کار آنان آگاه .خلیفه چون مقدمات را از هر جهت برای حمله بر بابک مهیا دید ، یکی از سرداران خود رابنام بغاء الکبیرباسپاهیان فراوان و آذوقه‌ی زیاد و جیره و مواجب سربازان به آذربایجان فرستاد .بابک که توسط کسان خویش نگران اوضاع و احوال بود ، از ورود بغاء و سپاهیان او به اردبیل آگاهی یافت و خواست پیش از آنکه بغاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را به افشین تحویل دهد ، قافله‌ی آنان را تاراج کند . از طرف دیگر جاسوسان افشین وی را از قصد بابک اطلاع دادند .افشین نامه‌ای به بغاء نوشت و دستور داد آنچه را که همراه دارد ، به قلعه‌ی نهربرده و در آنجا تحت مراقبت علویة الاعور قرار دهد و هر وقت قلعه‌ی مزبور را در مخاطره‌ی تجاوز بابک دید ، اموال و آذوقه را به اردبیل برگرداند . بابک نیز بر این قصد آگاهی یافت . بغاء برابر دستورافشین عمل کرد .

"مقارن آن زمان ،افشین لشکریان خودرا از برزند دستور حرکت داد و در خارج خندقهائی که ابوسعید در محل خش کنده بود ، فرود آمد و صبح آنروز دستور داد که سپاهیان در سکوت مطلق بسر برند و از نواختن طبل و شیپور خودداری کنند ؛ در عوض در حرکت ، سرعت بسیار بکار برند و راه قلعه‌ی نهر را در پیش گیرند .

"بابک که بوسیله‌ی فرستادگان خود بر قصد افشین و سرداران او آگاهی یافته بود ، با لشکریانی عظیم بجانب قلعه‌ی نهر راند و موقعیکه می‌خواستند آذوقه واموالی را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود ازقلعه‌ی نهر به محلی که هیثم در آنجا اردو زده بود حمل کنند ، بابک بر آن قافله زد و جمع کثیری را کشت و اموال و غنائم بسیار بدست آورد . علویة الاعور والی شهر نیز در معرکه بقتل رسید وبیرقهائی چند از مسلمین بدست خرم دینان افتاد و فقط جمع قلیلی از آن قافله توانست فرار کند .

"در همین موقع افشین و سپاهیان او که نمی‌دانستند صاحب نهر در کجا اردوزده‌است، در همان نزدیکی توقف کردند . هیثم نیز که از اردوگاه علویه آگاهی نداشت ، در جای دیگر قرارگرفت ودرهمانجا بر غارت قافله‌ی نهر توسط بابک اطلاع یافت و دانست که بقیه‌ی لشکریان علویه بجانب قلعه‌ی ارشق رفته‌اند . پس راه آن ناحیه را در پیش گرفت و ده نفر را خدمت افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را به آگاهی آنها رسانید .

"هیثم وارد قلعه‌ی ارشق شد . بابک در تعقیب وی در خارج از آن محل فرود آمد و به هیثم پیغام داد که دست از جدال بردارد و قلعه را تخلیه‌کند . چون هیثم این پیشنهاد را نپذیرفت ، جنگ بین طرفین شروع شد . در آنمیان افشین رسید و بابک شکست خورد . بابک به موغان فرار کرد و افشین به برزند برگشت .

"چون بابک به موغان رسید ، کسانی به بذ فرستاد و سپاهیان کمکی خواست و چون این جمع رسیدند ،باتفاق ایشان ازموغان خارج شد و بجانب آنشهر رهسپار گردید .ضمنا "اسپهبدانی به اطراف فرستاد تا قوافل و بارو بنه‌ی مسلمین را در مضیقه قرار دهند ، و همین عمل بانجام رسید . این امر باعث شد که لشکریان افشین دچار قحط وغلا گردند . بنابر این افشین نامه‌ای به حاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد و حاکم مراغه بارو بنه‌ی عظیمی که قریب یکهزار رأس گاو و دواب فراوان وانواع و اقسام خوراک وپوشاک باآن بود ،جهت افشین فرستاد ؛ ولی کسان بابک این قافله را شکست داده تمام اموال را غارت کردند . افشین بیش از پیش دچار قحطی شد و نامه‌ای به والی شیروان نوشت و وی آذوقه‌ی فراوان فرستاد که اینبار بقاء آنرا همراهی میکرد وبابک نتوانست بر آنها دست یابد ، و مسلمین پس از چندی قحطی و

گرسنگی ، مرفه‌الحال شدند .

"و افشین چون نوروز سال ۲۲۱ فرا رسید ، آن آذوقه و خوراک و پوشاک را بین لشکریان تفسیم کرد و دستور تجهیز قوا داد ، وکسی را پیش بقاء فرستاد که لشکریان خود را به محل هشتاد سر انتقال دهد و در خندقهائی که محمد بن حمید حفرکرده است ، برقرارسازد .

"افشین چون از امور مربوط به نظم سپاهیان خویش فراغت یافت ، از برزند بیرون آمدو ابوسعید خش را ترک گفت و به محل درودنزدیک هشتاد سر رسید . افشین در همین ناحیه بدو پیوست و امر به حفرخندقهائی داد . بین درود وبذ ــ محل اقامت بابک ــ بیش از شش میل مسافت نبود . بقاء بر خلاف امر افشین در هشتاد سر نماند وپس از آنکه آن محل رادورزد ،به قریه‌ای درخارج بذرفت و آنجا را محل اردوی خود قرار داد . سپس هزار نفر از کسان خود را جهت تهیه‌ی آذوقه‌وعلوفه به اطراف فرستاد . و در آنحال لشکریان بابک بر عده‌ی مزبورتاختند و بیشتر آنها را کشتند و اسیری چند گرفتند .

"بقاء که این بدید ، به خندقهائی که محمدبن حمید حفر کرده بود برگشت و دو تن را نزدافشین فرستاد و او را از شرح ماوقع آگاهی داد و ضمنا" مددخواست .افشین لشکریانی را تحت فرماندهی جمعی از رجال سپاه‌خود از آنجمله فضل و احمدبن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح‌الاعور به مساعدت وی گسیل داشت . درآنسال ، زمستان بسیار سخت بود و برف و باران فراوان می‌بارید و مسلمین از این لحاظ در رنج و تعب بودند .

"چون بقاء به طرف هشتاد سر رفت ، بابک بتعقیب او پرداخت و جمع کثیری‌ازسپاهیان و بزرگان همراه او و از آنجمله ابن جدیدان را اسیر کرد و عده‌ی بیشماری مانند جناح‌السکری و ابن جوشن را کشت . در این جنگ فضل بن کاوس برادر افشین‌نیز بسختی مجروح شد و بقاء با لشکریان فرار کرد . افشین دستور داد به مراغه‌رودتا آنکه جهت وی نیروی امدادی بفرستدو در فصل بهار به تجدید محاربه پردازد .

"در اواخر سال ۲۲۱ طرخان یکی از اصحاب بابک که از وی‌اجازه‌ی‌رفتن به‌دهی‌ازدهات مراغه جهت دیدن اقوام خویش‌گرفته بود ،بدست‌اسحاق‌بن‌ابراهیم یکی از کسان بقاء افتادو کشته شد و بقاء سر اورا نزد افشین فرستاد .

"چون زمستان سخت سال ۲۲۱ خاتمه یافت وبهار ۲۲۲ فرا رسید ، افشین با لشکریان خویش به محل کلان رود (نهر کبیر) رفت و نزدیک آن خندقها واستحکامات زیاد بنا نهاد . مقارن آن احوال معتصم خلیفه ، جعفر الخیاط را با سپاهی عظیم بکمک افشین فرستادوافشین نامه‌ای به ابوسعید نوشت و او را دعوت‌بد حرکت از بر زند و آمدن به‌کلان‌رود کرد .بین‌برزند

وکلان رود سه میل راه بود .

"چون پنج روز از اقامت افشین در کلان رود گذشت ، به وی خبر رسید که آذین یکی از سرداران بابک ، عیال و فرزندان و خویشان خود را خواسته است که در بذ بدو بپیوندند . بنابراین ظفر ـ ابن العلاء السعدی را دستور داد با جمعی از سپاهیان براین قافله بتازند و نگذارند کسان آذین به وی بپیوندند . ظفر العلاء نیز برابر دستور رفتار ، و عیال و فرزندان آذین را اسیر کرد .

"چون این خبر به آذین رسید ، در صدد رهائی کسان خود برآمد و افشین که می ترسید مبادا کسان آذین ناگهان بر او بتازند ، جمعی را بر ارتفاعات جبال بذ گماشت که او را با حرکت علائم مخصوصی ، از آمدن سپاهیان آذین و بابک اطلاع دهند . با اینحال ، آذین خود را به تنگه‌ای که نزدیک کلان رود بود رسانید و موقعی که جمعی از مسلمین باتفاق مظفر بن کیذر از آن تنگه می‌گذشتند ، بر ایشان تاخت و عده‌ای را کشت . وافشین ابوسعید را بکمک وی فرستاد و وی ظفر بن علاء راکه عیال و بعضی ازفرزندان آذین‌را به آنجا می‌رساند ، نجات‌داد .

"در همانسال افشین به لشکریان خود دستور داد بجانب قلعه‌ی بذکه مسکن بابک‌بود ، حرکت کنند . و این لشکریان شبها راه می‌پیمودند و روزها استراحت می‌کردند ، تا آخرالامر به محل روذ الروذ رسیدند . و افشین آنجا را مقر سپاهیان‌خود قرار دادودرمدت ده روز درمحل مزبور خندقهائی بنا نهاد . ولی غالبا" کسان بابک تا نزدیکی خندقها می‌آمدند وبه مسلمین شبیخون‌می‌زدند ، و کسی از کمینگاه بابک و کسان او آگاهی نداشت . بنابر این برای آنکه کار محاصره را بر بابک تنگ گیرد ، به ابوسعید و جعفر الخیاط واحمد بن خلیل بن هشام سه تن‌از سرداران خود دستور داد از سه طریق به جانب نقاط مرتفع کوهستانی بذ پیش روند ، و خود در استحکامات رو ذالروذ باقی ماند. و جعفر الخیاط درمقابل یکی از دروازه‌های بذبا جمعی‌از کسان بابک‌مقابل شد و هزار تن را اسیر کرد . و چون کمینگاه بابک را کشف کردند ، مسلمین‌از ارتفاعات‌کوهها شروع به ریختن سنگ بر روی کسان بابک نمودند .

"و مقارن آن احوال ، سه سردار مزبور خود را به‌تپه‌ای‌که آذین با همراهان خویش برآن قرار گرفته بود رساندند و جنگ سختی بین طرفین درگرفت . و آذین شکست خورد و لشکریان خلیفه وارد بذشدند و قصور بابک را محاصره کردند .هفتصد تن از کسان بابک در آن قصرها مانده بودند که مردانه‌می‌جنگیدند . ولی عاقبت غلبه با مسلمین شد و بر عیال‌وفرزندان‌بابک دست یافتند . و چون شب فرا رسید ، افشین به محل خود در روذالروذ برگشت .

"در آنمیان بابک با کسان خویش، خود را به بذ رسانید و آنچه از وجوه نقد و آذوقه داشت ، برداشت و فرار کرد . و صبح روز بعد وقتی که افشین جهت‌آتش زدن قصور بابک به‌بذ

برگشت ،اثری‌ازنفائس واشیاء گرانبهای آنجا ندید . و چون برفرار بابک آگاهی‌یافت ،مکاتیبی به حکام ارمنستان نوشت تا بنحوی که ممکنست ، او را دستگیر و زندانی سازند .

"بابک با پانزده‌تن از کسان خود به محلی مشجر نزدیک سرحد آذربایجان و ارمنستان رفت و چندی در آنجا مخفی می‌زیست . جاسوسان افشین بر آن محل‌پی‌بردند، منتهی‌انبوهی و فراوانی جنگل مانع از دست‌یافتن بر بابک میشد .

"روزی بابک یکی از همراهان خود راجهت‌تهیه‌ی آذوقه به‌بیرون‌جنگل فرستاد .درموقع خرید مایحتاج خود ، وی را شناختند وسهل بن سنباط والی آن ناحیه را خبردادند .سهل‌بن سنباط با جمعی از ملازمان خویش پیش بابک رفت و او را دعوت به‌قلعه‌ی‌خودکرد ،و بابک‌فریب وی را بخورد وبدانجارفت .ولی‌قبل‌ازورود به‌آن‌قلعه ، برادر خودعبدالله راجهت جمع آوری سپاه ، به قلعه‌ی‌اصطفانوس فرستاد . ضمنا " سهل نیز کسی را نزد افشین گسیل داشت و وی را از حضور بابک در قلعه‌ی خویش آگاه ساخت . افشین ، ابوسعید را با جمعی از لشکریان بجانب قلعه‌ی سهل بن سنباط روانه کرد .

"سهل در آغاز امر ، تا رسیدن کسان افشین ، با بابک باحترام‌رفتار کردوچون لشکریان و سرداران او به‌آن نزدیکی رسیدند و وی از این مسأله آگاه شد ، روزی بابک را بعنوان شکاراز قلعه‌بیرون‌برد وضمن‌شکار ،ابوسعیدوکسان‌وی‌اوراگرفتندو با همراهانش نزد افشین‌بردند ."

مورخان دیگر می‌گویند چون سهل بابک را فریفت و به قصر خود دعوت کرد ، برسریک سفره با او به غذا خوردن نشست . بابک از اینکار به شگفت اندر شد و گفت تو شایسته نیستی که بامن در یکجا غذا بخوری . سهل چون این پرخاش را شنید ، آهنگری آورده دست و پای بابک را در زنجیر مقید ساخت و کس‌نزد افشین فرستاد وپیغام داد که بابک دستگیر و دربند است ، کسانی را برای بردن وی گسیل دار . افشین نیز چهار هزارسواربرای‌انتقال‌بابک نزد وی فرستاد .

اما گفته‌ی ابن اثیر درستتر بنظر می‌آید ، زیرا امکان ندارد بابک به‌حاکمی که‌او را بکاخ خویش‌دعوت‌وازاوپذیرائی‌کرده‌است اظهار دارد که "تو شایسته نیستی که‌بامن‌غذابخوری ."

افشین‌دربرابراین‌خدمت ،اموال زیادی به سهل بخشید و از او سپاسگزاری کرد . آنگاه نامه‌ای‌به‌عیسی بن یوسف حاکم‌قلعه‌ی اصطفانوس فرستاد و از او خواست تا برادر بابک‌رادستگیر کند و نزد وی اعزام دارد ، وعیسی چنین‌کرد . بابک درماه شوال سال ۲۲۲ به اردوگاه افشین انتقال یافت . افشین درماه صفر سال بعد برای رسیدن به‌حضور خلیفه ،باتفاق‌بابک وبرادرش عبدالله رهسپار سامره شد .

هنگامیکه افشین به سامره رسید ، معتصم بپاس خدمتی که‌عرضه داشته بود ،جمعی‌ازامراء و بزرگان دربار خویش را به استقبال وی فرستاد واوباتفاق‌همراهان‌خود ، با جاه و جلال تمام وارد شهر شد .

روز بعد معتصم‌دستور داد بابک را بر فیلی‌و عبدالله را بر شتری سوار کنند و آنهارادر شهربگردانندتامردم‌ایشانرا از نزدیک ببینند . آنگاه دستور داد دست و پای بابک را ازمفصل جدا سازند و سپس گردنش رابزنند . میگویند، چون یک دست بابک از بدنش جدا شد ،بادست دیگر قدری خون برچهره‌ی خویش مالید . هنگامیکه معتصم علت این حرکت را پرسید ، بابک گفت : "چون‌خون‌ازروی‌برود ،زرد شود .من‌روی‌خویش با خون‌خود سرخ کردم تاوقتی که خون از تنم بیرون شود ، نگویند که رویش از بیم زرد شد ." بدینسان بابک در دم مرگ نیزشکنجه‌های طاقتفرسا را با نهایت شهامت تحمل کرد و هیچگونه سخن عجز آمیزی‌برزبان‌نیاورد ، و بااین عمل خود ایران و ایرانی را در تاریخ جاودان وسربلند نگاهداشت .

هنگامیکه کار کشتن بابک پایان یافت ، جسدش را در سامره به دار آویختند و سرش را بهمراه عبدالله به بغداد فرستادند . اسحاق بن ابراهیم فرمانروای بغداد نیز در مورد برادر بابک همان عملی را انجام داد که خلیفه، در باره‌ی‌بابک‌اجراکرده‌بود . (۲۲۳ ه.)

مازیار و افشین

یکسال پس از قتل فجیع و غیر انسانی بابک ، یکی از اسپهبدان‌طبرستان‌موسوم به‌مازیار پسر قارن که نسبت به دین زرتشت تعصبی ویژه داشت و آداب و رسوم ایرانیان را گرامی میداشت ، بر علیه معتصم قیام کرد و از تسلیم مالیاتی که معمولا " مردم طبرستان نزد والی خراسان می‌فرستادند ، خودداری ورزید . عبدالله بن طاهر فرمانروای سیستان و خراسان با نیروئی‌عازم‌طبرستان‌شده‌مازیار را اسیر ساخت و وی را به سامره نزد خلیفه‌گسیل داشت (۲۲۵ هجری) خلیفه، نیز مازیار را بضرب تازیانه هلاک کرد و بدستور وی جسدش را در همان محلی آویختند که پیش از آن جسد بابک آویزان شده بود .

بعضی از مورخان در مورد انگیزه‌ی‌قیام مازیار چنین‌نوشته‌اند : "خیدربن کاوس ملقب بد افشین که‌ازسرداران‌معتصم خلیفه‌ی عباسی بود ،میل داشت بر خراسان و سیستان حکومت‌کند ، اما با وجود عبدالله بن طاهر ، تحقق‌این خواست و آرزو را نامقدور می‌دانست . پس درپنهان

با مازیار پسر قارن دست یگانگی و اتحاد داد و او را بر علیه عبدالله برانگیخت . "

گو اینکه با توجه به مراتب میهن‌دوستی و تعلق مازیار به فرقه‌ی سپیدجامگان ــ که از تازیان بیزار بوده می‌خواستند کشور ما را از چنگ آنان برهانند ــ و کیفیت روابطش با بزیست منجم وطندوست ایرانی نمی‌توان تحریکات افشین را تنها انگیزه‌ی قیام مازیار دانست ،ولی با توجه به نوشته‌ی بعضی از مورخان مبنی بر اظهارات مازیار در نزد عبدالله بن طاهر در مورد توطئه‌ی افشین بر علیه خلیفه ــ که خلیفه بموقع از آن آگاه شد و یا دستگیری افشین از اجرای آن جلوگیری کرد ــ میتوان وجود پیمان اتحاد میان او و افشین و تأثیر زیاد آنرا در قیامی که بر ضد خلیفه بوجود آورد ، مورد قبول قرار داد .

ایندسته از مورخان چنین نوشته‌اند : " عبدالله که باور نمی‌کرد مازیار با داشتن آنهمه افراد و موضعی پر پیچ و خم و صعب العبور بآن زودی شکست بخورد ، شخصا " به قومس رفت ودستور داد تا او را از طبرستان بیاورند . آنگاه مازیار را در صندوقی نهادند که تنها سوراخی کوچک برای تنفس داشت و صندوق را بر استری گذاشته روی به عراق نهادند .دراین سفر عبدالله نیز مازیار را همراهی می‌کرد ، زیرا می‌خواست پیش از آنکه مازیار به سامره برسد ،موضوع روابط محرمانه و مکاتبه‌ی افشین و مازیار را کشف کند؛ بدینمعنی که با فریب دادن مازیار و امیدوار ساختن وی به رهائی از بند ، نامه‌های افشین را از او گرفته آنها را تسلیم خلیفه کند وبا انجام اینکار ، موجبات نابودی رقیب نیرومند وبزرگ آل طاهر را فراهم آورد .بدین منظور به نگهبانان سپرد که چنانچه مازیار چیزی بخواهد ، پیش از انجام آن ، موضوع را با وی در میان گذارند .

" روزی در اثنای راه، مازیار از مأمور حفاظت خویش خربزه خواست و نگهبان موضوع را به عبدالله باز گفت . عبدالله دستور داد خربزهٔ زیادی فراهم آوردند . آنگاه در صندوق را گشوده مازیار را با بند به مجلس آوردند و خربزه ها نزد وی نهادند . عبدالله گفت خلیفه مردی مهربانست . من شفاعت خواهم کرد تا از گناه تو در گذرد . مازیار گفت : بزودی عذر تو را خواهند خواست . عبدالله که از این سخن سخت یکه خورده بود ، دستور داد تا شراب و طعام آوردندو مازیار به اصرار عبدالله در خوردن شراب زیاده روی کرد تا مست لا یعقل شد . عبدالله با استفاده از اینوضع پس از ابراز مراتب دوستی ، به مازیار گفت که امروز با من گفتی که انشاءالله بزودی عذر تو خواسته شود . اگر مرا از کیفیت آن آگاه سازی ، بسیار سپاسگزار خواهم شد .مازیار گفت چند روز دیگر کیفیت آن بر تو معلوم خواهد شد . عبدالله اصرار ورزید و پس از آنکه سوگند خورد که بعد از آگاهی بر کیفیت قضیه وی را رها خواهد ساخت . مازیار چنین اظهار داشت : "من و افشین خیدر بن کاوس و بابک از دیرباز با یکدیگر عهد کرده‌ایم که

دولت‌ازاعراب بازستانیم و آنرا به ساسانیان منتقل‌سازیم . "آنگاه فاش کرد که بموجب پیامی که افشین برای وی فرستاده است ، "چند روز بعد خلیفه و پسرانش طبق‌دعوت‌قبلی به‌خانه‌ی افشین‌خواهندرفت و بیدرنگ کشته خواهند شد . " عبدالله بیدرنـگ خلیفه را از این توطئه آگاه کرد . "

بنا به نوشته‌ی بعضی از مورخان ، عبدالله بن طاهر پس از غلبه بر مازیـار ، نزد اونوشته‌ای‌یافت‌که طی آن‌افشین ،مازیار را بر علیه خلیفه تحریک کرده بود . عبدالله نامهٔ مزبور را نزد خلیفه ارسال داشت .

به گفته‌ی مورخان ، چون مازیار به دربار خلافت رسید ، خلیفه دستور داد بضرب تازیانه او را وادار سازند تا موضوع نوشته‌های افشین را اقرار کند ، اما وی تسلیم نشد و در اثر ضربات تازیانه درگذشت .

اکنون به افشین می‌پردازیم . پس از قتل بابک ، افشین علاوه بر داشتن منـاصب پیشین ، یعنی حکومت چند ناحیه ،به‌ریاست پاسبانان ویژه‌ی دارالخلافه منصوب گشت و چون خود در مرکز خلافت سرگرم فعالیت بود ،عاملان‌وی‌به‌حوزه‌ی‌فرمانروائیش‌می‌رفتند ، آنجا را اداره می‌کردند و درآمدهای محل را نزد او می‌فرستادند .

بهنگام‌قیام‌مازیار ، دبیر او شاپور در نهان به خلیفه خبر داد که افشین با مـازیار مکاتبه دارد و گردنکشی مازیار از تحریک او سرچشمه می‌گیرد ــ و این نیز یکی ازروایاتی است‌که‌اختلاف‌نظرمورخان‌رابازمی‌نماید . نظر باینکه هنوز نتیجه‌ی کار مازیار معلوم‌نشده بود ، معتصم در مورد افشین چیزی ابراز نمی‌داشت .

اما با همه‌ی اینها ، افشین احساس می‌کرد که خلیــفه از او آزرده و خشمگین است . نخست به‌این اندیشه افتاد که از راه موصل و رود زاب به ارمنستان یعنی قلمرو حکومـت خود سفر کند ، از آنجا بـه شهرهای ساحل خزر پناه برد و قوم خزر را بر ضد تازیان بر انگیزد . اما بعدا " از این کار چشم پوشید و تصمیم گرفت که معتصم و فرزندان و سـران سپاهش را به مهمانی فرا خواند و ایشانرا هلاک سازد .

در همان روزی که افشین مهمانی مورد اشاره را ترتیب داده بود ،نامه‌ی‌عبدالله‌بن طاهر به معتصم رسید و وی بی آنکه خود را از توطئه‌ی افشین با خبر نشان دهد ، اظهار داشت که فرزندانم بیمارند و من بتنهائی در مهمانی حاضر خواهم شد . آنگاه با پنجاه تن از سربازان مسلح خویش رهسپار خانهٔ افشین گردید .

افشین‌خانه‌را آراسته و صدتن از سپاهیان ویژه را در پشت پرده پنهان داشته بود .

هنگامی که معتصم به در خانه‌ی افشین رسید ، توقف کرد و دو تن از همراهان خویش را پیش راند . ناگهان یکی از سپاهیان حاضر در پشت پرده عطسه کرد . خلیفه ریش افشین را گرفت و دستور داد تا خانه را غارت کنند . یاران افشین با شنیدن صدای خلیفه مضطرب شدند . معتصم دستورداد فرزندان و متعلقان افشین را گرد آورده خانه را آتش زدند . غلامان ریش افشین را از خلیفه گرفته او را به زنجیر بستند .

در مورد نحوه‌ی کشف توطئه و علت و طرزدستگیری‌افشین روایات دیگری نیز نقل شده است .بنابه نوشته‌ی طبری : "افشین درجنگ با بابک مسامحه کرده و او را در مخالفت با خلیفه تشجیع می‌نموده است ، و این خود یکی از علل غضب خلیفه بر افشین بشمار می‌آید ؛ ویژه آنکه این مطلب را افشین در نامه‌ای که‌خاش برادر او به برادر مازیار (کوهیار) نوشته بود ،اقرار کرده است . "بعضی میگویند که مازیار در زیر ضربات تازیانه‌اظهار داشت که خاش نامه‌هائی به کوهیار نوشته و نیت خود را راجع به مخالفت و ضدیت با خلیفه آشکار ساخته است .

طبری در مورد دستگیری افشین چنین می‌نویسد : " . . . . . و چنان شد که میان واجن اشروسنی و یکی دیگر که از کار افشین واقف شده بود ، گفتگوئی رفت و واجن بدو گفت : " این کار را شدنی نمی‌بینم وانسجام نمی‌گیرد . " کسی که سخن واجن را شنیده بود برفت و آنرا برای افشین حکایت کرد . یکی از خادمان و کسان افشین که دل با واجن داشت ،آنچه را افشین درباره‌ی وی گفت ،بشنید و شبانگاه وقتی واجن از نوبت بازگشت ، پیش وی رفت و بدو خبر دادکه گفته‌ی او را به افشین رسانیده‌اند .واجن از جان خویش بیمناک شد و همانـدم در دل شب بر نشست و به خانه‌ی امیر مؤمنان رفت . معتصم خفته بود ، بنزد ایناخ رفت و گفت : " برای امیر مؤمنان اندرزی دارم " .

بنا به گفته‌ی طبری ، خلیفه خفته بود و حاجب او پس از تماس با خلیفه ، از واجن (بیژن) خواست تا صبح روز بعد مراجعه کند . واجن گفت که برجان خویش ایمن نیست . پس شب را در همانجا بسر برد و بهنگام نماز صبح" هر چه می‌دانست ، با وی بگفت . "

طبری سپس چنین می‌افزاید : " معتصم محمدبن حمادبن دنقش را پیش خواند واو را فرستاد و افشین را پیش خواند .افشین بیامد با جامه‌ی سیاه .معتصم دستور دادجامه‌ی سیاه او را برگیرند و بدارندش ، که در قصر بداشته باشد . پس از آن در داخل قصر بداشتنگاهی بلند برای وی ساخت و آنرا لولوه نام کرد و بنام افشین شهره شد . "

بهر صورت افشین طبق دستور خلیفه محاکمه و زندانی شد. معتصم خواست افشین را مسموم سازد . پس طبق انگور زهر آگینی بدست فرزندش هارون ــ که بعدها به الواثق بالله معروف شد ــ نزد وی فرستاد . افشین از خوردن میوه‌ی زهر آلود خود داری کرد . بنابراین بدستور معتصم ویرا در اثر گرسنگی هلاک کردند (۲۲۶ هجری) .

فصل هفتم

طاهریان وعلویان

الف ـ طاهریان (۲۰۶ - ۲۵۹ ه.)

۱ـ طاهربن حسین (۲۰۶ - ۲۰۷ ه.)

دیدیم که مأمون بدست طاهر و پیروانش بر مسند خلافت تکیه زد . مأمون درماه‌شوال سال ۲۰۵ در ظاهر بپاس خدمات طاهر و باطنا " بمنظور دور کردن او از بغداد و کوتاه‌ساختن دست استیلایش از امور خلافت ،او را به حکومت خراسان فرستاد . از سوی دیگر ـ چنانکه می‌دانیم ـ طاهر امین برادر مأمون را از میان برداشته بود و چون بیم داشت که خلیفه با در نظرداشتن‌اینموضوع ، ناجوانمردانه او را نابود سازد ،ناگزیر تن بفرمان داد و مأموریت مزبور را پذیرا گشت .

طاهردرربیع‌الاول سال ۲۰۶ هجری بعنوان جانشین مأمون به خراسان رفت و در مرکز آن ایالت یعنی مرو مستقر گشت . ولی یکسال پس از استقرار درمرو ،نام مأمون را از خطبه‌ها حذف کرده دستور داد بنام یکی از فرزندان امام موسی‌کاظم (ع) خطبه‌خوانده شود ، و اعلام استقلال کرد . بدینترتیب سلسله‌ی طاهریان که نخستین دودمان حکومتی پس از اسلام است ، بوجود آمد .

طاهریان‌فرزندان شخصی بنام مصعب‌بن رزیق از مردم هرات بودند و ادعا می‌کردند که از نسل رستم پهلوان نامدار شاهنامه‌اند .نیای ایشان از موالی یکی از اشراف عرب از قبیله‌ی خزاعه بود و بهمین مناسبت آنانرا خزاعی هم نوشته‌اند .

مصعب بهنگام دعوت مبلغان بنی عباس بر پوشنگ فرمانروائی داشت و در موقع قیام ابو مسلم سردار خراسان ، بعنوان دبیر ویژه به خدمت یکی از یاران وی درآمد .

طاهر بن حسین بنیانگذار سلسله‌ی طاهریان به‌ذوالیمینین مشهور است . در مورد وجه تسمیه‌ی‌این لقب گفته‌های گوناگون وجود دارد . از جمله آنکه هنگامیکه پس از فتح بغداد ، طاهر بدستور مأمون حضرت رضا (ع) را به آن شهر خواند و با وی به ولیعهدی بیعت‌کرد ،دست چپ خود را در دست آنحضرت نهاد و گفت دست راست من درخراسان مشغول بیعت‌با مأمون‌است .توضیحا "یادآوری میشود که مطابق رسم بنی عباس ، بهنگامی که مردم می‌

خواستند به‌ولیعهدی شخصی بیعت‌کنند ، خلیفه‌در مسجد حاضر می‌شد . آنگاه بیعت کننده دست راست را در دست خلیفه می‌نهاد و دست چپ را در دست‌کسی که نامزد ولایتعهدی بود.

هنگامی که حضرت رضا (ع) نحوه‌ی بیعت طاهر را برای مأمون نقل کرد ، مأمون گفت من دست‌چپ‌طاهررانیزدست راست می‌خوانم ، تا نقصی در بیعت او با امام بوجودنیاید ، وبهمین اعتبار وی به ذوالیمینین معروف شد ، چنانکه فضل بن سهل سرخسی وزیر مأمون را که ریاست سپاه و دیوان خلیفه هر دو را بر عهده داشت ، ذوالریاستین خواندند.

طاهر در جمادی‌الآخرسال ۲۰۷ هجری در مرو وفات یافت . بنا به مشهور ، وی در شب همان روزی چشم از جهان فرو بست که نام مأمون را از خطبه انداخته بود . بعضی را عقیده بر اینست که‌وی بدستور مأمون مسموم گشت .مدت امارت طاهر یکسال ونیم بود.

۲- طلحة‌بن طاهر (۲۰۷ - ۲۱۳ ه.)

طلحه در زمان حکومت پدر حکومت سیستان را بر عهده داشت وتا هنگام وفات طاهر در همانجا بسر میبرد . هنگامیکه طلحه از مرگ پدر آگاه شد ، به خراسان رفت و الیاس پسر اسد سامانی را به سیستان فرستاد .

در زمان خلافت مهدی یکی از خوارج ــ که شمار زیادی از آنان درکرمان و سیستان و دو سوی دریای عمان بسر میبردند ــ در حدود مرو رود و طالقان و جوز جانان ادعای امامت کرد و حکومت هوشنگ را از مصعب نیای طاهر گرفته بر سراسر ناحیه‌ی‌شرقی‌خراسان استیلا یافت . در دوران هارون الرشید گروهی دیگر از آنان تحت ریاست حمزه‌ی‌خارجی در سیستان و خراسان و قهستان دولت معتبری تشکیل دادندو حمزه خودراامیرالموءمنین خواند . هارون برای دفع حمزه آهنگ خراسان کرد ، ولی در راه وفات یافت و حمزه همچنان قدرتمند باقی ماند و با طاهریان به زدو خورد پرداخت .

یکی از رویدادهای مهم دوران حکومت طلحه ، مبارزات وی با خوارج‌سیستانی‌است. طلحه طی یکی از این نبردها حمزه را شکست داد و وی بسال ۲۱۳ هجری در گذشت .

اندکی پس از این پیروزی ، طلحه نیز وفات یافت . مأمون برادرش عبدالله را که در کرمانشاه بسر میبرد و سرگرم فراهم آوردن سپاهی برای مقابله با بابک‌خرم‌دین بود ، به جانشینی وی برگزید و او برادر خود علی را از سوی خویش به خراسان فرستاد .

۳- عبدالله‌بن‌طاهر (۲۱۳ - ۲۳۰ ه.)

مرگ طلحه و غیبت عبدالله فرصت خوبی را در اختیار خوارج قرار داد ، بطوریکه در سال ۲۱۵ که عبدالله به نیشابور رسید ، ایشان سراسر خراسان را فرا گرفته بودند . عبدالله‌نخست به دفع فتنه‌ی خوارج پرداخت . آنگاه از سوی معتصم خلیفه‌ی عباسی مأمورشد که برای فرو نشاندن قیام مازیار ، به طبرستان لشکر کشد . وی در سال ۲۲۷ هجری بر مازیار دست یافت و بطوریکه دیدیم ، او را به بغداد فرستاد .

عبدالله مردی شاعر ، ادیب ، دیندار ، دانش دوست و دادگر بود .وی نیشابور را مرکز حکومت خود قرار داد و در آنجا دست به آبادانی زد . عبدالله نسبت به کشاورزی وکندن کاریز واصلاح امر آبیاری‌و تقسیم آب توجه بسیار داشت .وی پیش از تصدی امارت خراسان ،مدتی‌والی شام و زمانی عهده دار حکومت مصر بود .

۴- طاهربن عبدالله (۲۳۰ - ۲۴۸ ه.)

واثق خلیفه‌ی عباسی پس‌از مرگ عبدالله مقام او را به پسرش طاهر دوم که در طبرستان می‌زیست ، واگذاشت . طاهر مدت هیجده سال با تقوی و داد بر خراسان و سیستان فرمانروائی کرد . در دوران امارت او جز پاره‌ای زدو خوردهای محلی ، واقعه‌ی مهمی روی نداد .

۵- محمدبن طاهر (۲۴۸ - ۲۵۹ ه.)

محمد پسر طاهر آخرین امیر دودمان طاهریان است .مردی خردمند ، ولی ضعیف‌النفس و اهل عیش و نوش بود ؛ بهمین سبب کارگزاران او در ولایات با مردم‌راه خود‌سری و خودکامگی در پیش گرفتند ؛ چنانکه عمویش سلیمان که بر قسمتی از طبرستان حکومت‌میکرد ،صدمات زیادی بر اهالی آنسامان وارد آورد .در اثر اعمال ناپسندسلیمان و کارگزاران او ، مردم بر طاهریان شوریدند و پیرامون علویان گرد آمدند .

محمدبن طاهر در زمان حکومت خود با دو حریف قوی پنجه همعصر بود و به قیام ایشان گرفتار آمد؛ یکی از این دو، داعی کبیر، حسن بن زید علوی بود و دیگری یعقوب لیث صفاری. بسال ۲۵۰ داعی، سلیمان بن عبدالله را از طبرستان بیرون راند و آن منطقه را بزیر فرمان گرفت. یعقوب نیز بر هرات استیلا یافته به خراسان تاخت و در سال ۲۵۹ هجری نیشابور را به تسخیر درآورد و با دستگیری و زندانی ساختن محمد، سلسلهٔ طاهریان را پس از ۵۳ سال امارت، برانداخت.

طاهریان از دوران مؤسس سلسلهٔ خویش، ادارهٔ شرطه یعنی ریاست شهربانی بغداد را نیز بر عهده داشتند و هنگامی که یکی از آنان از جانب خلیفه به امارت خراسان اعزام می‌گشت، برادر یا پسر یا یکی از عموزاده‌های وی این مقام را احراز میکرد.

در میان طاهریان گروهی اهل فضل و ادب و شعر و حکمت بودند. معروفتر از همهٔ آنان ابواحمد عبیدالله بن طاهر (۲۲۳ – ۳۰۰ هـ.) بود که او را حکیم آل طاهر می‌خواندند. بسال ۲۶۶ هجری عمروبن لیث صفاری وی را به ریاست شرطهٔ بغداد منصوب کردو او آخرین فرد دودمان طاهریان بود که عنوان ریاست را بدست آورد.

ب - علویان طبرستان (۲۵۰ - ۳۱۶ هـ.)

مقدمه

پس از آنکه عبدالله بن طاهر مازیار را مغلوب و دستگیر ساخت، از سوی معتصم خلیفهٔ عباسی حکومت طبرستان را به عموی خود حسن بن حسین سپرد و حسن تا ذیحجهٔ سال ۲۲۸ که هنگام درگذشت اوست، با داد و نیکو سیرتی بر آن ناحیه فرمانروائی کرد و مردم همه از او راضی و خشنود بودند.

پس از حسن، طبرستان بترتیب به طاهربن عبدالله و برادرش محمد سپرده شد و چون محمد در صفر سال ۲۲۷ به بغداد رفت، بخشی از طبرستان را به برادرخود سلیمان و قسمتی را به مردی عیسوی بنام جابر بن هارون واگذاشت. جابر مقداری از مراتع مردم را به زور و ستم تصاحب کرد و آنها را به اراضی مخدوم خویش افزود. محمد بن اوس

بلخی پیشکار سلیمان نیز راه جور و بیداد در پیش گرفت . او که بر رویان[1] و چالوس حکومت داشت ، در هر سال سه بار از مردم مالیات می‌گرفت : یکبار بنام خود ، بار دیگر بنام پسرش احمد و سومین مرتبه بنام پیشکار زرتشتی خویش . مردم طبرستان که از ستمگریهای عاملان مزبور و بویژه از ظلم و جور محمدبن اوس بجان آمده بودند ، چاره‌ی کار را در آن دیدند که دست توسل به دامان داعیان علوی دراز کنند و ایشانراکه‌به‌دشمنی و ضدیت با بنی عباس و کارگزاران آن سلسله برخاسته بودند ،بیاری طلبند . آنان در اجرای این منظور ، یکی از سادات علوی مقیم رویان را که‌ازاولادزید۔ بن حسن مجتبی (ع) بود ، به قبول بیعت فرا خواندند . علوی‌مزبور که خود را شایسته‌ی این مقام خطیرنمی‌دانست، از پذیرش بیعت آنان سر پیچید و شوهر خواهر خود حسن‌بن زید را که در ری بسر می‌برد ، معرفی و مردم رویان را به بیعت با او دعوت کرد .

۱- حسن‌بن زید داعی کبیر (۲۵۰ - ۲۷۰ ه.)

مردمی که از ستم طاهریان بجان آمده‌بودندو عبدالله بن و ندیداد برآنان‌ریاست داشت ،به‌حسن بن زید بن اسماعیل معروف به " جالب الحجاره "ـ که او نیز از فرزندان حسن مجتبی علیه السلام بود ـ نامه‌نوشته ، او را به رویان دعوت کردند . در سال ۲۵۰ هجری حسن بن زید به روستای کلار از آبادیهای سر حدی میان گیلان و طبرستان (در جلگه‌ی کلار دشت کنونی) رفت و مردم با او بیعت کردند .حسن ،داعی۔ الخلق الی الحق یا داعی کبیر لقب گرفت و سلسله‌ی علویان طبرستان را بنیاد نهاد .

حسن بن زید پس‌از استیلا یافتن بر رویان‌وچالوس و ری ، جمعی از داعیان علوی را به اطراف طبرستان و دیلم فرستاد و مردم گروه گروه به او پیوستند .از آنجمله‌گروهی از بزرگان دیلم بخدمت او درآمدند و کار حسن سخت بالا گرفت .

محمدبن اوس یکی از فرماندهان سپاه خود را برای دفع حسن گسیل داشت . اما داعی کبیر بآسانی بر وی چیرگی یافت . وی‌در۲۳شوال‌سال ۲۵۰ به آمل رفت و از آنجا حاکمانی‌برای کلار و رویان و چالوس تعیین کرد .

۱ـ کلارستاق و نورو کجور کنونی ـ تاریخ طبرستان ص ۲۲۸ .

در مازندران مدعی بزرگ حسن بن زید ،امیری از خاندان اسپهبد آل قارن بود که قارن پسر شهریار نام داشت . وی در حدود سال ۲۴۰ هجری اسلام را پذیرفته‌بودوبا قبول تسلیم خراج ، ازسوی‌طاهریان‌بر.بخش شرقی مازندران کنونی فرمانروائی و امارت میکرد .قارن در آغاز کوشید تابه‌نیرنگ بر حسن‌بن‌زیددست یابد .بدین منظور او را برای عرضه داشتن بیعت خویش ، دعوت به دیدار کرد .اما حسن بن زید از نقشه‌ی وی آگاهی یافت و دعوتش را بی پاسخ گذاشت . پس قارن با سلیمان بن عبدالله و گروهی‌از بزرگان خراسان دست یگانگی دادو باتفاق آنان برای‌نبرد با داعی‌کبیربسوی‌آمل‌ره‌سپرد .اینبار نیزپیروزی از آن داعی کبیر بود ، بویژه که اسپهبد دیگری بنام فادوسبان‌ازوی جانبداری کرد ، وآندو گروه انبوهی از سپاهیان سلیمان و قارن را بر خاک هلاک افکندند . قارن به رویان گریخت و سلیمان به گرگان ، و محمدبن طاهر امیر خراسان ناگزیر نیروئی به یاری عم خویش فرستاد ، اما باز هم داعی کبیر برآنان چیره‌گشت . در نتیجه طاهریان به خراسان باز گشتند و قارن به داعی پناه برد .

حسن بن زید در مدت سه سال (از رمضان ۲۵۰ تا ذیحجه‌ی ۲۵۳ هجری) سرتاسر طبرستان و بخش عمده‌ای از دیلم و ری را بتصرف درآورد و عاملان و پیروان بنی‌عباس را از همه جا بیرون راند . صیت شوکت و آوازه‌ی قدرت حسن‌بن‌زیدسبب‌شد تا علویان ازهمه‌ی‌اطراف‌وحتی از حجاز و عراق و شام به طبرستان آیند و درآن خطه اقامت‌گزینند .

بار دیگر قارن لوای طغیان برافراشت . حسن رهسپار دفع فتنه‌ی او شد و در سال ۲۵۴ هجری تصمیم گرفت گرگان و خراسان را نیز مسخر سازد .اما معتز خلیفه‌ی عباسی دوتن از سرداران ترک خویش را با سپاهی گران به طبرستان گسیل داشت . آنان ری و قزوین و ساری‌و آمل راتسخیر کردندو داعی که به عدد سپاهیان با ایشان بر نمی‌آمد ، به چالوس گریخت . اما هنگامیکه سپاهیان خلیفه باز گشتند ، در ۲۲ رمضان سال ۲۵۵ (درست پنجسال بعد از آغاز فعالیت خویش) به آمل بازگشت ، پیروان پراکنده‌ی خود را گرد آورده آهنگ تسخیر گرگان کرد و آن خطه راضمیمه‌ی قلمرو خویش ساخت .

بسال ۲۵۹ یعقوب لیث صفاری سلسله‌ی طاهریان را منقرض ساخت وبرخراسان‌استیلا یافت و از لحاظ متصرفات ، با حسن بن زید علوی همسایه گشت . از آغاز معلوم بود که این دو حریف که تقریبا " در یک زمان قیام کرده و هر دو از مخالفان بنی عباس و پیروان ایشان یعنی طاهریان بشمار می‌رفتند ، دیر یا زود با هم دست و پنجه نرم خواهند کرد ،

ویژه آنکه هریک از آندو به متصرفات دیگری چشم طمع دوخته بود : یعقوب به ادعای جانشینی طاهریان خواهان تصرف گرگان و طبرستان بودو داعی بهمین اعتبار ، مشتاق تسخیر خراسان . اتفاقا " در همان سال ۲۵۹ یکی از مخالفان یعقوب از نزد او گریخته به‌گرگان رفت وحسن ـ ابن زید او را پناه داد .

در بهار سال ۲۶۰ یعقوب وارد گرگان شد . داعی کبیرکه‌دربرابر امیر سیستانی تاب مقاومت نداشت ، فرار کرد و به دیلم رفت . یعقوب از سوی خود کارگزارانی در طبرستان گذاشت و راه خراسان در پیش گرفت .

پس از بازگشت یعقوب ،مردم چالوس بر عامل او شوریدند و امیر مزبور برای‌سرکوبی شورش مراجعت کرد . اما اینبار در اثر وجود گل و رطوبت و تعرض دلاوران طبری ، بر سپاهیانش گزند بسیار وارد آمد و ناچار از ساری به دامغان عزیمت کرد و دستور داد همه‌ی علویانی که توسط وی و کارگزارانش اسیر شده بودند ، آزاد گردند .

داعی کبیر بار دیگر بیاری مردم طبرستان و دیلم شتافت ، در سال ۲۶۳ گرگان را دوباره بتصرف درآورد و با ترسی که در دلها افکنده بود ، دولتش از نو نیرو گرفت .

بسال ۲۶۶ هجری رستم پسر و جانشین اسپهبد قارن با احمد بن‌عبدالله‌خجستانی فرمانروای نیشابور ــ که پس از مرگ یعقوب لیث بر آنجا مسلط شده بود ــ همدست شده آهنگ آن کرد که‌داعی کبیر را از گرگان و طبرستان بیرون رانـد .داعی‌کبیر بیاری برادر رشید خود محمدبن زید ، اسپهبد رستم را مغلوب و متواری ساخت و پس از تحمیل‌خراج ، او را زنهار داد . خجستانی نیز پس از غارت بخشی از آبادیهای گرگان ،به‌نیشابور باز ـ گشت .

محمدبن زید داعی (۲۷۰ - ۲۸۷ ه.)

بسال ۲۶۹ هجری حسن بن زید بر بستر بیماری افتاد و یکسال رنجوری کشید . بالاخره در سوم رجب سال ۲۷۰ هجری پس از نوزده سال و هشت ماه امارت درگذشت و برادرش محمد بر جای وی نشست .

پیش از این از احمد بن عبدالله خجستانی سخن راندیم .بطوریکه‌در تاریخ صفاریان خواهیم دید ،وی‌درآغاز ازفرماندهان سپاه علی برادر یعقوب و عمرو بود . اما پس از مرگ یعقوب

(۲۶۵هجری) بر عمرولیث شوریدونیشابور را بزیرنفوذخوددرآورد. بتدریج کار ادعایش تا بدانپایه بالا گرفت‌که بنام خویش سکه زد و درسال ۲۶۶ بر جرجان‌دست‌یافت. علاوه‌بر این درهمانسال بر عمرولیث چیره آمد وبسودای تسخیر هرات و سیستان افتاد. امادرسال ۲۶۸ بسبب بدسیرتی وآزمندی، در نیشابور بدست دو تن ازغلامان خویش‌کشته شد. پس از قتل خجستانی، پیروانش بر رافع بن‌هرثمه گرد آمدند.

رافع نخست در خدمت امیر محمد از امرای سلسله‌ی طاهریان بود. سپس نزدیعقوب رفت. اما چون ریشی دراز و چهره‌ای زشت داشت، یعقوب او را از خویش دور ساخت. رافع ناگزیر در شمار پیروان خجستانی درآمد و تا هنگام کشته شدن خجستانی، نزد او باقی ماند. وی‌تا سال ۲۷۱ در خراسان مدعی عمرولیث بود. اما درآنسال از عمرو شکست یافته متواری گردید.

در سال ۲۷۲ هجری رافع آگاهی یافت که محمدبن زید داعی از حاکم ری‌که‌ترک‌ـ نژادی از دست نشاندگان بنی عباس بود، شکست یافته است. رافع موقع رامغتنم شمرده بتحریک اسپهبد رستم پسر قارن که از داعی فراری بود، بر گرگان حمله برد. داعی‌مدتی بتلاش پرداخت ولی ازآنجا که یارای ایستادگی نداشت. در سال ۲۷۴ گریخته‌به‌کجور و دیلمان پناه برد و تا سال ۲۷۷ هجری در ناحیه‌ی اخیر اقامت جست. آنگاه از مردم دیلم یاری گرفت و کارگزار رافع را از طبرستان بیرون راند، اما بسبب کثرت دشمنانی که به رافع پیوسته بودند، از عهده‌ی وی بر نیامد. سر انجام رافع پس از آنکه‌چندین‌باراز لشکریان معتضد خلیفه و عمرو لیث شکست یافت، در سال ۲۸۲ هجری به محمدبن زید توسل جست و بنام او خطبه خواند. داعی بیعت وی را پذیرفت ولی در دل از قدرت او خشنود نبود و با او رفتاری احتیاط‌آمیز داشت.

در سال ۲۸۳ هجری عمرو لیث رافع را بسختی شکست داد. او به خوارزم گریخت و درآنجا بدست عمروکشته شد و بدینترتیب داعی از جانب این مدعی نیرومند و فتنه‌ـ جوآسوده خاطر گشت و بار دیگر از گرگان تا گیلان، مردم دستور وی را گردن نهادند.

تا سال ۲۸۷ هجری که امیر اسماعیل سامانی بر عمرو لیث صفاری غلبه و او رااسیر کرد، داعی با مشکل چشمگیری رو برو نبود. اما هنگامی که سراسر خراسان به قلمرو سامانیان منضم شد، داعی که می‌دانست سامانیان عمال مستقیم خلفا بوده دیر یا زود خواهند کوشید تا دوباره نفوذ و استیلای خلیفه را بر گرگان و طبرستان استقرار بخشند، پیشدستی کرد و بعزم جلوگیری از سوداهای اسماعیل، سپاهی در گرگان گرد آورد.

اسماعیل نیز لشکری فراهم آورد و آنرا تحت فرماندهی یکی از سرداران خود بنام محمدبن هارون سرخسی برابر داعی فرستاد. داعی در اثر اصابت تیر کشته شدومحمد ـ بن‌هارون سر او را به بخارا فرستاد و طبرستان را فرمانبردار امیر اسماعیل سامانی ساخت. اما کمی بعدمحمدبن‌هارون سربه‌شورش‌برداشت‌واسماعیل‌ناگزیردر سال ۲۸۸ هجری به طبرستان رفت و وی را از آنجا بیرون راند.

حسن‌بن علی ناصر کبیر (۳۰۱ - ۳۰۴ ه.)

با عزیمت امیر اسماعیل سامانی به‌طبرستان، منطقه‌ی‌مزبوربطورمستقیم‌تحت اداره‌ی سامانیان قرارگرفت و سادات علوی به دیلمان و گیلان‌پناه‌بردند. طبرستان بمدت سیزده سال (۲۸۷–۳۰۱هجری) فرمانبردارسامانیان‌بودوفرمانروای‌آنجاازبخاراتعیین‌می‌شد.

اسماعیل‌سامانی‌پس‌از حرکت از طبرستان، ولایت مزبور را به پسر عم خودابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و خود عازم ری شد تا طبق دستور خلیفه، محمد بن‌ـ هارون را دفع کند که بر آنشهر استیلا یافته بود. محمد بن هارون که بسال ۲۸۸ از دست اسماعیل سامانی به دیلمان گریخته بود، پس‌از چندی بنا به درخواست مردم ری، رهسپار آنشهر شده پس‌از کشتن فرمانروای ترک ـ نژاد ری، شهر مزبور را از عاملان خلیفه‌ی عباسی باز گرفته بود. پس خلیفه به اسماعیل پیغام داد که ری نیز جزء حوزه‌ی فرمانروائی تست و باید آنشهر راازوجودمحمدبن‌هارون پاک سازی. اسماعیل به ری شتافت. اماپیش‌ازرسیدن او، محمدبن هارون راه زنجان و گیلان در پیش گرفت. اسماعیل ری را بتصرف درآورد و آنرا به پسر عم دیگر خود ابوصالح‌منصوربن‌اسحاق واگذاشت. وی که از ۲۹۰ تا ۲۹۶ بر ری حکومت کرد، همان کسی است‌که‌فیلسوف‌وپزشک معروف ایران‌ابوبکرمحمدبن‌زکریای‌رازی کتاب‌مشهورخود "منصوری" را بنام او تألیف کرده است. محمد بن هارون پس‌ازرسیدن به گیلان بمنظور انتقامجوئی از امیراسماعیل سامانی، متوجه داعیان گیلان شد.

درآن تاریخ (۲۹۰ هجری) یکی از فرزندان فصیح و دیندار علی بن حسین زین‌ـ العابدین (ع) بنام حسن بن علی و ملقب به ناصر کبیر ریاست علویان رابرعهده‌داشت. وی سالها در گیلان و دیلمان به‌دعوت مردم پرداخته و اکثر مردم آن دو ناحیه رابه‌دین

اسلام گروانده بود . او سودائی جز انتقامجوئی از محمد بن زید در سر نداشت و در اجرای این نیت ، در سال ۲۸۹ بر آمل حمله آورد ، ولی از سپاه سامانیان شکست خورده به دیلمان پناه برد .

محمد بن هارون با ناصر دست بیعت داد و او را به باز پس گرفتن طبرستان و بیرون راندن عاملان امیر سامانی تشویق و تحریض کرد . ناصر کبیر ، محمد بن هارون و چندتن از بزرگان گیلان که با ناصر کبیر بیعت کرده بودند ، بر طبرستان حمله بردند . پس از نبرد سختی که چهل روز بطول انجامید ، در زمستان سال ۲۹۰ هجری در نزدیکی آمل نیروهای ابوالعباس سامانی فرمانروای طبرستان و متحدان او یعنی اسپهبد شهریار پسر فادوسبان و اسپهبد شروین پسر رستم بن قارن را شکست داده نزدیک به هفت هزار نفر از سپاهیان سامانی را هلاک ساختند ، و ابوالعباس به ری گریخت .

علت عمده‌ی شکست ابوالعباس آن بود که چون از امیر اسماعیل کمک خواست ، امیر سامانی پسر خود احمد را بیاری وی فرستاد . اما احمد بسبب دشمنی با ابوالعباس ، چندان کند راند که نتوانست به‌موقع به وی برسد . ابوالعباس یکی از فرماندهان سپاه خود را به ری فرستاد و او به نیرنگ بر محمد بن هارون دست یافت و وی را به بخارا فرستاد . ناصر کبیر نیز به دیلمان بازگشت و بار دیگر طبرستان زیر فرمان ابوالعباس سامانی در آمد .

هنگامیکه امیر اسماعیل در گذشت ، احمد بر جای وی آرام گرفت . بسبب کینه‌ی دیرینه‌ای که بدان اشاره راندیم ، احمد حکومت طبرستان را از ابوالعباس باز گرفت و به یکی از غلامان ترک خویش واگذاشت . اما این غلام بیدادگر و شدیدالعمل بود و بسبب شورش مردم ، حکومت او چندان نپائید . احمد بناچار بار دیگر ابوالعباس را به کار پیشین باز-گردانید و وی تا پایان عمر (۲۹۸) آن مقام را حفظ کرد .

پس از درگذشت ابوالعباس ، امیر احمد والی ری حکومت طبرستان را به محمد بن صعلوک داد و وزیر نامدار خود ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی ممدوح رودکی را برای تثبیت موقع او به طبرستان اعزام داشت .

پس از آنکه بلعمی به بخارا باز گشت ، ناصر کبیر که برای شورش بدنبال فرصتی مناسب بود ، از گیلان به کلارستاق رفت و پسر خود ابوالحسین احمد را به تسخیر رویان فرستاد . محمد بن صعلوک با ایشان رویا روی شد ، اما در جمادی الثانی سال ۳۰۱ هجری در چالوس شکست خورد و منهزم شد و ناصر بر سراسر طبرستان استیلا یافت .

پس از آنکه خبر پیروزی ناصر کبیر به بخارا رسید ، امیر احمد وزیر خود محمد بن-

عبدالله بن عزیز را با لشکری به طبرستان فرستاد. اما وزیر مزبور نیز شکست یافت واحمد که خیال داشت طبرستان را زیر و رو کند، پیش از ترک بخارا کشته شد.

چندی بعد مقتدر خلیفه، نصربن احمد سامانی را به تسخیر طبرستان تحریض کرد و نصر یکی از سرداران سپاه خود را برای انجام این مهم گسیل داشت، اما شجاعت و جنگاوری ابوالقاسم جعفر فرزند دیگر ناصر به این سردار مجال ابراز وجود نداد. سامانیان بناچار با ناصر کبیر صلح کردند و طبرستان بکلی در زیر سیطره‌ی وی قرار گرفت.

ناصر باتفاق دوپسرخود ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر در طبرستان استقرار یافت و گیلان را به یکی از سادات حسنی بنام حسن بن قاسم سپرد که ناصر به او توجه فراوان داشت و وی را بر فرزندان خود برتری می‌داد.

اما چیزی نگذشت که حسن بن قاسم بر ناصر شورید و بیاری جمعی که پیرامونش گرد-آمده بودند، ناصر را دستگیر کرد و به قلعه‌ی لاریجان فرستاد. ولی این وضع چندان نپائید: مردم آمل و گروهی از بزرگان دیلم - که نامی ترین آنان لیلی بن نعمان بود - بر حسن بن قاسم دست یافتند. سپس ناصررا از قلعه بیرون آورده به مقام خویش بازگرداندند. ناصر، حسن بن قاسم را مورد بخشش قرار داده نوه ی خود - دختر ابوالحسین - را به همسری او درآورد و وی را مأمور گرگان ساخت.

حسن بن قاسم داعی صغیر (۳۰۴ - ۳۱۶ ه.)

ناصر کبیر در پایان زندگانی از کار کناره گرفته به تدریس و عبادت پرداخت و داماد خود حسن بن قاسم را جانشین خویش ساخت و سرانجام در شعبان ۳۰۴ هجری درگذشت.

ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر با محمدبن صعلوک فرمانروای ری همدست شده دربرابر داعی صغیر صف آرائی کرد و در سال ۳۰۶ هجری بر آمل تاخت. اما از آنجا که وی مردی ستمگر بود و مردم از نیک سیرتی و کفایت و سیاست حسن بن قاسم رضایت داشتند، ابوالقاسم جعفر را متواری ساختند.

بسال ۳۰۸ داعی صغیر سردار خود لیلی بن نعمان را به خراسان فرستاد. لیلی نیشابور را تسخیر کرد و بر طوس حمله برد، ولی در سال ۳۰۹ هجری ازسامانیان شکست خورد و بدست سپهسالار اردوی نصر سامانی کشته شد. نصربن احمد سامانی که ازدست-

اندازیهاوتجاوزات داعی به گرگان و خراسان در هراس افتاده بود ، بسال ۳۱۰ یکی از سرداران ترک خود بنام قراتکین را با سی هزار تن مرد جنگجو به گرگان فرستاد . دراینجا نیز ابوالقاسم جعفر با دشمنان داعی صغیر همدست و همداستان بود و اندکی بعد ابوالحسین احمد پدر همسر داعی نیز بدیشان پیوست .

گرچه داعی صغیرابوالحسین رامغلوب وبا خودیار کرد ،ولی در برابر نیروهای قراتکین وابوالقاسم جعفرتاب پایداری نیاوردوبه اسپهبدبن شهریار پسرفادوسبان پناه برد . اما اسپهبد راه ناجوانمردی در پیش گرفت و او را دستگیر ساخته نزد نایب خلیفه‌ی عباسی به ری فرستاد. مدتی بعد داعی صغیربدستیاری یکی از امیران گیلان از زندان رهائی یافته به گیلان رفت و پس از گردآوری پیروان پراکنده‌ی خویش ، آمل و ساری رامسخرساخت وبردوپسرناصر کبیر که در گرگان بسر می‌بردند ، چیره گشت ،و بار دیگر ابوالحسین با داماد خویش از در آشتی و مسالمت درآمد .

نصربن احمد سامانی برای دفع داعی صغیر ،سردار معروف خودسیمجور را به گرگان گسیل داشت که پیوسته بر سر آن میان سامانیان وعلویان نزاع بود . سیمجوربسبب تمایلی که به اسماعیلیان پیدا کرده بود ، به درافتادن با شیعیان علی (ع) رغبتی نداشت . بهمین اعتبار داعی صغیر را به مصالحه و سازش فرا خواند و از او خواست تا از گرگان چشمپوشی کند . اما داعی این پیشنهاد را نپذیرفت و در ۳۱۰ هجری میان دو طرف جنگ درگرفت . دراین نبرد داعی صغیر و ابوالحسین شکست خورده ،بترتیب به آمل و گرگان گریختند . در این فرار ، دو تن از فرماندهان سپاه که از سران دیلم بودند ،داعی صغیر را همراهی میکردند : یکی ماکان پسر کاکی و دیگر علی پسر بویه ـ که بعدها عمادالدوله لقب یافت و باتفاق دو برادر خود سلسله‌ی دیالمه‌ی آل بویه را تشکیل داد . داعی صغیر ، ابوالحسین ، ماکان و علی با شتاب سپاهی فراهم آورده در پایان ذیحجه‌ی سال ۳۱۰ سیمجور را از گرگان بیرون راندند و دوباره آن ناحیه را مسخر ساختند . داعی صغیر ، ابوالحسین را به حکومت گرگان برگماشت .

یکسال بعد از این رویداد ،ابوالحسین باتفاق برادر خود ابوالقاسم جعفر ، ماکان پسرکاکی و یکی دیگر از بزرگان دیلمی بنام اسفار پسر شیرویه، توطئه‌ای برای دستگیری داعی صغیرترتیب داد . داعی که از این ماجرا آگاهی یافته بود ،بطورپنهان گریخت وافراد مزبوربر طبرستان دست یافتند . اندکی بعد ابوالحسین در گذشت (رجب سال ۳۱۱ هـ .) و ابوالقاسم جعفر در طبرستان استقلال یافت . اما وی نیز یکسال پس از مرگ برادر خویش

وفات یافت .

پس از درگذشت ابوالقاسم جعفر ، ماکان و پسر عم او حسن پسر فیروزان با پسرش بیعت کردند . اما بزودی میان آندو سردار دیلمی نزاع افتاد و ماکان هزیمت جست . اما از آنجا که سودای تسلط بر گرگان و طبرستان در سر داشت ، طی چندنامه‌به داعی‌صغیر که در کوهستانها پنهان‌شده‌بودپیشنهادکرد از نهانگاه خود بیرون آید تا باتفاق یکدیگر طبرستان را از سید ابوجعفر پسر ابوالحسین بازگیرند ،وداعی صغیر این‌دعوت را نپذیرفت. ماکان‌ناچاربتنهائی‌آهنگ‌نبرد کرد ، و شکست‌خورد .اما اندکی بعد به‌گردآوری سپاه پرداخت وبکمک داعی صغیر که‌اینبار به‌وی پیوسته بود ، سید ابوجعفر واسفار را متواری ساخت .

بسال ۳۱۴ هجری نصربن احمد سامانی شخصا" برای دفع داعی به طبرستان رفت . اما عاملان داعی صغیر چنان راهها را بستند و جاده‌ها و پلها را خراب کردندکه‌امیرنصر محصور افتاد وتنها هنگامی که سی‌هزار دینار به‌داعی صغیر داد ، با قبول خفت و خواری راه ری در پیش گرفت .

بسال ۳۱۵ هجری بار دیگر ماکان بر اسفار چیره گشت و داعی‌صغیر که از اوبیمناک‌بود ، به گیلان پناه برد ، ولی ماکان با اصرار تمام او را بازگرداند . آنگاه باتفاق یکدیگربر ری‌حمله برده ، آنشهر را از محمد بن صعلوک باز باز گرفتند .

هنگامی که داعی صغیر و ماکان سرگرم فتح ری بودند ، اسفار باتفاق لشکریان سامانی از خراسان به‌گرگان رفت وآنشهر را بنام امیر نصر سامانی تصرف کرد (۳۱۵ هـ.) سپس‌مرداویج پسرزیار سردار دیلم رابه سپهسالاری اردو برگزید وباتفاق او طبرستان رامسخرساخت .

داعی صغیر علیرغم توصیه‌ی ماکان ، برای غلبه بر اسفار از ری به‌آمل شتافت . اماخود شکست‌خورد و بسال ۳۱۶ در نزدیکی ساری بدست پیروان اسفار دستگیر و کشته شد . پس از مرگ داعی صغیر ، اسفار به ری لشکرکشیده آنشهر را از چنگ ماکان بیرون‌آوردوماکان به‌دیلمان گریخت . بطوریکه در احوال دیلمیان خواهیم دید ، ازاین تاریخ‌میان‌اسفار ومرداویج‌وبرادرش وشمگیر و ماکان و حسن فیروزان کشمکش وجود داشت . بسال ۳۱۶ هجری‌اسفاربدست‌مرداویج کشته شد و در ۳۲۹ ابوعلی چغانی ، ماکان را نابود ساخت .

از هنگام قتل داعی صغیر (۳۱۶ هجری) تا دوره‌ی‌تسلط کامل‌دیلمیان‌برطبرستان ،تنی چند ازعلویان در طبرستان و گیلان آلت دست‌آن مدعیان‌بودند ، اما دیگر سیادت و امارتی نداشتند . بهمین اعتبار باید سال ۳۱۶ هجری را آخرین سال فرمانروائی علویان طبرستان دانست .

فصل هشتم

صفاریان

یعقوب لیث (۲۴۷ - ۲۶۵ هـ.)

از اواسط قرن سوم هجری دولت نیرومند عباسیان رو به‌زوال نهاده شوکت و عظمت پیشین را از دست داد و خلفای آن سلسله در اثر طغیانها و شورشهای پیاپی و اغتشاشات مداومی که در اطراف و اکناف قلمرو ایشان بروز کرده بود، با دشواریها و ناراحتی‌های زیاد دست به گریبان شدند. همچنین امرا و بزرگان ملک در سراسر متصرفات عباسیان — چه در افریقا و چه در آسیا — لوای استقلال برافراشته از فرمانبرداری حکومت مرکزی سرباز زدند؛ وبالاخره دلاوران و میهن دوستان غیرتمند ایرانی علیرغم همه‌ی فشارها و رفتارهای غیر انسانی که در مورد آنها اعمال می‌گشت، در تلاش خود بخاطر استقلال و آزادی میهن آنقدر ثبات قدم نشان دادند و پافشاری کردند که در نهایت کشور را از بند تازیان رهائی بخشیدند.

در اوج هرج و مرجی که بر دستگاه حکومت عباسیان حکمفرما بود، رویگرزاده‌ای سیستانی بنام یعقوب بن لیث بن معدل بن حاتم بن ماهان صفاری گوی سبقت از همگنان در ربود، با همتی شگفت انگیز، نیروئی بی‌پایان و اراده‌ای آهنین قد مردانگی برافراشت و آرزوی دیرین آزادگان استقلال طلب ایران را تحقق بخشید. یعقوب به میهن خویش عشق می‌ورزید، از تازیان نفرت داشت و آرزوی رهائی از سلطه‌ی آنان تمام وجودش را تسخیر کرده بود.

لیث چهار پسر داشت: عمرو، طاهر، علی و یعقوب — طاهر در بست کشته شد، علی به خدمت رافع بن هرثمه درآمد، و یعقوب و عمرو لیث به سلطنت رسیدند.

لیث رویگر بود و پسرش یعقوب نیز ابتدا به همان کار اشتغال داشت، اما طبع بلند و ماجراجویش به این پیشه قانع نمی‌شد. پس حرفه‌ی پدری رها کرده طریق عیاران برگزید و جمعی را پیرامون خود گرد آورده به راهزنی پرداخت. از آنجا که در همان اوان خوارج در خراسان سر به طغیان برداشته بودند، خلیفه صالح بن نصر را برای دفع شورش ایشان بدان سامان گسیل داشت. صالح پس از فرو نشاندن آتش فتنه، صاحب نام و آوازه شد و یعقوب و عمرو که همواره سودای پیشرفت و ریاست در سر می‌پختند، به خدمت وی درآمدند و مورد مهر و توجهش قرار گرفتند.

پس از درگذشت صالح، درهم بن حسن عهده‌دار وظایف وی شد. ولی از آنجا که از کفایت بی‌بهره بود و شایستگی لازم را برای اداره‌ی کارها نداشت، لشکریان بر وی شوریدند و پیرامون

یعقوب گرد آمدند . در نتیجه‌ی این پیشآمد کار یعقوب بالا گرفت و روز بروز بر شمار یاران و همراهانش افزوده شد . وی در سال ۲۵۳ هجری بکمک یاران روز افزونش سیستان را بتصرف درـ آورد . در همانسال بر رتبیل (زنبیل) پادشاه کابل نیز دست یافت و اورا بانیرنگ به هلاکت رسانید . سپس هوشنج و هرات را تسخیر کرد و به فارس لشکر کشید . علی بن حسین فرمانروای فارس دربرابر یعقوب تاب پایداری نیاورده تسلیم شد وباین ترتیب استان فارس نیز برمتصرفات وی افزوده گشت . (۲۵۵ هجری)

یعقوب پس از فتح فارس به گردیز لشکر کشیدکه در نزدیکی غزنین قرار داشت . در آنجا میان او وابومنصورامیرآن منطقه نبردی سخت درگرفت ویعقوب حریف خویش را مقهور و مغلوب ساخت . ابومنصور گروهی را به میانجیگری برانگیخت و متعهد شد که سالا نه ده هزار درهم بعنوان خراج به سیستان بفرستد . در سال ۲۵۶ یعقوب بربلخ و بامیان تاخت وآندو خطه رانیز بزیر سلطه‌ی خویش درآورد .

در همان‌اوان به یعقوب خبر رسید که خوارج سر به شورش برداشته ، قلعه‌ی کروخ واقع در نزدیکی هرات را مسخر ساخته‌اند . وی باآگاهی از اینموضوع ، با لشکری گران بدانسامان روانه شد و رهبرآنان را که عبدالرحمان خوارجی نام داشت ، دستگیر کرد . آنگاه به‌سیستان بازگشت و به دفع فتنه‌ی عبدالله‌بن‌صالح وبرادرش فضل پرداخت که در آنحدود سر به‌شورش برداشته بودند .دوبرادرازیعقوب شکست خوردند وبه حسن‌بن‌زید علوی فرمانروای گرگان پناه‌بردند .

یعقوب پس از پرداختن از کار دوبرادر شورشگر ،برای دیدارمحمدبن‌طاهررهسپارنیشابور شد .ولی محمد بن طاهروی را نپذیرفت وبا این عمل ، کینه‌ی خویش را در دل یعقوب جای داد . هنگامی که دلاور سیستانی از نیشابور بازمی‌گشت ، پسر عموهای محمدبن‌طاهرباو دیدار کرده،برعلیه فرمانروای نیشابور هم پیمان شدند . همانطور که درمبحث طاهریان اشاره شد ، یعقوب در سال ۲۵۹ به نیشابور لشکر کشید و محمدبن طاهر را اسیرکرد .آنگاه‌دستورداد‌همه‌ی گوهرها و اشیاءگرانبهای طاهریان که درکاخ سلطنتی شادباخ پنهان بود مصادره و عموم افراد آن خاندان دستگیر شوند .

پیش از این دیدیم‌که عبدالله‌بن صالح و برادرش از دست یعقوب فرار کرده‌به‌فرمانروای گرگان پناه بردند . پس از چندی یعقوب به‌حسن‌بن‌زید علوی نامه نوشت و از او خواست تا پناهندگان مزبور را بازگرداند ، اما حسن‌بن زید ازاجابت خواست وی‌خودداری کرد . بسال ۲۶۰ یعقوب با نیروئی گران بعزم سرکوبی حسن‌بن زید رهسپار گرگان شد . حسن بن زید که نیروی پایداری نداشت ،به آمل گریخت . یعقوب از تعقیب اوچشم پوشید و برای سامان دادن

به‌کارهای داخلی قلمرو خویش به سیستان بازگشت. هنگامیکه یعقوب به سیستان رسید، به او خبر دادند که دو فراری مورد نظر به ضلالی فرمانروای ری پناهنده شده‌اند. وی خواستار استرداد آنان گشت. حاکم ری از ترس به انجام این خواست تن درداد، و یعقوب دو برادر را به هلاکت رسانید.

جنگ یعقوب با معتمد خلیفه‌ی عباسی

یعقوب پس از پیروزیهای پی‌درپی، طی نامه‌ای از خلیفه‌ی عباسی خواست تا حکومت خراسان و سیستان را به او واگذارد و نیز اجازه خواست که برای ابراز مراتب فرمانبرداری نسبت به خلیفه، به بغداد عزیمت کند. معتمد با واگذاری فرمانروائی خراسان، گرگان، ری و فارس و شحنگی بغداد روی موافق نشان داد، اما نسبت به حضور یعقوب در مرکز خلافت، تمایلی ابراز نکرد. یعقوب باآگاهی از این مخالفت، خلیفه را تهدید کرد و با گروهی انبوه رهسپار بغداد شد. الموفق برادر خلیفه نیز با لشکری گران برای مقابله با وی راه اهواز در پیش گرفت. دو نیرو در نزدیکی دیرالعقول با یکدیگر مصاف دادند و یعقوب با وجود ابراز نهایت شجاعت و جنگاوری، از حریف شکست خورده به اهواز عقب نشینی کرد و کمی بعد دراثر عارضه‌ی قولنج درگذشت (۲۶۵ هجری).

میگویند هنگامی که یعقوب بر بستر بیماری افتاده بود، خلیفه هدایای فراوانی برای او فرستاد و حکومت فارس را بروی ارزانی داشت. یعقوب درحضور فرستاده‌ی خلیفه نان و پیاز و شمشیر خواست و چون آنها را نزد وی آوردند، به سفیر مزبور چنین اظهار داشت: "از سوی من به خلیفه بگو که من خسته و وامانده‌ام. اگر بمیرم، تو و من از دست یکدیگر خلاص خواهیم شد. ولی چنانچه زنده بمانم، این شمشیر میان ما دو نفر حکم خواهد بود و در صورتیکه تو پیروز شوی، من دست از حکومت شسته به این نان و پیاز قناعت خواهم کرد". بموجب نوشته‌ی مورخان هنوز فرستاده‌ی خلیفه به بغداد نرسیده بود که یعقوب چشم از جهان فرو بست.

یعقوب بسیار شجاع، غیرتمند و جوانمرد و بهنگام سختی بردبار و مقاوم بود. وی در نبردها بمدد متانت و سیاست، باگروهی اندک بر لشکرهای انبوه چیره می‌گشت. در کشورداری دقیق و باریک‌بین و در کارهای لشکری میان سرداران و فرماندهان روزگار خویش کم نظیر بود. وی درمورد انتخاب افراد ارتش خویش دقت نظر فراوان بکار می‌برد و تنها هنگامی آنها را در زمره‌ی جنگاوران خود می‌پذیرفت که از کارآئی و شایستگیشان اطمینان پیدا میکرد. پس از آنکه فردی

بدین ترتیب در جمع رزم‌آوران یعقوب پذیرفته میشد ، لباس و غذا و جیره‌ی یکساله‌ی خویش را دریافت میداشت تا باآسودگی از رنج معیشت، همه‌ی توان خویش را در راه تأمین منظور فرمانده خود بکار گیرد .

یعقوب معمولا" سالی یکبار ازسپاه خویش سان می‌دید . در این مرحله عموم افراد باهمه‌ی لوازم و تجهیزات خود از برابروی عبورمی‌کردند و هر کس که خدمت برجسته‌ای انجام داده بود ارتقاء درجه می‌گرفت . همه‌ی افراد سپاه ازانضباط کامل برخورداربودند . یعقوب برای دلگرم ساختن سپاهیان ، بهنگام توزیع غذا درآشپزخانه حاضر می‌شد . بدستوراو نخست سهم افراد ساده توزیع می‌گشت و تنهاپس از آنکه عموم آنان جیره‌های خود را دریافت می‌داشتند ، نوبت به سران سپاه می‌رسید .

عمرولیث (۲۶۵ - ۲۸۷ ه.)

هنگامی که یعقوب درگندیشاپور در بستر بیماری جای داشت ، برادرش عمروکه در آخرین سفر ازوی رنجیده شده ، او را ترک گفته و به سیستان رفته بود ، پوزشخواهانه به نزدبرادربازگشت . یعقوب که از آزردگی عمرو اندوهگین و اندیشناک بود ، از این اقدام خشنود شدو اورا مورد مهر و نوازش قرار داد و عمرو تا هنگام مرگ برادر ، تیمار وی را بر عهده گرفت . یعقوب نیزعمرورابه‌جانشینی برگزید و به یاران خویش توصیه کرد تا نسبت به اومطیع و وفادارباشند . علیرغم این انتخاب ، علی برادر کوچکتر عمرو از وی تمکین نکرد و چون عمرو تازه ازسیستان بازگشته ومدتها درمیان لشکریان حضور نداشت ، بیشتر افرادپیرامون علی گردآمدند . اما عمرو در اندک مدتی بیاری تدبیر و شایستگی ، افراد سپاه را با خویش همدل ساخت و موردپذیرش آنان قرار گرفت .

از آنجا که عمرو لیث مردی فهمیده و مآل اندیش بود ، مصلحت خویش در این دید که در آغاز تصدی حکومت ، از مخالفت با خلیفه خودداری ورزد . بهمین جهت طی نامه‌ای نسبت به‌معتمد خلیفه ابراز وفاداری کرد . خلیفه که از این اقدام خرسند شده بود ، فرمان حکومت فارس ، کرمان ، اصفهان ، طبرستان ، سیستان و عراق عجم و شحنگی بغداد را بنام او صادر کرد . عمرو متقابلا" بر عهده گرفت که هر سال بیست هزار درهم بعنوان خراج به‌دارالخلافه تسلیم دارد و نام خلیفه را در خطبه‌ها یادکند . وی شحنگی بغداد را به‌عبیدالله‌بن‌عبدالله

طاهر طاهری‌واگذاشت‌و پس از آنکه هدایائی به بغداد فرستاد ، به فارس رفت . در آنجا به‌وی آگاهی دادند که‌برادرش علی او را مورد طعن و دشنام قرارداده‌ودرانظارمردم‌زبان به‌تخفیف و تحقیرش گشوده است . عمرو با شنیدن اینخبر،دستور داد علی‌را دستگیر وزندانی سازند .اما در بازگشت به سیستان ، از او دلجوئی کرد و اموال زیادی نیز به وی‌ارزانی داشت .اما علی بهیچ وجه شایسته‌ی اینهمه مهر و شفقت نبود و باوجود نهایت گذشت و احسانی که‌درباره‌اش انجام پذیرفته بود ،بازهم از مخالفت با برادر دست نمی‌کشید و همواره دشمنان عمرورا بر-می‌انگیخت ویارو مدد کار ایشان میشد .

در همان اوان یکی از امرای صاحب نفوذ طاهریان بنام عبدالله خجستانی درنیشابور لوای طغیان برافراشت‌و با عمرو لیث مخالفت آغاز کرد . وی در سال ۲۶۷ هجری‌به‌هرات‌رفت و عمرو را در محاصره گرفت.ولی چون ازاینکار نتیجه‌ای بدست نیاورد ،راه‌سیستان‌درنوردید . لشکریان عمرو به قلعه‌ی شهر پناه بردند . عبدالله خجستانی اینبار نیز ناکام‌ماندوبه‌نیشابور رفت .امادرآنجاعمرولیث‌راشکست‌دادوپس‌ازپیروزی ، به قتل وغارت مردم نیشاپورپرداخت .

یکی از رویدادهای مهم زمان حکومت عمر و لیث ، لشکرکشی به مازندران است . توضیح آنکه‌رافع بن‌هرثمه‌همگام با فرمانروایان مازندران لوای مخالفت برافراشته بود . عمروباسپاهی گران بدان ناحیه رفت وپس ازنبردی کوتاه ، رافع را شکست داد . رافع به شهر باورد گریخت. ولی نظر باینکه عمرو دست از تعقیب‌وی برنمیداشت ، راه نخشب در پیش گرفت . اما عمرو بر او راه بست و بروی چیره گشت . در نتیجه‌ی این پیروزی ، گروه‌انبوهی‌ازسپاهیان‌رافع به‌عمرو پیوستند و رافع که بیشتر یاران‌خویش را از دست داده بود ، برای‌تقاضای‌مساعدت‌نزد پادشاه خوارزم رفت . اما پادشاه خوارزم وی را هلاک ساخت وسرش را نزد عمرو لیث فرستاد .

نبرد عمرولیث با اسماعیل سامانی

عمرولیث پس ازسرکوبی رافع بن هرثمه شوکت و اعتباری فوق‌العاده یافت ،تا آنجا که‌از معتضد خلیفه‌ی‌عباسی‌حکومت ماوراءالنهررادرخواست‌کرد که درآنزمان برعهده‌ی‌امیراسماعیل سامانی بود . خلیفه که از قدرت و شکوه عمرو لیث در هراس بودو راهی‌می‌جست تا این جلال خیره‌کننده‌را نابودسازد ،بادر نظر گرفتن‌اینکه تأمین نظر عمرو به درگیری بین دو امیر ایرانی خواهدانجامید ،به‌نیت تضعیف عمرو ، فرمان مورد نظر را بنام وی صادر کرد وبوسیله‌ی‌حاجب

خود جعفر به ایران فرستاد .

عمرو لیث پس از دریافت فرمان خلیفه ، محمدبن بشر و علی پسر شروین و احمد دراز را که از نامدارترین فرماندهان وی بودند ، در رأس بخشی از قوای خود به نبرد باامیر اسماعیل سامانی گسیل داشت . نیروی مزبور که بمنزله‌ی مقدمه‌ی سپاه عمر و لیث بود ، در سال ۲۸۶ هجری از اسماعیل سامانی شکستی سخت خورد و بکلی از پای درآمد . عمر ولیث که در نیشابور ازاین شکست آگاهی یافته بود ، با دوازده هزار مرد جنگی راه ماوراء النهر در پیش گرفت ودر بلخ با اسماعیل رویاروی گشت . اسماعیل که از لحاظ تجهیزات سپاه از عهده‌ی عمروبرنمی‌آمد ، بمدد عملیات غافلگیرانه و تاکتیک نظامی حساب شده ، سپاه حریف رابه هزیمت واداشت . آنگاه به تعقیب فراریان پرداخت و در ضمن این پی‌گیری گروهی انبوه را به هلاکت رساند وعمرولیث را دستگیر ساخت . (۲۸۷ هجری) .

در مورد علت دستگیری عمرو لیث روایات مختلفی نقل شده است . بعضی میگویند پس از صف‌آرائی دو لشکر ، اسب عمرو لیث در اثر شنیدن صدای طبل بنشاط درآمده او را به میان سپاه دشمن برد . بعضی دیگر بر این باورندکه اسب عمر ولیث در ضمن نبرد به گل فرو رفت و عمروبدست حریف خود اسیر گشت . اسماعیل عمرو لیث را به بغداد فرستاد و خلیفه او را به سیاهچال افکند .

بنابه نوشته‌ی یکی از مورخان ، معتضد عمرو لیث رابه یکی از خادمان خویش سپرد و وی تا پایان عمر (۲۸۹) در زندان بسر برد . بعضی میگونید خلیفه پیش از مرگش یکی ازکسان خود را بزندان فرستاد تا عمرو را به هلاکت رساند . به عقیده‌ی گروهی دیگر ، عمرو در اثر گرسنگی و بی‌غذائی درگذشت . بدینترتیب در اثر نیرنگبازیهای خلیفه‌ی ستمگر عباسی زندگانی سراسر تلاش دومین فرمانروای میهن‌دوست و جوانمرد سیستانی پایان یافت و سیاست تفرقه‌اندازی میان سرداران و فرمانروایان ایرانی به قدرت و حشمت و شکوه‌وشوکتی که‌موجبات وحشت معتضد خلیفه را فراهم آورده بود ، پایان بخشید .

عمر ولیث یکی ازشهریاران خردمند ، شایسته و کاردان ایران بود . درامور نظامی نظری صائب داشت و دقیقا " بر کار افراد سپاه وفرماندهان نظامی نظارت میکرد . همچنین وی مردی شعر دوست بود و ازتوجه به اهل شعر و ادب غفلت نمیکرد .

آخرین شعله‌های یك چراغ

۱ـ از طاهر تا احمد

از آنجا که محمد پسر عمرو در دوران زندگانی پدر درگذشته بود،(۲۷۴ هجری) پس‌از مرگ عمرو،سپاهیان طاهر فرزند محمد را به پادشاهی برگزیدند. طاهر چندسال در سیستان‌با استقلال فرمانروائی کرد. اما در سال ۲۸۹ هجری او نیز بدست امیر اسماعیل سامانی گرفتارو به بغداد فرستاده‌شد. پس‌از طاهر، حکومت به پسرش احمدرسید. ولی‌هیچیک‌از این دوباز-مانده‌ی‌صفاریان از نظر تاریخ اهمیتی کسب نکرد و در واقع پس‌از شکست و دستگیری‌عمرو لیث صفاری و قتل وی در زندان خلیفه‌ی عباسی، حکومت دودمان صفاری بپایان‌رسید.

صاحب تاریخ سیستان پس‌از احمد، از لیث پسرعلی‌شیرلباده (۲۹۶ ـ ۲۹۸ هـ.)محمد پسر علی وعمرو پسر یعقوب پسر محمد فرزند عمرولیث (۲۹۸ ـ ۳۱۱) بعنوان امرای صفاری که‌برسیستان حکومت کردند نام می‌برد و میگوید که‌از سال ۳۰۱ تا ۳۱۱هجری در سیستان‌یک دوره‌ی فترت پیش‌آمد و امیران سامانی و فرستادگان خلیفه، آن سامان راموردتاخت‌و تازقرار دادند. سرانجام در سال ۳۱۱ ابوجعفر احمد پسر محمد بن خلف لیث بقدرت رسیدو تاسال ۳۵۲فرمانروائی کرد. وی در میان بزرگان وامیران همزمان‌خویش به‌فضل‌وادب، جودوبخشش، عدل و انصاف و دیگر صفات نیکو شهره بود.

۲ـ خلف بن احمد

بسال ۳۵۲ ابوجعفر احمد بدست خدمتگزاران خویش کشته شد و پسرش ابواحمد خلف بر جای وی قرار گرفت. خلف، طاهر بن‌علی تمیمی‌راکه‌ازسوی‌مادر به علی بن لیث برادر عمرو ویعقوب‌نسب‌می‌رساند، باخوددرامارت‌بر سیستان شریک ساخت. طاهر که مردی‌دلیر وشایسته وکاردان‌بود، با مخالفان خلف و امرای سامانی بویژه ماکان پسر کاکی جنگها کرد و در بیشتر این نبردها پیروز گشت.

خلف شوهر خواهر خود طاهر بن حسین را بعنوان جانشین و معاون خویش در سیستان گذاشت و برای ادای فریضه‌ی حج به حجاز رفت. در هنگام غیبت خلف،

طاهربه‌اغوای‌جمعی‌ازبزرگان و ارباب نفوذ ، لوای طغیان برافراشت‌و در موقع بازگشت‌خلف ، از ورود وی به سیستان جلوگیری کرد . اما خلف بیاری گروهی از جنگاوران سامانی سیستان را گشود . وی پس از این‌پیروزی ، لشکریان منصور سامانی رانزد امیرشان‌بازگردانید . بهمین‌جهت طاهر بن حسین جرأت یافت و دوباره سیستان رامسخر ساخت .خلف باردیگر از منصور سامانی یاری طلبید ، بکمک سپاهیان وی بر سیستان دست یافت و حسین پسر طاهر را که پس از مرگ پدر قدرت ونفوذی بهمرسانیده بود ، شکست‌داد . حسین بن طاهر پس از آنکه ازخلف شکست خورد ، نزد منصور سامانی رفته از او زنهار خواست و در دربار وی باقی ماند .

پس از مرگ منصور ، پسرش نوح بر جای وی نشست . در زمان امارت‌وی‌خلف‌بسربه‌طغیان برداشت و نوح حسین‌بن طاهر خواهرزاده‌ی‌خلف را مأمور دفع وی کرد .خلف درقلعه‌ی ارگ‌که از قلاع مستحکم سیستان بود پناه گرفت و هفت سال در محاصره بود ، ولی عاقبت حسین بن طاهرازدست یافتن بروی نومید شد و به دربار سامانیان‌بازگشت .نوح‌سردارنامی‌خودابوالحسن سیمجوررا به جنگ فرستاد . از آنجا که ابوالحسن و خلف با یکدیگر روابطی دوستانه داشتند ، سردار نوح از خلف خواست تا قلعه‌ی ارگ را ترک‌گفته به دژ دیگری نقل مکان‌وبدینوسیله‌توهم پیروزی را در نوح ایجاد کند تاامیر سامانی دست از تعقیب وی بردارد ، و خلف‌از قلعه‌ی‌ارگ به حصار طاق رفت . از آن پس در نتیجه‌ی پیشرفت کار غزنویان ، دولت سامانیان رو بزوال رفت وخلف تا پایان کار خویش با نهایت قدرت در سیستان به فرمانروائی ادامه داد .

کشمکش خلف با سبکتکین و محمود غزنوی

هنگامیکه ابونصر سبکتکین سرگرم فتح‌هندوستان بود ، خلف با استفاده از غیبت‌وی‌شهر بست را بتصرف درآورد و خراج یکساله را از مردم بازگرفت . سبکتکین در بازگشت به ایران از آگاهی بر اینموضوع رنجیده خاطر و خشمگین گشت و بر آن شد تا خلف را بسختی‌گوشمال دهد . خلف که خود را مرد میدان سبکتکین نمی‌دید ، راه‌پوزش‌درپیش‌گرفت و هدایای‌زیادی به وی تقدیم داشت . خلف مورد بخشش قرار گرفت و حکومت او بر سیستان تأیید و تنفیذ شد .

تجاوزات‌خلف به‌نقاط دیگروازجمله کرمان که در آن تاریخ جزو قلمرو فرمانروائی دیلمیان بود ، همواره خشم و کین سبکتکین رابرمی‌انگیخت . اما ابوالفتح‌بستی‌دبیرنامدار ، با کاردانی

و لیاقت خویش از برخورد میان آن دو تن جلوگیری میکرد و اینحال تا پایان حکومت سبکتکین ادامه داشت .

سلطان محمود غزنوی که پس از سبکتکین بپادشاهی رسیده بود ، برای یکسره ساختن کار خلف، در سال ۳۷۴ هجری به سیستان لشکر کشید . ظاهرا " انگیزه‌ی این لشکر کشی ، هجوم و تجاوز طاهر پسر خلف به قهستان و خراسان بود . خلف که دربرابر وی یارای مقاومت نداشت ، به قلعه‌ی اصفهبد پناه برد . محمود پناهگاه خلف را در محاصره گرفت . اما در همان هنگام که به گشودن قلعه نزدیک میشد ، خلف که هدایای فراوانی با خود داشت، عذرخواهان نزد وی رفت و محمود او را در حکومت سیستان تثبیت کرد .

اندکی پس از این رویداد ،طاهر که از پدر خویش دلخوش نبود به کرمان رفت و با همدستی امراء و صاحب نفوذان آن ناحیه بر ابوموسی ــ که از سوی بهاءالدوله‌ی دیلمی بر کرمان فرمان میراند ــ دست یافت . اما هنگامیکه از حرکت سپاهیان امیر دیلمی بسوی کرمان آگاهی یافت ، آنشهر را ترک گفت وبرای عذرخواهی نزد پدر رفت ، ولی توسط وی دستگیر و کشته شد . قتل طاهر دشمنی امیران آن سامان را نسبت به خلف برانگیخت و آنانرا وادار ساخت تا محمود را به فتح سیستان فرا خوانند .

محمود با سپاهی گران بسوی سیستان ره سپرد . خلف که بسبب فقدان محبوبیت درمیان مردم یارانی اندک داشت ، در قلعه‌ی کاخ متحصن شد . دیری نپائید که قلعه بتصرف سپاهیان محمود درآمد و جان خلف و همراهانش در معرض تهدید قرار گرفت . خلف با مشاهده‌ی این احوال خود را بپای محمود انداخت ، گوهرهای پربها تقدیم کرد و اورا سلطان خواند .سلطان محمود خلف را به گرگان فرستاد و خلف تا سال ۳۸۹ هجری در آنشهر بسر برد . سپس به گردیز رفت و بسال ۳۹۹ هجری در همانجا وفات یافت . چنانکه پیش از این یاد کردیم ، پس از خلف نامی از خاندان صفاری درمیان نیست .

خلف یکی از فضلا و دانشمندان زمان خویش و از لحاظ سخاوت وبخشش کم نظیر بود . ادب دوست وادیب پرور بود و نسبت به فضلا وشعرا توجهی ویژه داشت . وی ممدوح شاعرانی چون ابوالفتح علی بن محمد بستی ، ابومنصورمحمد بن عبدالملک ،ثعالبی و احمد ــ ابن حسین بدیع الزمان همدانی بود، بویژه شاعر اخیر بامدایح خویش نام نیک خلف راجاودان ساخته است .

بنا به روایت بعضی ازمورخان ، محمود پس ازتسلیم خلف ،نخست او را به گوزگانان فرستاد . اما هنگامیکه از رابطه وآمد و رفت پنهانی وی با ایلک خان افراسیابی آگاه شد ، وی را به زندان افکندو خلف بسال ۳۹۹ هجری در زندان محمود وفات یافت .

فصل نهم

سامانیان

(۲۷۹ - ۳۸۹ هـ.)

آغاز کار سامانیان

سامانیان نسب به سامان خدات می‌رسانند که از روستای سامان در نزدیکی سمرقند برخاست. برخی نام این سلسله‌را به‌آن قریه نسبت‌می‌دهند وگروهی معتقدند که روستای مزبور بدست‌سامان‌خدات‌بنا شد وبهمین اعتبار به "سامان" مشهور گشت، چنانکه‌امیربخارا را "بخارا خدات"می‌گفتند. نسب سامانیان به پادشاهان ساسانی می‌رسد، باین‌معنی که‌سامان خدات‌از بازماندگان بهرام چوبینه بود.

سامان خدات بسال ۱۶۶ هجری بسبب طغیان و شورشی که در بلخ براه افتاده بود، از آنشهر گریخت و نزداسدبن عبدالله فرمانروای خراسان رفت. اسدوی را مورد مهر و ملاطفت قرار داد و حکومت بلخ را به او سپرد. پس از درگذشت اسد، سامان از فرط دوستی‌بااو، یکی از پسران خویش‌را اسد نام نهاد ــ واین اسدنیای‌امیر اسماعیل سامانی است. هنگامیکه‌مأمون در مرو بود، سامان از دین زرتشتی دست برداشت‌و بدست وی اسلام آورد. بنابر بعضی از روایات، سامان برای حق شناسی از یاریهای بیدریغ اسد،دین پدران‌خویش را ترک گفت وبه اسلام گروید.

اسد پسر سامان‌چهار پسر داشت :نوح، احمد، یحیی والیاس. هنگامیکه رافع بن لیث ازاعقاب‌نصربن‌سیاردر خراسان بر علیه‌ی‌هارون خلیفه‌ی عباسی قیام‌کرد، هارون باتفاق پسرش مأمون بدان سامان عزیمت کرده از پسران اسد یاری خواست و ایشان نهایت کمک ومساعدت را نسبت به خلیفه وپسرش مرعی داشتند. هنگامیکه مأمون به‌خلافت‌رسید ،فرمانروائی‌خراسان را به یکی از امرای‌خویش بنام غسان بن‌عباد داد و از وی خواست‌که بپاس خدماتی‌که پسران اسدابراز داشته بودند، با ایشان به رفق و مدارا رفتار کند. بسال ۲۰۴ هجری غسان چاچ[1] و

۱ــ چاچ‌شهریست‌دراطراف‌رود سیحون درترکستان که گروه زیادی از دانشمندان‌وفضلای نامی بدانجا منسوبند. این شهر بوسیله‌ی محمد بن‌تکش خوارزمشاه ویران گشت.

اشروسنه[1] را به یحیی، هرات را به الیاس وسمرقند و فرغانه[2] را به نوح واحمد سپرد. پس‌از غسان، حکومت خراسان به طاهر بن حسین‌رسید و او نیز همچون سلف خویش،حکومت افراد آن خاندان را تنفیذ کرد.

احمد هفت پسر داشت: نصر، ابویوسف، یعقوب، ابوزکریا یحیی، ابوالاشعث اسد، اسحاق، اسماعیل و ابوغانم حمید. نصر که بزرگترین فرزند احمد بود، برجای پدر نشست و خلیفه‌ی عباسی در سال ۲۵۰ هجری حکومت سمرقند و در ۲۶۱ هجری امارت سرتاسر ماوراء النهر را به او واگذاشت.

درهمان‌اوان بسبب ظهوریعقوب‌لیث صفاری، خراسان گرفتار فتنه وآشوب گشت ودامنه‌ی آن‌به‌ماوراءالنهر نیز کشیده شد. بهمین جهت دانشمندان و خرد پژوهان بخارا و از جمله خواجه ابوحفص، از نصر بن‌احمد تقاضاکردند که کسی را برای اداره‌ی امور بخارا و دفع فتنه بدانسامان‌گسیل‌دارد، و نصر بسال ۲۶۰ هجری‌برادر خود اسماعیل را به بخارا اعزام‌داشت. اسماعیل‌دریافت‌که‌با وجود بزرگان و صاحب نفوذان پراعتبار بخارا،از حکومت جز نامی‌نصیب ندارد. پس‌تدبیری‌بکاربرد، بدینمعنی‌که‌ازآنان‌خواست تا بخاطر جلب‌اطمینان‌برادرش‌به‌آرامش اوضاع داخلی بخارا،نزدنصر بروند واز او به نیکی یاد کنند. از سوی دیگر درنهان نامه‌ای به نصر نوشت و از او خواست که بزرگان مزبور را در خدمت خویش نگاهدارد و چنین استدلال کردکه‌باوجودآنان، حکومتش‌در بخارا رونقی نخواهد داشت. نصر در خواست برادررا‌پذیرفت و از عزیمت آنان به بخارا جلوگیری کرد.

اسماعیل پذیرفته بودکه در برابر تصدی حکومت بخارا، هر سال پانصد هزار درهم به نصر تسلیم دارد. اما وی از ادای عهد سرباز زد و نصر در سال ۲۷۲ هجری آهنگ نبردکرد. اسماعیل که از عزم برادر در هراس افتاده بود، از رافع بن هرثمه فرماندار خراسان یاری خواست. هنگامی که نصر نزدیک بخارا رسید، وی آنشهر را ترک گفت و باتفاق رافع به‌سمرقند رفت. اما اسماعیل و رافع از نظر اهالی سمرقند خارجی بحساب می‌آمدند و بهمین جهت سمرقندیان‌ازتأمین‌آذوقه‌ی مورد نیاز آنان خودداری کردند. نتیجه این شد که در نبردمیان دو برادر، کار بر اسماعیل‌تنگ‌شدووی‌بوسیله‌ی‌رافع، از برادر خود درخواست صلح کرد (۲۷۳ هجری). نصر استدعای برادر را پذیرفت و دوباره بخارا رابه‌او واگذاشت، بشرط‌آنکه‌اسماعیل

۱ـ ایالت اشروسنه درجنوب چاچ وسی و شش فرسنگی سمرقند قرار داشت.

۲ـ فرغانه نام ناحیه‌ای بود درشمالشرقی اشروسنه.

نیز مبلغ مورد تعهد را به وی تسلیم کند.

اسماعیل پس از بازگشت برادر، بازهم ازوفای به‌عهد سرپیچید. نصر دیگرباره‌با لشکری گران رهسپاربخارا شد، اما با وجود ابراز شجاعت، بدست‌اسماعیل‌اسیرگشت. (۲۷۵ هجری) اسماعیل دربـاره‌ی‌نصرنهایت احترام را بکار برده او را به سمرقندفرستادو اجازه دادتاپایان عمر بر آنشهر فرمانروائی کند و تا هنگامی که نصر زنده بود، خویشتن را نماینده‌ی برادر در بخارا می‌دانست. نصر بسال ۲۷۹ هجری درگذشت. اسماعیل پس از مرگ برادر، سمرقـنـد را ضمیمه‌ی قلمرو خود ساخت وباستقلال بر سراسر ماوراءالنهر فرمان راند.

اسماعیل‌بن احمد (پادشاه عادل)
« ۲۷۹ - ۲۹۵ هـ. »

معمولاً " امیر اسماعیل را بنیانگذار دولت سامـانی می‌دانند. علت این تلقی آنست‌کـه وی‌پس‌ازمرگ برادر، برسراسر ماوراء النهر امارت یافت و دیگر امیران سامـانی به‌فرمان‌اوگردن نهادند؛ ویژه‌آنکه‌اسماعیل‌در دوران‌فرمانروائی خویش، قلمروسامانیان را گسترش دادوخراسان و گرگان و طبرستان و سیستان و ری و قزوین را بر متصرفات پیشین خود بیفزود.

اسماعیل پس از مرگ برادر، بیشتر اوقات را در جنگ و جهاد با کفار حدود شمالی قلمرو سامانیان‌می‌گذرانید؛ چنانکه در ۲۸۰ هجری با یکی‌از خانان ترکستان به نبرد پرداخت‌وپس ازچیره‌شدن براو، پدرو همسرش را اسیر کرده به سمرقند برد و غنائمی‌چندان گران بدست‌آورد که هر یک ازافراد لشکرش یکهزار درهم نصیب برد.

رویدادهای زمان فرمانروائی‌اسماعیل رامیتوان به رشته تقسیم کرد:

۱ـ نبرد باعمر و لیث صفاری و اسارت او در سال ۲۸۷ هجری.

۲ـ لشکرکشی به گرگان و طبرستان تحت فرماندهی محمد بن‌هارون‌سرخسی‌ونبرد با محمدـ بن زیدداعـی فرمانروای علویان طبرستان، که طی آن داعی کشته شد و دو ناحیه‌ی مزبـور به قلمرو سامانیان ضمیمه گشت.

۳ـ لشکر کشی بر علیه محمد بن‌هارون سرخسی که پس ازیکسال‌ونیم حکومت‌درطبرستان، بسال ۲۸۸ هجری دربرابر اسماعیل لوای طغیان برافراشت. اسماعیل در نتیجه‌ای این‌لشکرـ کشی، ری و قزوین را به‌تصرف درآورد و محمد بن هارون اسیر و سپس نابود شد.

اسماعیل پس از بازگشت به ماوراءالنهر، اوقات خویش را به جهاد با تورانیان گذارنید، چندنوبت برسرزمین‌های ایشان هجوم برد و هربار بااسیران و غنائم فراوان بازگشت. امیرسامانی در ماه صفر سال ۲۹۵ هجری چشم از جهان فروبست.

اسماعیل سامانی گذشته از دارا بودن صفات نیکوئی چون شجاعت و همت و جوانمردی، بسیار خداشناس و دیندار بود و او و لشکریانش دمی از نماز، دعا و ابراز مراتب بندگی‌نسبت به خدای خویش غفلت نمی‌ورزیدند. اسماعیل همیشه سعی میکرد که نبردهایش جنبه‌ی جهاد داشته باشد، وبهمین‌جهت بعضی از مورخان وی را سالار غازیان خوانده‌اند.

بطوریکه در بالا شرح دادیم، اسماعیل پس از فتح طبرستان و گرگان، حکومت‌آن‌نواحی را به یکی از امرای برجسته و مورد اعتماد خویش‌بنام‌احمدبن‌سهل‌واگذاشت. بسال ۲۹۰هجری مکتفی خلیفه‌ی عباسی فرمان حکومت‌ری و قزوین و زنجان را برای امیر اسماعیل ارسال‌داشت‌و وی منصور بن اسحاق را مأمور اداره‌ی آن نقاط ساخت. اما منصوربن اسحاق که فردی بسیار راحت‌طلب بود، همه‌ی امور مربوط به حکومت رابدست احمد بن سهل حاکم گرگان و طبرستان سپرد. اسماعیل که از این پیشآمد ناخشنود نبود، پس ازرفتن احمد بن سهل بنزد منصور، حکومت‌گرگان‌رابه‌پسرخویش‌احمدداد‌و یکی از درباریان شایسته‌ی خود بنام ابوالعباس‌عبدالله محمد را برای اداره‌ی کارهای طبرستان در نظر گرفت و به پسرخویش سفارش کرد که در همه‌ی کارها با عبدالله نهایت موافقت را داشته باشد. پس ازچندی احمد در مورد دفع فتنه‌ی یکی از بزرگان آن ناحیه بنام ابن‌جستان از فرمان پدر سرپیچید و اسماعیل بهمین علت پسر را از حکومت گرگان برکنار ساخت. کسی که در مورد پیشرفت سیاست‌و تثبیت‌قدرت‌اسماعیل‌خدمت شایان و نمایانی عرضه داشت، وزیر معروف او ابوالفضل بلعمی بودکه وزارت‌برادرش‌نصر رانیز برعهده داشت وبسال ۳۲۹ هجری درگذشت.

ابونصر احمدبن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱ هـ)

پس از درگذشت اسماعیل، پسرش احمد بر جای وی قرار گرفت و مکتفی خلیفه‌ی عباسی فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بنام اوصادرکرد.

احمد پس ازفرونشاندن آتش فتنه‌ای که بوسیله‌ی امرا و بزرگان دربخارا برپای شده‌بود، برای سرکوبی عموی خود اسحاق بن‌احمد عازم خراسان شد و غائله‌ی‌وی را دفع‌کرد. سپس

در سال ۲۹۷ هجری به ری شتافت تا اغتشاش آن ناحیه را نیز آرام سازد و پس از حصول آرامش و توقفی کوتاه مدت، حکومت آن شهر را به ابوجعفر صعلوک واگذاشت. آنگاه سپاهی فراهم آورده تحت فرماندهی افرادی چون حسین بن علی مرورودی و احمد بن سهل و محمد بن مظفر و محتاج چغانی به سیستان فرستاد و به آنها مأموریت داد تا فتنه‌ی معدل بن لیث را که در آن ناحیه سر به طغیان برداشته بود، فرونشانند.

معدل بن لیث که توانائی مقاومت در برابر سپاه سامانی را نداشت، سرانجام دست از ستیز برداشت و خواهان آشتی شد، و باتفاق حسین بن علی مرورودی نزد احمد به بخارا رفت. امیر سامانی حکومت سیستان را به پسرعم خود منصور بن اسحاق داد. حسین بن علی مرورودی که به این مقام چشم دوخته و ناکام مانده بود، از پادشاه سامانی درخواست کرد تا سیستان را بدو واگذارد. اما این تقاضا مورد توجه قرار نگرفت و سیمجور به فرمانروائی آن دیار منصوب گشت.

بسال ۳۰۱ هجری احمد در حوالی رود سیحون بدست جمعی از غلامان خود کشته و جسدش به بخارا برده شد و بهمین اعتبار او را امیر شهید نامیدند.

نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ ه.)

پس از شهادت احمد، پسر هشت ساله‌اش نصر به سلطنت رسید و بزرگان و امیران سامانی امارتش را صحه نهادند. آنگاه ابونصر جیهانی را به وزارت آن طفل خردسال برگزیده، زمام کارها را بدست وی سپردند.

مدعیان سامانیان با توجه به خردسالی امیر تازه، رایت مخالفت برافراشتند. یکی از آن مدعیان اسحاق بن احمد برادر اسماعیل بود که احمد او را از حکومت سمرقند برکنار و در بخارا زندانی ساخته بود. اسحاق که پس از قتل احمد از زندان آزاد شده بود، به دستیاری پسرش الیاس لشکری فراهم آورد و بر بخارا حمله برد. اما حمویة بن علی کوسه سپهسالار نصر وی را مغلوب و منهزم ساخت. اسحاق زنهار خواست. نصر او را مورد بخشش قرار داده به بخارا برد و اسحاق تا هنگامی که زنده بود، در دربار نصر با نهایت احترام بسر می‌برد.

یکی دیگر از کسانی که پس از قتل احمد سر به شورش برداشتند، ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حکمران سابق ری و سیستان و فرمانروای بعدی نیشابور بود. مدعی دیگر حسین بن علی

مرورودی بود که پس از فتح مجدد سیستان میل داشت شخصا " بر آنجا حکومت کند، ولی احمد با این خواست روی موافقت نشان نمیداد.

ابوصالح منصور بن اسحاق در همان آغاز عصیان خویش، در نیشابور وفات یافت. اما حسین در برابر نصر لوای طغیان برافراشت و سیستان و هرات و نیشابور را به تصرف درآورد. این قیام با دیگر خیزش‌هائی که بر ضد سامانیان انجام گرفت، تفاوت بسیار داشت: حسین بن علی تحت تأثیر تبلیغات داعیان اسماعیلی ــ که در آن تاریخ در ری و خراسان و ماوراءالنهر با نهایت جد و جهد مردم را به قبول این کیش و پیروی از خلفای فاطمی مصر فرا می‌خواندند ــ به آن مذهب گرویده و در زمره‌ی مبلغان آئین مزبور قرار گرفته بود؛ با توجه به اینکه گروه انبوهی از ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر هم از آئین اسماعیلیان استقبال کرده بودند، قیام حسین ــ ابن علی اهمیتی ویژه داشت، زیرا هدف آن اساس حکومت سامانیان و مخدومان آنها یعنی خلفای عباسی بغداد بود.

دفع و سرکوب شورش حسین بن علی به یکی از دهقانزادگان ایرانی بنام احمد بن سهل بن ــ هاشم بن کامکار واگذار شد که نسب به یزدگرد سوم پادشاه ساسانی می‌رسانید. احمد بن سهل در سال ۳۰۶ هجری نیشابور را از چنگ حسین بن علی بیرون آورد. وی همچنین حسین بن ــ علی را اسیر کرد و به بخارا فرستاد و این مدعی سرسخت در زندان امیر نصر زندگی را بپایان رسانید.

اما احمد بن سهل نیز بر امیر نصر طغیان کرد، زیرا شخصا " مردی فاضل، هوشمند، اصیل و بزرگزاده بود و دعوی امارت و استقلال داشت. ویژگی قیام احمد بن سهل رنگ ضد تازی آن بود: کارگزاران عرب سه برادر شایسته و کاردانش را ازمیان برداشته بودند. بدینجهت احمد نسبت به تازیان کینه‌ای خاص داشت، پیوسته درصدد برپا ساختن دولتی بود که ایرانی باشد، و در هر فرصتی بر ضد عاملان وفرمانروایان منصوب ومطیع خلیفه‌ی بغداد می‌شورید ــ چنانکه بر عمرولیث عاصی شد و به امیر اسماعیل سامانی پیوست و بسال ۳۰۷ پس از غلبه بر حسین ــ ابن علی در نیشابور نام امیر نصر را از خطبه حذف کرد و لوای استقلال برافراشت.

حمویة بن علی کوسه سپهسالار سامانیان به قراتکین والی گرگان مأموریت داد تا برای فرو نشاندن قیام احمد بن سهل به نیشابور عزیمت کند. احمد نیشابور را رها ساخته به مرو رفت و آن شهر را مستحکم ساخت. حمویه از بخارا عازم مرو شد، به تدبیر بر احمد دست یافت، او را اسیر کرده به بخارا فرستاد، و وی در ذیحجه‌ی سال ۳۰۷ هجری در زندان امیر نصر وفات یافت.

دراوایل سال ۳۱۷ هجری نصربن احمد برادران خود ابراهیم ویحیی ومنصورراکه‌سودای سلطنت در سر داشتند، به زندان افکند. اما آنها بوسیله‌ی خادمی بنام ابوبکرمعروف به‌طباخ فرارکرده موجبات زحمت شاه را فراهم آوردند، بزرگان بخارا را به طغیان و سرکشی واداشتند و کارگزاران امیر نصر را بقتل رسانیدند. شاه سامانی در رأس سپاه‌خویش از نیشابور به بخارا رفت و چون ابوبکر طباخ و پسر حسین بن‌علی می‌خواستند مانع عبوروی از جیحون شوند، به محمد بن عبدالله بلعمی که در آن تاریخ وزارتش را بر عهده‌داشت‌دستورداد که بزرگان بخارا را با وعده ووعید آماده‌ی تسلیم کند. وزیرنیز بدیشان نامه نوشت و اسباب عزیمت‌سلطان را به‌بخارافراهم‌آورد. نصربه‌آسانی برابوبکر طباخ دست یافته، او را ازمیان برداشت وبدینترتیب فتنه‌ی برادران خویش را ــ که هر یک بسوئی گریخته بود ــ فرو نشاند.

یکی از رویدادهای‌مهم دوران امارت نصر بن‌احمد، شورش ماکان‌بن کاکی بود. ماکان ــ از امرای آل زیار ــ همگام با وشمگیر پسر زیار در طبرستان و گرگان برعلیه‌سامانیان بپاخاسته بود. بسال ۳۲۸ امیرنصرسامانی‌ابوعلی چغانی سپهسالار نیروی خراسان را باگروهی‌ازسپاهیان، مأمور دفع فتنه‌ی ماکان کرد. ابوعلی پس از نبردهای پی‌درپی برماکان پیروز گشت. ماکان‌نیز در ضمن کارزار کشته شد و ابوعلی سر اورا نزد نصر فرستاد (۳۲۹ هجری).

چندی پس ازاین رویداد، وشمگیر لوای‌طغیان برافراشت. بسال ۳۳۱ ابوعلی وی را در مازندران بسختی شکست داد. ابوعلی پس از خاتمه‌ی کاروشمگیر به گرگان رفت و در آنجا از مرگ نصربن احمد آگاه شد (۳۳۱ هجری).

میگویند نصربن‌احمدزمستان را در بخارا و تابستان را در سمرقند یا یکی دیگرازشهرهای خراسان بسر میبرد. وی در تابستان یکی از سالها به هرات رفت و چون اسباب عیش و عشرت‌رافراهم دید، درآنجااقامت‌گزیدوتاچهارسال از رفتن به‌بخارا خودداری‌کرد. فرماندهان لشکرنصر که از زن و فرزند دور افتاده بودند، از طول اقامت امیر بشدت نگران شدند و چون امیر به آنان اجازه نمیداد در سرایش حضور یابند، وسیله‌ی ابراز این نگرانی را نداشتند. از سوی دیگر گروهی از امراو بزرگان از فرط ناراحتی برآن اندیشه بودند تابرعلیه‌امیرسربه‌شورش بردارند. سرانجام بزرگان به رودکی شاعر دربار نصر توسل جسته پنجهزاردینار به‌وی‌دادند و از او خواستند تا در برابر آن شعری بسازدکه امیر را به ترک هرات و بازگشت به بخارا برانگیزد. رودکی قصیده‌ی معروفی ساخت که با این بیت شروع میشد:

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی

این قصیده چندان در امیر کارگر افتاد که بنا به گفته‌ی نظامی عروضی سمرقندی، بی‌موزه

بر اسب نشست و به بخارا بازگشت.

امیر نصر بن‌احمد سامانی در پرورش فضلا و دانشمندان جهدی بلیغ داشت و دربار او مجمع شاعرانی چون رودکی وشهید بلخی بود. وی ازبذل صلات گرانبها به‌شاعران دریغ نمی‌ورزید، چنانکه برای نظم کلیله و دمنه، هشتاد هزار درهم به رودکی اعطا کرد.

بسال ۳۲۷ هجری امیر نصر، ابوبکر چغانی را که در آن تاریخ بیمار بود، از حکومت خراسان‌معاف ساخت و پسرش ابوعلی احمد را بدانمقام برگماشت. بسال ۳۲۸ هجری ابو علی برای‌تعقیب‌ماکان ــ که‌باردیگراز سامانیان رویگردان شده و به آل زیار پیوسته‌بود ــ به گرگان لشکر کشید و پس از تسخیر آنشهر، ناحیه‌ی مزبور را به‌ابراهیم بن سیمجور سپرد. اندکی بعد از آن یعنی در ربیع‌الاول سال ۳۲۹ نیز بیاری آل بویه، ماکان را درنزدیکی‌ری‌هلاک‌و وشمگیر را منهزم ساخت وشهرهای ابهر، زنجان، قزوین، قم، کرج، همدان و دینور را بنام‌امیر نصر سامانی تسخیر کرد و بدینوسیله حدود قلمرو سامانیان را گسترش داده آنرا تا مرز عراق عرب رسانید. رویدادهای‌مهم دوره‌ی سه ساله‌ی حکومت امیرنصر و همزمان بودن وی با وزراء، رجال سرداران‌برجسته‌وکاردان‌وشاعرانی‌چون‌رودکی‌وشهیدبلخی، این‌امیررااز‌مشهورترین‌فرمانروایان سامانی ساخت.

امیر نصر در پایان زندگی به بیماری سل مبتلا و سیزده ماه بستری گشت. سرانجام نیز در سال ۳۳۱ هجری بهمان بیماری درگذشت وپس از مرگ، امیر سعید خوانده شد.

نوح‌بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳ ه.)

امارت نوح بن نصر را باید آغاز دوره‌ی انحطاط دولت سامانیان دانست؛ نوح از طغیان و شورش اهل تسنن و ترکان متعصب بر علیه پدرش وحشتزده بود و میخواست بهر ترتیبی که شده‌است، رضایت آنانرا فراهم سازد. بنابر این بجای آنکه زمام کارهای کشور را بدست‌مردی شایسته، باتدبیروکاردان بسپارد، وزارت خویش را به یکی از فقیهان زمان سپرد که‌دانشمندی پرهیزگار بود، ولی از سیاست وکشورداری بهره‌ای نداشت. ابوالفضل محمدبن‌احمدسلمی‌ملقب به حاکم جلیل پس‌از رسیدن به‌مقام وزارت، بیشتر وقت خود را به نماز، دعا و نوشتن‌کتب فقهی‌می‌گذرانیدوبه‌کارهای‌کشورتوجهی نداشت. بهمین‌جهت در اساس قدرت و بنیان‌حکومت سامانیان ضعف و فتور کلی پدید آمد و افراد سپاه‌که در اثر بغارت رفتن موجودی خزانه در

دوران شورش برادران امیر نصر وهنگام بیماری و مرگ او مدتی دراز حقوق و جیره‌ی خود را دریافت نداشته‌بودند ، شکوه و شکایت وضدیت و مخالفت‌آغاز کردند ، نسبت به‌دفع فتنه‌هائی که‌درخوارزم‌وفرغانه و خراسان روی داده بود چندان تلاشی بکارنبردند و در نتیجه دامنه‌ی آشفتگی و اختلال روبه گسترش نهاد .

نوح‌در سال سوم‌فرمانروائی خویش دراثر شکایت‌مردم‌خراسان‌ازبدکرداری‌ابوعلی‌چغانی سپهسالار اردو و حکمران خراسان و کارگزاران او ، وی را از آنمقام برکنار کرد و وظیفه‌اش را به ابراهیم بن سیمجور سپرد . ابوعلی چغانی هم که بتازگی شهر ری را از حسن بن بویه گرفته بود ، از این رفتار خشمگین شده ری ، همدان و شهرهای جبل را توسط‌برادرخویش بزیر فرمان درآورد‌ومدعی‌نوح‌شد . علاوه‌براین ،وی‌ازیکسو در پنهان گروهی ازسپاهیان نوح را با خود یار و همراه ساخت ،وازطرف دیگر باصرارسپاهیان ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح ، وی راکه در موصل می‌زیست ، به همدان خواست و بهمراه یکدیگر رهسپار خراسان شدند .

سپاهیان‌نوح‌که‌ازنرسیدن حقوق و ناشایستگی حاکم چلیل شکایت داشتند ،در جمادی‌ـ الاول سال ۳۳۵ هجری امیر سامانی را به عزل‌وی وادار کردند ، ابراهیم بن سیمجورومنصورـ ابن‌قراتکین فرماندهان نوح‌نیز در خراسان برابر ابوعلی چغانی تسلیم شدند . ابوعلی‌که از منصور دل آزرده بود ، وی رابزندان افکند . اما ابراهیم بن سیمجور را با خود متفق ساخت و باتفاق‌اوبرای‌مقابله‌باامیرنوح ،ازنیشابوربه مروشتافت .نوح ازمرو به بخارا و از آنجا به سمرقند گریخت و ابوعلی ، ابراهیم سامانی عم نوح رادر بخارا بر تخت نشاند .

طولی نکشیدکه روابط‌میان ابوعلی چغانی و ابراهیم‌سامانی‌تیره گشت‌و امیر سامانی‌درـ صدد برآمد تا ابوعلی‌را دستگیر سازد . سردار چغانی هراسان راه ترکستان و چغانیان درپیش گرفت . وی پیش از فرار ، منصوربن قراتکین را از زندان‌آزاد ساخت و شخص‌مزبور به سمرقند نزد نوح سامانی رفت .ابراهیم پس از فرار ابوعلی چغانی،از امارت‌کناره‌گرفته وظیفه‌ی مزبوررا بر عهده‌ی ابوجعفر محمد برادر نوح گذاشت‌وخود سپهسالار او شد . اما پس از چندی‌هردونفر به‌سمرقندنزدنوح‌سامانی‌رفته‌ازآنچه‌که‌گذشته‌بودپوزش‌طلبیدندووی را به بخارا بازگردانیدند . نوح با کمک منصور قراتکین لشکریان نافرمان را رام‌کرد و در نهایت‌ناجوانمردی‌برادروعم خود را نابینا ساخت . سپس سپهسالاری‌اردوو فرمانروائی‌خراسان رابه منصور قراتکین واگذاشت و او بار دیگر ایالت‌مزبور را بزیر سلطه و فرمان نوح درآورد .

امیر نوح‌پس از استقرار مجدد بر اریکه‌ی فرمانروائی برآن شد تا ابوعلی چغانی رااز

میان بردارد. ابوعلی پیشدستی کرده ازچغانیان به بلخ رفت و از آنجا راه بخارا در پیش گرفت. امادر جمادی الاول ۳۳۶ هجری در نزدیکی بخارا بسختی شکست خورد و دوباره به چغانیان گریخت. نوح چغانیان رانیز مسخرساخت وابوعلی پس ازیک شکست و ناکامی دیگر، به طخارستان منهزم گشت. آنگاه نیروئی گردآورد ودر ربیع الاول سال ۳۳۷ هجری در حوالی چغانیان بریاران و پیروان امیر نوح تاخت و در گذرگاههای تنگ کوهستانی آن ولایت راه را مسدود و رابطه ی آنانرا با خارج قطع ساخت. سرانجام نوح و ابوعلی راه مصالحه در پیش گرفتند. ابوعلی مورد بخشش قرار گرفت و به چغانیان رفت وپسرش بعنوان گروگان در بخارا ماندگار گشت.

پس ازمرگ منصوربن قراتکین، ابوعلی ازچغانیان احضار و فرماندهی اردو و امارت خراسان به اوواگذار گشت. ابوعلی خراسان را فرمانبردار ساخت و در سال ۳۴۲ از جانب نوح مأموریت کمک رسانی به وشمگیر و نبرد بارکن الدوله به وی محول گردید. ابوعلی در ری بارکن الدوله صلح کرد. نوح در اثر شکایت وشمگیر، ابوعلی را از مقام خویش برکنارساخت وابوعلی به رکن الدوله پناه برد. بنابر بعضی روایات، هنگامی که ابوعلی به نیشابور رسید، دشمنانش او را متهم کردندکه باحسن بن بویه طرح دوستی ریخته است. ابوعلی گروهی از یاران خود را نزد امیر نوح فرستاد و از آنها خواست تا واهی بودن اتهام و بیگناهی وی را به اثبات رسانند. اما پیش از آنکه فرستادگان ابوعلی به بخارا برسند، نوح بسختی بیمار شد وچشم از جهان فروبست (۳۴۳ هجری). پس ازسالی ابوعلی نیز در اثر ابتلا به بیماری وبا درگذشت.

عبدالملک بن نوح (ابوالفوارس)
۳۴۳ - ۳۵۰ هـ.

نوح چهار پسر داشت: عبدالملک، احمد، منصور و عبدالعزیز. پس از مرگ نوح، امارت به بزرگترین پسرش عبدالملک رسید. در زمان وی انجام وظایف وزارت با منصوربن محمدبن عزیز و سپهسالاری لشکر خراسان بر عهده ی ابوسعید بکربن ملک بود.

ابوعلی چغانی که ازبرکناری خود توسط نوح سخت ناخرسند بود، بدستیاری آل بویه فرمان حکومت خراسان را ازمطیع خلیفه ی عباسی گرفت ومدعی ابوسعید شد. آنگاه باتفاق رکن الدوله و حسن فیروزان بر گرگان حمله برد و تاجا جرم خراسان به پیش رفت. اما سه سردار مزبور از عهده ی نیروهای سامانیان بر نیامده به طبرستان گریختند و از آنجا عازم ری شدند. در ماه رجب

سال ۳۴۴ ابوعلی به بیماری و با درگذشت وسامانیان را از زحمت خویش آسوده‌ساخت .

ابوسعید بکربن ملک بمنظور کین خواهی از رکن‌الدوله ، نیروئی گران را که فرماندهی‌آن با محمد بن ماکان بود ، ازراه بیابان مأمور فتح اصفهان کرد که‌در تحت‌حکومت‌مؤیدالدوله قرار داشت . محمد بن ماکان ، مؤیدالدوله را شکست داد ، اصفهان رامسخر ساخت ،وبراموال و خانواده‌ی رکن الدوله دست یافت ، رکن‌الدوله وزیرخود ابوالفضل بن عمید را به اصفهان گسیل داشت ، و وی محمد بن ماکان را دستگیر و سپاهش‌راپراکنده‌ساخت .سرانجام رکن‌الدوله و ابوسعیدآشتی‌کرده‌قرار گذاشتند رکن‌الدوله‌همه‌ی شهرهای جبل و ری را در زیر فرمان‌داشته باشد و در عوض ، سالانه دویست هزار دینار خراج به عبدالملک سامانی تسلیم‌کند .

پس‌ازفرو نشستن فتنه‌ی خراسان و ری ، ابوسعید به بخارا فرا خوانده شد ، زیرا گروهی از نظامیان ترک از وی ناخشنود شده ، او را ترک‌گفته و از بدرفتاریش شکایت به عبدالملک برده بودند . پس‌از آنکه ابوسعید در بخارا حضور یافت ، عبدالملک فرمان‌قتلش‌را صادرکرد . محمدبن عزیز نیز از وزارت‌عزل ورهسپار زندان گشت و مقام‌او به‌ابوجعفراحمدبن حسین‌عتبی واگذار شد . همچنین سپهسالاری‌خراسان برعهده‌ی ابوالحسن‌محمد بن سیمجور قرارگرفت .

اما دوران‌تصدی‌هیچیک از دو مقام بالا چندان نپائید : در سال ۳۴۸ هجری عبدالملک بسبب زیاده رویهای عتبی وبدگوئیهای مردم ، او را از وزارت برکنار ،وابومنصوریوسف بن ـ اسحاق را بدانمقام منصوب کرد . بسال ۳۴۹ هجری نیز ابوالحسن سیمجور بعلت جور و ستمی که بر خراسانیان روا داشته بود از خدمت معاف گشت و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی به سپهسالاری خراسان برگزیده شد .

عبدالملک تاپایان عمر پیوسته گرفتار درگیری میان‌امراء و اقدام به عزل‌ونصب‌آنان‌بود . وی ابومنصور یوسف بن‌اسحاق راکه‌مردی باکفایت ولایق بود از کار بر کنار کرد وجای او را به ابوعلی بلعمی داد . البتکین نیز پس‌از چندی جای ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را گرفت و سپهسالار خراسان شد .

عبدالملک درماه شوال سال ۳۵۰ هجری بهنگام شکارازاسب سرنگون‌شدو در اثر ضربه‌های ناشی از این سقوط درگذشت .

ابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶)

پس‌از مرگ عبدالملک ، وزیرش بلعمی با صوابدید البتکین سپهسالارخراسان ،پسرش‌نصر

رابه امارت برگزید .بزرگان‌خاندان‌سامانی‌وفرماندهان سپاه که با این انتخاب موافق‌نبودند ، سرای عبدالملک را غارت و پس از یکروز نصر را از فرمانروائی برکنار کرده ، این منصب رابه عمش ابوصالح منصور بن نوح واگذاشتند و بلعمی که از این گزینش‌خشنودبود ، همچنان‌درمقام وزارت‌باقی‌ماند .کسی‌که‌بیش از همه برای امارت‌منصورتلاش‌ورزید ، امیرابوالحسن بن عبدالله فایق‌غلام‌رومی‌الاصل‌نوح بود . ابوالحسن از آغاز کودکی نامزد خدمت منصور شده و ازمربیان ویژه‌ی وی بود و به همین اعتبار او را فایق خاصه می‌خواندند .

البتکین در ضمن نامه‌ی خود به بلعمی وزیر ، پسرعبدالملک یعنی نصر را برای تصدی مقام پدر شایسته‌تر خوانده بود . به‌همین‌سبب وی همیشه ازمنصور واهمه داشت‌وامیرسامانی‌نیز درصددبودتاانتقام‌خویش از اوبازستاند . البتکین با سپاهی مرکب از سه هزار تن مردجنگجو بجانب غزنین ره سپرد.در نزدیکی بلخ میان او و ابوالحسن سیمجور جنگی درگرفت . در این نبردابوالحسن سیمجور شکست یافت‌و غزنین بتصرف البتکین درآمد (۳۵۰ ه) . امیر منصور سی‌هزار تن از سپاهیان خود را برابر وی فرستاد . اما البتکین با شش‌هزار سوارخویش برآنان چیره‌گشت؛ منصورکه‌توانائی‌مقابله‌با وی را در خود نمی‌دید ، از تجدید نبرد چشم‌پوشید .

بسال ۳۵۶ هجری وشمگیر پسر زیار که قدرت و توان بسیار به‌هم‌رسانیده بود ، از اطاعت سامانیان سرپیچید . امیر سامانی سپهسالار خود ابوالحسن سیمجور را مأمور سرکوبی وی کرد . وشمگیر وزیر خودعلی دامغانی را در رأس‌گروهی از سپاهیان برابر سیمجور فرستاد وخود به گردآوری نیرو مشغول شد .اما پیش ازآنکه بتواند علی دامغا نی را درعملیات‌جنگی‌مددرسان باشد ، در ضمن راه وبه‌هنگام شکارجان سپرد و سیمجورکه بی‌هیچ تلاشی از جانب دشمن امیر سامانی آسوده خاطر شده بود ، بجای‌خویش بازگشت .

در اینهنگام افراد سپاه سیمجور به مطالبه‌ی حقوق وجیره‌ی‌خویش برخاستند . سیمجور منصور را از خواست آنان آگاه و در این زمینه کسب تکلیف کرد . امیر سامانی که می‌خواست سیمجورراسرگرم‌نگاهداردو بکاری مشغول سازد ، به وی دستور داد حقوق لشکریان‌را از بهستون پسر وشمگیر اخذ کند ، و سیمجور بجانب بهستون ره سپرد .

بهستون‌پس‌از آگاهی از عزیمت سیمجور ، باشتاب به گرگان رفت و از حسن‌پسربویه‌یاری خواست . اما نظر باینکه‌در همان اوان‌مطیع بالله خلیفه‌ی‌عباسی‌فرمان حکومت‌طبرستان‌وگرگان و چالوس رابنام بهستون‌صادر کرده بود ، سیمجور از نبرد باوی احتراز جست وبه‌نیشابوربازـ گشت وباانجام‌اینکار ،از سوی مردم به بی‌ارادگی و سستی متهم گشت؛ حقیقت امر نیز چنین بود ، زیرا که بسبب ناشایستگی وی ، مناطق مورد اشاره از قلمرو آل سامان منتزع شدو از زیر

فرمان ایشان‌بیرون رفت .

امیر منصور در دوران پانزده ساله‌ی فرمانروائی خویش با مردم به عدل و داد رفتار می‌کرد و اهل فضل وهنر را گرامی میداشت . وزارت وی با ابوعلی بلعمی ،ابوجعفر عتبی‌وابو-عبدالله‌محمدجیهانی‌بود .ابوعلی‌بلعمی[1] که از فضلای زمان خویش بشمار می‌رفت ، دردوران امارت‌منصور بن نوح به ترجمه‌ی تاریخ طبری دست‌زد . علاوه برآن ، بدستوروی تفسیر معروف طبری از عربی به فارسی بر گردانده‌شد . منصور بسال ۳۶۵ زندگی را بدرود گفت .

ابوالقاسم نوح‌بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷ ه.)

پس ازمرگ‌منصور ، پسر سیزده‌ساله‌اش نوح به امارت رسید و چون خردسال بود ، مادرش زمام کارها را در دست گرفت . نوح پس از رسیدن به سن رشد ، وزارت خویش را به ابوالحسن عتبی‌واگذاشت‌که‌مردی شایسته و با کفایت بود . میان عتبی و ابوالحسن سیمجور فرمانده‌سپاه خراسان‌کدورت و بدبینی وجود داشت و عتبی همواره در این اندیشه بودتـا فرصتی بدست آورده وی را از آن مقام عزل کند و حسام‌الدوله تاش را بر جای وی مستقر سازد .

در همان اوان در سیستان‌خلف بن احمد بر علیه‌سامانیان سر به‌مخالفت برداشت .نوح درآغاز خواهر زاده‌ی او حسین‌بن طاهر را به‌نبردوی فرستاد وچون کاری‌از پیش نبرد ، شکوه‌و جلال‌امیر سامانی‌روبه‌نقصان‌نهاد .نوح‌فرمانروائی‌خراسان‌رابه حسام‌الدوله تاش‌سپرد وسیمجور را بجنگ خلف فرستاد . از آنجا که میان‌خلف وسیمجورروابط دوستانه‌ای‌وجودداشت ،سیمجور ازخلف خواست تا قلعه‌ی مستحکمی راکه در آن پناه گرفته بود ترک‌گوید و قرارگاه دیگری بر-گزیند ــ منظور وی از این پیشنهاد آن بود تا ظاهر قضیه چنان نشان‌دهد که‌مصالحه‌ای‌صورت گرفته‌وفتحی حاصل شده است ، و در نتیجه امیر سامانی با اطمینان از فرو نشستن آتش‌فتنه‌ی خلف ، دست از تعقیب وی بردارد .

پس از آن‌سیمجور با فایق خاصه همدست گشت و عتبی را که باوی دشمنی‌می‌ورزیـد ،از میان برداشت . پس از این رویداد ، در گوشه و کنار کشور شورش وغوغا بر خاست و میان‌امرای

۱ــ بلعم یکی از روستاهای مرو بود وچون خاندان مزبور از آن آبادی برخاسته بودند ، به بلعمی معروف شدند .

محلی جنگ و نزاع درگرفت . برای مقابله با این‌وضع قرار بر این شد که تاش‌برنیشابورحکومت کند ، فایق بلخ را بزیر فرمان داشته‌باشد و قهستان‌وهرات‌بدست‌ابوالحسن‌سیمجور اداره‌شود . باهمه‌ی‌این احوال همچنان میان امرای محلی جنگ‌و نزاع جریان داشت .

بسال ۳۷۸ ابوالحسن‌سیمجور درگذشت و نوح پسرش ابوعلی سیمجور را به فرماندهی سپاه خراسان منصوب کرد . تاش با ابوعلی نبرد کرد و چون کاری از پیش نبرد ، نزد فخرالدوله‌ی دیلمی رفته به حکومت گرگان برگزیده شدوتاپایان‌عمر (۳۷۹) درآنشهربسر برد . فایق‌خاصه‌نیزباابوعلی‌میانه‌ی‌خوشی نداشت . نوح ، بک توزون حاجب را به جنگ فایق‌فرستاد و فایق متواری شده به بلخ رفت .

ابوعلی سیمجور که‌پس از شکست‌فایق قدرت و نفوذ فراوانی بدست آورده بود ، بر علیه سامانیان قیام‌کرد و از یکی ازملوک افراسیابیه بنام بغراخان یاری خواست (۳۸۲ هـ.) وبغراخان‌با سپاهی انبوه رهسپار بخارا شد . نوح نیروئی گران‌برابر وی فرستاد . اماسپاه نوح منهزم گشت و او بناچار از منصورکمک خواست و وی را مأمور دفع بغراخان کرد .فایق‌درنهان‌بابغراخان دست اتحاد داد . نوح‌متواری شد و به سمرقند‌بازگشت .پس‌ازاین‌رویداد ، بغراخان‌آهنگ بخارا کرد ونوح که‌خود را قادر به ایستادگی دربرابر وی‌نمی‌دید ، راه گرگان در پیش گرفت . بغراخان پس‌از ورود به بخارا بر سریر فرمانروائی تکیه زد ، امابسبب ناسازگاری‌هوا‌آنجاراترک گفته بسوی ترکستان بازگشت . ولی در میان راه بسبب رنجوری درگذشت و نوح‌دوباره به‌بخارا مراجعت کرد .

اکنون فایق با ابوعلی سیمجور همدست شد و دربرابر نوح علم طغیان‌برافراشت .نوح‌در سال ۳۸۳ از سبکتکین که در غزنین نفوذی بسزا داشت درخواست کمک کرد و سال بعدابوعلی را بسختی شکست داد . ابوعلی طلب عفو کرد ، ولی به تقاضایش ترتیب اثر داده نشد .پس نیروئی گران گرد آورد و در سال ۳۸۵ نبرد از سر گرفت ، اما در نهایت‌کارش‌به ناکامی کشید : درجنگ شکست‌خورد ، دستگیر و زندانی‌گشت ، از زندان فرار کرد و به خوارزم رفت ودوباره‌به اسارت نوح درآمد . بسال ۳۸۶ سبکتکین سردار مزبور را درگردیز به زندان افکندودو سال‌بعد او را به هلاکت رسانید .

نوح در سیزدهم رجب سال ۳۸۷ در بخارا چشم از جهان فروبست .

پیش درآمدهای زوال دولت سامانی

با وجود نابودی حسام‌الدوله تاش و مغلوب شدن دیلمیان ری ، دولت سامانی که بنا به جهات گونه‌گون روبه زوال داشت ، نتوانست بر پای‌خویش بایستد : بیشترشهرهادردست کار- گزاران و فرمانروایانی بود که از بخارا اطاعت نمی‌کردند ، خزانه تهی بود ، وزیران که پی در پی عوض می‌شدند از شایستگی لازم‌برخوردار نبودند ، قدرت اصلی در دست غلامان‌ترک و روءسای ایشان متمرکز بود ، سرداران نوح با یکدیگر نزاع و اختلاف داشتند وهر یک از آنان داعیه‌ی سپهسالاری و فرماندهی داشت .

بطوریکه دیدیم ، در اواخر سال ۳۷۸ ابوالحسن سیمجور (ناصرالدوله) درگذشت و نوح از راه ناچاری و بخاطر بیمی‌که در دل داشت ، مقام او را به‌پسرش ابوعلی واگذاشت ، امافایق زیر بار این انتصاب نرفت — نوح و درباریان بخاراباطنا "دراین مخالفت بااوهمدلی‌داشتند . همین‌کیفیت موجب بروز جنگ میان ابوعلی وفایق شد— نبردی که‌به‌ناکامی‌فایق‌انجامید .بسال ۳۸۱ نوح رسما" ابوعلی را با لقب عمادالدوله ، سپهسالار کل خراسان کرد و هرات را هم که درحیطه‌ی‌تصرف‌فایق‌بود ،به‌او واگذاشت . این پیشامدها و علل دیگر ، مقدمات‌سقوط سامانیان را فراهم آورد .

ابوالحارث منصوربن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹ ه.)

پس از مرگ نوح ، فرزند خردسالش منصور دوم بجای پدر نشست . هنوز چیزی از جلوس او نگذشته بودکه گروهی از درباریان و امیران سر به مخالفت برداشته ، ایلک خان را به بخارا فرا خواندند . ایلک نخست به سمرقند نزد فایق رفت و از آنجا روانه‌ی بخارا شد .منصوربخارا را ترک‌گفت ، ولی بنابر دعوت فایق — که نسبت به خاندان سامانی اظهار ارادت میکرد — و میانجیگری‌بزرگان‌بخارا ،به‌پایتخت‌بازگشت . فایق برکارها تسلط یافت‌و از آنجا که‌سیف‌الدوله محمودغزنوی در اثر مرگ پدر و استیلای برادرش اسماعیل برغزنه ، خراسان را ترک گفته‌به‌مقر فرمانروائی پدر رفته بود ، بک توزون حاجب به سپهسالاری خراسان فرستاده شد .

اما فایق بابک توزون میانه‌ی خوبی نداشت .پس‌ابوالقاسم سیمجوربرادرابوعلی‌را— که‌پس از دستگیری برادر خویش به آل بویه پناهنده شده‌و درآنهنگام در دستگاه‌مجدالدوله‌ومادرش

سیده خاتون در ری بسر میبرد ــ به بیرون‌راندن بک توزون ازخراسان‌واشغال‌منصب وی‌تحریض کرد. ابوالقاسم از ری به گرگان و از آنجا به نیشابور تاخت، ولی ازبک توزون شکست‌خورده‌به قهستان و هرات منهزم شد. سرانجام دوسردار مزبور با یکدیگرآشتی کرده قراربراین‌گذاشتند که هرات وقهستان درحیطه‌ی‌حکومت ابوالقاسم و خراسان در زیر فرمانروائی بک‌توزون باقی بماند.

سیف‌الدوله محمود که بر برادر چیره شده بود، به‌خراسان‌بازگشت‌و از منصور خواست تا مقام‌پیشین را ــ که اکنون در اختیار بک توزون بود ــ بدوبازگرداند. منصور از تأمین خواست محمودسرپیچیدوحکومت‌بلخ‌و ترمذوبخشی‌از حدود بست‌وهرات‌رابه او واگذاشت. این انتصاب محمود را خشنود نساخت‌و از آنجا که می‌دید منصور بطور جدی‌ازبک توزون جانبداری‌می‌کند، بر نیشابور حمله برد وبک توزون را بسوی‌سرخس‌راند. بک‌توزون‌وفایق‌که‌هردوازمنصورناخشنود بودند، همدست شده در دوازدهم صفر سال ۳۸۹ هجری وی را از امارت برکنار کردند. یک هفته پس از آن‌نیزبرادرکوچکش‌عبدالملک‌را به امارت برگزیدند و منصور رانابینا ساختند.

ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح
(۱۲ صفر تا ۱۰ ذیقعده‌ی ۳۸۹ هـ.)

بطوریکه پیش ازاین اشارت رفت، فایق وبک توزون‌برادر یاپسر منصور رابه‌امارت‌انتخاب کردند. سیف الدوله محمود برای انتقامجوئی و جنگ با بک‌توزون و فایق رهسپار مرو شد، اما بامیانجیگری‌امراء‌تنها به‌تصرف بلخ و هرات بسنده‌کرد وبجای‌خویش بازگشت. هنگامیکه‌محمود در راه بازگشت بود، برخی از یاران عبدالملک به تحریک دارا پسرقابوس‌وشمگیرفرمانروای‌ری، باروبنه‌ی او را غارت‌کردند. محمود که این عمل را ناشی از انگیزشهای بک‌توزون و فایق می‌پنداشت، برادر خود نصر را بجنگ ایشان فرستاد. نصر در این مبارزه پیروز گشت و اتفاقاً" فایق نیز در همان اوان وفات یافت (۳۸۲ هجری).

ابوالحسن ایلک شمس الدوله نصر خاقان ترکستان که بر ضعف سامانیان آگاهی‌یافته‌بود، در سال ۳۸۹ به بخارا رفته‌عبدالملک و همه‌ی شاهزادگان دودمان سامانی را دستگیر ساخت‌وبا اینکار عمردولت سامانیان را به انتها رسانید.

برادر عبدالملک، اسماعیل بن نوح بن منصور، از چنگ ایلک خان گریخته به خوارزم

رفت وسپاهی گردآورده باجعفرتکین برادر ایلک‌خان که در سمرقند می‌زیست ، به نبرد پرداخت . اسماعیل در این جنگ پیروز شد و جعفر تکین و گروهی از یارانش بدست سپاهیان سامانی اسیر و بتلافی گرفتاری خویشاوندان اسماعیل ، زندانی گشتند . اسماعیل سپس به بخارا لشکر کشید ، با نیروی ایلک‌خان رویاروی شد ، برآنان پیروزگشت و بر بخارا و فرمانروائی از دست رفته‌ی سامانیان دست یافت . ایلک خان با سپاهی گران آهنگ بخارا کرد . اسماعیل که یارای مقاومت نداشت . از بخارا به نیشابور رفت و در آنجا ابوالقاسم سیمجوروگروهی دیگر بدو پیوستند . اسماعیل ، امیرناصرالدین برادر محمود راشکست داد و او را متواری ساخت . محمود شتابان بیاری برادر شتافت و اسماعیل که توان مقابله با او را نداشت ، به قابوس بن وشمگیر پناه برد و از وی یاری طلبید . قابوس خواستش را برآورده نساخت و بهتر آن دانست که اسماعیل برای درخواست کمک روبه ری نهد . اسماعیل بدانجا رفت و منوچهر و دارا فرزندان قابوس نهایت مهربانی واحترام را درباره‌ی وی مرعی داشته سپاهی گران در اختیارش نهادند . اسماعیل برای نبرد با نصر برادر محمود ، رهسپار نیشابور شد . نصر از اسماعیل شکست خورده بخارارا به وی واگذاشت ، ولی پس از چندی با نیروئی تازه نفس بدانجا بازگشت وبر او چیره گشت . اسماعیل دوباره به‌گرد‌آوری سپاه پرداخت ، اما اینبار کاری از پیش نبرد ، سپاهیانش تارو مار شدندو حتی ابوالقاسم سیمجور بدست دشمن گرفتار گشت .

اسماعیل پس از این شکست پای به‌گریز نهاد . سرانجام نزد طایفه‌ی غز رفت ، در آنجا نیروئی فراهم آوردوبر بخارا استیلا یافت . ولی از آنجا که از سپاهیان غز در هراس بود ، شبی ازمیان آنان گریخت و این دوبیت را به محمود نوشت :

از جان که‌نداشت هیچ سودم ، توبهی — دیدم همه را و آزمودم ، توبهی

از دیده که نقش‌تو نمودم ، توبهی — وز دل که فرو گذاشت زودم ، توبهی

سیف الدوله بر اورحمت آورده با گروهی اندک بر عامل ایلک خان در بخارا چیره گشت و آن ناحیه را به اسماعیل سپرد و در همان‌اوان ایلک خان را نیز منهزم ساخت . اما ضعف و سستی اسماعیل ، دوباره ایلک‌خان را به فتح و تسخیر بخارا ترغیب کرد . اسماعیل به‌خراسان و طبرستان رفت و در ربیع‌الاول سال ۳۹۵ هجری کشته شد .

اسماعیل سرداری رشید ، امیری دلیر وبی‌باک ومردی بسیار ساده وبلند طبع و بخشنده بود .

شیوه‌ی اداره و طرز حکومت سامانیان

فرمانروائی امیران سامانی ــ که هیچوقت از قید فرمانبرداری وقبول ریاست وفرمان روحانی خلفای بغداد بیرون نرفته بودند ــ بمدت یکصد و ده سال (از ۲۷۹ تا ۳۸۹) دوام آورد. در تمام این مدت سامانیان که سنی مذهب بودند، علیرغم ملیت ایرانی خویش، خلیفه‌ی عباسی را امیر المؤمنین و پیشوای روحانی و خود را فرمانبرداران و مجریان اوامر او می دانستند ودراین سیره، عینا" همان روش طاهریان را دستور زندگانی و امارت خویش قرار داده‌بودند؛ بهمین جهت درماوراءالنهر و خراسان، طبقه‌ی روحانیان و علمای دین همواره از آنان پشتیبانی می‌کردند. امابرعکس، کسانیکه به‌تشیع گرویده‌و از ترس قدرت سامانیان وعلمای اهل سنت پنهانکاری و پنهان زیستن را شعار خود قرار داده بودند، هرگاه فرصت و مجالی بدست می‌آوردند، با مخالفان آن امیران همدست می‌شدند و در خفا ایشانرا به برانداختن دودمان سامانی دعوت می‌کردند.

ظاهرا" امرای سامانی حق داشتند کارگزاران کشوری و لشکری را بنابه خواست خود عزل و نصب کنند. ولی چنانکه دیدیم، از دوران امارت نصربن احمد به‌بعد، رفته‌رفته‌نیروی ایشان کاهش یافت، در عمل غالبا" آلت دست درباریان و فرماندهان سپاه بودند و جز اطاعت از ایشان چاره نداشتند.

کارهای ممالک سامانی را دو دستگاه اداره میکرد: ۱ــ درگاه یعنی دربار و ۲ــ دیوان. رئیس دربار سامانی را حاجب سالار یا حاجب بزرگ‌می‌نامیدند. وی بر همه‌ی کارهای‌داخلی امیرودربخانه‌ی او نظارت داشت. در مواقعی که امرا خردسال و ازاداره‌ی کارهاناتوان‌بودند، حاجب سالاران زمام همه‌ی کارهای مربوط‌را در دست داشتند.

هر یک از امرای سامانی عده‌ای غلام و نگهبان داشت‌که مأمور حفظ جان سرور خویش بودند و تحت فرماندهی "امیر حرس" انجام وظیفه‌میکردند.

فرمانروای بخارا پایتخت‌سامانیان، صاحب شرطه خوانده می‌شد. فرمانروائی ایالات را امیر ــ بیشترباتجویزو اشاره‌ی حاجب سالار یاوزیر ــ به امرای نظامی وامی‌گذاشت. دراینمیان حکومت خراسان از همه مهمتر بود، زیرا فرمانروای‌خراسان، سپهسالاری اردوی سامانی را نیز بر عهده داشت. بهمین جهت سامانیان گاهی بنابه میل خویش و بیشتر اوقات از راه احتیاط یاتحت تأثیر ترس و بیم، سرداران نامی وبزرگان خاندانهای قدیمی‌رابه‌این‌سمت‌برمی‌گزیدند و شغل مزبور غالبا" در خاندانها موروثی میشد و برسر احراز آن میان‌فرماندهان‌نظامی‌وافراد

چند خانواده نزاع بود ــ چنانکه آل محتاج ، خاندان قراتکین‌وآل سیمجور که دربیشتردوران حکومت سامانیان‌خراسان را اداره می‌کردند ، پیوسته بر سر حفظ یا تصرف آن بایکدیگردرحال نزاع بودند .

ریاست‌دیوان‌سامانیان‌راوزیرامیر ،یعنی خواجه‌ی بزرگ برعهده داشت‌که‌تدبیرسازکارهای امیر بود . اوبرهمه‌ی‌اهل قلم ودفتر یعنی دبیران ، مستوفیان (مأموران جمع وخرج) ،مشرفان (ناظران هزینه) و کارگزاران‌مالی ریاست داشت و در واقع زمام امور کشوری در دست اوقرار داشت . اما چون‌رسم جاری این بود که وزیر باجلب نظر و مشورت سپهسالار خراسان‌برگزیده شود ، غالبا" سپهسالاران درعزل و نصب وزیران دخالت میکردند و ازین راه کارهای دیوانی دچار هرج و مرج میشد؛ علت این امر آن بود که وزیران وظیفه داشتند مخارج سپاهیانی راکه زیر فرمان سپهسالار بخدمت مشغول بودند تأمین کنند و باین‌اعتبار تا حدودی تابع‌نظرات‌و مطیع فرامین وی باشند و بمجرد آنکه وزیری از انجام این وظیفه نسبت به سپهسالار صاحب قدرت غفلت می‌ورزید ، مقامش متزلزل می‌گشت .

بیشتر نظام دیوان و تشکیلات دیوانی سامانیان مرهون شایستگی‌وکاردانی ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر نصربن احمد بود . وی مردی حکیم ، با تدبیر وآزادمنش‌بود . اوکه‌درباطن‌از آئین‌مانوی پیروی میکرد وباصطلاح در زمره‌ی زندیقان جای داشت ،مانندهمه‌ی مانویان که کاملا" به‌آداب قدیم ایرانی آشنا و نسبت به‌آن سخت‌علاقمندبودند ،برای‌اداره‌ی دیوان سامانیان ، بسیاری از تشکیلات‌ایران دوران ساسانی را برقرار ساخت و "به‌همه‌ی‌ممالک جهان نامه نوشت و رسمهای همه‌ی درگاهها و همه‌ی دیوانها بخواست تا نسخت‌کردند و بنزد اوآوردند . چون از ولایات روم و ترکستان وهندوستان وچین و عراق وشام و مصر وزابل‌وکابل وسند وعرب همه‌ی رسمهای جهان نزد اوآورده شد ، آنهمه نسخت‌ها پیش‌نهاد و در آنهانیک تأمل کرد و هر رسمی که نیکوتر وپسندیده‌تر بود ، برداشت وآنچه ناستودنی بود ، بگذاشت . وآن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه‌ی اهل دربارودیوان حضرت بخارا آن رسمها را بکار بردند و به رأی و تدبیر جیهانی ، همه‌ی کار کشور نظام گرفت . و از روی‌همین‌آگاهیهاست که جیهانی‌کتاب‌بسیارمشهورخودرا در علم جغرافیا و شناسائی کشورها و راهها وآداب‌وآئین‌ها و رسوم ملل بنام "المسالک و الممالک" نوشته‌وآن‌یکی‌ازقدیمترین‌ومعتبرترین‌کتب‌این‌علم‌بوده که متأسفانه ازبین رفته است ."

دیوان سامانیان که بدست‌جیهانی‌وبلعمی وسایر وزرای ایرانی ترتیب یافت ، تا حدودی نظیردیوان‌خلفای‌عباسی‌بغدادوتقلیدی‌ازدیوان‌ساسانی‌بود . درینجا نیز عده‌ای‌ازصاحبدیوانان

درزیردست وزیرانجام وظیفه می کردند ،مانند صاحبان دیوانهای استیفا ، اشراف ، برید (اطلاعات یا خبرگزاری) ،اوقاف ، قضا (اجرای احکام شرع) ورسائل یا انشاء (دبیرخانه‌ی امیر ووزیر) .

پس از سامانیان ، تشکیلات مزبور عینا " به فرمانروایان بعدی ــ غزنویان،سلجوقیان و خوارزمشاهیان ــ انتقال یافت وتازمان سلطه‌ی مغولان پابرجای بود "و وزیران و دبیران ومستوفیان که مجریان و نگاهبانان این سیستم اداری بودند ، آنرا دست بدست و از نسلی به نسل دیگر منتقل می ساختند و چون سلسله‌ای ازمیان می‌رفت ، بخدمت سلسله‌ی نو در می‌آمدوآنان همان سیره‌ی پیشین را مجری ومرعی میداشتند . "

امابایددانست که این سیستم اداری درهمه‌ی ممالک سامانی جاری نبود و تقریبا "به ماوراء ـ النهر وخراسان انحصار داشت . علت این تفاوت آنست که بعضی از نواحی قلمروسامانیان از قبیل چغانیان ، جوزجانان ،خوارزم، جرجانیه ، سیستان و غزنه تشکیلاتی دیگر داشتند و در زیر فرمان امرای مستقل نیمه محلی بودند و سامانیان در مورد آن نواحی به گرفتن بیعت وتحمیل فرمانهای خویش قناعت میکردند .

اززمان امیر اسماعیل وبرادرش نصر ، در نتیجه‌ی غزوه‌های سامانیان در حدود شهرهای کافرنشین ترکستان ، گروه انبوهی از ترکان بعنوان اسیر و غلام به ماوراءالنهرراه یافتندودر بخارا پیرامون دربار سامانی قرار گرفتند وبه خدمت وزرا و اعیان وسرداران و در سلک چاکران ایشان درآمدند و بتدریج نفوذ آنان تابدانجا رسیدکه از خواص حاجبان ومربیان شاهزادگان وفرزندان ایشان شدند و مانند سیمجوریان و البتکین وفایق وبکتوزون به مقامات بالا رسیدند . علاوه بر آن گروه انبوهی از ایشان درسپاه سامانیان ونگاهبانان دربار امرای آن دودمان داخل شدند و در عداد کسانی قرار گرفتند که میبایستی دربرابرسیل هجوم قبایل ترک توران ــ که از آنسوی سیحون تاحدود چین واقیانوس کبیر سکنی داشتند ــ از کشورهای آریائی دفاع ومحافظت کنند . و بدینسان عنصر ترک اکثریت را بدست آورد ــ و چنانکه دیدیم ،این ترکان علاوه برآنکه دربرابر ایلک خان مقاومتی نشان نمی دادند ، غالبا " وی رابرای تصرف بخاراوبرانداختن سامانیان به یاری می طلبیدند و سرانجام نیز دولت سامانی بدست همین ترکان منقرض گردید .

فصل دهم

دیلمیان یا آل بویه

(پسران بویه‌ی ماهیگیر)

(۳۲۰ - ۴۴۷ هـ .)

نخستین فرد این خاندان که نام وی در تاریخ مسطور است ، ابوشجاع بویه پسر فنا از قبیله‌ی شیردل آوند بود که در روستای کیاکالیش دیلمان سکونت داشت . برابر گفته‌ی بیشتر مورخان نسب وی به یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی می‌رسید . بویه به ماهیگیری اشتغال داشت و در نهایت عسرت و تنگدستی می‌زیست .

بویه سه پسر داشت : علی ، حسن و احمد که بعدا " بترتیب عمادالدوله ، رکن‌الدوله و معزالدوله لقب یافتند . نخست در خدمت ماکان پسر کاکی بودند . ولی پس از چندی از وی کناره گرفته نزد مرداویج رفتند . مرداویج از آنان بگرمی استقبال کرد و نسبت بدیشان مهر و ملاطفتی وافر مبذول داشت . در اینمیان علی مورد توجه ویژه‌ی مرداویج قرار گرفت و حکومت کرج در نزدیکی سلطان‌آباد (میان همدان و اصفهان) بدو واگذار گشت . پس از چندی علی (عمادالدوله) بدستور مرداویج با هفتصد مرد جنگی بر اصفهان حمله برد و مظفر بن یاقوت را که بر آنشهر حکومت میراند و سپاهی چهارده هزار نفره در اختیار داشت شکست داد و اصفهان را بتصرف درآورد (۳۲۱ هجری) و سپس فارس را نیز از پدرش یاقوت بازستاند .

بسال ۳۲۲ هجری حسن (رکن‌الدوله) که بیش از نوزده سال نداشت ، بی‌آنکه با مقاومتی از سوی اهالی کرمان روبرو شود ، آنشهر را بزیر فرمان خویش درآورد . بدین ترتیب جز ولایات غربی ایران ، سرزمینی برای خلیفه باقی نماند : در خراسان سامانیان حکومت داشتند ، ری و اصفهان زیر فرمان آل زیار بود ، وبخش جنوبی ایران به آل بویه تعلق داشت . حسن که تا سال ۳۲۳ (هنگام قتل مرداویج) بعنوان گروگان نزد او بسر میبرد ، پس از آن به خدمت برادر خود عمادالدوله علی درآمد و چون رقیب بزرگ آنان (مرداویج) ازمیان رفته بود ، سه برادر بتدریج اصفهان و ری را کاملا " بزیر فرمان خویش درآوردند .

بسال ۳۲۶ هجری احمد به خوزستان لشکر کشید و باوجود مقاومت اهالی ، آن ناحیه را متصرف گشت . در ۳۲۸ هجری علی می‌خواست بین‌النهرین را مسخر سازد ، ولی وجود موانعی از

تحقق این خواست جلوگیری کرد. حسن در سال ۳۲۹ هجری تا طبرستان نیز پیشروی کرد. از این زمان ببعد آل بویه در اثر پیروزیهای درخشان و پی‌درپی خویش بسیار مغرور و جاه طلب شدند وبه‌اندیشه‌ی لشکرکشی به‌مناطق دیگر افتادند. احمد پس از آنکه بدستور برادر کرمان را مسخر ساخت، رهسپار بغداد شد و آنشهر را ـ چنانکه خواهد آمد ـ بزیر فرمان خویش درآورد.

در ۳۳۷ هجری عمادالدوله به‌بیماری سختی گرفتار گشت و چون امیدی به بهبود نداشت، بوسیله‌ی فرستاده‌ای از حسن (رکن الدوله) خواست تا فرزندش عضدالدوله را برای در دست گرفتن زمام کارها به شیراز گسیل دارد، و وی را بجای خویش بر تخت نشاند.

عماد الدوله در سراسر دوران امارت خویش با نهایت عدل و انصاف رفتار کرد. وی پس از شانزده سال و نیم سلطنت، در سال ۳۳۸ هجری چشم از جهان فروبست.

حسن رکن الدوله

حسن پس از آگاهی از درگذشت برادر، با گروه انبوهی از امراو بزرگان برای انجام مراسم سوگواری به شیراز رفت و در مدت اقامت خود مال وثروت فراوان بدست آورد که بخشی از آنرا نزد معزالدوله به بغداد فرستاد وپس ازسرو سامان دادن به کارهای داخلی، راه عراق درپیش گرفت و درآن نواحی میان او و امرای سامانی نبردهای خونینی روی داد. وی همچنین مدتی با وشمگیر از امرای آل زیار دست و پنجه نرم کرد و طی این جنگها زمانی پیروز شد و گاه مغلوب گشت.

جنگهای حسن با امرای سامانی مدتها بطول انجامید. سرانجام در سال ۳۴۰ هجری ابو-علی بن محتاج چغانی به سپهسالاری کل نیروی خراسان منصوب گشت. از آنجا که رکن الدوله آشتی طلب بود و ابوعلی نیز به حفظ دوستی و وداد با آل بویه علاقه داشت، میان آندوصلح واتحاد برقرار گردید.

در محرم سال ۳۶۶ هجری رکن الدوله بسختی بیمار وبستری شد. پس فرزندان را فرا خواند ومتصرفات خویش رامیان آنان تقسیم کرد: فارس و اهواز و کرمان (و بطور کلی بخش جنوبی ایران) وبغداد رابه پسر بزرگترش عضدالدوله واگذاشت، همدان و جبال و ری وطبرستان را به فخرالدوله داد و مؤیدالدوله را فرمانروای اصفهان و نواحی اطراف آن کرد. در ضمن به مؤیدالدوله وفخرالدوله توصیه کرد که هیچگاه از فرمان برادر بزرگترشان عضدالدوله سر برنتابند.

رکن‌الدوله ، امیری بغایت دانش دوست و هنر پرور بود و در احیای علم و ایجاد بناسعی وافر داشت . بنابدستور او ، ابوحنیفه‌ی دینوری که از منجمان بزرگ آن زمان بود ، در سال ۳۵۵ هجری زیجی در اصفهان بنیاد نهاد . وزارت رکن‌الدوله را ابوالفتح ملقب به ابن عمید بر- عهده داشت که از بزرگترین دانشمندان زمان خویش بود .

احمدمعزالدوله

چنانکه پیش از این اشاره رفت، عمادالدوله پس از فتح کرمان و اهواز درصدد برآمد تا به بین‌النهرین لشکرکشی کند (۳۳۲ هجری) ، امابجهاتی از تحقق این امر بازماند . وی از مدتها پیش از آن تاریخ سودای تصرف بغداد را در سرمی‌پرورانید و میخواست بهر نحو که شده است دامنه‌ی قدرت ایران را به آن ناحیه برساند و خلفای عباسی را فرمانبردار و دست نشانده‌ی آل بویه سازد . در آن زمان المستکفی بالله مقام خلافت را عهده دار بود و از آنجا که خلفا قدرت پیشین خویش را از دست داده بودند ، صاحب نفوذان دیگر زیر عنوان امیرالامراء امور خلافت راحل وعقد میکردند ،وتوزون ازجمله‌ی این افراد بود .وی قدرت رابکلی از دست مستکفی بیرون آورده‌بود وبه تنهائی بر بغداد حکم می‌راند . معزالدوله که از انحطاط خلافت و شدت نفوذ عناصر ترک وبسط اقتدار امیرالامراها آگاهی داشت ، پس از گشودن کرمان ، باسپاه‌خویش آهنگ تسخیر واسط کرد .

هنگامیکه خلیفه از عزم معزالدوله با خبر گشت ، باتفاق توزون به‌واسط شتافت .نبردی که میان دو طرف درگرفت، سیزده روز ادامه داشت .سرانجام نیروی بغداد منهزم گشت و خلیفه و توزون فرار اختیار کردند . معزالدوله میان سالهای ۳۳۲ و ۳۳۴ چهار بار دیگر به‌بین‌النهرین لشکر کشید وسرزمین‌های خلیفه رایکی پس از دیگری از چنگ‌وی بیرون آورد و در آخرین جنگ کمر به فتح بغداد بست .

مستکفی از یکطرف دربرابر امیر بویهی تاب مقاومت نداشت و از سوی دیگر می‌دانست‌که قدرت یافتن او ،نفوذ امیرالامرایان را ازمیان خواهد برد . پس هنگامیکه از حرکت‌معزالدوله آگاه شد ، دربرابر دروازه‌ی شمسیه‌ی بغداد به انتظار نشست و پس از ورود آن امیر ، شهر را به وی تسلیم کرد .

بدینترتیب‌خلیفه‌فرمانبرداراحمد شد ، امااز وی خواست تا با بزرگان و ارباب نفوذمدارا

کند و جانب آنها را نگاهدارد و احمد چنین کرد. خلیفه در برابر این موافقت، او وبرادرانش را به‌القاب معزالدوله، عماد الدوله ورکن الدوله ملقب ساخت. از آنجاکه معزالدوله می‌پنداشت که خلیفه باآل حمدان موصل طرح دوستی واتفاق افکنده است، پس از چندی وی را دستگیر و زندانی ساخت و مقام او را به پسرش المطیع بالله سپرد.

پس از تسلیم بغداد، در منبرها بنام معزالدوله خطبه خوانده شد و در اطراف و اکناف اسمش‌را بر سکه‌ها نقش‌کردند. تسلط وی‌بر مستکفی و مطیع تا بدانجا رسید که حتی هزینه‌ی‌دربار خلفا پیش از تسلیم به‌آنان، توسط او مورد بررسی قرار می‌گرفت.

معزالدوله مدتی نیز با ناصرالدوله از آل حمدان ــ که در موصل حکومت داشت ــ درحال نبرد بود. سرانجام در سال ۳۳۷ بروی پیروز شد وبا گرفتن خراج، حکومت وی راتنفید کرد.

ابوجعفر محمدبن نصری و حسن‌بن محمد مهلبی بترتیب وزارت معزالدوله را بر عهده داشتند. دومین‌وزیروی‌درشجاعت، رشادت‌وبخشندگی‌همانند نداشت و از بزرگترین‌دانشمندان زمان خویش بشمار می‌رفت.

معز الدوله بسال ۳۵۷ هجری در چهل وپنجسالگی بابجای گذاشتن نامی نیک‌وخاطره‌ای گرامی‌چشم از جهان فرو بست.

پس‌ازدرگذشت‌معزالدوله، پسرش‌عزالدوله بختیار جانشین وی شد، اماوی‌بجای‌پرداختن به‌امورکشور، همه‌ی‌اوقات‌خویش‌رادرمعاشرت بازنان‌ورامشگران سپری میکرد. بزرگان و صاحب‌ـ نفوذان‌دربارخلافت‌بویژه‌عناصرترک که از سستی وضعف‌نفس وی آگاه بودند، دست به‌توطئه‌ـ چینی و نیرنگبازی‌زدند و در سراسر متصرفات وی شورش و غوغا براه انداختند. عزالدوله از عضدالدوله که قدرتی سرشار داشت، یاری خواست. عضدالدوله به بین‌النهرین رفت و پس‌از جنگهای خونینی که بین او و ترکان درگرفت، بجای خویش بازگشت. اما پس ازچندی بعزم حکومت بر بغداد و تسلط بر خلیفه، بانیروئی گران بدانسو رهسپار شد. عزالدوله با آگاهی‌از این خبر، راه خوزستان در پیش گرفت. در نبردی که میان آندو درگرفت، عضدالدوله پیروز گشت. عزالدوله‌به موصل گریخت و باتفاق ابو ثعلب حاکم آن ناحیه بار دیگر عزم نبرد کرد. اما باوجود ابراز شجاعت، در نزدیکی تکریت شکستی دوباره یافت، به اسارت‌درآمدوبدستور عضدالدوله‌هلاک‌گشت. عضدالدوله‌پس‌از سر و سامان دادن به کارهای بغداد، موصل‌را اقامتگاه خویش قرار داد و بتدریج بر دیار بکر و حلب نیز تسلط یافت.

پس از معزالدوله ورکن‌الدوله، خاندان بویه به سه شاخه بشرح زیر تقسیم شدند:

۱ــ دیلمیان فارس یعنی عضدالدوله (جانشین عمادالدوله) و اعقاب وی.

۲ــ دیلمیان عراق‌و خوزستان و کرمان یعنی عزالدوله بختیار پسر و وارث معزالدولــه و جانشینانش.

۳ــ دیلمیان ری و همدان و اصفهان یعنی مؤید الدوله‌و کسانی که پس از وی بحکومـت رسیدند.

با توجه به‌تقسیم بندی بالا، تحت سه عنوان جداگانه خلاصه‌ای از شـرح حال‌امرای‌هر شاخه و رویدادهای زمان حکومت آنان‌بنظر خوانندگان گرامی‌می‌رسد.

الف ـ دیلمیان فارس
(۳۳۸ - ۴۴۷ ه.)
عضدالدوله

ابوشجاع فنا خسرو ملقب به عضدالدوله، یکی از پسران رکن الدوله حسن بویهی بود؛ و چنانکه پیش از این یاد کردیم، بنابه درخواست عموی خود عمادالدوله ،که فرزندی‌نداشت به شیراز رفت و بدست اوبرمسند حکومت قرار گرفت (۳۳۷ هجری). درواقع نخستین‌امیردیلمی فارس عماد الدوله علی بود که دراولین مبـحث این فصل، چگونگی استیلای وی بر سرزمین موصوف و تاریخ‌دوران‌هیجده‌ساله‌ی‌فرمانروائیش‌رابیان کردیم. یکسال پس از این جریان‌معز-الدوله درگذشت و عضدالدوله از آن تاریخ تا سال ۳۷۲ هجری‌مستقلا" برفارس‌وسواحل وبنادر خلیج فرمان راند.

نخستین رویداد دوران فرمانروائی عضدالدوله، لشکر کشی به عمان‌درسال ۳۵۵ هجری بود. یکسال پیش از آن تاریخ، عموی وی معزالدوله بی‌هیچ نبردی عمان رابزیر فرمان خویش درآورده بود. اماگروهی از مردم آن ناحیه بر عامل معزالدوله‌شوریده ،وی‌را از آنجا بیـرون راندند. بسال ۳۵۵ هجری معزالدوله وزیر خود را به عمان گسیل داشت و او در بندر سیراف (بندر طاهری کنونی) سپاهیان اعزامی عضدالدوله را برداشته به عمان رفت، شورش رافرو-نشاند ودوباره‌آن خطه را فرمانبردار آل بویه ساخت. یکسال بعد معزالدوله درگذشت و وزیر مزبور از بیم آنکه عزالدوله جانشین آن‌امیر شود و وزارت را به دیگری واگذارد، عمان را در اختیار کارگزاران عضدالدوله قرار داد و خود به بغداد بازگشت، و از آنتاریخ عمان‌درحوزه‌ی متصرفات عضدالدوله‌ودیلمیان‌فارس و کرمان درآمد. بسال ۳۶۴ بار دیگر عمانیان لوای‌طغیان برافراشتند. عضدالدوله‌نیزدیگرباره‌به‌آن‌دیارلشکرکشید و مجددا" سرزمین مزبور رافرمانبردار

خویش ساخت .

معزالدوله در هنگام فرمانروائی خویش کرمان را مسخر ساخته بود . اما ابو علی محمدبن الیاس وفرزندانش نفوذ خویش را حفظ کرده می‌خواستند حکومت از دست‌رفته‌را بچنگ آورند . عضدالدوله در سال ۳۵۷ آنشهر را مسخر ساخت ، خاندان آل الیاس را بر انداخت و فرمانروائی آن‌خطه‌را به یکی از نایبان دیلمیان بنام گورگیر واگذاشت . گورگیر هرمز و مکران رانیز به تصرف در آورد و مرزهای‌قلمرو دیلمیان را تا حدود سند گسترش داد .

بشرحی که گفته آمد ، در سال ۳۶۴ عضدالدوله بر عراق عرب و بغداد استیلا یافت وعزالدوله‌راکه مانع پیشرفت خود می‌دید، دستگیر ساخت . رکن الدوله (پدر عضدالدوله) از شنیدن این خبر بسختی بر آشفت ، چندانکه از فرط ناراحتی بیمار گشت ، بر فرزند لعن و نفرین فرستاد و تصمیم گرفت برای یاری عزالدوله و راندن فرزند خویش ، بدان دیار لشکر کشد . این رویداد عضدالدوله را نگران ساخت، ویژه آنکه مردم نیز با آگاهی از تغییر حال پدرش از او روی گردانده و بخشی از ولایات سراز فرمانش بر تافته بودند .

عضدالدوله به ابوالفتح ذوالکفایتین که وزارت پدرش را بر عهده داشت توسل جسته بوسیله‌ی او پیشنهادهائی به پدر تسلیم کرد . ولی پیشنهادهای مزبور بیشتر جنبه‌ی تهدید و تطمیع داشت و رکن الدوله را پریشانخاطرتر و آشفته‌ترساخت . سرانجام عضدالدوله که‌جز رهائی عزالدوله چاره‌ای نداشت ، به فارس بازگشت و عموزاده‌اش مقام و موقع پیشین رابدست آورد . رکن‌الدوله‌با پادرمیانی‌تدبیرسازوزیر خویش ، عضدالدوله را بخشیده اورا به‌ولایتعهدی برگزید و عضدالدوله ازسال ۳۶۶ هجری امیرالامرای دیلمیان گشت .

یکسال پس از مرگ رکن الدوله ، پسرش عضدالدوله بار دیگر بر بغداد تاخت و دستور داد تا بنام او خطبه خوانده شود . عزالدوله به شام‌گریخت و به‌آل حمدان پناه برد . عضدالدوله در هیجدهم شوال سال ۳۶۷ هجری عزالدوله و پسر ناصر الدوله‌ی حمدانی را در تکریت شکست داد . وی نخست عزالدوله را هلاک ساخت و سپس سرزمینهای‌آل‌حمدان را در تصرف گرفته بر دیار بکر و بخش علیای فرات تسلط یافت ، مرز متصرفات خویش را تا حدود شام رسانید و بدینترتیب صیت قدرت و آوازه‌ی عظمتش سراسر کشورهای اسلامی‌رافرا گرفت .

رکن الدوله ری و همدان را به یکی از پسران خویش بنام فخرالدوله سپرده بود . بسال ۳۶۹ عضدالدوله بعزم سر کوبی برادر بسوی وی رهسپار گشت . دستاویز او در این لشکرکشی آن بود که‌فخرالدوله در کشمکش میان او و عزالدوله ، جانب عموزاده را گرفته بود و خیال

داشت بیاری او با برادر نبرد کند. فخرالدوله که می دانست در صورت گرفتار شدن بدست برادر، سرنوشتی بهتر از عموزاده نخواهد داشت، همدان را رها ساخته به قابوس پناه برد. عضدالدوله ری و همدان را مسخر ساخت و آندو را به برادر دیگر خود مؤید الدوله سپرد . سپس سرزمین‌های حسنویه را ــ که با فخرالدوله همدل و همدست بود ــ بتصرف درآورده به پسرش بدر سپرد و او را از سوی خویش بر آن مناطق فرمانروا ساخت .

نظربه اینکه قابوس در برابر در خواست استرداد فخرالدوله ایستادگی می کرد، عضدالدوله در سال ۳۷۱ بر گرگان تاخت ، آنشهر را بتصرف درآورد ــ و بشرحی که در مبحث مربوط به آل‌زیار خواهد آمد ــ قابوس و فخرالدوله به خراسان گریختند .

عضدالدوله پس از چهل و هفت سال زندگی ، در ماه شوال سال ۳۷۳ هجری در بغداد به بیماری صرع در گذشت و جسد وی در نجف اشرف و در جوار مرقد حضرت علی (ع) بخاک سپرده شد .

گرچه عضدالدوله از حسن سیرت و صفای اخلاق پدر و عموهای خویش برخوردار نبود ، اما پیروزیهای وی ، بذل و بخشش‌هایش به شاعران ، احترامی که برای اهل فضل و دانش قائل بود و بناهائی که در دوران حکومتش ساخته شد ، ویرا مشهورترین فرد خاندان بویه ساخت .

وی ممدوح متنبی شاعر نامدار عرب بود و دانشمندان بزرگواری چون ابو علی فارسی از مشاهیر علمای نحو ، عبدالرحمان صوفی رازی از بزرگان هیأت دانان و علی بن عباس‌مجوسی طبیب مشهور از محترمین دستگاه او بودند و عضدالدوله به شاگردی آنان افتخار میکرد .

وی در عراق و فارس بناهای بسیاری از خود به یادگار گذاشت ، بناهای ویران شده‌ی بغداد را آباد کرد ، بر آرامگاههای شهیدان کربلا و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گنبد و بارگاه ساخت ، در بغداد و شیراز به تأمین بیمارستان عمومی و آب انبارهائی چند مبادرت ورزید ، و برای مشروب ساختن جلگه‌ی کربال در زیر استخر فارس ، بر روی رود خانه‌ی کرسدی بوجود آورد که به بندامیر معروف است .

شرف‌الدوله (۳۷۲ - ۳۷۹ هـ.)

هنگامی که عضدالدوله در گذشت ، بزرگان و سرداران سپاه ، پسرش ابوکالیجار مرزبان را با لقب صمصام الدوله به امارت برگزیدند . صمصام الدوله دو برادر خود ابوالحسین احمدو

ابو طاهرفیروزشاه‌را به فارس فرستاد تا پایتخت پدری را از دست اندازی برادر دیگرشان ابوالفوارس شیردل‌که با لقب شرف الدوله بر کرمان فرمان می‌راند ، حفظ کنند . اما پیش از آنکه دو برادر به مقصد برسند ، شرف‌الدوله به شیراز رفته بر جای پدر نشست و نام برادر را از خطبه‌ها برداشت .

وی سپس بصره را بتصرف درآورد و حکومت آنرا به ابوالحسین احمد واگذاشت . همچنین بر سپاهیان صمصام الدوله که برای دفع وی رهسپار شیراز شده بودند چیره‌گشت و در قلمرو اصلی عضدالدوله استقرار یافت .

یکسال پس از مرگ عضدالدوله ، برادرش موٴیدالدوله نیز در ری وفات یافت . وزیر وی صاحب‌بن‌عباد ،فخرالدوله‌را که در خراسان سر گردان بود به ری فراخواند و امارت برادر به وی تفویض کرد . صمصام الدوله از خلیفه خواست تا برای فخرالدوله خلعت بفرستد . خود نیز چنین کرد و بدینترتیب وی را با خود متفق و یار ساخت .

خودخواهی‌ها ،نامجوئی‌ها و نفاقهای شرف‌الدوله و برادرانش اساس‌وحدت‌و یکپارچگی دولت آل بویه را ــ که به وسیله‌ی سه برادر مورد اشاره بنیانگذاری شده بود ــ سست‌و متزلزل ساخت .فخرالدوله‌نیزازچنان‌قدرت و نفوذی برخوردار نبود که بتواند از اختلافات خانمان برانداز افراد خاندان جلوگیری و یگانگی و وحدت ایشانرا حفظ کند . آنان با دلهای پر کین و جانهای آکنده از دشمنی بر قلمرو پهناور عضدالدوله فرمان‌می‌راندند ، و جز بر انداختن یکدیگر سودائی در سر نداشتند .

بسال ۳۷۴ هجری ابوالحسین احمد در اهواز و ابو طاهر فیروز شاه‌دربصره‌بنام عمویشان فخرالدوله خطبه خواندند و سکه زدند و شرف الدوله و صمصام الدوله را وقع و اعتباری ننهادند .عمان‌که‌درواقع ضمیمه‌ی‌فارس‌وجزوقلمروشرف‌الدوله‌بود ،تحت فرمان صمصام الدوله درآمد . یکسال بعد گروهی از سپاهیان و سرداران دیلمی در بغداد بر صمصام الدوله‌شوریده مطیع شرف الدوله گشتند و بر آن شدند تا ابو نصر بهاءالدوله پسر پنجم عضدالدوله را که بیش از پانزده سال نداشت ، به نمایندگی شرف الدوله در بغداد بر جای صمصام الدوله بنشانند . اما صمصام الدوله پیشدستی کرده سران شورشگران را هلاک‌ساخت‌و بهاء الدوله را به زندان افکند .

بسال ۳۷۵ هجری شرف الدوله به دستاویز رهائی بهاءالدوله ، به عراق لشکر کشید و اهوازرا از چنگ ابوالحسین احمد بیرون آورد .احمد به ری نزد عموی خود فخرالدوله گریخت و مورد لطف و محبت او قرار گرفت ؛ ولی از آنجا که سودای تصرف اصفهان و طغیان بر عموی

خویش در سر داشت ، بدستور فخرالدوله زندانی و در حال احتضار مقتول گشت .

شرف الدوله پس از تسخیر اهواز ، بصره را نیز بتصرف در آورد و بر برادر دیگر خود ابوطاهرفیروزشاه‌دست یافت.صمصام الدوله‌که‌خطررا نزدیک‌وچاره‌را منحصربه‌سازش‌می دید ،بابرادر آشتی‌کرد ومتعهد شدکه‌بهاء الدوله‌را‌ها سازد ،شرف‌الدوله‌را برخویش مقدم شمارد ، خود رانایب و نماینده‌ی برادر در بغداد بداند در خطبه‌ها نام او را پیش از نام خویش یاد کند . اما این پیمان بیش از یکسال نپائید .

بسال ۳۷۶ هجری شرف الدوله که اندیشه‌ای جز تسخیر بغداد نداشت ،به‌بهانه‌ی رهائی بهاء‌الدوله ــ که تا آنزمان از چنگ صمصام الدوله آزاد نشده بود ــ از اهواز به واسط لشکر کشید .صمصام‌الدوله‌از ترس برادر ، بهاء‌الدوله را نزد وی فرستاد و از آنجا که‌فرماندهان‌ترک و دیلم سپاه وی در مورد جنگ و دفاع اتفاق نظر نداشتند ، صلاح کار خویش در تسلیم‌دید . شرف‌الدوله به بغداد وارد شد ، صمصام الدوله را پس از حدود چهار سال فرمانروائی به زندان افکند و بر مسند فرمانروائی تکیه‌زد . بسال ۳۷۷ هجری سپاهیان شرف‌الدوله بابدر پسرحسنویه‌پنجه در افکنده در کرمانشاهان از او شکست خوردند وبدینترتیب سلطه‌ی بدربر بخش عمده‌ی عراق عجم غربی گسترش یافت .

شرف الدوله پس از دو سال و هشت ماه امارت بر عراق بیمار شد و در آغاز جمادی‌الاول سال ۳۷۹هجری در گذشت .اما پیش از مرگ دستور داد صمصام الدوله را که همچنان در زندان بسر میبرد ، نا بینا سازند . پس از مرگ شرف الدوله ، برادر کوچکش بهاء‌الدوله امیر عراق گشت .

بهاءالدوله (۳۷۹ - ۴۰۳ ه.)

شرف الدوله بهنگام بیماری ، پسر خویش امیر ابو علی را به فارس فرستاد ، ولی پیش از آنکه پسر به شیراز برسد ، پدر زندگی را بدرود گفت . با مرگ شرف الدوله ، برادرانش صمصام‌الدوله‌وابو طاهر فیروز شاه بوسیله‌ی نگهبانان خویش از زندان آزاد شدند و گروه کثیری از دیلمیان پیرامون صمصام الدوله گرد آمدند .

هنگامی‌که‌ابو علی به شیراز رسید ،میان او و یاران صمصام الدوله نبردی مداوم‌درگرفت . سرانجام بهاء الدوله به ابو علی‌اعلام داشت که‌آماده است تا او را در پناه خویش گیرد ، و

ابو علی برای دیدار او به واسط رفت . بهاء الدوله نخست پناهنده‌ی خویش را گرامی داشت . اما کمی بعد وی را دستگیر و هلاک ساخت و عازم تسخیر فارس شد .

بسال ۳۸۰ هجری بهاءالدوله خوزستان را فتح کرد و سپاه صمصام الدوله را ـ که پس از مرگ برادرش ابوطاهر، در فارس و خوزستان استقلال یافته بود ـ شکست داد . سرانجام میان دو حریف صلح افتاد و قرار بر این شد که فارس و بهبهان از آن صمصام‌ـ الدوله باشد ، و خوزستان و عراق عرب در تصرف بهاءالدوله باقی بماند . بهاءالدوله پس‌از عقد این پیمان ، به بغداد بازگشت .

درآغازفرمانروائی بهاءالدوله ،از یکسو موصل و سرزمین‌های آل حمدان از دست‌کارگزاران آل بویه بیرون رفت (۳۷۹ هـ.) و از سوی دیگر در سال ۳۸۱ امیر خلف پسر احمدصفاری کرمان را از چنگ ایشان بدر آورد . اما بهاءالدوله‌هردو شهر موصل و کرمان‌را‌به‌خاندان‌خویش باز گردانید (۳۸۲ و ۳۹۰ هجری) .

بسال ۳۸۳ هجری صمصام الدوله خوزستان را از حیطه‌ی تصرف بهاءالدوله خارج‌ساخت‌و بهاءالدوله بسبب ضعف قدرت نظامی و بنیه‌ی مالی ، تا مدت دو سال ازعهده‌ی اخراج برادر خویش از قلمرو مزبور بر نیامد . پس از دو سال بهاءالدوله موفق شد آن خطه را از برادر بازستاند . اماباز هم صمصام الدوله خوزستان را تصرف کرد و تا بصره پیش رانده ، بر آنشهر مسلط گشت . بسال ۳۸۸ صمصام الدوله بدست یکی از پسران عزالدوله بختیار کشته شد و آن پسر بدینوسیله انتقام قتل پدر را از پسر قاتلش بازگرفت . بهاءالدوله‌فرصت‌را غنیمت شمرده ، فارس‌وخوزستان‌را ازچنگ‌پسران‌بختیار و مدعیان دیگر بیرون آورد و بار دیگر فارس،خوزستان و عراق زیر فرمان یک امیر قرار گرفت .

بسال۴۰۳هجری‌بهاءالدوله پس از بیست و چهار سال‌امارت همچون پدر خویش‌به‌بیماری صرع در گذشت و جسد وی در نجف اشرف نزدیک آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد .

سلطان‌الدوله (۴۰۳ - ۴۱۵ هـ.)

پس از مرگ بهاءالدوله، پسرش ابو شجاع سلطان الدوله به امارت رسید . وی بصره را به برادر زاده‌اش ابو طاهر جلال الدوله وکرمان‌را‌به‌ابوالفوارس (که بعد ها قوام‌الدوله‌لقب گرفت) واگذاشت و خود بر بغداد و فارس فرمان راند . برادران مزبور در سالهای‌اولیه‌ی‌حکومت‌خویش

روابطی بظاهر دوستانه داشتند. سرانجام در سال ۴۰۷ هجری الوالفوارس به تحریک گروهی از بزرگان خاندان دیلمی بر سلطان الدوله شورید و با استفاده از غیبت برادر، برشیراز حمله برد. اما استیلای وی برآنشهر چندان نپائید، زیرا سلطان الدوله وی را از خطه‌ی فارس بیرون راند و درصدد برآمد تا کرمان را هم از چنگش بدرآورد. ابوالفوارس ناگزیر به سلطان محمود غزنوی پناهنده شد که در آن تاریخ در شهر بست سیستان اقامت داشت. محمود مقدم او را گرامی داشت و یکی از فرماندهان وبخشی از سپاه خویش را با او به کرمان فرستاد. ابوالفوارس بکمک غزنویان کرمان و فارس را مسخرساخت. اما سلطان الدوله بیدرنگ از بغداد به شیراز رفته ابوالفوارس را بسختی شکست داد و دو منطقه‌ی مزبور رااز چنگ وی بیرون آورد و ابوالفوارس به همدان گریخت. سرانجام سلطان الدوله در سال ۴۰۹ هجری ابوالفوارس‌رامورد بخشش قرار داد و فرمانروائی کرمان بدو باز گردانید.

بسال ۴۱۱ هجری سپاهیان دیلمی در بغداد بر سلطان الدوله یاغی شده، اورا از امارت خلع کردند و برادرکهترش ابوعلی مشرف‌الدوله را بجای او برگزیدند. سلطان الدوله به اهواز رفت. آنگاه بر آن شد تا بغداد را از برادر باز گیرد، اما در تلاش خویش شکست خورد. مشرف‌الدوله در محرم سال ۴۱۲ هجری رسما" نام برادر را از خطبه‌های درالخلافه حذف کرد و اسم خویش را جایگزین آن ساخت. یکسال بعد دو برادر با یکدیگر آشتی کردند. بموجب پیمانی‌که در زمینه‌ی صلح منعقد شد، فارس وکرمان زیر فرمان سلطان الدوله قرار گرفت وبغداد در دست مشرف‌الدوله باقی ماند. پس از این جریان، سلطان‌الدوله بمدت سه سال بر فارس وبخشی از خوزستان و کرمان حکومت راند و بسال ۴۱۵ هجری درگذشت.

ابوکالیجار مرزبان (۴۱۵ - ۴۴۰ ه.)

پس از مرگ سلطان الدوله، پسرش ابوکالیجار مرزبان مسند امارت را اشغال کرد. اما گروهی از نظامیان به هواداری عمویش قوام الدوله ابوالفوارس، کهاز جانب برادر بر کرمان فرمان‌می‌راند، برخاسته‌اورابه‌شیرازفراخواندند. ابوالفوارس دو بار به شیراز لشکر کشید و در هردولشکرکشی شکست خورده به‌کرمان‌گریخت. سرانجام بسال ۴۱۷ هجری ابوکالیجار در شیراز استقرار یافت.

یکسال بعد از آن، ابوکالیجار بر کرمان تاخت و عموی‌خویش را از آنجا متواری ساخت.

سرانجام با یکدیگر آشتی کرده قرار بر این نهادند که هر یک از دو تن در قلمرو خویش فرمان راند و ابوکالیجار هر سال خراجی به مبلغ بیست هزار دینار به عموی خویش بپردازد. اما از آنجا که ابوالفوارس هیچگاه از اندیشه‌ی تصرف فارس فارغ نبود، این مصالحه بیش از یکسال نپائید. ابوالفوارس در سال ۴۱۹ هجری بمنظور رسیدن به هدف خویش سپاهی گرد آورد، ولی پیش از آنکه عازم شیراز شود، چشم از جهان فرو بست ـ میگویند کسان و یاران ابوالفوارس که از ستمگری و بدرفتاری آن امیر بستوه آمده بودند، وی را مسموم ساختند. پس از مرگ ابوالفوارس، رجال دربار و فرماندهان سپاه، ابوکالیجار را به تصرف کرمان دعوت کردند. وی بی هیچ مشکلی آنشهر را مسخر ساخت و از این جانب آسوده خاطر گشت.

بسال ۴۱۶ هجری ابوعلی مشرف الدوله فرمانروای عراق و خوزستان در گذشت و پسر و جانشین او ابوطاهر جلال الدوله به امارت رسید. جلال الدوله همچون دیگر امرای دیلمی که پیوسته بر سر تصرف بصره و اهواز با امیران فارس نزاع داشتند، از آغاز حکومت خویش با ابوکالیجار درافتاد و این درگیری تا زمان مورد بحث ما همچنان ادامه یافت. باید دانست که مردم بغداد پس از مرگ مشرف الدوله، پسرش را بدانشهر دعوت کردند، ولی وی در بصره ماند و از عزیمت به بغداد امتناع ورزید. بغدادیان نیز بنام ابوکالیجار خطبه خوانده، به انتظار ورود وی نشستند، اما ابوکالیجار بسبب درگیریها و گرفتاریهای ناشی از نبرد با جلال الدوله، در این زمینه توفیق نیافت. در نتیجه بغداد تا دو سال بی امیر بود و هر گروهی از یکی از آن دو تن طرفداری میکرد. سرانجام جلال الدوله بسبب نزدیکی به بغداد و گرفتاری ابوکالیجار، درسال ۴۱۸ هجری به آنشهر رفت و رسما" به امارت برگزیده شد.

اما این انتخاب بار هرج و مرج عراق را سبک نساخت و سپاهیان دیلمی و ترک بیشتر وقت خود را به دشمنی و ستیز با یکدیگر می‌گذراندند. بسال ۴۱۹ هجری ترکان در بصره بر ملک العزیز ابومنصور فرزند جلال الدوله شوریدند و ابوکالیجار را ـ که در آنزمان از جانب کرمان آسوده خاطر شده بود ـ به تصرف بصره فرا خواندند. ابوکالیجار بر بصره تسلط یافت و تا سال ۴۲۰ آنشهر را در تصرف داشت. آنگاه بر واسط حمله برد، ولی بسختی شکست خورد و اهواز نیز از چنگش بیرون رفت. درسال بعد نیز جلال الدوله او را در نبردی دیگر شکست داد و بصره را از وی بازستاند. این اختلاف و نزاع تا سال ۴۲۸ هجری همچنان باقی بود، مضافا" اینکه در بغداد جلال الدوله بیشتر وقت خود را صرف زد و خورد و کشمکش با طرفداران ابوکالیجار می‌کرد. سرانجام در سال ۴۲۸ میان دو حریف صلح افتاد و جلال الدوله بمنظور تضمین و تحکیم

پیمان آشتی ، دختر خود را به همسری پسر ابو کالیجار در آورد .

در شعبان ۴۳۵ هجری جلال‌الدوله پس از حدود هفده سال امارت در بغداد درگذشت و با وجودیکه گروهی از مردم با پسرش ملک‌العزیز ابو منصور بیعت کرده بودند ، ابوکالیجار بکمک وعده‌ووعید ، بیشتر افراد سپاه را با خویشتن همدل ساخت و مقام جلال‌الدوله را بچنگ آورد . ملک العزیز گریخت ، پس از مدتی سرگردانی در گذشت ، و ابو کالیجار بار دیگر عراق را ضمیمه‌ی قلمرو خویش ساخت .

ابوکالیجار دراواخر دوره‌ی امارت خویش باافراد خاندان کاکویه وسرداران سلجوقی به کشمکش پرداخت . سرانجام درسال ۴۳۹ هجری باطغرل سلجوقی آشتی‌کرده دخترخویش را به همسری وی در آورد و دختر چغری بیک برادر طغرل را برای پسر خود ابو منصور گرفت . زمان مورد اشاره مصادف با ایامی بود که سلجوقیان بر بخش اعظم کشور ما تسلط یافته ، اکثر کشورهای آل بویه را در دست گرفته بودند . در واقع مصالحه‌ای که ابوکالیجاربدان‌تن‌درداد بدینمعنی بود که از آن تاریخ ، دیلمیان عراق به تحت الحمایگی سلجوقیان تن در میدادند .

ابو کالیجار بسال ۴۴۰ هجری برای سرکوبی کارگزار نافرمانی که در کرمان منصوب کرده بود رهسپار آنشهر شد ، ولی در میان راه چشم از جهان فرو بست .

ملک‌رحیم (۴۴۰ - ۴۴۷ ه.)

پس‌از مرگ ابو کالیجار ، مردم بغداد پسرش ابو نصر خسرو فیروز را که ملک رحیم‌نامیده میشد ، به امارت برگزیدند . ابوکالیجار را شش پسر بود که همه داعیه‌ی سلطنت و جانشینی پدر داشتند . یکی از پسران امیر فقید ، ابومنصور فولادستون نام داشت . وی‌بمجرد مرگ پدر ، شیراز را تصرف کرد . اما ملک رحیم بیاری برادر دیگرش ابو اسعد خسروشاه ، وی را دستگیرو درقلعه‌ی استخر زندانی ساخت و ارجان را به برادر چهارم خویش ابوطالب کامروا سپرد . بسال ۴۴۱ هجری فولادستون از زندان گریخت وگروهی از دیلمیان بر او گرد آمدند . فولادستون بمدد یاران خویش فارس را بچنگ آورد و در رامهرمز بر جنگاوران برادر چیره گشت و اهواز را مسخر ساخت . اما یکسال پس از این پیروزیها ، سپاهیان بر وی شوریدند و

فولادستون ناگزیر آنشهررا تخلیه کرد .

بسال ۴۴۳ هجری ملک رحیم استخر و شیراز را به تصرف درآورد و فولادستون ناچار دست‌یاری‌بسوی طغرل سلجوقی دراز کرد ، و طغرل از اصفهان سپاهی گران بکمک وی فرستاد . فولادستون بیاری آن سپاه ، در اهواز بر برادر چیره گشت و او را از آندیار بیرون‌راند و در ۴۴۵ هجری نیز شیراز را از چنگ ابو اسعدبیرون آورد . بدین ترتیب فولادستون بر فارس استیلایافت و دستور داد در خطبه‌ها بترتیب نام طغرل سلجوقی و ملک رحیم و خود وی ذکر گردد .

بسال ۴۴۷ یکی از سرداران دیلمی بنام فولاد که قلعه‌ی استخر را در تصرف داشت ، فولادستون را از شیراز بیرون راندو بنام ملک رحیم و ابواسعد خطبه خواند . فولادستون و ابواسعد بزودی دریافتند که اقدام فولاد نیرنگی بیش نیست و او هوائی دیگر در سر دارد . پس با یکدیگر همدست شدند و بر شیراز حمله برده سردار مزبور را از آنشهر بیرون رانده بنام ملک رحیم بر آن خطه فرمانروائی کردند .

بشرحی که در تاریخ سلجوقیان خواهد آمد ، بسال ۴۴۷ هجری طغرل سلجوقی بغداد را تسخیر و ملک رحیم را اسیر کرد . بدستور خلیفه نام وی از خطبه حذف شد و بجای آن نام طغرل سلجوقی قرار گرفت . گرچه فولادستون تا سال ۴۴۸ بر فارس فرمانروائی کرد ،ولی‌حقا" بایدسال۴۴۷هجری‌یعنی‌زمان‌دستگیری ملک رحیم را که نقطه‌ی پایان فرمانروائی آل بویه بر بغداد است ، تاریخ انقراض واقعی آن سلسله بشمار آورد .

طول دوران امارت ملک رحیم شش سال و ده روز بود .

ب ـ دیلمیان عراق ، خوزستان و کرمان

عراق عرب ،خوزستان و کرمان ابتدا بوسیله‌ی ابوالحسین احمد معزالدوله فتح شد وپس از او در سال ۳۵۶ هجری به پسرش عزالدوله بختیار رسید .چنانکه دیدیم ، بسال۳۶۷ هجری عضدالدوله فرزند رکن الدوله ،عزالدوله را به هلاکت رساند و از آنتاریخ حکومت مناطق‌مزبور از دست خاندان معزالدوله بیرون رفت .

تا سال ۴۴۸ ــ که فولادستون بوسیله‌ی یکی از امرای شبانکاره از فارس و کرمان رانده شد ــ مناطق مزبور همواره مایه‌ی نزاع و درگیری میان اعقاب عضدالدوله بود ، چنانکه گاه هر

سه نقطه بچنگ یکنفر می‌افتاد و گاه یک یا دو بخش در اختیار یکی از ایشان قرار می‌گرفت .

ج دیلمیان ری ، همدان و اصفهان

چنانکه دیدیم ، درآغاز ،حکومت ری و همدان و اصفهان از آن ابو علی حسن رکن ــ الدوله پسر بویه بود . وی‌پیش ازمرگ خویش مناطق مزبور را میان دو فرزندش مؤید الدوله و فخرالدوله تقسیم کرد : اصفهان را به ابو منصور مؤید الدوله داد و ری و همدان را به فخرــ الدوله واگذاشت . آنگاه از فرزندان خویش تعهد گرفت‌که‌ازبرادر بزرگترشان عضدالدوله که بر فارس حکومت می‌راند ، فرمانبرداری کنند . اما اینوضع بیش‌از سه سال نپائید .

بشرحی که پیش ازین خواندیم . در ۳۶۶ هجری عضدالدوله بدین‌بهانه که فخرالدوله در نزاع میان او و عزالدوله بختیار جانب پسر عمو را گرفته و بر سرآن بوده است که بیاری وی بر برادر حمله کند ، آهنگ سر کوبی او کرد . فخرالدوله که توان برابری نداشت ،قلمرو خویش را رها ساخت و به قابوس‌بن وشمگیر پناهنده گشت . عضدالدوله ری ، همدان و سایر بخشهای قلمرو فخرالدوله را مسخر ساخت و آنها را بضمیمه‌ای اصفهان به برادر خود مؤید الدوله واگذاشت .

مؤید الدوله (۳۶۶ - ۳۷۳ هـ.)

بشرحی که گذشت ، در جمادی‌الآخر سال ۳۷۱ هجری‌مؤید الدوله بدستور عضدالدوله ، قابوس و فخرالدوله را از گرگان به خراسان راند وآن ناحیه و بخشی از طبرستان را ضمیمه‌ی حوزه‌ی امارت خویش ساخت . سپس دررمضان همانسال بر قابوس وابوالعباس تاش سپهسالار امیر نوح سامانی ــ که بیاری دشمنانش آمده بودند ــ چیره گشت .

مؤیدالدوله تا هنگام درگذشت عضدالدوله (۳۷۲ هجری) از سوی‌برادربر سراسرعراق عجم و گرگان و طبرستان فرمان میراند .

مؤیدالدوله پس از مرگ برادر مستقیما " و باستقلال بر نواحی مزبور حکومت کرد و امور قلمروخویش‌رابمددتدبیروکفایت وزیر نامدارش صاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵ هجری) که

ازمنشیان و فصحای زبان تازیست ، تمشیت داد . وی دست پر ورده‌ی ابوالفضل بن عمید ، منشی مشهور و وزیر رکن الدوله ،و مردی کریم ، بخشنده ، دانش پژوه و شاعر پرور بود . در اصفهان و ری همواره گروه انبوهی از اهل علم و شعر و ادب پیرامون او گرد می‌آمدند و بنامش شعر می‌سرودند و کتاب می‌نوشتند .صاحب در این شیوه با رقیب همزمان خویش یعنی شمس‌ـ المعالی قابوس برابری و همچشمی میکرد . وی کتابخانه‌ای داشت که از لحاظ تعداد کتاب و ممتاز بودن نسخ ، در آنزمان بی‌مانند بود .

موءیدالدوله بسال ۳۷۳ هجری زندگی را بدرود گفت .

فخر الدوله (۳۷۳ - ۳۸۷ هـ.)

موءیدالدوله یکسال پس از مرگ عضدالدوله در گرگان وفات یافت . از آنجا که وی جانشینی تعیین نکرده بود ، وزیرش صاحب بن عباد از بزرگان کشور خواست تا فخرالدوله‌را از نیشابور فرا خوانند و او را که بزرگ خاندان بویه و نخستین امیر آن بلاد بود ،بجای برادر مستقر سازند . در رمضان ۳۷۳ هجری فخرالدوله از نیشابور به گرگان رفته مقام امارت را اشغال کرد و با وجود آنکه صاحب مایل به کناره گیری بود ، او را در منصب وزارت ابقاء کرد .

در همانسال ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که فخرالدوله را در نبرد با موءیدالدوله یاری کرده بود ، از سپهسالاری خراسان معزول و مقامش به ابوالحسن سیمجور واگذار گشت . فخرالدوله ابوالعباس را به نیشابور فرستاد و وی بر سمیجور پیروز شد . ابوالحسن پس از شکست ، به شرف الدوله ابوالفوارس دیلمی امیر فارس توسل جست . شرف الدوله که بسبب جانبداری فخرالدوله از برادر و رقیبش صمصام الدوله رنجیده بود ، سیمجور را یاری کرد . ابوالعباس شکست خورد و به گرگان نزد فخرالدوله رفت . امیر دیلمی وی را گرامی داشت و خراسان و گرگان و استرآباد را که قلمرو شمس‌المعالی قابوس بود ، به او واگذاشت و با این عمل ، نسبت به قابوس‌ـ که بخاطر وی از مسند فرمانروائی فرو افتاده بود ـ ناسپاسی کرد . فخرالدوله در این تصمیم بیشتر از وزیر خود صاحب بن عبادالهام گرفت که نسبت به قابوس کینه‌ای‌ویژه داشت .

بسال ۳۷۹ شرف الدوله در بغداد وفات یافت و بهاء الدوله بر جای وی‌نشست .صاحب‌ـ ابن‌عباد که به تصرف دارالخلافه و تصدی وزارت بغداد میلی وافر داشت ، فخرالدوله را به

لشکرکشی بدان دیار تحریض‌کرد .گرچه فخرالدوله رغبتی به اینکار نداشت ، اما در اثر اصرار وزیر خویش روی موافق نشان داد و قرار بر این گذاشت که خود از راه خوزستان بدانسو رهسپار شود و صاحب‌بن عباد وبدربن حسنویه‌ی کرد از طریق کرمانشاه آهنگ آن دیار کنند . اما امیر دیلمی به توهم همدلی و همدستی صاحب‌بن عباد یا پسر عضدالدوله ، نسبت به وی بد گمان گشت و وزیر را با خود به اهواز برد . از آنجا که روز بروز بر شدت این سوءظن افزوده می‌گشت ، وضع سپاه اختلال پذیرفت .این بدگمانی‌هنگامی به اوج خود رسیدکه‌بسبب طغیان کارون ، در سدها رخنه پدید آمد . فخرالدوله که‌این‌رویدادرا نتیجه‌ی خدعه و نیرنگ سپاه بهاءالدوله می‌پنداشت ، اهواز را رها کرد و به ری بازگشت . سرانجام فخرالدوله‌به‌واهی بودن پندار خویش پی برد و به مال و منال از وزیر و یارانش‌دلجوئی‌کردو او را در مقام‌خویش باقی گذاشت .

بسال ۳۸۵ هجری صاحب بن عباد در ری وفات یافت . با وجود خدمات پر ارزشی که این‌وزیر فاضل و کاردان در حق فخرالدوله مرعی داشته بود ،امیر دیلمی پس از مرگ او همه‌ی دارائیش رامصادره کرد ، یارانش را مورد بی لطفی و مصادره و جریمه قرار داد و با این عمل نام زشتی از خود به یادگار گذاشت .

فخرالدوله در سال ۳۸۷ هجری در قلعه‌ی طبرک شهر ری زندگی را بدرود گفت .

مجدالدوله (۳۸۷ - ۴۲۰ ه.)

نظر به اینکه پسران فخرالدوله به سن رشد نرسیده بودند ، همسرش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم پسر مرزبان ، اداره‌ی امور ملک را در دست گرفت.آنگاه پسر چهارساله‌اش ابو-طالب رستم را با لقب مجدالدوله نامزد امارت ری و جانشینی امیر فقیدکرد و همدان و کرمانشاهان را به پسر دیگرش ابو طاهر شمس‌الدوله سپرد . درهمانسالی که مجدالدوله نامزد امارت ری شد ، محمود غزنوی نیز بر جای سبکتکین تکیه زد .

یکسال بعد (۳۸۸ هجری) از یکسو محمود بعنوان سپهسالار اردوی سامانیان ،بر خراسان استیلا یافت و از سوی دیگر متحد او قابوس وشمگیر پس از هیجده سال مواجهه با مخالفت موءیدالدوله و فخرالدوله‌ی‌دیلمی و محرومیت از مقام خویش ، امارت گرگان را بازیافت و عاملان مجدالدوله را از آن خطه بیرون راند . باینترتیب می‌بینیم که در همان آغازنامزدی

مجدالدوله به جانشینی پدر، قلمرو حکومت او در میان سرزمین‌های دو حریف قوی پنجه چون محمود غزنوی و قابوس زیاری محصور بوده و با وجود رقابتی که از دیر باز میان دیلمیان ری، آل زیار و سپهسالار اردوی خراسان وجود داشته، از آن دو جانب (مرزهای محمود و قابوس) خطر بزرگی برای وی در حال تکوین و وقوع بوده است. اما تا هنگامی که سیده خاتون بر کارها تسلط داشت و امور کشور بر مدار رأی و تدبیر او اداره می‌گشت، کارها تا حدودی بر وفق مراد بود: نه قابوس و پسرش فلک المعالی در مخالفت با مجدالدوله کاری از پیش بردند و نه سلطان محمود در ملک ری طمع بست.

هنگامیکه مجدالدوله به سن رشد رسید، از فرمان مادر سر پیچید و بر خلاف میل وی وزیری برای خویش برگزید. سیده خاتون نخست به قلعه‌ی طبرک رفت، سپس بطور پنهان از آنجا به نزد بدربن حسنویه گریخت، در سال ۳۹۷ هجری بیاری او و پسر دیگرش شمس الدوله به ری بازگشت، مجدالدوله را دستگیر کرد و شمس‌الدوله را بر جای او مستقر ساخت.

یکسال پس از این رویداد، سیده خاتون از شمس‌الدوله آزرده خاطر گشته او را به همدان باز گردانید، مجدالدوله‌را اززندان رها ساخت وزیر نظر و اختیار خویش بر مسند نشاند. گرچه شمس‌الدوله بیاری بدربن حسنویه تلاشهائی برای مغلوب ساختن مادر و برادر بکار برد، ولی در این زمینه توفیقی بدست نیاورد.

پس از مرگ فخرالدوله، همسرش سیده خاتون حکومت اصفهان را به پسر دائی خود ابوجعفر محمدبن دشمنزیار ملقب به‌علاء‌الدوله‌واگذاشته‌بود. بطوریکه معلومست، دشمنزیار دائی سیده‌خاتون‌بودودیلمیان‌بزبان‌خویش‌او را کاکویه (دائی) می‌گفتند، و بهمین‌اعتبار علاء‌الدوله به "پسرکاکویه" و فرزندان اوبه " دیلمیان کاکویه " مشهورند. هنگامیکه سیده خاتون از ری گریخت، علاء‌الدوله نیز اصفهان را رها کرد وبه بهاء‌الدوله پناه برد و چون سیده خاتون ری را مسخر ساخت، او نیز به اصفهان باز گشت و بار دیگر زمام کارها در دست گرفت.

بسال ۴۰۵ هجری بدربن حسنویه بدست شورشگران سپاهش‌کشته شد. شمس الدوله با استفاده از این وضع، متصرفات وی را مسخر ساخت، بر پسرش هلال‌که‌به‌اغوای سلطان الدوله با وی به نبرد برخاسته بود پیروز گشت، از اینراه مالی فراوان بدست آورد و چون نیرویش فزونی یافت، برای انتقامجوئی از مادر و برادر، راه ری در پیش گرفت. سیده خاتون و مجدالدوله ری را رها ساخته به دماوند پناه بردند. شمس الدوله ری را متصرف گشت، ولی هنگامیکه تصمیم گرفت آنها را تعقیب کند، سپاهیان مجدالدوله از فرمانش سر پیچیدند.

شمس الدوله ناچار دست از ری کشیده به همدان بازگشت و بار دیگر مادر و فرزند به مقر فرمانروائی خویش مراجعت کردند .

پس از مرگ سیده خاتون اوضاع دربار مجدالدوله آشفته گشت و افراد سپاه از فرمان امیر دیلمی سرباز زدند . مجدالدوله بسبب سرگرمی به عیش و عشرت و زیاده روی در مطالعه‌ی کتاب ، به کارهای ملک چندان اعتنا نداشت . وی سرانجام از ترس استیلای نظامیان ، به محمود غزنوی توسل جست و از او یاری خواست ، و محمود یکی از لشکریان خود بنام علی حاجب را در رأس گروهی از سپاهیان به ری فرستاد، علی حاجب مجدالدوله و پسرش ابودلف را دستگیر ساخت . محمود در ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ هجری شخصا" به ری رفت و مجدالدوله را به غزنین فرستاد و با اینکار ، عمر فرمانروائی دیلمیان ری به آخر رسید .

شمس‌الدوله (۳۸۷ - ۴۱۲)

چنانکه پیش از این گفته شد ، شمس‌الدوله پس از مرگ پدر ، از سوی مادرش سیده خاتون به امارت همدان و کرمانشاهان منصوب گشت . بسال ۳۹۷ هجری نزدیک به یکسال بجای مجدالدوله در ری حکومت کرد و در ۴۰۵ هجری قلمرو کردان حسنویه را ضمیمه‌ی متصرفات خویش ساخت . سپس در صدد برآمد که ری را از چنگ مادر و برادر بیرون آورد ، و در این زمینه نیز تاحدودی کامیاب گشت ، ولی به جهتی که یاد کردیم ، از آن منظور چشم پوشید .

از لحاظ تاریخ ایران ، بیشتر شهرت شمس‌الدوله از آنجهت است که مدتی وزارت او با فیلسوف و پزشک بزرگ و نامدار ایران شیخ‌الرئیس ابو علی حسین بن سینا بود . شیخ پس از عزیمت از خوارزم (در حدود ۴۰۳ هجری) مدتی در ری و چند نقطه‌ی دیگر اقامت گزید و سپس در حوالی سال ۴۰۵ هجری به همدان رفت و وزارت شمس الدوله را بر عهده گرفت .

شمس‌الدوله بسال ۴۱۲ هجری در گذشت .

سماءالدوله (۴۱۲ - ۴۱۴ هجری)

آخرین فرمانروای دیلمیان همدان ، ابوالحسن سماءالدوله پسر شمس‌الدوله است .وی در

سال ۴۱۴ هجری بعزم تصرف بروجرد ، بر فرهادبن مرداویج دیلمی حکمران آنشهر هجوم برد . فرهاد به علاءالدوله‌ی کاکویه فرمانروای اصفهان متوسل گشت . وی نیز به همدان لشکر کشیده سماءالدوله‌را دستگیر و با او به احترام رفتار کرد ، اما همه‌ی فرماندهان و امیران دیلمی را زندانی ساخت و پس از فتح همدان ، بر دینور و شاپور خواست (خرم آباد کنونی) دست یافت .

باین ترتیب شاخه‌ی دیلمیان همدان نیز در سال ۴۱۴ هجری بدست خاندان کاکویه ـ که شرح حال آنها در ضمن تاریخ غزنویان و سلجوقیان خواهد آمد ـ منقرض گشت .

اوضاع دینی و مذهبی قلمرو آل بویه

در آن زمان اغلب مردم سرزمین‌های دیلمیان تابع دین مبین اسلام و گروه اندکی از آنان پیروادیان دیگر بودند . بیشتر مسلمانان ایران و عراق به یکی از چهار مذهب اهل تسنن گروش داشتند : نخست حنفی‌ها[1] بودند ، سپس شافعیان[2] ، آنگاه حنبلی‌ها[3] و بالاخره پیروان مذهب

۱ـ پیروان مذهب ابو حنیفه که ایشانرا اهل رأی خوانده‌اند . بنیانگذار و پیشوای این مذهب نعمان بن ثابت بن زوطی دارای کنیه‌ی " ابو حنیفه " و ایرانی الاصل بود . بسال ۸۰ هجری در کوفه زاده شد و در سال ۱۵۰ در بغداد وفات یافت .

بنا به گفته‌ی بعضی از مورخان ، وی یکی از چهار هزار شاگرد امام جعفر صادق (ع) بود . منصور خلیفه‌ی عباسی که می‌ترسید خلافت و ملک از دستش بیرون رود ، دستور داد ابو حنیفه و مالک بن انس از حضرت صادق (ع) کناره گیرند و به ایجاد مذهبی غیر از مذهب امام دست زنند .

۲ـ مذهب فقهی شافعی قدر مشترک میان دو مذهب متضاد حنفی و مالکی است . فقه شافعی نمونه‌ایست از تکامل فقه اسلامی در قرن دوم هجری . پیشوای شافعیان نخستین امام و فقیهی بود که حدیث را ضبط و برای آن ضوابط و قواعد و مقیاسهائی وضع کرد ، برای استفاده از قیاس در استنباط احکام موازینی مقرر داشت ، بمنظور فهم معانی قرآن و مفاهیم حدیث از لحاظ اصول فقه شرایط و معیارهائی بوجود آورد و مبانی علم فقه را منظم گردانید . پیشوای این فرقه امام محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید ـ

مالکی [1] که شمار آنان از سایر فرقه‌ها اندکتر بود . از نظر عقاید کلامی ، گروه کثیری معتزلی [2] و جمعی اشعری [3] ــ بویژه در نواحی خراسان ــ وجود داشتند .

در آن عصر گروهی از پیروان داود اصفهانی که ظاهریه خوانده می‌شدند ، در نـواحی جنوبی ایران سکونت داشتند و جمعی از خوارج در دیگر نقاط زندگی می‌کردند .

مردم قومس (حدوددامغان) و بیشتر اهالی گرگان و مازندران حنـفی مذهب ، و بقیه‌ی اهالی آنسامان حنبلی یا شافعی بودند .

ابن‌هاشم بن عبدالمطلب و کنیه‌اش ابو عبدالله بود . امام شافعی در هفت سالگی قرآن را حفظ کرد و در بیست و پنجسالگی فتوا داد . شافعی به مذهب تشیع تمایل داشت

وی بسال ۱۰۵ هجری زاده شده و در ۲۰۴ هجری وفات یافت .

۳ــ امام و پیشوای این مذهب احمدبن محمدبن حنبل ابو عبدالله شیبـانی بسال ۱۶۴ هجری متولد شد و در ۲۴۱ درگذشت . وی عرب نژاد بود و پدر و نیایش بر مرو (سرخـس) حکومت داشتند . مذهب حنبلی یکی از مذاهب چهارگانه‌ی کنونی اهل سنت است . پیشوای این مذهب در میان اصحاب حدیث بیشتر راه و روش مذهب مالکی را اختیار کرده و پیروانش در این‌زمینه از تابعان مذهب مالکی متعصب‌ترند ،بدینمعنی که مذهب موصوف بر اساس جانبداری متعصبانه از حدیث و مخالفت با استفاده از قیاس و رأی در استنباط احکام بنا شده است .

۱ــ مذهب مالکی یکی از چهار مذهب فقهی اهل سنت است که در قرن دوم هجـری در مرکز حجاز (مدینه) بوجودآمد و با مذهب حنفی به رقابت پرداخت .

بنیانگذار این مذهب مالک بن‌انـس بن مالک ابو عبدالله اصبحی متولد سال ۹۵ و متوفی در سال ۱۷۹ هجری بود . او شاگردانش را در مسجدالنبی تعلیم میداد و اخبارواحادیث اسلام را به آنان می‌آموخت .

۲ ــ بنیانگذار این‌مذهب واصل بن عطا ، لقبش غزال بود . (۸۰ــ۱۱۳ هـ.) وی درمدینه تولد یافت و در بصره بزرگ شد . مذهب معتزلی از نظر آزاد اندیشی و خردگرائی اهمیت بسیار داشت و از این لحاظ مهمترین مکتب کلامی وفکری شمرده می‌شد .

۳ــ بنیانگذار این‌نحله ، علی‌بن‌اسماعیل معروف به ابوالحسن اشعری بسال ۲۶۰ هجری تولد یافت و در ۳۳۰ چشم از جهان فرو بست .او تا چهل سالگی پیرو معتزله بود و دراصول آن مذهب درزمره‌ی صاحبنظران قرار داشت . پس از آن در یکروز جمعه از مسجد بصره بیـرون رفت ، ازمعتزله کناره گرفت و مذهب اشعری را بوجود آورد .

در آذربایجان ، اهل حدیث حنبلی مذهب و بیشتر مردم دبیل ــ شهری در حدود ارمنستان (یاقوت) که جزو آذربایجان بوده است ــ حنفی بودند. پیروان این مذهب در دیگر شهرهای آذربایجان نیز بچشم می‌خوردند.

در ری غلبه با حنفیان و تعداد حنبلیان بسیار بود.

اهالی همدان و توابع آن از اصحاب حدیث بودند ــ اصحاب حدیث مسلمانانی بودند که در مسائل فقهی به نص و ظاهر اخبار استناد می‌جستند و به فرقه‌های مختلف تقسیم می‌شدند.

درخوزستان شمار معتزلیان از هر جای دیگر بیشتربود. مردم گندیشاپور معتزلی بودند. در شوش و پیرامون آن مذهب حنبلی رواج داشت. اهوازیان به دو مذهب حنفی و مالکی گروش داشتند، ولی اکثریت با پیروان مذهب نخستین بود.

تعداد حنفی‌مذهبان درفارس فراوان بود. پیروان مذهب ظاهریه نیز در آن خطه مجالس درس تشکیل می‌دادند. اهالی جهرم بیشتر به معتزله گرایش داشتند.

جز در جیرفت که غلبه با اهل حدیث بود، در سراسر کرمان مذهب شافعی رواج داشت.

گروه انبوهی از خوارج در سیستان و نواحی پیرامون هرات زندگی می‌کردند.

و اما در خراسان: در نیشابور، مردم معتزلی و کرامی‌مذهب بودند. اهالی چاچ و ایلاق وطوس و نساوا بیورد و طراز و اطراف بخارا و اسفراین و چند ناحیه‌ی دیگر همه از مذهب شافعی پیروی می‌کردند. در بعضی از نواحی خراسان سپید جامگان یافت می‌شدند و آنها را زنادقه می‌خواندند. زنادقه از پیروان مزدک بودند که در زمان قباد پدر انوشیروان ساسانی بنیادگذار نوعی کمونیسم بود.

درسده‌ی چهارم هجری مذهب ظاهریه در نقاط جنوبی ایران رواج و رونقی بسزا داشت. پدیدآورنده‌ی این نحله ابو سلیمان داودبن علی اصفهانی معروف به ظاهری بود که بسال ۲۷۰ هجری وفات یافت. اساس مذهب ظاهری، تمسک به ظاهر کتاب (قرآن) و سنت است، و آنان از این جهت با حنبلیان و پیروان مذهب وهابی همانندند. ظاهریان در زمان عضدالدوله نیرو و نفوذی بدست آوردند، زیرا قاضی القضاة دوران این امیر دیلمی یکی از علمای ظاهری بودوبهمین اعتبارپاره‌ای از نویسندگان، عضدالدوله را نیز ظاهری مذهب می‌دانند. ظاهریان جزو معتزله بشمار می‌آیند.

با توجه به تعدد مذاهب و اختلاف آراء که شمه‌ای از آن بنظر خوانندگان محترم رسید،

در این دوران گاه اختلاف میان پیروان مذاهب مزبور بحدی بالا می‌گرفت که کار به جنگ و خونریزی می‌کشید و گروهی جان خود را از دست می‌دادند. این اختلاف در سده‌های چهارم و پنجم به اوج خود رسیده و نزاعهای ناشی از آن، پای امیران و فرمانروایان را نیز به میان کشیده بود.

تشیع در زمان آل‌بویه

در سده‌های چهارم و پنجم، در ایران و عراق محله های بزرگی وجود داشت که خاص شیعیان بودوعلاوه‌بر آن، در عموم شهرها و نواحی آن دو سرزمین، کم و بیش افرادی از پیروان این مذهب زندگی میکردند. شیعیان ایران و عراق غالبا" پیرو مذهب جعفری و دوازده امامی بودند. همچنین گروهی از اسما عیلیان و زیدیان در پاره‌ای از نواحی سکونت داشتند ــ اسماعیلیان پیرو اسماعیل فرزند بزرگ امام جعفر صادق (ع) بودند و زیدیان تابع زیدفرزند ارشد علی بن حسین زین‌العابدین (ع).

در میان شهرهائی که بهنگام فرمانروائی آل بویه به شیعیان اختصاص داشت، شهر قم دردرجه‌ی نخستین قرار دارد. یکی از ویژگیهای شهر قم آنست که دین اسلام در قالب تشیع وارد آن سرزمین شده است. نظر باینکه آل بویه و رجال دستگاه ایشان خود پیرو مذهب شیعه یامتمایل به آن مذهب بودند، نسبت به این شهر توجه ویژه‌ای داشتند. یکی دیگر از اینگونه شهرها، شهر کاشان بود که همواره بهمراه نام قم از آن یاد میشد. و بالاخره شهر کرج در نزدیکی اراک فعلی از جمله‌ی شهرهائی بود که به شیعیان اختصاص داشت.

چنانکه گفته شد، آل بویه شیعی مذهب بودند و می‌توان گفت که افراد این خاندان زمینه‌را چنان فراهم آوردند که پادشاهان صفوی ــ که پانصد سال پس از ایشان به سلطنت رسیدند ــ توانستند تشیع را مذهب رسمی کشور ایران سازند.

عزاداری و سوگواری برای آل‌علی (ع) از دوران آل‌بویه در این سرزمین آغاز گشت و هر یک از امرای این دودمان بنوبه در زمینه‌ی ترویج این رسم در قلمرو فرمانروائی خویش تلاش کرد. حتی از اواسط قرن چهارم، بتدریج دیلمیان حاکم بر بغداد مردم را وادار کردند که در روز دهم محرم (عاشورای حسین "ع") دست از کار بکشند و مراسم سوگواری و عزاداری شهدای کربلارا با شکوه هر چه تمامتر بر پای دارند. در آنزمان چادرهائی برمی‌افراشتندتازنان

درداخل آنها نوحه سرائی کنند . زنان نوحه سرا با موهای ژولیده و جامه‌های ژنده از همه‌ی محلات و کویهای بغداد عبور می‌کردند و با دست بر سر و روی خویش میزدند .

امرای دیلمی علیرغم تعصب شدیدی که در مورد مذهب خویش داشتند ، درمورد سایر ادیان و مذاهب معتقد به تساهل بودند و باین اعتبار پیروان آنهارا موردآزاروبی احترامی قرار نمی‌دادند . آنان حتی درباره‌ی پیروان دیگر مذاهب رفتاری مهر آمیر و مشفقانه‌داشتند و در مورد لازم از وجود آنها در مشاغل مهم نیز استفاده می‌کردند . فی‌المثل‌وزیر عضدالدوله عیسوی بود و دفتر داری و محاسبات عزالدوله را جوانی نصرانی بنام اسرائیل بن‌موسی بعهده داشت که از شهر ری برخاسته بود . یهودیان نیز از داد ودهش دیلمیان سهمی بسزا داشتند ، در کارهای مهم دولتی از وجود ایشان استفاده می‌شد و برخی از آنان که از خود شایستگی و لیاقتی نشان میدادند ، به حکومت شهرهای کوچک گماشته می‌شدند .

در مبحث پیشین شرح دادیم که بیشتر مردم ایران پیرو مذهب چهارگانه‌ی تسنن و به پیشوائی خلفا معتقد بودند . بر عکس بنا بر عقیده‌ی شیعیان ، خلافت حق آل علی (ع) بود وعباسیان همچون بنی امیه بنا حق آنرا در اختیار گرفته بودند ، و بهمین اعتبار آنان‌ازخلافت بنی‌عباس رضایت نداشتند . این‌اختلاف‌عقیده و سایر ملاحظات و برخوردهای فکری وعقیدتی موجب میشد که اهل تسنن همواره با شیعیان به مخالفت و دشمنی بر خیزند و انواع شکنجه و آزار و رنج و عقوبت را درباره‌ی‌ایشان روا دارند . کیفیت‌این دشمنی و اختلاف به ترکیب صاحبان آراء و عقاید‌مناطق بستگی‌پیدامی‌کردوظاهرا" درخراسان نسبت به نقاط دیگر شدتی بیشترداشت . در دیگر نواحی نیز وضع یکسان نبود و عقیده‌ونظر صاحب‌نفوذان و قدرتمندان وقت و امرای محلی و یا پیشامدهای اتفاقی در شدت و ضعف آن سخت موءثر بود .

سازمان لشکری و شیوه‌ی کشورداری و سیاست داخلی دیلمیان

سپاه آل بویه‌ازافرادوابسته به اقوام مختلف دیلمی ، گیلی ، ترک ، عرب ، کردو هندی تشکیل‌می‌شد . ولی در این گروه در همجوش ، دو عنصر دیلمی و ترک اکثریت داشتند . آنان در اواخر دوره‌ی دیلمیان سایرین را بکلی تحت الشعاع خود قرار داده بودند . ترکان در سواره نظام خدمت می‌کردند و دیلمیان در پیاده نظام . در میدان نبرد ، پیاده‌ی دیلمی درردیف‌جلوقرار می‌گرفت و دشمن را مورد حمله قرار می‌داد و سواره نظام ترک‌که‌به اسلحه‌ی

سنگین مجهز بود ، از پشت سر حملات او را تقویت و پشتیبانی میکرد .

در سپاه دیلمیان از انضباط ، تربیت نظامی و روح نظامیگری هیچ اثری دیده نمی‌شد . علت این خصوصیت آن بود که امرای این سلسله ــ وحتی مقتدرترین و باسیاست‌ترین آنها ــ برای راضی نگاهداشتن نظامیان و افزایش عده‌ی آنان ، بخش عمده‌ی املاکی را که در طی نبردهابدست‌می‌آمد ، میان آنها تقسیم می‌کردند .سپاهیان پس از آنکه قطعه زمینی را تحت اختیار خود می‌دیدند و از منافع آن بهره‌مند می‌شدند ، به انضباط و فرمانبرداری ازحکومت مرکزی پشت پا می‌زدند . این موضوع بتدریج بر شمار شاکیان و متمردان ارتش افزود و پادشاهان آل بویه ــ و بویژه آخرین امرای آن دودمان ــ در اثر بروز اینگونه اختلافات ، صدق عمل و پاکی و سادگی خدمت ایشانرا مورد تردید قرار داده ازآنان‌سلب‌اعتمادکردند .

چنانکه اشارت رفت ، ظهور سامانیان و شوکت و شکوه ایشان و بویژه تعدد شاعران ، فضلاو نویسندگانی که در خدمت پادشاهان آن دودمان بودند موجب شد که آل بویه چنانکه لازم بود ، اهمیت و شهرت فوق‌العاده‌ای بدست نیاورند .با اینحال ،در میان وزرای خاندان مزبور چهره‌های درخشانی چون ابوالفضل عمید وزیر رکن‌الدوله ، صاحب بن عباد وزیر موءیدالدوله ، و ابو علی سینا وزیر شمس‌الدوله نیز وجود داشتند که از لحاظ فضل و دانش و شایستگی و کاردانی سرآمد اقران خویش بودند وصیت‌شهرتشان‌سرتاسر جهان آنروز را در می‌نوردید .

امیران دیلمی اغلب با ارباب فضل وادب و شاعران و دانشمندان دمساز بودند و درباره‌ی ایشان کمال احترام و بذل و بخشش را مرعی می‌داشتند . آثاری چون قصه‌ی یوسف و زلیخا که فردوسی آنرا بنام بهاءالدوله به نظم درآورد ، نتیجه‌ی اینگونه بخشش‌ها و مهربانیهاست .

دیلمیان در راه تجدید استقلال کشور ما و زنده ساختن سنن و آداب کهن این مرز و بوم تلاش بسیار بکار بردند و بمنظور برانداختن نفوذ اعراب و محو قدرت آنان در نقاط مختلف‌ایران‌وحتی مرکز خلافت یعنی بغداد ، بیش از دیگر دودمانهای ایرانی که پس از سلطه‌ی تازیان پدید آمده بودند ،برعنصر ملیت و حسن میهن دوستی تکیه و توجه داشتند .

پراکندگی‌متصرفات‌آل‌بویه‌و اداره‌ی آنها بوسیله‌ی امرای‌متعدد ،یعنی‌تقسیم آن دودمان به شاخه‌ی شاهان فارس و کرمان‌و بغداد ، و بعبارت دیگر فقدان مرکزیت و وحدت و انسجام که لازمه‌ی دوام و بقای قدرت و شوکت هرحکومتی است ، ضعف و سستی و آسیب پذیری سلسله‌ی مزبور را به سرحد کمال رسانید .

بیشک چنانچه اداره‌ی همه‌ی متصرفات این سلسله ــ همچون صفاریان و سامانیان ــ در دست واحدی متمرکز میبود، دودمان مزبور از بقاء و دوام بیشتری برخوردار می‌شد و امرای آن از سستی و ضعف خلفای عباسی در جهت تأمین منظور خویش نتایج بیشتری بدست می‌آوردند.

دوخاندان‌بویه‌وزیار با زنده کردن شئون و رسوم و آداب و سنن ملی ایران که‌ازانقراض ساسانیان تا دوران ایشان متروک مانده بود، خدمات ارزنده‌ای به میهن ما عرضه داشتند. متأسفانه این علاقه به تجدید آداب کهن پس از آنان تا زمان صفویان‌دربوته‌ی فراموشی افتاد.

دوران قدرت و اهمیت دیلمیان بیش از یک قرن و نیم نپائید. اما خدماتی که در این زمان کوتاه در راه بزرگداشت ایران و ایرانی انجام شد، بمراتب‌بیش از خسارات و زیانهائی بود که در اثر اختلافهاو کشمکشهای میان امرای آخری آن دودمان، بر این کشور تحمیل گردید.

فصل یازدهم

آل زیار

۱- مرداویج

آل زیاریکی از دودمانهای ایرانی و متشکل از امیران وفرمانروایانی بودکه افراد آن ازسال ۳۱۶ تا ۳۴۳ هجری قمری در شهرهای مختلف ایران فرمانروائی کردند . موءسس این سلسله مرداویج یامردآویز پسر زیار از پیروان اسفار پسر شیرویه بود .

چنانکه پیش از این دیدیم ، علویان از اقتدار زیادی بر خوردار شدند و بدینوسیله گروه انبوهی از امراء و ارباب نفوذ را بزیر فرمان خویش درآوردند . آنان برای گسترش متصرفات خویش از وجود سران دیلمی استفاده کرده ، ایشانرا به اطراف و اکناف گسیل می‌داشتند، در حدود سال ۳۰۸ هجری یکی از بزرگان دیلمی بنام لیلی بن نعمان با سپاهی گران از سوی علویان بر خراسان تاخت و نیشابور را بتصرف درآورد . اما یکسال پس از آن ، سامانیان وی را بقتل رسانده ، سرش را به بغداد فرستادند . پس از وی یکی دیگر از سرداران شجاع علویان بنام ماکان بن کاکی مصدر کار گشت و ری را مسخر ساخت . اما پس از چندی به اغوای سامانیان در زمره‌ی سرداران ایشان درآمد . علویان با مشاهده‌ی این احوال ، حکومت ری را به اسفار پسر شیرویه واگذاشتند . اسفار از قبیله‌ی ورداد آوندان بود و در خونریزی و سفاکی همانندنداشت . بهمین جهت سرداران سپاه او پیوسته درصدد نابودیش بودند ، و سرانجام یکی از آنان بنام مرداویج این نیت را به مرحله‌ی اجرا درآورد و اسفار را هلاک ساخت .

مرداویج که خود سودای فرمانروائی درسر می‌پخت ، باآگاهی از بدبینی و انزجار سپاهیان نسبت به اسفار ، به سرداران او نامه نوشت و طی آن قصد خود را در مورد از میان بردنش آشکار ساخت . اسفار با آگاهی بر این مسأله از قزوین گریخته به ری رفت . اما از آنجا که مردم آنشهر نیز از وی خشنود نبودند، با جمعی از یاران خویش به بیهق هزیمت جست . مرداویج برای یکسره کردن کار اسفار، از ماکان بن کاکی که درآنهنگام ساکن طبرستان بود ، یاری طلبید . ماکان بر اسفار تاخته او را بسوی ری گریزان ساخت . اسفار می‌خواست در قلعه‌ی الموت پناه گیرد ، اما بعضی از همراهانش مرداویج را از این نیت آگاه کردند . مرداویج بیدرنگ بدانسوی رهسپار شد و پیش از آنکه اسفار به الموت برسد ، وی را دستگیر ساخت .

پس از این پیروزی کار مرداویج بالا گرفته ، بر طبرستان دست یافت و در سال ۳۱۹ هجری همدان را نیز بتصرف در آورد . وی مردی سنگدل و بیرحم بود و در همدان گروه انبوهی را به هلاکت رسانید .

مقتدر خلیفه‌ی عباسی با آگاهی از پیروزیهای پی در پی مرداویج ، سپاهی را زیر فرماندهی پسرخاله‌ی‌خویش هارون برای نبرد با وی گسیل داشت .اما لشکریان خلیفه بسختی شکست خورده فرار اختیار کردند . مرداویج به اصفهان لشکر کشید و آن ناحیه را از چنگ مظفر والی خلیفه بیرون آورد .آنگاه گروهی از سپاهیان خود را برای فتح خوزستان روانه داشت و آن ناحیه نیز بی هیچ زحمت و بر خورد با مقاومتی مسخر وی‌گشت . پس از این پیروزیها از خلیفه خواست تا فرمان حکومت بر شهرهای تصرف‌شده را بنام وی صادر کند ، و خلیفه چنین کرد . در همان اوان آل بویه نیز مصدر حکمروائی شده بودند و علی بن بویه شیراز را به تصرف درآورده بود .

مرداویج در این اندیشه بود که حوزهٔ حکومت‌مسلمانان رامسخروخلافت عباسیان رابکلی نابود سازد . برای انجام اینمظور در نظر داشت ابتداآل بویه را از سر راه‌بردارد و سپس بر بغداد حمله برد . وی به تجدید استقلال و آداب و رسوم کهن ایران دلبستگی فراوان داشت . از اینرو هنگامیکه سپاهیان خویش را به خوزستان می‌فرستاد ، از آنان خواست تا بغداد را نیز تصرف و ایوان مدائن را بازسازی کنند ،بطوریکه بنای مزبور شکل و هیأت پیشین خود را باز یابد . وی حتی تاجی نظیر افسر پادشاهان‌ساسانی تهیه کرده‌بودودر نظر داشت پس از تسخیر قلمرو حکومت خلفا ، در ایوان مدائن آنرا بر سر نهد .

بسال ۳۲۰ هجری‌مرداویج برادر خود وشمگیر را که در گیلان بکار کشت‌اشتغال داشت ، نزد خویش فرا خواند .وشمگیر که برادر را فرمانبردار خلیفه می‌پنداشت ، مایل به انجام اینکار نبوده‌ولی سرانجام بنا به اصرار برادر ، به وی پیوست . مرداویج در سال ۳۲۱ هجری شنید که سامانیان بار دیگر گرگان را بتصرف در آورده‌اند و امیر نصربن‌احمدو وزیرش محمد- ابن عبدالله بلعمی با سپاهی‌گران درنیشابوربسرمی‌برند .بنابراین‌ازری‌به‌گرگان‌شتافت ، اما به‌توصیه‌ی‌بلعمی‌باامیر نصر صلح کرده آنشهر را به سامانیان واگذاشت و خود به ری بازگشت .

ماکان که چند بار از مرداویج و عاملانش شکست خورده و به امید تصرف گرگان و طبرستان به سامانیان پناه برده بود ، با مشاهده‌ی این آشتی ، امید از دست داده پریشان و سرگردان گشت و یاران و پیروانش از او جدا شدند . از جمله‌ی این یاران پسران بویه‌ی ماهیگیر بودند که پس از اجازه ی رخصت از ماکان ، مستقیما" به مرداویج پیوستند . امیر

زیاری مقدمشان را گرامی داشت و هر یک از سه برادر را بر بخشی از عراق عجم مستولی ساخت و از آنجمله علی را ــ که بعد ها عمادالدوله لقب یافت ــ به حکومت کرج بر گماشت . پس از اندک زمانی مرداویج از تقسیم قلمرو خویش میان پسران بویه و دیگر سرداران دیلمی پشیمان شد و در صدد بر آمد تا از عزیمتشان جلوگیری کند . وی بهمین منظور به وشمگیر و وزیر خود حسین بن محمد قمی ــ که در ری نزد وشمگیر بود ــ نامه نوشت و از آنان خواست که پسران بویه را از حرکت بسوی محل مأموریت خویش باز دارند و در صورتیکه رسیده‌اند ، آنها را باز گردانند . وزیر که نسبت به علی بن بویه احساسی دوستانه داشت ، پیش از آنکه نامه را به وشمگیر نشان دهد ، علی را از عزم مرداویج آگاه و بیدرنگ او را راهی کرج ساخت . سپس نامه‌ی مرداویج را به وشمگیر تسلیم و از عزیمت دیگر مأموران جلوگیری کرد . وشمگیر با توجه به دستورالعمل برادر ، می‌خواست کسانی را به تعقیب علی گسیل دارد و وی را از آنجا باز گرداند ، اما وزیر مرداویج وی را از اینکار باز داشت . علی با مهربانی و رفتار نیکو ، در اندک زمانی مردم ناحیه را بخویش دلبسته ساخت و با فتح حصارهای پیرامون کرج مقتدر گشت و با اینکار جمعی از سران سپاه مرداویج را که از فرمانروای خویش نا خشنود بودند ، بسوی خود جلب کرد ؛ و این امر پیش در آمد بروز اختلاف میان مرداویج و پسران بویه شد .

علی با نهصد مرد جنگی از کرج به اصفهان رفته می‌خواست با دستیاری مظفر حاکم آنشهر ، خود را فرمانبردار دارالخلافه نشان دهد و از دست مرداویج رهائی یابد . اما مظفر با وی نبرد کرد ، علی با کمک اتباع گیل و دیلم که در سپاه حکمران آنشهر بودند ، اصفهان را به تصرف در آورد . خلیفه و مرداویج از اینکار به وحشت افتادند . امیر زیاری برای آنکه علی را بترتیبی از میدان بدر کند ، از یکسو با وعده و وعید او را بجانب خویش فرا خواند و از طرف دیگر وشمگیر را با سپاهی گران به اصفهان گسیل داشت . علی با آگاهی از این قضیه ، پس از گرفتن خراج اصفهان راهی ارجان (بهبهان کنونی) و رامهرمز شد و با گشودن آن دو شهر ، بر خوزستان چیره گشت . وشمگیر اصفهان را بی هیچ زحمتی بتصرف در آورد ولی با وصول پیام خلیفه ، آنرا به عاملان وی واگذاشت . علی از راه خوزستان بر فارس حمله برد و در سال ۳۲۲ هجری شیراز را مسخر ساخت . مرداویج شتابان از ری به اصفهان رفته وشمگیر را به ری فرستاد و خود آهنگ سر کوبی علی کرد .

اکنون علی و مرداویج ظاهرا" بنام نمایندگان خلیفه‌ی عباسی شهرها را می‌گشودند ، اما هر یک از آندو در باطن سودای تشکیل حکومت و تحمیل امر خود بر خلیفه را درسر-

می‌پخت ، زیرا خلیفه از قدرت سیاسی و نظامی چندانی برخوردار نبود و چاره‌ای نداشت جز آنکه تحت فرمان امیر یا سالار پیروز در آید .

مرداویج به اهواز لشکر کشید تا هم راه دسترسی علی را به خلیفه و بغداد سد کند و هم دارالخلافه را زیر نظر و تهدید داشته باشد . اما خلیفه که از هر دو ناخشنود بود ، سردارخود یاقوت را در رأس سپاهی گران بجنگ مرداویج فرستاد . با آنکه وی رامهرمز و اهواز را گشوده بود ، از مقابله با سپاه خلیفه ناتوان ماند و از عهده‌ی پیشروی بسوی عراق برنیامد . در همین اوان علی از فارس نماینده‌ای نزد مرداویج فرستاد و پیشنهاد صلح کرد . مرداویج شرط این متارکه را آن دانست که علی وی را مخدوم خویش بشناسد و بنامش خطبه بخواند . علی پذیرفت و برادرش حسن را که بعدها رکن‌الدوله لقب یافت ، بعنوان گروگان و تضمین این عهد و پیمان با هدایائی ارزنده نزد مرداویج فرستاد .

مرداویج ، وشمگیر و اسفاربن شیرویه با وجود قبول اسلام ، به آداب ایرانی و مراسم کیش زرتشتی ارج فراوان می‌نهادند . مرداویج بویژه از خلفای عباسی و کارگزاران آنان بیزار بود و میخواست دولت از دست رفته‌ی ساسانیان را از نوزنده دارد ، بغداد را ویران سازد و مداین و دیگر بناهای قدیمی ایران را تجدید بنا کند . در زمستان سال ۳۲۳ هجری که در اصفهان بسر می‌برد ، به اهالی دستور داد بمناسبت جشن سده در دو سوی زاینده‌رود هیزم فراوانی گرد آورند و وسایل چراغانی و سوروسرور عظیمی راکه در خور جشنی شاهانه باشد ، فراهم سازند . یکروز پیش از شروع جشن ، مرداویج شخصا" برای سرکشی و نظارت بر مقدمات کار ، به نقاط مختلف شهر رفت و چون دریافت که متصدیان امور ــ که در دین تعصب داشتند ــ در اجرای دستور وی کوتاهی ورزیده‌اند ، سخت خشمناک شده ، تصمیم گرفت ایشانرا بسختی تنبیه کند . افراد مزبور که از سنگدلی و بیرحمی وی آگاهی داشتند ، بر جان بیمناک شده در صدد بر آمدند شورشی براه اندازند و مرداویج را از میان بردارند . اما این فتنه و آشوب بوسیله‌ی حسین بن محمد عمید فرو نشانده شد . چهار روز پس از این مقدمه مرداویج بر غلامان ترک خویش خشم گرفت ، سپاهیان دیلمی را مأمور تنبیه ایشان ساخت و سپس آنانرا تهدید به قتل کرد . (مرداویج ترکان را ایرانی نمی‌دانست ، از آنها تنفر داشت و ایشانرا شیاطین می‌خواند .) اما غلامان ترک پیشدستی کردند : هنگامیکه مرداویج در گرمابه بود ، بر سر او ریخته ، وی را هلاک ساختند .

۲ - وشمگیر (۳۲۳ - ۳۵۷ ﻫ.)

پس از کشته شدن مرداویج ، سپاهیان گیل و دیلم اصفهان و نیز دیلمیان خوزستان از آن دو منطقه به ری رفته ، با وشمگیر بیعت کردند. حسن پسر بویه که بعنوان گروگان در اهواز می‌زیست ، فرصت را غنیمت شمرده از آنجا گریخت و نزد برادر بزرگ خود علی ، به فارس رفت .

نصربن احمد سامانی که همیشه مرداویج را حریفی خطرناک میدانست ، از شنیدن خبر قتل وی شادمان گشت و در صدد بر آمد که گرگان و طبرستان و ری را ــ که در دوران حکومت امیر اسماعیل سامانی ضمیمه‌ی قلمروسامانیان شده و بعداً" بدست ناصر کبیر و اسفار و مرداویج افتاده بود ــ دوباره بچنگ آورد . بر همین اساس به محمدبن مظفر بن محتاج چغانی حکمران خراسان و ماکان بن کاکی که در کرمان سرگردان بود دستور داد شهرهای قومس، ری و گرگان را مورد حمله و هجوم قرار دهند . اما این حرکت نتیجه‌ای ببار نیاورد . ماکان به نیشابور بازگشت و از سوی نصر به فرمانروائی آنشهر منصوب شد .

یکی دیگر از مدعیان وشمگیر ، علی پسر بویه بود که بنا به مصلحت روزگار با مرداویج آشتی کرده ولی همواره مترصد فرصتی بود تا با استفاده از آن ، قلمرو حکومت وی را بتصرف درآورد . پس از قتل مرداویج و فرار حسن پسر بویه به شیراز ، علی برادر را با لشکری انبوه به اصفهان روانه داشت . حسن پس از تسخیر اصفهان آهنگ فتح همدان ، ری ، قزوین ، قم وکاشان کرد . وشمگیر ناچار ماکان را به خدمت فراخواند و گرگان را به او واگذاشت . در این اثنا علی پسر بویه نیز بر خوزستان دست یافت و وزیر خلیفه‌را مجبور ساخت که سپاهیان مقیم بصره را برای جنگ با وشمگیر ، در اختیار برادرش حسن قرار دهد .

بسال ۳۲۷ هجری وشمگیر اصفهان را از چنگ حسن فرزند بویه بیرون آورد و امیر بویهی به استخر گریخت . وشمگیر سپس قلعه‌ی الموت را گشود و با این دو پیروزی کارش رونق یافت . در ۳۲۸ هجری امیر نصر برای تنبیه ماکان که ناسپاسی کرده ، به خدمت وشمگیر رفته بود ، ابو علی احمد پسر محمد چغانی را به تسخیر گرگان گسیل داشت و وی ماکان را در محاصره گرفت . هنگامیکه وشمگیر از گرفتاری ماکان آگاه شد ، شیرج برادر لیلی بن نعمان را بیاری وی فرستاد . اما سردار مزبور بجای اقدام به نبرد ، واسطه‌ی آشتی شد و ابو علی چغانی بشرط تسلیم گرگان ، از دستگیری ماکان چشم پوشید . و ماکان به ری پناهنده گشت .

ابوعلی چغانی پس از تسخیر گرگان ، در ۳۲۹ هجری رهسپار ری شد . هدف وی آن بود که

با یاری پسران بویه، وشمگیر را در تنگنا قرار دهد و شهرهائی را که در طی ده سال بتصرف مرداویج در آمده بود، از برادرش باز گیرد. وشمگیر که از دو سو در خطر افتاده بود، برای کمک به ماکان راه ری در پیش گرفت، و این در حالی بود که پسران بویه نیز بمنظور مدد رساندن به ابوعلی چغانی، به حدود آنشهر رسیده بودند. در بیست و یکم ربیع الاول سال ۳۲۹ هجری میان دو طرف جنگ در گرفت و علیرغم رشادت و تلاش فراوان ماکان، دشمنانش پیروزی را بچنگ آوردند. سرانجام ماکان هلاک گشت و وشمگیر به طبرستان گریخت. ابوعلی چغانی ری را مسخر ساخت و سر ماکان را بهمراه انبوه اسیران به بخارا نزد امیر نصر سامانی فرستاد. سپس بر قزوین، ابهر، زنجان، قم، کرج، همدان، نهاوند و دینور مسلط شده، مرز دولت سامانی را تا حدود حلوان رسانید.

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان با آگاهی از قتل وی، بدستاویز آنکه وشمگیر عمداً" ماکان را به کشتن داده است، بر امیر زیاری شورید، اما بدست شیرج بن لیلی مغلوب و در عراق به ابو علی چغانی پناهنده شد و وی را به تسخیر طبرستان تحریض کرد. ابوعلی چغانی ساری را در محاصره گرفت، ولی بسبب سردی هوای زمستان و ایستادگی وشمگیر، موفق به تسخیر آنشهر نگشت. سرانجام وشمگیر زنهار خواست و پذیرفت که بنام امیر نصر سامانی خطبه بخواند. در پایان سال ۳۳۰ هجری ابو علی چغانی با وشمگیر آشتی کرد و پسرش سالار را بعنوان گروگان با خود به بخارا برد و هنوز به خراسان نرسیده، از مرگ امیر نصر سامانی آگاه گشت.

وشمگیر و پسران بویه

در بازگشت ابو علی چغانی به بخارا، حسن بن فیروزان نیز با وی همراه بود. اما حسن در میان راه بر اردوی ابو علی دستبرد زده غنایم زیادی بچنگ آورد و بهمراه سالار پسر وشمگیر که فرصتی مناسب بدست آورده بود، بار دیگر ری را مسخر ساخت. حسن بن فیروزان نیز سالار را نزد وشمگیر فرستاد و فرمان امیر زیاری را گردن نهاد.

امیر حسن دیلمی که متحد ابو علی چغانی بود، برای تصرف ری بدانشهر رهسپار گشت. وشمگیر که تاب ایستادگی نداشت منهزم گشت و از ری به طبرستان و از آنجا به خراسان گریخت. حسن دیلمی بر ری و خراسان دست یافت. حسن بن فیروزان نیز ابراز فرمانبرداری

کرد و دختر خویش به وی داد (این دختر مادر فخرالدوله‌ی دیلمی است).
وشمگیر برای جلب یاری امیر نوح سامانی و ابوعلی چغانی به خراسان رفت. امیرسامانی دو سردار خویش ابوعلی و منصوربن قراتکین را بکمک وی فرستاد. اما ایشان از عهده‌ی مقابله با حسن دیلمی بر نیامدند. بسال ۳۳۳ هجری، وشمگیر گرگان را از تصرف حسن بن فیروزان بیرون آورد، ولی از نگهداری آن ناتوان ماند و ناچار در خراسان به منصور قراتکین پناه برد. از این زمان تا دومین فتح طبرستان بدست رکن‌الدوله در سال ۳۴۲ هجری، چندین بار میان آل بویه و سرداران سامانی که بیاری وشمگیر آمده بودند، زدو خورد شد و دو طرف بنوبت‌گاه غالب و زمانی مغلوب شدند. سرانجام ابوعلی چغانی در ری با رکن‌الدوله صلح کرد و با این رویداد، حسن فرصتی بدست آورد تا در طی آن وشمگیر را بکلی از طبرستان و گرگان بیرون راند.
یکبار دیگر وشمگیر به خراسان گریخته نزد نوح سامانی رفت و ابو علی چغانی را به سازش با آل بویه متهم ساخت. امیر سامانی نیز ابو علی را از حکومت خراسان بر کنار کرد. ابوعلی چغانی لوای طغیان بر افراشت و در نیشابور خود را امیر خواند. نوح برای دفع او، وشمگیر را بدانسو گسیل داشت و ابوعلی چغانی ناچار به حسن رکن الدوله توسل جست. رکن‌الدوله و برادرزاده‌اش بختیار (که بعدها عزالدوله لقب یافت) بکمک او شتافتند.
همچنانکه دو سپاه سر گرم آرایش بودند و خویشتن را برای رویاروئی قریب الوقوعی آماده می‌ساختند، وشمگیر به شکار رفت. در نخجیرگاه گرازی پیش چشم وشمگیر پدیدار گشت و وی با تلاشی فراوان بدنبال جانور شتافت. اما شتاب ناشی از این تعقیب و وجود مانعی در راه سبب شد که اسب، سوار خود را سر زمین افکند. وشمگیر در اثر ضربات ناشی از این سقوط جان سپرد (اول محرم ۳۵۷ هجری) و حسن دیلمی از گزند وی آسوده خاطر گشت.

۳ - بهستون پسر وشمگیر (۳۵۷ - ۳۶۶ ه.)

پس از مرگ وشمگیر، پسر بزرگش ابو منصور بهستون که حکومت طبرستان را بر عهده داشت، بجای پدر نشست. اما بزرگان قوم که همراه سپاه سامانیان بودند، با قابوس پسر کوچک وشمگیر بیعت کردند. حتی ابوالحسن سیمجور نیز جانب قابوس را گرفت. بهستون ناگزیر به رکن‌الدوله پناه برد و از سوی او مأمور طبرستان شد و رکن‌الدوله دختراورا به‌همسری

خویش در آورد . بسال ۳۶۰ هجری مطیع خلیفه‌ی عباسی ، بهستون را به لقب ظهیرالدوله ملقب ساخت و فرمان حکومت گرگان و طبرستان را بنام وی صادر کرد . بهستون در سال ۳۶۶ هجری وفات یافت و قابوس که تا آنزمان بهمدستی سامانیان بر گرگان حکومت میراند ، در ملک پدر مستقل گشت .

۴ - شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳ ه .)

در همانسالی که بهستون وفات یافت ، رکن‌الدوله‌ی دیلمی نیز چشم از جهان فروبست و متصرفات او میان سه پسرش عضدالدوله ، مؤیدالدوله و فخرالدوله تقسیم شد . در ۳۶۹ هجری عضدالدوله و مؤیدالدوله چشم طمع به ملک فخرالدوله دوخته ، همدان را از چنگش بیرون آوردند . فخرالدوله به قابوس پناه برد و مورد نهایت لطف و مهمان نوازی وی قرار گرفت . قابوس همچنین به فخرالدوله قول داد که او را یاری کند و ملک از کف رفته را از برادرانش بازستاند . عضدالدوله و مؤیدالدوله از قابوس خواستند تا در برابر مالیات یکساله‌ی ری ، فخرالدوله را به ایشان مسترد دارد و قابوس این پیشنهاد را با تندی رد کرد و آندو با سپاهی گران رهسپار طبرستان و گرگان شدند . در جمادی‌الآخر سال ۳۷۱ هجری قابوس و فخرالدوله به خراسان گریختند و طبرستان و گرگان بدست حریفان افتاد . پس از مرگ عضدالدوله و مؤیدالدوله (۳۷۲ – ۳۷۳ هجری) فخرالدوله بدعوت صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله از ری به خراسان رفت و بر جای برادر نشست . قابوس که ملک و فرمانروائیش را بر سر حمایت و طرفداری از فخرالدوله از کف داده بود ، بحق انتظار داشت که فخرالدوله پس از رسیدن به امارت ، گرگان را به وی بازگرداند . اما فخرالدوله ناجوانمردی پیش گرفت و آنشهر را به ابوالعباس تاش واگذاشت که از سامانیان روی گردانده تحت حمایت امیر دیلمی درآمده بود .

اما اسپهبد شهریار بن شروین از اسپهبدان طبرستان بیاری قابوس برخاسته کارگزاران آل‌بویه را از آنجا بیرون راند و بنام قابوس خطبه خواند . آنگاه دو نفر از هواخواهان قابوس ، آمل را تسخیر کرده بر استرآباد نیز دست یافتند . در نتیجه گرگان مسخر گشت و قابوس در سال ۳۸۸ هجری پس از هیجده سال دوری از پایتخت ، بدعوت طرفداران خویش به گرگان بازگشت .

شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر در دوره‌ی دوم سلطنت خویش (۳۸۸ ـ ۴۰۳ هـ.) از سوی مغرب نیز دامنه‌ی متصرفاتش را توسعه‌داد :بدینمعنی که رویان و چالوس و گیلان را هم تسخیر کرد و فرمانروائی آن نقاط را به پسرش منوچهر واگذاشت . از آنجا که در اینهنگام محمود غزنوی بسبب استیلای بر خراسان قدرت و شوکت فراوانی‌بچنگ آورده بود ، قابوس بلحاظ‌رعایت جانب احتیاط ، هدایای زیادی نزد وی فرستاد و ابراز دوستی و مودت کرد . اما این دوستی تنها تا سال ۳۹۰ هجری دوام آورد ، چه در آن تاریخ‌امیرمنتصر سامانی‌که بر علیه محمود غزنوی قیام کرده و شکست خورده بود ، به قابوس پناهنده شد و مورد استقبال او قرار گرفت .این رفتار دوستانه نسبت به دشمن محمود ، برای مدتی روابط‌دو طرف را تیره ساخت و تنها هنگامی به وضع و حالت نخستین باز گشت که قابوس از ورود منتصر به گرگان جلوگیری کرد .

چگونگی مرگ قابوس

قابوس مردی بیرحم ، سنگدل و سخت کش بود و با کوچکترین بهانه‌ای فرمان قتل بیگناهانرا صادر میکرد . بدینجهت بزرگان‌و فرماندهان نظامی از وی نفرت داشتند . حاجب ویژه‌ی قابوس‌مردی سالم ، بی آزار و محبوب بود . اما قابوس بفرمان خوی سرکش‌ودل‌چرکین وخالی از مهر خویش او را به‌هلاکت‌رسانید . سپاهیان که فرد مزبور را بغایت دوست داشتند ، لوای طغیان بر افراشته ، اقامتگاه او را در قلعه‌ی حباشک (میان گرگان قدیم و استرآباد) در محاصره گرفتند اما نتوانستند بر او دست یابند . سرانجام از منوچهر خواستند که پدر را به کناره گیری از حکومت راضی سازد . منوچهردر بسطام با پدر دیدار و گفتگو کرد و قابوس به اصرار پسر از فرمانروائی کناره گرفت و پذیرفت که در قلعه‌ی حباشک عزلت گزیند وبه عبادت پردازد .اما سپاهیان که از بازگشت و انتقامجوئی قابوس در هراس بودند ، بسال ۴۰۳ در فرصتی مناسب وی را در آن قلعه هلاک ساختند .

قابوس علیرغم سنگدلی و بیرحمی خویش ، مردی فاضل ، ادیب و شاعر پرور بود .وی بافضلا و دانشمندان معاشرت و مکاتبه داشت و ایشانرا مورد اکرام و انعام قرار می‌داد . در سرودن اشعار فارسی و تازی مهارت داشت و در جشن ها و اعیادی چون نوروز و مهرگان به شاعران صله می‌بخشید و ایشانرا مورد نقد قرار میداد .حکیم‌ابوبکر محمدبن خسروی‌سرخسی

و ابوالقاسم زیادبن محمدبن قمری گرگانی در اشعار خود وی را ستوده‌اند . دانشمند بزرگوار ابو ریحان محمدبن احمد بیرونی در سال ۳۹۰ هجری کتاب مشهور خود "آثارالباقیه"را بنام قابوس تألیف کرد . فیلسوف و پزشک نامدار ایران ابوعلی سینا نیز از خوارزم رهسپار گرگان شده می‌خواست بخدمت قابوس برسد ، اما پیش از وصول بدانشهر از مرگ وی آگاه شد و نزد آل بویه رفت .

۵ - منوچهربن قابوس (۴۰۳ - ۴۲۳ ه.)

پس از قتل قابوس ، پسرش منوچهر بر سریر نشست و از سوی قادر خلیفه‌ی عباسی ، فلک‌المعانی لقب گرفت . نخستین اقدام منوچهرپس از رسیدن به فرمانروائی ، دستگیری و کیفر کشندگان قابوس بود .

منوچهربرادری بنام دارا داشت . وی از سوی پدر بر طبرستان فرمان می‌راند .امابسبب آنکه‌مورد بد گمانی قابوس بود ، مدتها پیش از قتل پدر نزد سلطان محمود رفته ، به‌امید ...ر می‌گذرانید . محمود نخست او را مورد لطف و احترام قرار داد ، ولی دارا در مجالس سلطان سخنان درشت بر زبان می‌راند ،پادشاه غزنوی بر او خشم گرفت و دارا به غرجستان [1] پناه برد .محمود والی غرجستان را ناگزیر ساخت تا او را مسترد دارد . محمود وی را زندانی ساخت ، اما پس از مدتی از تقصیرش در گذشته آزادش کرد . در واقع هدف محمود از اینکار آن بودکه‌درمورد تصرف گرگان و طبرستان ،دارارا آلت اجرای نیات‌خودقرار دهد و با رساندن او به حکومت ، نواحی مزبور را ضمیمه‌ی قلمرو خویش سازد ؛ و کشته شدن قابوس ، مناسبترین فرصت برای رسیدن به این هدف بود . اما منوچهر پیشدستی کرده هدایائی نزد محمود فرستاد و دخترش را به زنی خواست .نظربا‌ینکه منوچهر منصوب خلیفه‌ی عباسی بود و قبول پیشنهاد وی محمود را به هدف دیرینه‌اش نزدیک می‌کرد ، دختر خود را به همسری وی در آورد و بموجب پیمانی که میان دو طرف بسته شد ،

۱ـ غرجستان بفتح غین ولایتی کوهستانی در خراسان قدیم (افغانستان کنونی) بود که‌ازمشرق به غور ، از مغرب به راه هرات ، از شمال به مرو الرود و از جنوب به غزنه محدود می‌شد . شاخه‌ی اصلی هریرود آنرا مشروب می ساخت و عنوان شاهان کهن آن "شار" بود .

منوچهرتبعیت سلطان محمود را پذیرا گشت .

بسال ۴۳۱ هجری محمود در بستر بیماری افتاد و حالت احتضار در وی پدیدارگشت . فلک المعالی که می‌ترسید پس از مرگ محمود پسرش مسعود پیمان پدر را نقض کند و دارا را که هنوز سودای سلطنت در سر داشت بازیچه‌ی خواستهای خویش قرار دهد ، با اعزام فرستادگانی بنزد مسعود ، پیمان پیشین را با او تجدید کرد و تا منوچهر زنده بود ،غزنویان متعرض وی نشدند .

دو سال پس از آغاز سلطنت مسعود غزنوی ، منوچهر بمرگی ناگهانی و غیر معلوم درگذشت (۴۲۳ هـ.) و کودک خردسالی بنام نوشیروان از خود بجای نهاد .

۶ - نوشیروان (۴۲۳ - ۴۳۵ هـ.)

پس از مرگ منوچهر این شایعه در افواه افتاد که‌برادر مادرش "باکالیجار" باهمدستی حاجب سالار امیر ،وی‌رامسموم‌ساخته‌اندومنظور ایشان آن بوده است که حکومت بچنگ "باکالیجار" افتد . از آنجا که تنها باز مانده‌ی منوچهر پسری خردسال بود که از عهده‌ی ملکداری بر نمی‌آمد ، با کالیجار بوسیله‌ی فرستادگان خویش از مسعود خواست تا فرمانروائی بر قلمرو منوچهر را به وی واگذارد . مسعود این پیشنهادراپذیرفت ،باباکالیجارپیمان بست ودخترش را به همسری خویش در آوردوباکالیجاربنام نوشیروان خردسال زمام‌کارهارا بدست گرفت .

بسال ۴۲۵ هجری که سلطان مسعود غزنوی برای جهاد به هندوستان رفته بود ، با ـ کالیجار سر به شورش برداشته از تأدیه‌ی خراج سالانه خودداری کرد و با مخالفان مسعود در ری و اصفهان همدست شد .مسعود در ربیع‌الاول سال ۳۲۶ هجری راه گرگان در پیش گرفت . با کالیجار با آگاهی از این حرکت ،نوشیروان را برداشته به ساری گریخت . مسعود پس از تسخیرگرگان‌واسترآباد به ساری رفت . با کالیجار از آنجا روی بر تافته رهسپار کجور وگیلان شد . مسعود وی را تعقیب کرده به آمل رسید ، در غرب آنشهر بر سپاه حریف چیره گشت‌و سپهسالار اردوی او را اسیر ساخت و دستور داد مبلغی گزاف از مردم آمل گرفته شود . از آنجا که مردم آمل قادر به تأمین نظر مسعود نبودند ، عاملانش ایشانرا مورد ستم وآزارقرار دادند و به کارهای ناروا دست یازیدند . در همین اوان مسعود از دست اندازی ترکمانان

سلجوقی به حدود خراسان آگاه شد . پس ناگزیر دست از آنشهر برداشت و به خراسان رفت .

یکی از پسران باکالیجار بعنوان گروگان نزد مسعود غزنوی بسر میبرد . با کالیجار پسر دیگر را برای پوزش از اعمال خویش نزد مسعود فرستاد . مسعود عذر وی پذیرفت ، پسر را با خلعت نزد پدر باز گرداند و دوباره باکالیجار را به فرمانروائی طبرستان وگرگان برگماشت . باکالیجار تا مدت هفت سال همچنان بنام نوشیروان زمام کارها را در دست داشت .هنگامی که طغرل سلجوقی بر مسعود چیره گشت و بخش باختری قلمرو غزنویان بدست سلجوقیان افتاد ، با کالیجار نیز از تبعیت سلسله‌ی مغلوب رها گشت .

اکنون نوشیروان بسن رشد رسیده بر آن بود تا سلطنت پدری را بچنگ آورد و خویشتن را از چنگ با کالیجار رها سازد ، و برای رسیدن به اینمنظور چاره‌ای جز دستگیری وی نداشت . انجام این منظور با زمانی مصادف شد که طغرل سلجوقی بر خراسان و عراق استیلا یافته می‌خواست گرگان و طبرستان را نیز در حیطه‌ی تصرف خویش درآورد . طغرل پس از آگاهی از دستگیری با کالیجار ، برای تصرف آن نقاط براه افتاد .نوشیروان ناگزیر فرمانبرداری طغرل را گردن نهاد و برای آنکه در تحت اوامر سلطان سلجوقی امارت اسمی خویش را حفظ کند ، تعهد کرد که سالانه سی‌هزار دینار بعنوان خراج بپردازد ، و این وضع تا سال ۴۳۵ هجری (هنگام مرگ نوشیروان) و دوران پسرش جستان برقرار بود .

در واقع باید سال ۴۳۳ یعنی تاریخ استیلای طغرل را بر گرگان وطبرستان ،سال انقراض آل زیار دانست ، چه اولا " همانطور که اشاره راندیم از آن تاریخ نوشیروان عملا " تحت فرمانبرداری سلجوقیان درآمد و ثانیا " سرانجام کار جستان پسر نوشیروان بر ما معلوم نیست . یکی از شاهزادگان زیاری که پس از نوشیروان کم و بیش حکومت کرد ، عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر شمس المعالی قابوس بود که امارت او چندان محقق نیست . سبب شهرت این شاهزاده کتاب بسیار معروف قابوسنامه است که در سال ۴۷۵ هجری آنرا بمنظور اندرزگوئی به پسرش گیلانشاه به رشته‌ی تحریر درآورد .

فهرست اعلام

الف ـ کسان

"الف"

آخشنواز ـ خشنواز (پادشاه هیاطله) : ۵۱ تا ۵۴

آدم (ع) : ۱۵۱ ـ ۱۶۰

آذریان : ۱۵۲

آذرفرنبغ : ۲۱

آذرگشنسب : ۸۵

آذرمیدخت (دختر خسرو پرویز) : ۸۵

آذرنرسی یا آذر نرسه : ۳۳ ـ ۳۴

آذین (از سرداران بابک) : ۲۳۹

آرتاشس (اردشیر، پادشاه ارمنستان) : ۴۶

آرداپوریوس (فرمانده رومی) : ۴۷

آرکادیوس (امپراتور بیزانس) : ۴۳ ـ ۴۴

آزادبه : ۱۲۴ ـ ۱۲۵

آگاسیون : ۴۷

آلاریک : ۴۳

آمنه (مادر پیامبر اسلام) : ۱۶۱ ـ ۱۶۲

آمیانوس ـ مارسلینوس (مورخ رومی) : ۳۷ ـ ۳۹ ـ ۴۰ ـ ۹۱ ـ ۱۱۵

آناستیوس (امپراتور روم) : ۵۹

آنتیوخوس : ۴۳

اباذر : ۱۷۴

ابان : ۱۹۰

ابراهیم : ۱۶۱

ابراهیم (بن‌احمد سامانی) : ۲۷۴ ـ ۲۷۶

ابراهیم‌المهدی : ۲۰۹

ابراهیم امام : ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ـ ۲۱۷ ـ ۲۱۹ ـ ۲۲۰

ابراهیم بن سیمجور : ۲۷۵ ـ ۲۷۶

ابراهیم پسرولید ـ ابراهیم ولید (خلیفه‌ی اموی) : ۱۸۶ ـ ۱۹۷

ابراهیم‌خلیل‌الله : ۱۵۱ تا ۱۵۳

ابرسام : ۹۵ ـ ۱۰۰

ابرهة (بن الصباح) : ۶۹ ـ ۷۰ ـ ۱۵۴ تا ۱۵۸ ـ ۱۶۱

ابن اثیر : ۲۳۵ ـ ۲۴۰

ابن جدیدان : ۲۳۸

ابن‌جوشن : ۲۳۸

ابن حوقل : ۹۷

ابن خلدون : ۲۲۸

ابن عباس : ۱۸۳

ابن مقفع: ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۵
ابن ندیم: ۲۲۵
ابواسحاق مروزی: ۲۲۲
ابواسعد خسروشاه: ۳۰۰ - ۳۰۱
ابوالاشعث اسد (پسر احمد سامانی): ۲۶۹
ابوالحسن اشعری - علی بن اسماعیل (بنیانگذار مذهب اشعری): ۳۰۸
ابوالحسن عبدالله فایق (فایق خاصه): ۲۷۹ - ۲۸۰
ابوالحسن عتبی: ۲۸۰
ابوالحسن محمدبن سیمجور و ابوالحسن سیمجور (ناصرالدوله): ۲۶۶ - ۲۷۸ - ۲۷۹ تا ۲۸۲ - ۳۰۳ - ۳۲۰
ابوالحسین احمد (پسرناصر کبیر): ۲۵۵ تا ۲۵۸
ابوالحصیب: ۲۲۱
ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح (سامانی): ۲۵۴ - ۲۵۵
ابوالعباس - عبدالله محمد: ۲۷۱
ابوالفتح - ابن عمید: ۲۹۰
ابوالفتح بستی - علی بن محمد: ۲۶۶ - ۲۶۷
ابوالفتح ذوالکفایتین: ۲۹۳
ابوالفضل بلعمی: ۲۵۵ - ۲۷۱
ابوالفضل بن عمید: ۲۷۸ - ۳۰۳ - ۳۱۲
ابوالفضل محمدبن سلمی (حاکم جلیل): ۲۷۵ - ۲۷۶
ابوالفوارس (قوام‌الدوله): ۲۹۷ تا ۲۹۹
ابوالقاسم جعفر (پسر ناصر کبیر): ۲۵۶ تا ۲۵۸
ابوالقاسم زیاد بن محمد بن حمزه‌ی گرگانی: ۳۲۳
ابوالقاسم سیمجور: ۲۸۲ تا ۲۸۴
ابوایوب (وزیر منصور عباسی): ۲۲۱
ابوایوب انصاری: ۱۶۹
ابوبکر (بن ابی‌قحافه): ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۳۳ - ۱۶۵ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۹۱ - ۲۱۸
ابوبکر چغانی: ۲۷۵
ابوبکر طباخ: ۲۷۴
ابوبکر محمد بن خسروی سرخسی: ۳۲۲
ابوثعلب: ۲۹۱
ابوجعفر (احمدبن حسین) عتبی: ۲۷۸ - ۲۸۰
ابوجعفر احمد پسرمحمد خلف (صفاری): ۲۶۵
ابوجعفر صعلوک: ۲۷۲
ابوجعفر محمد (برادر نوح سامانی): ۲۷۶
ابوجعفر محمد بن نصری: ۲۹۱
ابوجهل: ۱۷۰
ابوحفص (خواجه): ۲۶۹
ابوحنیفه‌ی دینوری: ۲۹۰
ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی: ۳۰۷
ابو داود: ۲۲۲
ابودلف (دیلمی): ۳۰۶
ابوریحان بیرونی - محمد بن احمد: ۳۲۳
ابوزکریا یحیی (پسر احمد سامانی): ۲۶۹
ابوسعید بکربن ملک ۲۷۷ - ۲۷۸

ابوسعید محمدبن یوسف: ۲۳۵ تا ۲۴۰
ابوسفیان: ۱۵۴ – ۱۷۰ – ۱۷۱ – ۱۷۹ – ۱۹۰
ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب: ۱۷۲
ابوسلمه: ۲۰۲ تا ۲۰۴
ابوصالح منصوربن اسحاق (سامانی): ۲۵۴
ابوطالب: ۱۶۱ – ۱۶۳ – ۱۶۴ – ۱۶۶ – ۱۶۷ – ۱۷۶
ابوطالب کامروا: ۳۰۰
ابوطاهر فیروزشاه: ۲۹۵ – ۲۹۶ – ۲۹۷
ابوعبدالله: ۲۲۸
ابوعبدالله صبحی ـ مالک بن انس بن مالک (بنیانگذار مذهب مالکی): ۳۰۸
ابوعبدالله شیبانی ـ احمدبن محمدبن حنبل (مؤسس مذهب حنبلی): ۳۰۸
ابوعبدالله محمد بن ادریس... (بنیانگذار مذهب شافعی): ۳۰۷ – ۳۰۸
ابوعبدالله محمد جیهانی: ۲۸۰ – ۲۸۶
ابوعبید بن مسعود: ۱۳۵
ابوعبیده‌ی ثقفی: ۱۳۴
ابوعثمان سعید بن حمید بن بختگان: ۲۱۸
ابوعلی (ازسرداران نوح سامانی): ۳۲۰
ابوعلی (بن محتاج) چغانی ـ ابوعلی احمد: ۲۵۸ – ۲۷۴ تا ۲۷۸ – ۲۸۹ – ۳۱۸ تا ۳۲۰ – ۳۲۳
ابوعلی (پسر شرف‌الدوله‌ی دیلمی): ۲۹۶ – ۲۹۷
ابوعلی سیمجور (عمادالدوله): ۲۸۱ – ۲۸۲
ابوعلی سینا ـ حسین بن سینا: ۳۰۶ – ۳۱۲
ابوعلی فارسی: ۲۹۴
ابوعلی محمد بن الیاس: ۲۹۳
ابوعمرو (کنیه‌ی ابن مقفع): ۲۲۳
ابوغانم حمید (پسر احمد سامانی): ۲۶۹
ابوکالیجار مرزبان: ۲۹۸ تا ۳۰۰
ابولهب: ۱۶۲ – ۱۶۹
ابومره‌عیاض (ملقب به ذی یزن): ۱۵۷
ابومسلم خراسانی (عبدالرحمان بن مسلم، عثمان، ابراهیم با کنیه‌های اسحاق و عبدالرحمان): ۱۹۷ – ۱۹۸ – ۲۰۰ تا ۲۰۴ – ۲۱۵ – ۲۱۷ – ۲۱۹ تا ۲۲۴ – ۲۲۸ تا ۲۳۲ – ۲۴۶
ابومنصور (امیرغزنین): ۲۶۰
ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی: ۲۷۸
ابومنصور یوسف بن اسحاق: ۲۷۸
ابوموسی: ۲۶۷
ابوموسی اشعری: ۱۴۲ – ۱۷۷ – ۱۷۸
ابونصر جیهانی (وزیر نصر سامانی): ۲۷۲
ابوهاشم (پسر محمد حنفیه): ۲۰۰
ابویکسوم (لقب ابرهه): ۱۵۵
ابویوسف (پسر احمد سامانی): ۲۶۹
ابی‌محمد (لقب ابن مقفع): ۲۲۳
اجثم مرورودی: ۲۳۰ – ۲۳۱
احمد (پسراسد سامانی): ۲۶۸ – ۲۶۹
احمد (پسرمحمدبن اوس بلخی): ۲۵۰
احمد (پسر نوح سامانی): ۲۷۷
احمد (سامانی): ۲۵۵ – ۲۵۶

احمد (ص) : ۱۶۲
احمد (صفاری) : ۲۶۵ ـ ۲۹۶
احمد ـ ابونصر (پسراسماعیل سامانی) : ۲۷۱ تا ۲۷۳
احمد بن خلیل بن هشام : ۲۳۸ ـ ۲۳۹
احمد بن سهل : ۲۷۱ ـ ۲۷۲
احمد بن سهل بن هاشم بن کامکار : ۲۷۳
احمدبن عبدالله خجستانی : ۲۵۲ ـ ۲۵۳
احمد دراز (از فرماندهان عمر ولیث) : ۲۶۴
ادناتوس : ۲۶ ـ ۲۷
ارتخشتر (اردشیر) : ۱۷
ارتخشتره : ۱۶
ارد : ۱۰۹
اردای ویراز : ۱۰۵
اردشیر : ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۹۱ ـ ۲۲۳
اردشیر (برادر شاپور اول) : ۹۱
اردشیراول‌واردشیربابکان : ۱۷تا ۲۵ـ۲۸ـ۳۱ـ۳۲ـ۹۰ـ ۹۳ ـ ۹۵ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۴ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۴
اردشیر دوم : ۱۶ ـ ۱۹ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۹۲ ـ ۹۷
اردشیر سوم (ارتخشتر) : ۸۴ ـ ۱۲۴
اردشیس : ۹۳
اردک (دختر یزدگرد سوم) : ۱۴۵
اردوان : ۸۶
اردوان (پنجم) : ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۲۰ تا ۲۳
اردویراف : ۱۲۷
ارزاس (ارشک پادشاه ارمنستان) : ۳۶
ارسطو : ۶۲ ـ ۷۴
ارشک و ارشک سوم (پادشاه ارمنستان) : ۳۷ تا ۳۹
ارشویر : ۹۳
ارفخشد (پسر سام) : ۱۵۱
ارم (پسر سام) : ۱۵۱ ـ ۱۵۲
ارمیان : ۱۵۲
ارباط : ۱۵۴ ـ ۱۵۵
اسپندیاد یا اسفندیار : ۹۳ ـ ۹۴
اسپهبد بن شهریار : ۲۵۷
اسپهبد خورشید : ۲۲۹
اسپیدس : ۵۵ ـ ۶۴ ـ ۶۵
استاذسیس : ۲۳۰ ـ ۲۳۱
استیلیس : ۵۴
اسحاق (پسر احمد سامانی) : ۲۶۹ ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۲
اسحاق بن ابراهیم : ۲۳۸ ـ ۲۴۱
اسحاق ترک : ۲۳۰
اسد (نیای اسماعیل سامانی) : ۲۶۸
اسد (نیای مادری علی "ع") : ۱۷۶
اسدبن عبدالله : ۲۶۸
اسدسامانی : ۲۴۷
اسرائیل بن‌موسی : ۳۱۱
اسفار (پسر شیرویه) : ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ـ ۳۱۴ ـ ۳۱۷ ـ ۳۱۸
اسکندر : ۲۰ ـ ۲۲۳
اسکندر (پسر قابوس‌وشمگیر) : ۳۲۵
اسماعیل : ۱۵۲ ـ ۱۵۳

اسماعیل (برادر محمود غزنوی) : ۲۸۲
اسماعیل (بزرگترین فرزند امام جعفر ـ صادق "ع") : ۱۸۶ ـ ۳۱۰
اسماعیل (شاعر ایرانی) : ۲۱۶
اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی : ۲۸۳ـ ۲۸۴
اسماعیل سامانی : ۲۵۳ تا ۲۵۵ ـ ۲۶۳ تا ۲۶۵ ـ ۲۶۸ تا ۲۷۳ ـ ۲۷۶ ـ ۲۸۷ ـ۳۱۸
اسود عنسی : ۱۵۹
اسور ـ الاسور (پسر سام) : ۱۵۱ ـ ۱۵۲
اسبه : ۱۵۳
اشرم (لقب ابرهه) : ۱۵۵
اشبیگل : ۱۱۰
اصحمه (پادشاه حبشه) : ۱۶۶
افشین : ۲۳۵ تا ۲۴۵
افلاطون : ۵۶ ـ ۶۲ ـ ۷۴
الام : ۱۵۱
البتکین : ۲۷۸ ـ ۲۷۹ ـ ۲۸۷
البقر (پسر سام) : ۱۵۱ ـ ۱۵۲
الکساندسوروس (امپراتور روم) : ۱۸
المداینی : ۲۲۵
الیاس : ۲۴۷
الیاس (پسر اسحاق سامانی) : ۲۷۲
الیاس (پسر اسد سامانی) : ۲۶۸ ـ ۲۶۹
الیزئوس : ۵۰
الیمپیا : ۳۶
ام‌الفضل (دختر مأمون و همسر امام محمد تقی "ع") : ۱۸۷
امایمن : ۱۶۲
امروءالقیس : ۴۵
ام‌کلثوم (دختر علی "ع") : ۱۷۵
ام‌کلثوم (دختر محمد "ص") : ۱۷۵
امیه : ۱۵۸ ـ ۱۶۰ ـ ۱۸۹
امیة بن خلف : ۱۷۰
امین (محمد) پسر بزرگ هارون‌الرشید : ۱۷۸ـ ۲۰۶ تا ۲۰۸ ـ ۲۴۶
اندرزعز (از امرای عرب حیره) : ۱۲۲
انوشجان (سردار ایرانی) : ۱۲۲
انوشگزاد (پسر انوشیروان) : ۶۵
انوشیروان (انوشه‌روان) : ۱۵ ـ ۳۴ ـ ۶۰تا ۶۶ ـ ۶۸ تا ۷۰ ـ ۷۲ تا ۷۵ ـ ۷۷ ـ ۸۲ ـ ۸۳ ـ ۹۰ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۱ تا ۱۳۳ ـ ۱۳۸ ـ ۱۵۷ ـ ۱۵۹ ـ ۲۱۹ ـ ۲۲۶ ـ ۳۰۹
اورانیوس (پزشک و فیلسوف یونانی) : ۷۴
اوره‌لین (امپراتور روم) : ۲۷ ـ ۲۹
اوگوست (امپراتور روم) : ۱۵ ـ ۲۷
اویس قرنی : ۱۷۸
اهواز (پسر اسور فرزند سام) : ۱۵۲
اهورامزدا : ۱۸ ـ ۱۱۳ ـ ۱۴۶
ایاس طائی : ۴۵
ایلک خان (ابوالحسن شمس‌الدوله نصر) : ۲۸۳ ـ ۲۸۴ ـ ۲۸۷
ایلک‌خان (افراسیابی) : ۲۶۷ ـ ۲۸۲
ایناخ : ۲۴۴

"ب"

بابک ــ پاپک (پدر اردشیر بابکان) : ۱۷ــ۲۰
بابک خرمدین : ۲۱۰ــ ۲۱۷ ــ ۲۳۴ تا ۲۴۴ ــ ۲۴۷
باذان : ۷۰ ــ ۱۵۹
بافرگ : ۱۰۳
باکالیجار : ۳۲۴ ــ ۳۲۵
بامداد (پدر مزدک) : ۵۶
بان بیشن : ۹۲
بان بیشنان بان بیشن : ۵۰
بحیرا (نام یک راهب مسیحی) : ۱۶۳ــ۱۶۴
بخاراخدات : ۲۶۸
بختگان (لقب سوخرا یا زرمهر) : ۷۵
بدر (پدر حسنویه) : ۲۹۴ــ۲۹۶ــ۳۰۴ــ۳۰۵
بدیع الزمان همدانی ــ احمد بن حسین : ۲۶۷
برزویه‌ی طبیب : ۶۲ ــ ۷۵ ــ ۱۲۸
بزرگمهر ــ بزرجمهر و بوذرجمهر : ۷۵ــ۱۳۱ ــ ۲۱۹
بزیست (نام یک منجم ایرانی) : ۲۴۲
بشار بن برد (شاعر) : ۲۱۸
بغراخان : ۲۸۱
بقاءالکبیر : ۲۳۶ تا ۲۳۸
بکار بن مسلم : ۲۳۱
بک توزون : ۲۸۱ تا ۲۸۳ ــ ۲۸۷
بکیر (بن ماهان) : ۲۰۰ ــ ۲۰۲
بلاذری (مورخ) : ۱۳۹ ــ ۱۴۴
بلاش : ۱۷ ــ ۱۸
بلاش (ولخش ــ لوژس) : ۵۳ تا ۵۵
بلاش اول : ۱۹
بلاش یا ولاش چهارم : ۱۶
بلال : ۱۶۵
بلعمی ــ ابوعلی : ۹۳ ــ ۱۴۴ ــ ۲۷۸ تا ۲۸۰ ــ ۲۸۶ ــ ۳۱۵
بلقیس (ملکه‌ی سبا) : ۱۵۴
بنونیست : ۸۷ ــ ۱۰۴
بویه (ابوشجاع) : ۲۸۸
بویه (ی ماهیگیر) : ۲۷۹ ــ ۲۸۸ ــ ۳۰۲ ــ ۳۱۵ ــ ۳۱۶ ــ ۳۱۸ ــ ۳۱۹
بهاءالدوله (ابونصر دیلمی) : ۲۶۷ ــ ۲۹۵ تا ۲۹۷ ــ ۳۰۳ تا ۳۰۵ ــ ۳۱۲
بهرام (اول) : ۲۸ تا ۳۰ ــ ۹۲ ــ ۱۰۵ ــ ۱۰۶
بهرام پنجم (بهرام گور) : ۱۵ ــ ۴۲ ــ ۴۴ تا ۴۸ ــ ۹۲ ــ ۹۶ ــ ۱۰۰ ــ ۱۰۷ ــ ۱۰۸
بهرام چوبین : ۷۶ ــ ۷۷ ــ ۷۸ ــ ۸۵ ــ ۹۴ ــ ۱۲۹ ــ ۱۴۰
بهرام چهارم (وره‌ران) : ۴۱ ــ ۴۲ ــ ۹۲
بهرام دوم : ۲۹ تا ۳۱ ــ ۹۲ ــ ۱۱۵
بهرام سوم : ۳۱ ــ ۹۲
بهرام شاپور : ۴۲
بهستون ــ ابو منصور ظهیرالدوله (پسر وشمگیر) : ۲۷۹ ــ ۳۲۰ ــ ۳۲۱
بهمن جادو (سردار ایرانی) : ۱۲۳ ــ ۱۲۵
بهمن دراز ابریا بهمن مردان و بهمن جادویه : ۱۳۵
بیستام یا ویستاخم : ۷۶

بیلیزار : ۶۴
بیلیزاریوس : ۶۷– ۶۹
بینگان : ۷۰

"پ"

پابگ (یکی از موءبدان ایرانی) : ۱۰۳
پاپ (پادشاه ارمنستان) : ۳۸
پارا : ۳۹
پاروپانیزادها : ۱۱۵
پروکوپیوس (مورخ بیزانسی) : ۴۲–۴۷– ۵۳ – ۶۴ – ۶۵
پرویز : ۱۳۴
پوراندخت (دختر خسروپرویز) : ۸۵
پولار : ۹۱
پهلو (پارت) : ۹۳
پهلیزگ : ۲۵
پیران‌گشنسب : ۹۴
پیروز : ۹۳
پیروز (برادر شاپور اول) : ۱۰۵
پیروز سوم (پسریزدگرد سوم) : ۱۴۵ – ۱۴۶

"ت"

دور : ۸۱
س (امپراتور روم) : ۴۲ – ۴۳ – ۴۷
کتوس سیموکاتا (مورخ یونانی) : ۹۵–

تبع‌الاصغربن‌حسان : ۱۵۴
تراژان (امپراتور روم) : ۱۸
تزات (امیرلازیکا) : ۵۹
تکش : ۲۱۳
تنسر (روحانی زرتشتی) : ۱۹ – ۸۸ – ۸۹– ۹۱ – ۹۲ – ۱۰۴ – ۱۳۰
توبای سوم (امپراتور چین) : ۷۱
توزون : ۲۹۰
تومن (نخستین خاقان‌ترکان) : ۷۱
تهم شاپور (مرزبان ایران) : ۳۶
تیرداد (پادشاه ارمنستان) : ۳۲– ۳۵– ۳۶

"ث"

ثعالبی ـ ابومنصور محمدبن عبدالملک : ۶۵ – ۱۴۵ – ۲۶۷
ثقیف : ۱۷۱ – ۱۷۲
ثمود : ۱۵۱
ثویبه : ۱۶۲

"ج"

جابان (سردارایرانی) : ۱۲۳– ۱۲۴
جابربن هارون : ۲۴۹
جالینوس : ۱۳۴
جاماسب : ۵۸
جاویدان : ۲۳۴ – ۲۳۵
جبرئیل : ۱۶۴ – ۱۶۵

جبرئیل بن یحیی: ۲۳۳
جدیس: ۱۵۱
جریربن‌عبدالله بجلی: ۱۳۵
جستان (پسر نوشیروان از آل زیار): ۳۲۵
جعرانه: ۱۷۲
جعفر: ۱۶۷
جعفر (برادر علی "ع"): ۱۹۷
جعفر (حاجب معتضد عباسی): ۲۶۴
جعفرالخیاط: ۲۳۸ – ۲۳۹
جعفر برمک: ۲۲۶
جعفربرمکی (پسریحیی): ۲۰۷–۲۲۶تا ۲۲۸
جعفربن منصور: ۲۰۷
جعفرتکین: ۲۸۴
جعفرصادق (ع): ۱۸۶ – ۲۰۳ – ۳۰۷–۳۱۰
جغری‌بیک (برادر طغرل سلجوقی): ۳۰۰
جلال‌الدوله‌ـ ابوطاهر (دیلمی): ۲۹۷–۲۹۹ – ۳۰۰
جمهوربن مرار عجلی: ۲۲۸
جناح الاعور: ۲۳۸
جناح السکری: ۲۳۸
جوانشیر (پسر خسرو پرویز): ۸۵

"چ"

چنگیز مغول: ۲۱۳
چول (پادشاه قبایل‌هون): ۴۹

"ح"

حارث: ۱۸۳
حارث‌بن عمرو (شاه غسان): ۶۷
حاسم: ۱۵۱
حجاج بن یوسف (ثقفی): ۱۹۳ – ۱۹۴ – ۱۹۸ تا ۲۰۰ – ۲۲۳
حذعان: ۱۵۸
حذیفة بن یمان: ۱۴۳
حربن یزید ریاحی: ۱۸۴
حریش: ۲۳۱
حسام‌الدوله تاش ـ ابوالعباس: ۲۸۰تا ۲۸۲ – ۳۰۲ – ۳۰۳ – ۳۲۱
حسان‌بن تبع الاوسط: ۱۵۴
حسن (پسرقحطبه): ۲۲۱
حسن بن حسین: ۲۴۹
حسن بن زید بن اسماعیل (داعی کبیر یا داعی‌الخلق الی الحق معروف به جالب ـ الحجاره): ۲۴۹ تا ۲۵۲ – ۲۶۰
حسن‌بن سهل سرخسی: ۲۰۸ – ۲۰۹ – ۲۱۵
حسن‌بن علی (امام حسن‌عسکری "ع"): ۱۸۸
حسن‌بن علی (امام حسن مجتبی "ع"): ۱۷۹ – ۱۸۰ – ۱۸۵ – ۱۸۹ – ۱۹۷ – ۲۰۵ – ۲۰۷ – ۲۵۰
حسن بن‌علی ناصر کبیر: ۲۵۴ تا ۲۵۷
حسن‌بن فیروزان و حسن فیروزان: ۲۵۸ – ۲۷۷ – ۳۱۹ – ۳۲۰
حسن‌بن‌قاسم (داعی‌صغیر): ۲۵۶ تا ۲۵۸

حسن بن محمد مهلبی (وزیر معزالدوله‌ی ـ دیلمی) : ۲۹۱
حسنویه : ۲۹۴ ـ ۲۹۶ ـ ۳۰۴ ـ ۳۰۵
حسین‌بن طاهر ـ حسین پسر طاهر : ۲۶۶ـ ۲۸۰
حسین بـن علی (از فرزنـدان امام حسن‌ـ مجتبی "ع") : ۲۰۵
حسین بن علی مرورودی : ۲۷۲ تا ۲۷۴
حسین بن محمد عمید : ۳۱۷
حسین بن محمد قمی : ۳۱۶
حسین بن معاذ : ۲۳۲ ـ ۲۳۳
حسین و حسین‌بن علی (ع) : ۱۴۶ ـ۱۸۰تا ۱۸۵ ـ ۱۹۲ تا ۱۹۴ ـ ۱۹۶ ـ ۱۹۹ـ ۲۱۷ ـ ۳۱۰
حشو : ۴۴
حشوی : ۲۳۳
حفص : ۱۹۴
حفصه (دختر عمر) : ۱۷۵
حکیم (پدر مقنع) : ۲۰۵ ـ ۲۳۲ـ۲۳۳
حلیمه : ۱۶۲
حمدالله مستوفی : ۲۲۶
حمزه (عموی پیغمبر اسلام) : ۱۶۷ـ۱۷۰
حمزه (نیای ابومسلم) : ۲۱۹
حمزه‌ی اصفهانی : ۲۱۹
حمزه‌ی خارجی : ۲۴۷
حمویة بن علی کوسه : ۲۷۲ ـ ۲۷۳
حمید (پسر قحطبه) : ۲۲۱
حمید مرورودی : ۲۲۲
حمیر : ۱۵۱
حناطه‌ی حمیدی : ۱۵۶

"خ"

خازم بن خزیمه : ۲۳۰ ـ ۲۳۱
خاش (برادر افشین) : ۲۴۴
خالد (بن جعفـر) برمکی : ۲۰۳ ـ ۲۰۴ ـ ۲۰۶ ـ ۲۲۶
خالد (بن ولید) : ۱۲۰ تا ۱۲۶ ـ۱۳۲ـ۱۷۰
خجستانی : ۲۵۲
خدیجه (همسر پیامبر اسلام) : ۱۶۳ تا ۱۶۵ ـ ۱۶۷
خراسان (ازپسران عاد) : ۲،
خرخسره : ۱۵۹
خرزدان : ۱۵۹
خرمه (همسر مزدک) : ۲۳۵
خریمی سغدی (شاعر ایرانی) : ۲۱۸
خزیمه : ۱۶۳
خزیمة بن ثابت انصاری : ۱۷۸
خسرو : ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۱۴۰
خسرو (پسرقباد دوم) : ۸۵
خسرو انوشیروان ـ خسرواول ـ کسری : ۵۹ـ ۷۴ ـ ۸۲ ـ ۸۸ ـ ۹۶ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ـ ۱۳۱
خسرو اول (پادشاه اشکانی ارمنستان) : ۲۳ ـ ۳۲ ـ ۴۲
خسرو پرویز : ۱۵ ـ ۴۵ ـ ۷۰ ـ ۷۵ ـ ۷۷ تا ۸۶ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۷ـ ۱۲۹

ــ ۱۳۰ ــ ۱۳۲ــ۱۳۳ــ۱۴۰ــ۱۵۰ــ۱۷۲
خسرو پنجم: ۸۵ ــ ۸۶
خسرو چهارم: ۸۵
خسرو دوم: ۹۶ــ۱۰۳ــ۱۰۷
خسرو سوم: ۸۵
خشیمه: ۱۷۵
خلف بن احمد ــ ابواحمد (صفاری): ۲۶۵ــ تا ۲۶۷ــ۲۸۰ــ۲۹۶
خواجه نصیرالدین طوسی: ۲۱۳ــ۲۱۴
خوارزمی ــ ابوبکر محمدبن عباس (مورخ): ۱۰۳ــ۱۱۴
خواندمیر: ۱۵۷
خوره خسرو: ۷۰
خولی: ۱۹۴
خویلد (پدر خدیجه همسر پیامبر اسلام): ۱۶۳
خیدربن کاوس (افشین): ۲۳۶ــ۲۴۱ــ۲۴۲
خیزران (مادر هارون خلیفه‌ی عباسی): ۲۰۵ــ ۲۰۶ــ۲۳۱

"د"

دادهرمزد: ۶۶
داذبنداذ: ۱۱۴
داذبه: ۲۲۳
داذجشنش: ۲۲۳
دارا: ۲۰
دارا (پسر قابوس وشمگیر): ۲۸۳ــ۲۸۴ــ۳۲۳ ــ۳۲۴
دارمستتر: ۸۸ــ۹۱ــ۹۲
داریوش: ۹۳
داریوش اول: ۱۰۹
داریوش کبیر: ۸۷
داود (پسر سلیمان): ۱۵۴
داود (پسر فرمانروای بصره): ۲۲۴
داود (یکی از حکام ایرانی یمن): ۱۵۹
داود اصفهانی (مؤسس مذهب ظاهری): ۳۰۸ ــ ۳۰۹
داهر (پادشاه هند): ۱۴۰
درهم بن حسن: ۲۵۹
دشمنزیار: ۳۰۵
دماوند (سردار ایرانی): ۹۴
دینگ (ملکه‌ی): ۱۷ــ۵۰
دیوکلتیان (امپراتور روم): ۳۲ــ۱۱۰
دیون (مورخ رومی): ۸۶

"ذ"

ذوالریاستین (لقب وزیر مأمون): ۲۴۷
ذوالیمینین (لقب طاهر مؤسس سلسله‌ی طاهریان): ۲۴۶ــ۲۴۷
ذونواس: ۱۵۴

"ر"

رازتس: ۸۱
رافع بن لیث: ۲۶۸
رافع بن لیث بن نصر سیار: ۲۰۷

رافع بن هرثمه : ۲۵۳ - ۲۵۹-۲۶۳-۲۶۹
رامبهشت : ۱۷
راولینسن : ۴۱
رأس الجالوت : ۹۶
رتبیل یا زنبیل (پادشاه کابل) : ۲۶۰
رستم (پسر اسپهبد قارن) : ۲۵۲-۲۵۳-۲۵۵
رستم (پهلوان شاهنامه) : ۲۴۶
رستم پسر مرزبان : ۳۰۴
رستم فرخزاد : ۸۶-۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷
رشید : ۱۷۳
رقیه (همسر عثمان) : ۱۶۶-۱۷۶
رکن‌الدوله، ابو علی حسن و حسن‌پسر بویه‌ی دیلمی : ۲۷۶- تا ۲۷۹-۲۸۸- تا ۲۹۳-۳۰۲-۳۰۳-۳۱۲-۳۱۷ تا ۳۲۱
رودکی : ۲۵۵ - ۲۷۴ - ۲۷۵
روزبه (ابن مقفع) : ۲۲۳
روم (از پسران البقر فرزند سام) : ۱۵۲
رهام (رام یا ورهرام) : ۵۰
ریش گالوتا (رأس‌الجالوت) : ۴۴

"ز"

زادان فرخ : ۸۳
زبرقان : ۲۳۱
زبیده (مادر امین خلیفه‌ی عباسی) : ۲۰۷-۲۰۸
زبیر : ۱۷۵-۱۷۷
زبیربن عبدالمطلب : ۱۶۳
زرتشت-زرتشتی-زرتشتیان : ۱۹- ۳۲-۳۹-۴۲-۴۶ تا ۴۸-۵۲-۵۴-۵۶-۵۹-۶۵-۶۶-۶۸-۷۱-۷۶-۸۷-۱۰۰ تا ۱۰۲-۱۰۴ تا ۱۰۶-۱۰۸-۱۲۸-۱۳۲-۱۴۵-۱۴۹-۱۹۶-۲۱۷-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۵-۲۴۱ - ۲۵۰-۲۶۸-۳۱۷
زرمهر یا سوخرا یا سوخرس : ۵۳ تا ۵۵- ۶۰
زروان : ۱۰۶ - ۱۳۲
زرونداد (پسر بهرام گور) : ۴۶
زروان داذ (ازهیر بدان نامی) : ۱۰۴
زروان‌یازیرگان (از رجال دربار انوشیروان) : ۶۵
زریر - زاره : ۵۴
زنوبیا (ملکه‌ی) : ۲۷-۲۸
زیاد : ۱۸۳
زیادبن ابیه : ۱۸۹
زیار : ۲۵۸-۲۷۴-۲۷۹-۳۱۴
زیدبن حارثه : ۱۶۵
زیدبن حسن مجتبی (ع) : ۲۵۰
زیدبن علی‌بن حسین (ع) : ۱۹۷ - ۲۰۰- ۲۳۰ - ۳۱۰
زیدبن کعب بن کهف : ۱۵۴
زیک-زیخ : ۹۳
زین یاوین : ۷۰

"ژ"

ژان (خلیفه‌ی ارمنی) : ۴۸

ژم (پسر قباد) : ۵۹ – ۶۴ – ۶۵
ژوزف (اسقف ارمنی) : ۴۸
ژوستن (امپراتور روم) : ۷۲
ژوستی نین (امپراتور روم) : ۶۴ تا ۶۹

"س"

ساورماس (پادشاه گرجستان) : ۳۹
سابور الجنود (لقبی که اعراب به شاپور سوم دادند) : ۴۱
ساسان (نیای ساسانیان) : ۱۷–۲۰–۲۳–۱۵۹
سالار (پسر وشمگیر) : ۳۱۹
سام : ۱۵۰ تا ۱۵۳
سامان خدات (نیای سامانیان) : ۲۶۸
سامبیکه : ۵۹
ساهاک بگراتی (پادشاه ارمنستان) : ۵۳
سبا : ۱۵۱
سبکتکین ـ ابونصر : ۲۲۶–۲۶۷–۲۸۱–۳۰۴
سپهر ـ لسان الملک (مورخ) : ۱۹۰
سعدبن ابی وقاص ـ سعد وقاص : ۱۳۶ تا ۱۳۹–۱۴۱–۱۴۲–۱۷۵
سعدبن عباده : ۱۷۳
سعدبن معاذ : ۱۷۱
سعید : ۱۹۶
سغدیان : ۲۳۳
سفدی پسر شاهک : ۲۲۸
سفاح ـ ابوالعباس (خلیفه‌ی عباسی) : ۱۷۳–۲۰۱ تا ۲۰۳–۲۱۵–۲۱۷–۲۲۰–۲۲۱–۲۲۶
سفیان : ۲۲۴–۲۲۵
سکانشاه : ۳۱
سلر : ۵۵
سلطان‌الدوله (ابوشجاع) : ۲۹۷–۲۹۸–۳۰۵
سلم : ۱۹۳
سلمان (فارسی) : ۱۶۹–۱۷۰–۱۷۴–۱۹۰
سلیط : ۲۱۹
سلیم : ۱۹۰
سلیمان : ۱۲۷
سلیمان (خلیفه‌ی اموی) : ۱۹۵–۱۹۶
سلیمان (عباسی) : ۲۲۴
سلیمان بن‌ایوب موریانی : ۲۲۶
سلیمان بن عبدالله : ۲۴۸ تا ۲۵۱
سلیمان بن عبدالملک (خلیفه‌ی اموی) : ۲۲۶
سلیمان بن کثیر : ۲۲۰
سلیمان پیامبر : ۱۵۴
سماء الدوله ابوالحسن : ۳۰۶–۳۰۷
سنباد و یا سندباد مجوس (اسپهبدفیروز) : ۲۲۸ – ۲۲۹
سندی : ۱۸۶
سوخرا : (زرمهر) : ۷۵ – ۹۴
سورن : (پسرفرهاد چهارم) : ۹۳
سورن (سردار ایرانی) : ۳۹
سهل : ۲۳۴
سهل بن سنباط : ۲۴۰
سیاووش (ارتشتاران) : ۱۱۲
سید ابو جعفر : ۲۵۸
سیده خاتون (مادر مجدالدوله‌ی دیلمی) :

۲۸۳-۳۰۴ تا ۳۰۶
سیریادیس : ۲۶
سیف بن ذی یزن : ۷۰-۱۵۷ تا ۱۵۹
سیلوستر دوساسی : ۱۸
سیمجور : ۲۵۷ - ۲۷۲
سین جیبو : ۷۲
سیوطی : ۲۳۱

"ش"

شاپور : ۱۷- ۹۳
شاپور (اول) : ۱۵-۲۲ تا ۳۱ - ۸۹ تا ۹۳-
۱۰۵ - ۱۰۹-۱۱۴
شاپور (پادشاه ارمنستان) : ۴۶
شاپور (پسر یزدگرد اول) : ۴۴
شاپور (دبیر افشین) : ۲۴۳
شاپور (دوم و شاپور کبیر) : ۳۴ تا ۴۱ -
۹۷-۱۰۲-۱۱۰-۱۱۲
شاپور (سردار ایرانی) : ۵۳
شاپور (سوم) : ۴۱-۴۲-۴۷-۱۲۸
شاپور مهران : ۵۵
شارلمانی یاشارل بزرگ (پادشاه فرانسه) :
۷۹
شام (ازپسران البقرفرزندسام) : ۱۵۲
شاهک : ۱۸۶ - ۲۲۸
شاهین : ۷۹-۸۱ تا ۸۳
شراحیل بن عمرو : ۱۵۴
شرف الدوله ــ ابوالفوارس شیردل : ۲۹۴ تا
۲۹۶ - ۳۰۳
شروین : ۳۲۱
شروین (از فرماندهان سامانی) : ۲۶۴
شروین (اسپهبد) : ۲۵۵
شریح قاضی : ۱۸۳
شمر : ۱۹۴
شمس‌الدوله ــ ابوطاهر (دیلمی) : ۳۰۴ تا
۳۰۶ - ۳۱۲
شوشیندخت : ۴۴
شهربانو (دختر یزگرد سوم) : ۱۴۵ - ۱۴۶
شهربراز ــ شهروراز (فرمانده ایرانی) : ۷۹
- ۸۰-۸۲-۸۳-۸۵-۱۲۹
شهرک : ۲۳۴-۲۳۵
شهریار (اسپهبد) : ۲۵۱-۲۵۵
شهریار (پسر شروین) : ۳۲۱
شهید بلخی : ۲۷۵
شبیه : ۱۶۰
شیخ مفید : ۱۸۵
شیرج : ۳۱۸ - ۳۱۹
شیرزاد : ۱۲۵
شیرویه (ساسانی) : ۸۲ - ۸۴ - ۱۲۸ تا ۱۳۰
- ۱۳۳
شیرویه (از بزرگان دیلمی) : ۲۵۷
شیرویه (نیای آل زیار) : ۳۱۴ - ۳۱۷
شیرین (همسرمسیحی خسروپرویز) : ۸۲

"ص"

صاحب بن عباد : ۲۹۵ - ۳۰۲ تا ۳۰۴-۳۱۲

– ۳۲۱

صالح: ۱۵۱

صالح بن عبدالرحمان سیستانی: ۲۲۴

صالح بن نصر: ۲۵۹

صحار: ۱۵۱

صفوان بن امیه: ۱۷۰

صمصام‌الدوله ابوکالیجار مرزبان (دیلمی): ۲۹۴تا۲۹۷ – ۳۰۳ – ۳۰۴

"ض"

ضراربن الخطاب: ۱۳۷

ضلالی: ۲۶۰

"ط"

طاهر: ۲۶۶ – ۲۶۷

طاهر (صفاری): ۲۵۹ – ۲۶۵

طاهربن حسین (جانشین خلف بن احمد صفاری): ۲۰۸ – ۲۴۶ – ۲۴۷ – ۲۶۵ – ۲۶۶ – ۲۶۹

طاهربن عبدالله (طاهر دوم امیر طاهری): ۲۴۸ – ۲۴۹

طاهربن علی تمیمی: ۲۶۵

طاهر ذوالیمینین: ۲۱۵ – ۲۱۷ – ۲۱۸

طبری ـ محمدبن جریر (مورخ): ۱۶ – ۴۲ – ۴۳ – ۴۶ – ۴۸ – ۵۲ – ۶۸ – ۸۳ – ۹۲ تا ۹۷ – ۱۰۰ – ۱۰۳ – ۱۱۰ – ۱۱۲ – ۱۱۴ – ۱۲۱ – ۱۵۷ – ۱۵۹ – ۲۲۹ – ۲۴۴

طخارستانی (شاعر ایرانی): ۲۱۸

طرخان: ۲۳۸

طسم: ۱۵۱

طغرل سلجوقی: ۳۰۰ – ۳۰۱ – ۳۲۵

طلحه: ۱۷۵ – ۱۷۷

طلحه (بن طاهر): ۲۴۷ – ۲۴۸

طوس: ۲۲۹

"ظ"

ظاهر ـ محمد (خلیفه‌ی عباسی): ۲۱۳

ظفربن العلاء السعدی: ۲۳۹

"ع"

عاد (پسر ارم): ۱۵۱ – ۱۵۲

عالم (پسر سام): ۱۵۱

عایشه: ۱۶۸ – ۱۷۴ – ۱۷۷

عباس: ۲۱۰

عباس (بن عبدالمطلب): ۱۵۳ – ۱۶۳ – ۱۷۲ – ۱۹۶ – ۱۹۷ – ۲۰۰

عباس (پسر جبرئیل از سرداران مهدی خلیفه‌ی عباسی): ۲۳۳

عباس میرزا (قاجار): ۱۱۶

عباسه (خواهر هارون الرشید): ۲۲۷ – ۲۲۸

عبدا (یک اسقف مسیحی): ۴۴

عبدالدار: ۱۵۳ – ۱۶۰

عبدالرحمان‌بن عوف: ۱۷۵ – ۱۷۶

عبدالرحمان بن ملجم مرادی : ۱۷۸
عبدالرحمان خوارجی : ۲۶۰
عبدالرحمان صوفی رازی : ۲۹۴
عبدالرحمان ناصر: ۱۷۳
عبدالعزیز (پسر نوح سامانی) : ۲۷۷
عبدالله : ۱۵۸–۱۶۰تا۱۶۲–۱۷۵
عبدالله (برادر بابک خرمدین) : ۲۴۱–۲۴۲
عبدالله بن حسن : ۲۰۷
عبدالله بن‌زبیر_ابن زبیر : ۱۸۱ – ۱۹۲ تا ۱۹۴
عبدالله بن صالح : ۲۶۰
عبدالله بن طاهر : ۲۴۱ تا ۲۴۳ _ ۲۴۷ تا ۲۴۹
عبدالله بن عامربن کریز : ۱۴۴
عبدالله بن عباس : ۲۰۲ – ۲۱۹
عبدالله بن عبیدالله : ۱۴۲
عبدالله بن عطفان : ۱۴۲
عبدالله بن علی : ۲۰۱–۲۲۱–۲۲۲–۲۲۴
عبدالله بن معاویه : ۱۹۷
عبدالله بن مقفع : ۲۰۴–۲۱۷–۲۲۳تا ۲۲۵
عبدالله بن وندیداد : ۲۵۰
عبداللهبن‌وهب‌الراسبی : ۱۷۷
عبدالله خجستانی : ۲۶۳
عبدالله سفاح : ۲۲۶
عبدالمطلب : ۷۰–۱۵۶تا۱۵۸– ۱۶۰ تا۱۶۳ –۱۶۶–۱۷۵
عبدالملک (خلیفه‌ی اموی) : ۱۹۳ تا ۱۹۶– ۱۹۸ – ۲۱۶ – ۲۲۴
عبدالملک بن نوح _ ابوالفوارس (سامانی) : ۲۷۷ تا ۲۷۹ _ ۲۸۳
عبد شمس : ۱۵۷ – ۱۸۹
عبد مناف : ۱۵۳– ۱۵۸–۱۶۰–۱۶۱–۱۷۶
عبید الله بن طاهر_ابو احمد : ۲۴۹
عبیدالله بن عبدالله طاهر طاهری : ۲۶۲و ۲۶۳
عبیداللهزیاد _ عبیدالله بن زیاد : ۱۸۲ تا ۱۸۵ – ۱۹۹
عتبه : ۱۷۰
عتبة بن عزوان : ۱۳۷
عتبی _ ابوالحسن : ۲۸۰
عثمان : ۱۴۵
عثمان بن طلحه : ۱۵۳
عثمان بن عفان : ۱۶۶– ۱۷۵ تا ۱۷۷ –۲۱۸
عثمان بن نهیک : ۲۲۲
عزالدوله بختیار (دیلمی) : ۲۹۱ تا ۲۹۳– ۲۹۶ – ۳۰۱ – ۳۰۲ – ۳۱۱ – ۳۲۰
عضدالدوله _ ابوشجاع‌فنا خسرو (دیلمی) : ۲۸۹ – ۲۹۱ تا ۲۹۵ – ۳۰۱ تا ۳۰۴ –۳۰۹ – ۳۱۱ – ۳۲۱
عطا یا هاشم یا هشام (المقنع) : ۲۳۰–۲۳۱
عقبة‌بن‌ابی عقبه : ۱۲۶
عکرمة بن ابوجهل : ۱۷۰
علاء الدوله کاکویه (ابوجعفر محمد بن دشمنزیار) : ۳۰۵ – ۳۰۷
علان شعوبی : ۲۱۸
علویة‌الاعور : ۲۳۶ – ۲۳۷
علی‌بن ابیطالب "ع" : ۳ – ۱۶۵ – ۱۶۹ تا

۱۷۲ – ۱۷۴ تا ۱۸۱ – ۱۸۹ – ۱۹۰ –۱۹۲
– ۱۹۶ تا ۱۹۸ – ۲۰۰– ۲۱۸– ۲۲۷–۲۵۷
– ۲۹۴
علی بن حسین (فرمانروای فارس) : ۲۶۰
علی بن حسین زین العابدین (ع) : ۱۸۵–
۲۵۴ – ۳۱۰
علی‌بن طاهر : ۲۴۷
علی‌بن عباس مجوسی : ۲۹۴
علی بن عیسی : ۲۰۷ – ۲۰۸
علی بن محمد (امام علی‌النقی "ع") : ۱۸۷
–۱۸۸
علی بن موسی ملقب به‌رضا وحضرت‌رضا (ع) :
۱۸۷ – ۲۰۸ – ۲۰۹ – ۲۴۶ – ۲۴۷
علی پسر شروین : ۲۶۴
علی حاجب : ۳۰۶
علی دامغانی (وزیر وشمگیر) : ۲۷۹
علی شیرلباده (صفاری) : ۲۶۵
علی و علی بن لیث (برادر یعقوب و عمرو
لیث صفاری) : ۲۵۹ – ۲۶۲ – ۲۶۳ – ۲۶۵
عمادالدوله علی ، علی بن بویه و علی پسر
بویه (دیلمی) : ۲۵۷ – ۲۸۸ تا ۲۹۲– ۳۱۵
تا ۳۱۸
عماره (نیای ابو مسلم) : ۲۱۹
عمار یاسر: ۱۷۴ – ۱۷۸
عمربن‌سعدابی و قاص: ۱۸۴ – ۱۸۵
عمربن عبدالعزیز (خلیفه‌ی اموی) : ۱۹۶
عمر سعد : ۱۹۴
عمر – عمر (بن خطاب) "محمد ،ابو حفص
یا ابو حفصه ، فاروق" : ۱۱۶ – ۱۳۴ تا ۱۳۸
– ۱۴۰ تا ۱۴۲ – ۱۶۷– ۱۷۳تا ۱۷۶– ۱۹۱–
۱۹۲ – ۲۱۸
عمرو (نوه‌ی عمرو لیث صفاری) : ۲۶۵
عمروبن اسد : ۱۶۴
عمروبن عبدود : ۱۷۱
عمروبن‌عدی : ۱۵۲
عمروبن‌لیث و عمرولیث (صفاری) : ۲۱۲ –
۲۴۹ – ۲۵۲ – ۲۵۳– ۲۵۹ – ۲۶۲ تا ۲۶۵–
۲۷۰ – ۲۷۳
عمرو عاص : ۱۷۷ – ۱۷۸
عموریه : ۱۵۱
عنصرالمعالی کیکاوس (از آل زیار) : ۳۲۵
عیسی بن علی : ۲۲۴
عیسی بن‌موسی بن عبدالله‌بن عباس : ۲۲۱
عیسی بن یوسف : ۲۴۰
عیسی ، عیسی مسیح ، عیسوی ، عیسویان و
عیسویت : ۳۵ – ۴۰ – ۴۲ – ۴۳ – ۴۶–۴۸
– ۶۶ – ۷۶ – ۷۹ – ۱۰۵ – ۱۰۶ – ۱۳۰ –
۱۳۲ – ۲۴۹ – ۳۱۱

"غ"

غسان ، غسان‌بن عباد : ۲۶۸ – ۲۶۹
غنوده : ۱۵۵

"ف"

فانک یا پاتک (پدرمانی) : ۱۰۵

فادوسبان: ۲۵۱ – ۲۵۵ – ۲۵۷
فاراقیط: ۱۶۲
فارس (پسر اسورفرزند سام): ۱۵۲
فاضل ـ جواد (نویسنده و مترجم): ۱۹۰
فاطمه (مادر علی علیه السلام): ۱۷۶ – ۱۷۷
فاطمه‌ی زهرا (ع): ۱۸۰
فالغ: ۱۵۱
فان فلوتن: ۱۰۹
فایق ـ فایق خاصه: ۲۷۹ تا ۲۸۳ – ۲۸۷
فتحعلیشاه (قاجار): ۱۱۶
فخرالدوله (دیلمی): ۲۸۱ – ۲۸۹ – ۲۹۳ تا ۲۹۶ – ۳۰۲ تا ۳۰۵ – ۳۲۰ – ۳۲۱
فرخ شاهپور: ۱۰۳
فردوسی: ۲۰ – ۲۳ – ۴۷ – ۱۰۳ – ۱۳۱ – ۳۱۲
فرزدق (شاعرنامی عرب): ۱۸۳
فرفوریوس (فیلسوف نو افلاطونی یونان): ۵۶
فرندزم: ۳۸۰
فرهادبن‌مرداویج: ۳۰۷
فرهاد چهارم: ۹۳
فرهاد دوم اشکانی: ۱۱۵
فره‌وشی ـ دکتر بهرام: ۹۸ – ۱۰۴
فضل (از سرداران افشین): ۲۳۸
فضل (پسر صالح): ۲۶۰
فضل (پسر یحیی برمکی): ۱۸۶ – ۲۰۶ – ۲۱۵ – ۲۲۶ تا ۲۲۸
فضل‌بن ربیع (وزیر هارون‌الرشید): ۱۸۶ – ۲۰۷ – ۲۰۸
فضل‌بن‌سهل سرخسی (وزیر مأمون): ۲۰۷ تا ۲۰۹ – ۲۴۷
فضل‌بن‌کاوس (برادر افشین): ۲۳۸
فکاس (امپراتور روم): ۷۸
فلک‌المعالی (پسر قابوس وشمگیر): ۳۰۵
فلوطین (ازفلاسفه‌ی‌یونان): ۵۶
فنا (پدر بویه‌ی ماهیگیر): ۲۸۸
فوستوس‌بیزانسی: ۳۸ – ۹۴ – ۱۱۲
فولاد (سردار دیلمی): ۳۰۱
فولادستون‌ـابومنصور (دیلمی): ۳۰۰ – ۳۰۱
فیثاغورس: ۵۶
فیروز: ۱۰۸ – ۱۲۹
فیروز (ابولؤلوء قاتل عمر): ۱۷۵
فیروز (برادر شاپور اول): ۹۲
فیروز (سردار ایرانی): ۱۳۵
فیروزان (سردار ایرانی): ۱۴۲ – ۱۴۳
فیروزان ـ حسن (دیلمی): ۲۵۸
فیروز اول (پیروز): ۵۰ تا ۵۴ – ۵۸ – ۱۴۰
فیروز دوم: ۸۵
فیروز دیلمی: ۱۵۹
فیلسجان: ۱۵۹
فیلوستراتوس (مورخ): ۱۰۹
فیلیپ معروف به‌فیلیپ‌عرب (امپراتورروم): ۲۵

"ق"

قابوس وشمگیر ـ قابوس زیاری ـ شمس المعالی: ۲۸۳ – ۲۸۴ – ۲۹۴ – ۳۰۲ تا ۳۰۵ –

– ۳۲۰ تا ۳۲۳ – ۳۲۵
قادر (خلیفه‌ی عباسی) : ۳۲۳
قارن (پدر مازیار) : ۲۴۱ – ۲۴۲
قارن (سردار ایرانی) : ۱۲۱ تا ۱۲۳
قارن پسر شهریار : ۲۵۱ تا ۲۵۳ – ۲۵۵
قباد : ۱۵
قباد (پسر ژم) : ۶۵
قباد (سردار ایرانی) : ۱۲۲
قباد ـ قباد اول : ۵۰ – ۵۴ تا ۵۶ – ۵۸ تا ۶۰ – ۶۳ – ۶۴ – ۶۷ – ۸۵ – ۸۸ – ۱۲۷ تا ۱۲۹ – ۱۳۲ – ۱۴۰ – ۳۰۹
قباد یا کواد دوم (شیرویه) : ۸۴ – ۸۶
قتیبه : ۱۹۵ – ۲۰۰
قحطبة بن شبیب : ۲۲۰
قراتکین : ۲۵۷ – ۲۷۳
قسطنطین (امپراتور روم) : ۳۹
قصی و قصی بن کلاب : ۱۵۳ – ۱۶۰
قعقاع بن عمرو (سردار عرب) : ۱۲۵ – ۱۳۶ – ۱۴۱ – ۱۴۳

"ک"

کابلشاه : ۲۱
کاردار (پسر بهرام گور) : ۴۶
کارلومان : ۸۰
کارن (پسر فرهاد چهارم) : ۹۳
کاروس (امپراتور روم) : ۳۰
کاکی : ۲۵۷ – ۲۶۵ – ۲۷۴ – ۲۸۸ – ۳۱۴ – ۳۱۸
کاوه‌ی آهنگر : ۱۱۶
کرمان (پسر سام) : ۱۵۱ – ۱۵۲
کرمانشاه (لقب بهرام چهارم) : ۴۲
کریستن سن (ایرانشناس دانمارکی) : ۹۸
کشم (دختر فرهاد چهارم) : ۹۳
کعب : ۱۵۳
کعب بن لوی : ۱۷۵
کفارنگ آذر گنداذ : ۶۵
کمبوجیه : ۹۳
کمل بن منوشلخ بن ادریس (پدر نوح پیغمبر) : ۱۵۱
کنانة بن عبد : ۱۷۲
کنت تیبر بوس (امپراتور روم) : ۷۲
کنستانتین یا قسطنطین کبیر : ۳۵
کنتانتیوس : ۳۵ تا ۳۷
کواذ (قباد اول) : ۱۱۲
کورس (سردار سکائی) : ۷۳
کوروش (کوچک) : ۱۶
کوشانشاه : ۳۰
کولارتکین : ۲۳۳
کولو (از خاقانهای ترک) : ۷۱
کوهیار (برادر مازیار) : ۲۴۴
کوی ویشتاسب : ۱۰۱
کیسان (لقب مختار) : ۲۰۰
کی‌گشتاسب ـ گشتاسب : ۱۰۱
کیوس (پسر قباد) : ۵۹ – ۶۰ – ۶۴
کیومرث : ۱۱۵

"گ"

گالریوس: ۳۲

گالینوس (امپراتور روم): ۲۷

گردین یا گردیانوس (امپراتور روم): ۲۵

گرگین (پادشاه گرجستان): ۵۹

گروگاسیوس: ۴۰

گرومبیاتس (پادشاه هونها): ۳۶

گشتاسب برده یا بنده: ۸۵

گشن اسپنداد (نخوارگ): ۵۴

گشنسب: ۱۹

گشنسپ آذر: ۱۰۷

گشیاد: ۲۱۹

گلازر (خاورشناس): ۷۱

گوبازس (پادشاه لازیکا): ۶۸

گوچیهی (گوزهر) شاه: ۱۶ ـ ۱۷

گودرز: ۲۱۹

گورگیر (از آل الیاس): ۲۹۳

گیبون (مورخ انگلیسی): ۴۷

گیلانشاه (پسر عنصرالمعالی): ۳۲۵

"ل"

لیث: ۲۵۹

لیث (پسر علی شیرلباده‌ی صفاری): ۲۶۵

لیلی بن نعمان: ۲۵۶ ـ ۳۱۴ ـ ۳۱۸ ـ ۳۱۹

"م"

مارکوارت (مورخ): ۳۸ ـ ۵۰ ـ ۵۵ ـ ۹۳

مازیار: ۲۴۱ تا ۲۴۳ ـ ۲۴۸ ـ ۲۴۹

ماکان (پسر کاکی): ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ـ ۲۶۵ ـ ۲۷۴ ـ ۲۷۵ ـ ۲۷۸ ـ ۲۸۸ ـ ۳۱۴ ـ ۳۱۵ ـ ۳۱۸ ـ ۳۱۹

ماکریانوس: ۲۶

مالک بن انس: ۳۰۷

مالک بن عوف نصری: ۱۷۲

مالک بن هیثم: ۲۲۱ ـ ۲۲۲

مانوئل مامیکونی: ۳۹ ـ ۴۱

مانی: ۲۷ ـ ۲۹ ـ ۵۶ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۶ ـ ۱۳۲

ماوردی (مورخ): ۱۰۱

ماهان: ۲۰۰

ماهبوذ: ۱۱۲

ماهبوذ (مهبذ): ۶۰

ماهبوذ ـ سرنخوارگان: ۶۵

ماهداذ: ۱۰۳

ماه گشنسب: ۴۶ ـ ۹۶ ـ ۱۰۷

ماهوی مرزبان: ۱۴۴ ـ ۱۴۵

مأمون ـ عبدالله (خلیفه‌ی عباسی): ۱۸۷ ـ ۲۰۶ تا ۲۱۱ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۶ ـ ۲۲۳ ـ ۲۳۱ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۷ ـ ۲۶۸

متنبی (شاعر معروف): ۲۹۴

متوکل (خلیفه‌ی عباسی): ۲۱۰ تا ۲۱۲

متوکلی (شاعر ایرانی): ۲۱۸

مثنی بن حارثه‌ی شیبانی: ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ـ ۱۳۲

– ۱۳۴ تا ۱۳۶
مجاشع بن مسعود : ۱۴۴
مجدالدوله‌ی دیلمی (ابوطالب رستم) : ۲۸۲
– ۳۰۴ تا ۳۰۶
محتاج چغانی : ۲۷۲
محمد (از امرای سلسله‌ی طاهریان) : ۲۵۳
محمد (برادر امام رضا "ع") : ۱۸۷
محمد (پسر ابوجعفر منصور خلیفه‌ی عباسی) : ۲۰۴
محمد (پسر عمر ولیث صفاری) : ۲۶۵
محمد (پسر یحیی برمکی) : ۲۲۶
محمد (ص، پیامبر اسلام) : ۳ – ۱۱۹ – ۱۵۰ – ۱۵۱ – ۱۵۳ – ۱۵۶ – ۱۵۹ تا ۱۷۷ – ۱۸۸ – ۱۹۸ – ۲۱۹
محمد (نوه‌ی بزرگ عباس عموی پیغمبر) : ۱۹۶ – ۱۹۷
محمد باقر (ع) ملقب به ابوجعفر : ۱۸۵–۱۸۶
محمد بن اوس بلخی : ۲۴۹ – ۲۵۰
محمد بن بشر : ۲۶۴
محمد بن تکش خوارزمشاه : ۲۶۸
محمد بن حماد بن دنقش : ۲۴۴
محمد بن حمید : ۲۳۸
محمد بن زکریای رازی ـ ابوبکر : ۲۵۴
محمد بن زید داعی (از علویان طبرستان) : ۲۵۲ – ۲۵۳ – ۲۵۵ – ۲۷۰
محمد بن صعلوک : ۲۵۵ – ۲۵۶ – ۲۵۸
محمد بن طاهر (امیر طاهری) : ۲۴۸ – ۲۴۹ – ۲۵۱ – ۲۶۰
محمد بن عبدالله بلعمی : ۲۵۵–۲۷۴ – ۳۱۵
محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری : ۲۱۲
محمد بن عبدالله بن عزیز : ۲۵۵ – ۲۵۶
محمد بن عزیز : ۲۷۸
محمد بن علی (امام محمد تقی "ع") : ۱۸۷
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۲۰۰
محمد بن قاسم : ۱۹۵
محمد بن کثیر : ۱۸۲ – ۱۸۳
محمد بن ماکان : ۲۷۸
محمد بن مظفر : ۲۷۲
محمد بن مظفر محتاج چغانی و محمد چغانی : ۳۱۸
محمد بن هارون سرخسی : ۲۵۴ – ۲۵۵ – ۲۷۰
محمد حنفیه و محمد بن حنفیه : ۱۹۳ – ۱۹۴ – ۲۰۰
محمد خوارزمشاه : ۲۱۳
محمود غزنوی (سیف الدوله) : ۲۶۶ – ۲۶۷ – ۲۸۲ تا ۲۸۴ – ۲۹۷ – ۳۰۴ تا ۳۰۶ – ۳۲۲ تا ۳۲۴
مختار (بن ابی عبیده‌ی) ثقفی : ۱۸۲ – ۱۹۳ – ۱۹۴ – ۱۹۹ – ۲۰۰ – ۲۱۷
مردآوند (دختر یزدگرد سوم) : ۱۴۵
مردانشاه یا مرداس شاه : ۸۲
مرداویج یا مردآویز (بنیانگذار دودمان آل‌زیار) : ۲۵۸ – ۲۸۸ – ۳۱۴ تا ۳۱۹
مرزبان : ۱۵۹ – ۳۰۴
مرزوان : ۱۵۹

مروان (خلیفه‌ی اموی) : ۱۸۱ – ۱۹۳ – ۲۰۱
مروان بن‌محمد یا مروان دوم (اموی) : ۱۹۷ – ۲۰۱ – ۲۰۲ – ۲۱۷
مروزان : ۷۰
مزدک : ۵۶ تا ۶۰ – ۱۰۶ – ۱۲۷ – ۱۳۲ – ۲۱۷ – ۲۲۵ – ۲۳۰ – ۲۳۴ – ۲۳۵ – ۳۰۹
مستعصم (آخرین خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۳ – ۲۱۴
مستعین ـ احمد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲
مستکفی و المستکفی (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۹۰ – ۲۹۱
مستنصر (خلیفه‌ی‌عباسی) : ۲۱۳
مسروح : ۱۶۲
مسرور (خادم هارون‌الرشید) : ۲۲۷
مسروق : ۷۰ – ۱۵۷ – ۱۵۸
مسعود غزنوی : ۳۲۴ – ۳۲۵
مسعودی (مورخ) : ۸۸ – ۱۰۰ – ۱۰۴ – ۱۴۵ – ۱۴۶
مسلم (بن عقیل) : ۱۸۲ – ۱۸۳ – ۱۸۴
مسلمه (برادر یزید دوم) : ۱۹۶
مسیب بن زهیر الصبنی : ۲۳۳
مسیح ـ مسیحی ـ مسیحیان ـ مسیحیت : ۳۵ – ۳۹ – ۴۰ – ۴۲ تا ۴۴ – ۴۶ تا ۴۹ – ۵۳ – ۵۴ – ۵۹ – ۶۳ – ۶۵ – ۶۶ – ۶۸ – ۶۹ – ۷۱ – ۷۶ – ۷۷ – ۷۹ – ۸۲ – ۸۴ – ۱۰۳ – ۱۰۷ – ۱۱۹ – ۱۲۳ تا ۱۲۶ – ۱۲۸ – ۱۳۵ – ۱۴۵ – ۱۴۹ – ۱۵۰ – ۱۵۴ – ۱۵۵ – ۱۵۸ – ۱۶۲ – ۱۶۳ – ۱۶۶
مسیلمه‌ی‌کذاب : ۱۷۴
مشرف‌الدوله‌ـ ابوعلی (دیلمی) : ۲۹۸ – ۲۹۹
مصعب : ۱۹۳
مصعب (بن رزیق) : ۲۴۶ – ۲۴۷
مصعب بن‌زیاد : ۱۷۳
مطلب : ۱۶۰
مطیع و مطیع بالله (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۷۷ – ۲۷۹ – ۲۹۱ – ۳۲۱
مظفر : ۳۱۵ – ۳۱۶
مظفربن کیذر : ۲۳۹
مظفربن یاقوت : ۲۸۸
معاذبن مسلم : ۲۳۳
معاویه : ۱۷۳ – ۱۷۷ تا ۱۸۲ – ۱۸۹ تا ۱۹۲ – ۱۹۷ – ۲۱۸
معاویه‌ی دوم : ۱۹۳ – ۱۹۹
معتز ـ زبیر (خلیفه‌ی‌عباسی) : ۲۱۲ – ۲۵۱
معتصم و المعتصم بالله ـ ابواسحاق محمدبن هارون (خلیفه‌ی عباسی) : ۱۸۷ – ۱۸۸ – ۲۰۶ – ۲۱۰ – ۲۱۱ – ۲۳۵ – ۲۳۶ – ۲۳۸ – ۲۴۱ – ۲۴۳ تا ۲۴۵ – ۲۴۸ – ۲۴۹
معتضد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲ – ۲۵۳ – ۲۶۳ – ۲۶۴
معتمد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲ – ۲۶۱ – ۲۶۲
معدل بن لیث : ۲۷۲
معدیکرب (ملقب‌به‌سیف ذی‌یزن) : ۱۵۷
معزالدوله‌ی دیلمی ـ ابوالحسین احمد : ۲۸۸ تا ۲۹۵ – ۳۰۱
معمربن المثنی : ۲۱۸

مغیرة بن‌شعبه: ۱۴۳
مقتدر (خلیفه‌ی عباسی): ۲۵۶ – ۳۱۵
مقداد: ۱۷۴
مقفع: ۲۲۴
مقنع والمقنع: ۲۰۵ – ۲۳۱ تا ۲۳۵
مکتفی (خلیفه‌ی عباسی): ۲۷۱
ملک‌العزیز ابومنصور: ۲۹۹ – ۳۰۰
ملک‌رحیم (ابونصر خسروفیروز دیلمی): ۳۰۰ – ۳۰۱
منا ندرس پروتکتور (مورخ رومی): ۹۳
منتصر سامانی: ۳۲۲
منتصر – محمد (خلیفه‌ی عباسی): ۲۱۲
منذرین ساوی: ۱۷۲
منذرین نعمان (ملک حیره): ۶۷
منصور – ابوجعفر (منصور دوانقی) "خلیفه‌ی عباسی": ۲۰۱ تا ۲۰۴ – ۲۱۵ – ۲۱۷ – ۲۲۰ تا ۲۲۲ – ۲۲۴ – ۲۲۶ – ۲۲۸ تا ۲۳۰ – ۲۳۲ – ۳۰۷
منصوربن اسحاق – ابوصالح: ۲۷۱ تا ۲۷۴
منصور بن قراتکین و منصور قراتکین: ۲۷۶ – ۲۷۷ – ۳۲۰
منصوربن محمد بن‌عزیز: ۲۷۷
منصوربن‌نوح، ابوالحارث ومنصور دوم: ۲۸۲ – ۲۸۳
منصوربن نوح، ابوصالح: ۲۷۷ تا ۲۸۱
منصور سامانی: ۲۶۶
منوچهر: ۱۳۲
منوچهر (فلک‌المعالی، پسر قابوس وشمگیر): ۲۸۴ – ۳۲۲ تا ۳۲۴
منوش چیترایا منوچهر پیشدادی: ۱۰۲
مؤتمن (یکی ازپسران هارون‌الرشید): ۲۰۶
موریس (امپراتور روم): ۷۳ – ۷۷ – ۷۸
موسونیانوس (سردار رومی): ۳۶
موسی (پسر یحیی برمکی): ۲۲۶
موسی‌بن‌جعفر و موسی کاظم (ع): ۱۸۶ – ۲۰۷ – ۲۴۶
موسی بن خزیم: ۱۹۴
موسی خورن (مورخ ارمنی): ۹۳
موشل (یکی از فرماندهان ارمنی): ۳۸ – ۳۹
موفق و الموفق (خلیفه‌ی عباسی): ۲۱۲ – ۲۶۱
موکان (از خاقانهای چین): ۷۱
مؤیدالدوله‌ی دیلمی – ابومنصور: ۲۷۸ – ۲۸۹ – ۲۹۲ – ۲۹۴ – ۲۹۵ – ۳۰۲ تا ۳۰۴ – ۳۱۲ – ۳۲۱
مهتدی – محمد (خلیفه‌ی عباسی): ۲۱۲
مهدی (خلیفه‌ی عباسی): ۲۰۵ – ۲۰۶ – ۲۳۰ تا ۲۳۳ – ۲۴۷
مهدی – محمد حجة بن‌الحسن (ع): ۱۸۸
مهران (پسر شاپور اول): ۲۷
مهران (فرمانده ایرانی): ۳۸ – ۱۲۶ – ۱۳۵ – ۱۴۱
مهرشاپور: ۴۶ – ۹۵
مهرشاه: ۹۲
مهرک – مهرک شاه – مهرک‌نوشزاد: ۲۸
مهرنرسه (هزاربذگ): ۹۴ – ۹۶ – ۱۰۰ –

۱۰۴ - ۱۰۷
مهرنرسی: ۴۷ - ۴۸
مهلب: ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۲۰۰
میسروب (مخترع خط ارمنی): ۴۸
میسره (غلام خدیجه همسر پیامبر اسلام): ۱۶۳ - ۱۶۴
میمونه: ۱۶۴
مینوی: ۸۸

"ن"

ناصر (خلیفه‌ی عباسی): ۲۱۲-۲۱۳
ناصرالدوله‌ی حمدانی (از آل حمدان): ۲۹۱ ۲۹۳
ناصرالدین (برادر محمود غزنوی): ۲۸۴
ناصر کبیر: ۳۱۸
نجاشی (شاه حبشه): ۷۰ - ۱۵۵ تا ۱۵۷ - ۱۷۲
نرجس (مادر امام زمان "ع"): ۱۸۸
نرسی (نارسیس): ۳۱ تا ۳۳ - ۳۵ - ۹۲ - ۱۱۰ - ۱۳۴
نسطور: ۱۶۴
نصر (برادر محمود غزنوی): ۲۸۳ - ۲۸۴
نصر (پسر احمد سامانی): ۲۵۶ تا ۲۵۸ - ۲۶۹ تا ۲۷۶ - ۲۸۵ تا ۲۸۷ - ۳۱۵ - ۳۱۸ - ۳۱۹
نصر (پسر عبدالملک سامانی): ۲۷۸ - ۲۷۹
نصربن سیار: ۲۰۱ - ۲۱۷ - ۲۲۰ - ۲۶۸
نظامی عروضی سمرقندی: ۱۱۳ - ۲۷۴
نعمان: ۱۴۰
نعمان (حاکم کوفه درزمان یزید): ۱۸۲
نعمان (ملک حیره، مربی بهرام گور): ۴۵
نعمان بن مقرن: ۱۴۲ - ۱۴۳
نعمان بن منذر: ۴۵
نفیسه: ۱۶۴
نقیل: ۱۵۵
نوح: ۱۵۰ - ۱۵۱
نوح (پسر اسد سامانی): ۲۶۸ - ۲۶۹
نوح بن منصور - ابوالقاسم (سامانی): ۲۸۰ تا ۲۸۲
نوح‌بن‌نصر (سامانی): ۲۷۵ تا ۲۷۷ - ۳۰۲
نوح سامانی: ۲۶۶ - ۳۲۰
نورد (پسر سام): ۱۵۱ - ۱۵۲
نوشجان: ۱۵۹
نوشیروان (پسر منوچهر امیر آل زیار): ۳۲۴ - ۳۲۵
نولدکه: ۳۵ - ۴۴ - ۵۸ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶
نومیران (امپراتور روم): ۳۰
نهار بن‌حصین‌السعدی: ۲۳۱
نیزک‌طرخان (امیربادغیس): ۱۴۴
نی‌نیش (نرسی) پسر پیروز سوم: ۱۴۶

"و"

واجن (بیژن) اشروسنی: ۲۴۴
واثق - الواثق‌بالله‌ هارون (خلیفه‌ی عباسی):

۲۱۱ – ۲۴۵ – ۲۴۸
واردان مامی کونی : ۴۸
واسپوهری‌ساسانگان (لقب شاپور اول) : ۹۳
واصل بن عطا (بنیانگذار مذهب معتزلی) : ۳۰۸
والرین (امپراتور روم) : ۲۵ تا ۲۷
والنتیان (امپراتور روم) : ۳۸
والنس (امپراتور روم) : ۳۸
واهان (مامی کونی) : ۵۳ – ۵۴
وبار : ۱۵۱ – ۱۵۲
ورام شاپوه : ۴۶
ورزدات (پادشاه ارمنستان) : ۳۸ – ۴۱
ورقة بن‌نوفل : ۱۶۴
ورهرام (نام بهرام به زبان پهلوی) : ۲۸
وستهم : ۹۶
وشمگیر : ۲۵۸ – ۲۷۴ – ۲۷۵ – ۲۷۷ – ۲۷۹ – ۲۸۹ – ۳۱۵ تا ۳۲۲
ولید (از خلفای بنی‌امیه) : ۱۹۵
ولیدبن عبدالملک‌مروان (خلیفه‌ی اموی) : ۱۸۶
ولیدبن عتبه : ۱۷۰
ولیدبن عقبة بن ابی‌سفیان : ۱۸۱
ولید دوم (خلیفه‌ی اموی) : ۱۹۷
ووندای : ۹۶
وهب : ۱۵۸ – ۱۶۱
وهرام : ۶۵
وهرام (بهرام) اول : ۹۲
وهرام (پسر یزد گرد) : ۱۴۵
وهرز (سردار ایرانی) : ۱۵۷ تا ۱۵۹
وهریز (سردار ایرانی) : ۷۰
ویذشاهپور (نام یک موءبدایرانی) : ۱۰۳
ویه‌مهرشاهپور (یکی از مرزبانان ایران) : ۴۶

"ه"

هاجر (همسر ابراهیم پیامبر) : ۱۵۲
هادریانوس (امپراتور روم) : ۲۶
هادی (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۰۵ – ۲۰۶ – ۲۳۱
هارون (یکی‌ازخویشان‌مقتدرخلیفه‌ی‌عباسی) : ۳۱۵
هارون‌الرشید (خلیفه‌ی عباسی) : ۱۸۶ – ۲۰۶ تا ۲۰۸ – ۲۱۰ – ۲۱۵ – ۲۲۶ تا ۲۲۸ – ۲۳۱ – ۲۴۷ – ۲۶۸
هاشم : ۱۵۸ – ۱۶۰ – ۱۷۶
هاشم بن حکیم (مقنع) : ۲۰۵
هاشم بن عتبه : ۱۴۱
هاشم یا هشام بن‌مغیره : ۱۷۵
هانی بن عروه : ۱۸۲
هدهادبن شراحیل : ۱۵۴
هراکلیوس معروف به هرقل (امپراتور روم) : ۷۹ تا ۸۱ – ۸۳ تا ۸۵ – ۱۱۹ – ۱۳۲ – ۱۴۰
هرتسفلد : ۳۱ – ۱۰۷ – ۱۱۵
هرمزد : ۳۴
هرمزد (پسر انوشیروان) : ۷۰ – ۷۲ – ۷۵ – ۱۵۹
هرمزد (سردار ایرانی) : ۱۲۰ – ۱۲۱ – ۱۳۶

هرمزد (شاهزاده‌ی ایرانی) : ۳۷
هرمزد اردشیر : ۲۴
هرمزد اول : ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ تا ۳۲ ـ ۹۲
هرمزد پنجم : ۸۵
هرمزد چهارم : ۷۵ تا ۷۷ ـ ۸۵ ـ ۱۴۰
هرمزد دوم : ۳۳ ـ ۳۴
هرمزد سوم (ائوهرمزد) : ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۹۲
هرودیانس (مورخ رومی) : ۸۶
هزار سوار (سردار ایرانی) : ۱۲۲
هشام (بن عبدالملک) "خلیفه‌ی اموی" :
۱۹۷ ـ ۲۱۶
هفتان بخت یا هفتواد : ۲۱
هلال : ۳۰۵
هلال بن علقمه : ۱۳۷
همدانی : ۷۱
هنینگ : ۹۲
هود : ۱۵۱
هوفمان ـ گریگوریوس : ۹۱ ـ ۹۴
هولاکوخان مغول : ۲۱۱ ـ ۲۱۴
هیثم بن شعبه : ۲۳۱
هیثم بن عدی : ۲۱۸
هیثم غنوی : ۲۳۶ ـ ۲۳۷
هیطل (پسرعاد) : ۱۵۲
هیوئن تسیانگ (جهانگرد چینی) : ۱۰۹

"ی"

یاقوت (سردارخلیفه‌ی عباسی) : ۲۸۸ ـ ۳۱۷
یحیی (بن خالد برمکی) : ۲۰۶ تا ۲۰۸ ـ ۲۲۶ تا ۲۲۸
یحیی (پسر اسد سامانی) : ۲۶۸ ـ ۲۶۹
یحیی بن عبدالله : ۲۲۷
یحیی سامانی : ۲۷۴
یرافیل بن ادریس پیامبر : ۱۵۱
یزد گرد : ۲۳ ـ ۱۰۰
یزدگرد (اول ـ یزدکرت وزهکار ، یزدجرد ـ الاثیم) : ۴۲ تا ۴۶ ـ ۹۵ تا ۹۷ ـ ۱۰۰ ـ ۱۲۸
یزدگرد (دوم) : ۴۸ تا ۵۰ ـ ۱۰۰
یزدگرد (سوم) یزدکرت : ۸۴ تا ۸۶ ـ ۱۳۶ ـ ۱۳۸ تا ۱۴۶ ـ ۱۷۶ ـ ۲۷۳ ـ ۲۸۸
یزدین : ۱۰۷
یزید (خلیفه‌ی اموی) : ۱۷۳ ـ ۱۸۰ تا ۱۸۲ ـ ۱۸۵ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۳
یزید بن عمرو : ۲۲۴
یزید بن مهلب : ۱۹۵ ـ ۱۹۶
یزید دوم (خلیفه‌ی اموی) : ۱۹۶ ـ ۱۹۷
یزید سوم (خلیفه‌ی اموی) : ۱۹۷
یسار : ۲۱۶
یشخب : ۱۵۱
یعرب : ۱۵۱
یعقوب برذغانی : ۶۶
یعقوب سامانی (پسر احمد) : ۲۶۹
یعقوب صفاری (پسر محمد) : ۲۶۵
یعقوب لیث و یعقوب بن لیث صفاری (یعقوب بن‌لیث‌بن معدل بن‌حاتم بن ماهان صفاری) :

۲۱۲ – ۲۱۷ – ۲۴۹ – ۲۵۱ تا ۲۵۳ – ۲۵۹
تا ۲۶۲ – ۲۶۵ – ۲۶۹
یعقوبی (مورخ) : ۱۰۰ – ۲۳۱
یقینوس (مادر نوح پیغمبر) : ۱۵۱
یکسوم (پسر ابرهه) : ۱۵۷
یوحنا : ۱۶۲
یوستی (مورخ) : ۲۶ – ۹۵
یولیانوس (امپراتور روم) : ۳۷ – ۳۸ – ۱۱۲
یونومیوس : ۴۷
یوویانوس (امپراتور روم) : ۳۸

ب- دودمانها و خاندانها، طوایف و قبایل، ملتها و نژادها

"آ"

آذربایجانی: ۷۸
آریائی: ۳۰ - ۹۸ - ۱۰۱ - ۲۱۷ - ۲۸۷
آسنا (قبیله): ۷۱
آشوریان: ۳
آل الیاس: ۲۹۳
آلبانها: ۹۱
آل برمک: ۲۲۶
آل بویه: ۲۱۶ - ۲۵۷ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۸۲ - ۲۸۸ تا ۲۹۳ - ۲۹۵ تا ۲۹۷ - ۲۹۹ تا ۳۰۱ - ۳۰۳ - ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۰۹ تا ۳۱۳ - ۳۱۵ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۳
آل حمدان: ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۲۹۶
آل زیار: ۴ - ۲۱۶ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۵
آل سامان: ۲۷۹
آل سلیط: ۲۱۹
آل سهل: ۲۰۹
آل سیمجور: ۲۸۹
آل طاهر (طاهریان): ۲۰۹ - ۲۴۲ - ۲۴۹
آل طولون: ۲۱۲
آل عباس: ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۸
آل علی (ع): ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۷ - ۳۱۰ - ۳۱۱
آل قارن: ۲۵۱
آل قحطان: ۱۵۱
آلمانی: ۳۵ - ۹۱
آل محتاج: ۲۸۶
آل محمد (ص): ۱۸۸
آوارها: ۷۹ - ۸۰ - ۸۱

"الف"

اپرنها (قوم): ۲۵
ارانی‌ها (آلبانی‌ها): ۵۱
ارتبیدس (خانواده): ۹۵
ارمنی - ارامنه - ارمنیان: ۲۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۸ تا ۵۴ - ۹۲ - ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۱۲
اسپاهبذ (خاندان): ۹۳ - ۹۴ - ۹۶
اسپاهبذ پهلو (خاندان): ۹۳

اسماعیلی ـ اسماعیلیان ـ اسماعیلیه: ۱۸۶ ـ ۲۵۷ ـ ۲۷۳ ـ ۳۱۰
اشکانی ـ اشکانیان (دودمان): ۳ ـ ۱۶ تا ۱۹ ـ ۲۳ ـ ۴۱ ـ ۴۶ ـ ۷۱ ـ ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۸۹ ـ ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵
اکدیان: ۳
اموی ـ امویان (بنی‌امیه): ۳ ـ ۱۸۹ تا ۱۹۳ ـ ۱۹۷ تا ۲۰۳ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۷ ـ ۲۱۸ ـ ۲۲۰ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۶
امیه (خاندان): ۱۸۰
انگلیسی: ۴۷ ـ ۱۹۰
اوس (قبیله): ۱۶۸
اوست گوتها: ۶۷
ایاد (یکی از طوایف عرب): ۴۱
ایرانی ـ ایرانیان: ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۸ ـ ۲۶ ـ ۳۰ ـ ۳۲ ـ ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۳۸ ـ ۳۹ ـ ۴۲ ـ ۴۵ ـ ۴۷ ـ ۴۹ تا ۵۱ ـ ۵۳ ـ ۵۵ ـ ۵۸ ـ ۵۹ ـ ۶۲ ـ ۶۳ ـ ۶۸ تا ۷۲ ـ ۷۴ ـ ۷۶ ـ ۷۸ ـ ۷۹ ـ ۸۱ ـ ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۸۸ ـ ۹۱ ـ ۹۳ ـ ۹۸ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۶ ـ ۱۰۹ تا ۱۱۱ ـ ۱۱۹ تا ۱۲۶ ـ ۱۳۳ تا ۱۳۹ ـ ۱۴۱ تا ۱۴۳ ـ ۱۴۶ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۹ ـ ۱۷۵ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۷ ـ ۱۹۰ تا ۲۰۲ ـ ۲۰۴ ـ ۲۰۶ ـ ۲۰۸ تا ۲۱۱ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۵ تا ۲۲۳ ـ ۲۲۵ ـ ۲۲۷ ـ ۲۲۹ تا ۲۳۱ ـ ۲۳۳ تا ۲۳۵ ـ ۲۳۷ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۱ تا ۲۴۳ ـ ۲۴۵ ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۴ ـ ۲۷۳ ـ ۲۸۵ ـ ۲۸۶ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۲ تا ۳۱۴ ـ ۳۱۷

"ب"

بازرنگی یا وازرنگی ـ بازرنگیان (سلسله): ۱۶ ـ ۱۷
برمک ـ برمکی ـ برمکیان و برامکه: ۲۰۶ ـ ۲۲۶ تا ۲۲۸
بستی: ۲۶۶ ـ ۲۶۷
بلخی: ۲۵۰
بنی‌امیه: ۱۶۰ ـ ۱۷۶ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۶ تا ۲۰۲ ـ ۲۱۶ تا ۲۱۸ ـ ۲۲۴ ـ ۳۱۱
بنی بکر (طایفه): ۱۲۳ ـ ۱۲۶
بنی تغلب (طایفه): ۱۲۶
بنی حمیر (قبیله): ۱۵۴ ـ ۱۵۸
بنی سعدبن بکر (قوم): ۱۶۲
بنی‌شیبان (طایفه): ۱۲۰
بنی‌عباس: ۳ ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۱ تا ۲۰۳ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۹ تا ۲۱۱ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۷ ـ ۲۲۴ ـ ۲۴۶ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۳ ـ ۳۱۱
بنی‌عجل (طایفه): ۱۲۳
بنی‌غسان یا بنی حفه (قبیله): ۱۵۴
بنی‌قریظه (قبیله): ۱۷۱
بنی‌لخم یا قحطانیان (قبیله): ۱۵۴
بنی مطلب: ۱۶۷
بنی‌هاشم: ۱۶۰ ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۷ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۴ ـ ۱۷۶ ـ ۱۸۰ ـ ۱۹۶ ـ ۱۹۷
بویه (خاندان): ۲۹۴ ـ ۳۰۳ ـ ۳۱۳

بویهی : ۲۹۰ – ۲۹۲ – ۳۱۸
بیزانسی : ۴۲ – ۹۳ تا ۹۶ – ۱۱۲

"پ"

پارسیان : ۹۷
پیشدادی – پیشدادیان : ۳ – ۱۰۲ – ۱۱۳ – ۱۱۵

"ت"

تاتار : ۱۹۰
تازی – تازیان : ۹۷ – ۹۹ – ۱۰۳ – ۱۰۹ – ۱۱۶ – ۱۱۹ – ۱۳۴ – ۱۳۹ – ۱۸۱ – ۱۸۹ تا ۱۹۳ – ۱۹۵ – ۱۹۷ تا ۱۹۹ – ۲۰۳ – ۲۱۷ – ۲۱۸ – ۲۳۴ – ۲۴۲ – ۲۴۳ – ۲۵۹ – ۲۷۳
ترک – ترکان – ترکها : ۷۱ – ۷۲ – ۷۵ – ۷۶ – ۷۸ – ۸۴ – ۱۴۰ – ۱۴۲ – ۱۴۴ – ۱۴۶ – ۱۹۳ – ۲۱۰ تا ۲۱۲ – ۲۳۲ – ۲۳۳ – ۲۵۱ – ۲۵۳ تا ۲۵۵ – ۲۵۷ – ۲۷۵ – ۲۷۸ – ۲۸۲ – ۲۸۷ – ۲۹۰ – ۲۹۱ – ۲۹۶ – ۲۹۹ – ۳۱۱ – ۳۱۷
ترکهای غربی : ۹۳
ترکمانان سلجوقی : ۳۲۴ و ۳۲۵
تموریان (از عشایر کوهستانی ایران) : ۵۵
تورانی – تورانیان : ۲۵ – ۲۷۱
تیا = آفتالیت = هون‌های سفید = هیطل = هیتل : ۱۵

"ج"

جرهم (قبیله) : ۱۵۱ – ۱۵۳
جون‌جون (طایفه) : ۷۱

"چ"

چغانی : ۲۷۶
چول (قبیله) : ۶۲
چینی – چینیان : ۱۵ – ۷۱ – ۱۰۹ – ۱۱۱ – ۱۴۶ – ۱۹۵

"ح"

حبشی – حبشیان : ۶۴ – ۶۹ – ۷۰ – ۱۱۰ – ۱۵۷ – ۱۶۵

"خ"

خراسانی – خراسانیان : ۲۰۱ – ۲۰۳ – ۲۱۲ – ۲۲۸ – ۲۲۹ – ۲۳۱
خزاعه (قبیله) : ۱۵۳
خزاعی : ۲۴۶
خزر (قوم) : ۵۵ – ۸۰
خزرج – خزرجیان (قبیله) : ۱۶۸ – ۱۷۳
خسروی (سلسله‌ی پادشاهان) : ۲۷
خوارزمشاهی – خوارزمشاهیان : ۲۱۳ – ۲۸۷
خوارزمیان : ۲۵

خیون (هون‌ها) : ۳۶ – ۳۷ – ۳۸
خیونیان : ۹۱

"د"

دانمارکی : ۹۸
داهه (قوم) : ۲۵
دیالمه – دیلمی – دیلمیان : ۴ – ۲۵ – ۲۱۱ – ۲۱۶ – ۲۵۷ – ۲۵۸ – ۲۶۶ – ۲۶۷ – ۲۸۲ – ۲۸۸ – ۲۸۹ – ۲۹۱ تا ۲۹۳ – ۲۹۵ تا ۳۰۷ – ۳۰۹ تا ۳۱۴ – ۳۱۶ تا ۳۱۹ – ۳۲۱
دیلمیان کاکویه : ۳۰۵

"ر"

راوندیان : ۲۲۹
روسها : ۵۱ – ۱۱۶
رومی – رومیان : ۱۵ – ۱۸ – ۱۹ – ۲۳ تا ۲۶ – ۳۰ تا ۴۱ – ۴۵ – ۴۷ – ۴۸ – ۵۱ – ۵۳ – ۵۵ – ۶۴ – ۶۶ – ۶۸ تا ۷۰ – ۷۴ – ۷۶ تا ۸۰ – ۸۶ – ۹۱ – ۹۳ – ۱۰۳ – ۱۰۹ – ۱۱۰ – ۱۱۹ – ۱۳۳ – ۱۵۰ – ۱۶۲ – ۱۹۸ – ۲۷۹
ریک (خاندان) : ۹۳

"ز"

زنگی : ۸۶
زیار – زیاری (خاندان) : ۳۰۵ – ۳۱۳ – ۳۱۶ – ۳۱۹ – ۳۲۵

"س"

سارماتها : ۳۰
ساسانی – ساسانیان : ۳ – ۱۵ – ۱۶ – ۱۹ – ۲۳ – ۲۴ – ۲۶ – ۲۷ – ۳۰ – ۳۲ تا ۳۴ – ۳۹ – ۴۵ – ۵۸ – ۶۰ – ۶۳ – ۶۶ – ۶۷ – ۷۳ تا ۷۵ – ۷۸ – ۷۹ – ۸۲ تا ۸۴ – ۸۶ – ۸۷ – ۸۹ تا ۱۰۳ – ۱۰۵ – ۱۰۶ – ۱۱۱ تا ۱۱۸ – ۱۲۳ – ۱۲۷ تا ۱۳۲ – ۱۳۸ – ۱۳۹ – ۱۴۳ – ۱۴۵ – ۱۵۰ – ۱۵۲ – ۱۷۲ – ۱۷۵ – ۱۷۶ – ۲۱۵ – ۲۱۶ – ۲۱۹ – ۲۲۶ – ۲۳۴ – ۲۴۳ – ۲۶۸ – ۲۷۳ – ۲۸۶ – ۲۸۸ – ۳۱۳ – ۳۱۵ – ۳۱۷
سامانی – سامانیان : ۴ – ۲۱۲ – ۲۱۶ – ۲۵۳ تا ۲۵۸ – ۲۶۵ – ۲۶۶ – ۲۶۸ تا ۲۸۸ – ۳۰۴ – ۳۱۲ تا ۳۱۵ – ۳۱۸ تا ۳۲۲
سامی (نژاد) : ۱۴۹ – ۲۱۷
سریانی : ۴۲ – ۱۱۲
سکائی – سکائیان – سک‌ها – سکاها : ۲۳ – ۳۰ – ۳۱ – ۷۳ – ۱۱۵
سلاجقه – سلجوقی – سلجوقیان : ۲۱۱ – ۲۱۶ – ۲۸۷ – ۳۰۰ – ۳۰۱ – ۳۰۷ – ۳۲۵
سلوکی (ها) : ۳
سورن (خاندان) : ۹۳ – ۹۴
سورن پهلو (خاندان) : ۹۳ – ۱۰۰
سهل (خاندان) : ۲۰۸

سیستانی: ۲۶۴
سیمجوریان: ۲۸۷

"ش"

شامی: ۲۰۱
شیردل آوند (قبیله): ۲۸۸

"ص"

صفاری ـ صفاریان (دودمان): ۴ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۶ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۱ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۷ ـ ۳۱۳
صفوی ـ صفویان (دودمان): ۳۱۰ ـ ۳۱۳

"ط"

طاهری ـ طاهریان (دودمان): ۴ ـ ۲۱۶ ـ ۲۴۶ تا ۲۵۳ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۷ ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۳ ـ ۲۸۵
طبری: ۲۵۲

"ع"

عاد (قوم): ۱۵۱
عباسی ـ عباسیان (دودمان): ۱۸۶ تا ۱۸۸ ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۰ تا ۲۰۴ ـ ۲۰۸ ـ ۲۱۴ تا ۲۱۶ ـ ۲۱۸ ـ ۲۲۱ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۴ ـ ۲۲۶ ـ ۲۳۰ ـ ۲۳۴ ـ ۲۳۵ ـ ۲۴۷ ـ ۲۴۸ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۷ ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۱ ـ ۲۶۴ ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۸ ـ ۲۶۹ ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۳ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۹ ـ ۲۸۶ ـ ۲۹۰ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۱ ـ ۳۱۳ ـ ۳۱۵ تا ۳۱۷ ـ ۳۲۰ ـ ۳۲۳
عجم (قوم): ۱۹۲ ـ ۱۹۹ ـ ۲۱۳
عدنانی (ها): ۱۵۲
عرب، اعراب، عربان، عربها: ۳ ـ ۱۶ ـ ۱۸ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۴۶ ـ ۴۹ تا ۵۱ ـ ۵۵ ـ ۵۸ ـ ۶۴ ـ ۷۰ ـ ۸۳ ـ ۸۶ ـ ۸۸ ـ ۹۱ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۶ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۱ تا ۱۲۷ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۳ تا ۱۵۵ ـ ۱۵۸ ـ ۱۶۶ تا ۱۶۸ ـ ۱۷۳ تا ۱۷۶ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۲ تا ۱۹۵ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۴ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۵ تا ۲۱۹ ـ ۲۴۳ ـ ۲۷۳ ـ ۲۹۴ ـ ۳۰۸ ـ ۳۱۱ ـ ۳۱۲
عرب العاربه (فرزندان ارم): ۱۵۱
عرب العربا (قوم طسم وجدیس): ۱۵۱
عقیل (قبیله): ۱۸۴
علوی ـ علویان (دودمان): ۴ ـ ۲۰۲ تا ۲۰۴ ـ ۲۰۷ تا ۲۰۹ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۲ ـ ۲۴۶ تا ۲۵۵ ـ ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ـ ۲۶۰ ـ ۳۱۴
علویان طبرستان: ۲۱۱ ـ ۲۱۶ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۸ ـ ۲۷۰
عمالقه (هکسوس) "قبیله‌ای از اعراب": ۱۵۲ ـ ۱۵۳
عمانیان: ۲۹۲

"غ"

غز (طایفه) : ۲۸۴
غزنوی ـ غزنویان (دودمان) : ۲۱۶ ـ ۲۶۶ ـ ۲۸۷ ـ ۲۹۷ ـ ۳۰۷ ـ ۳۲۳ تا ۳۲۵
غوریان : ۲۱۳

"ف"

فاطمی : ۲۷۳
فاطمیون : ۲۰۳
فرانسوی : ۱۸
فیوج (قوم) : ۴۶

"ق"

قارن (خاندان) : ۲۳ ـ ۵۳
قحطانی ـ قحطانیان : ۱۵۱
قراتکین (خاندان) : ۲۸۶
قریش ـ قریشیان ـ قرشی (قبیله) : ۱۵۳ ـ ۱۵۶ تا ۱۵۸ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۶ تا ۱۷۱ ـ ۱۷۴ ـ ۱۸۹

"ک"

کارن (خاندان) : ۹۳
کارن پهلو (خاندان) : ۹۳
کاکویه (خاندان) : ۳۰۰ ـ ۳۰۷
کاوسگان (خاندان) : ۹۴
کاویشیان (از عشایر کوهستانی ایران) : ۵۵
کرد : ۳۱۱
کردان حسنویه : ۳۰۶
کلدانیان : ۳
کوشانی ـ کوشانیان : ۱۵ ـ ۳۱ ـ ۳۳ تا ۳۶ ـ ۳۸ ـ ۱۱۶
کویشانگ (یک طایفه‌ی چینی) : ۱۵
کیانی ـ کیانیان (دودمان) : ۳ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۱۰۱ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۵

"گ"

گرگانیان : ۱۹۵
گوت (ها) : ۴۱ ـ ۶۴ ـ ۶۹
گیل ـ گیلها ـ گیلی : ۲۵ ـ ۳۱ ـ ۳۱۱ ـ ۳۱۶ ـ ۳۱۸

"ل"

لوریان : ۴۶

"م"

مادها و مادیها : ۳ ـ ۲۵ ـ ۹۴
مروزی : ۲۰۱
مستعربه (گروهی از اعراب) : ۱۵۳
مسلمان، مسلمانان، مسلمین : ۵۵ ـ ۱۱۴

– ۱۱۹ تا ۱۲۴ – ۱۲۶ – ۱۳۴ تا ۱۳۶ – ۱۳۸ – ۱۳۹ – ۱۴۱ تا ۱۴۴ – ۱۴۷ – ۱۶۷ – ۱۷۰ تا ۱۷۶ – ۱۷۹ – ۱۸۰ – ۱۸۵ – ۱۹۰ – ۱۹۱ – ۱۹۵ تا ۱۹۹ – ۲۰۴ – ۲۱۰ – ۲۱۵ – ۲۱۹ – ۲۲۸ – ۲۳۱ تا ۲۳۳ – ۲۳۵ تا ۲۳۹ – ۳۰۷ – ۳۰۹ – ۳۱۵

مضر (اعراب جنوبی) : ۱۵۱ – ۱۹۳

مغان : ۱۹ – ۷۶ – ۷۷ – ۹۷ – ۱۰۱ – ۱۰۲ – ۱۲۸

مغول – مغولان : ۱۹ – ۲۱۱ – ۲۱۳ – ۲۱۴ – ۲۸۷

ملوک افراسیابیه : ۲۸۱

مهران (خاندان) : ۵۰ – ۵۳ – ۷۶ – ۹۳ – ۹۴

"ن"

نبطی‌ها (قوم) : ۱۴۹

نزار (قوم) : ۱۵۱

نسناس (قوم) : ۱۵۲

"و"

واندالها (قوم) : ۶۴

ورداد آوندان (قبیله) : ۳۱۴

"ه"

هاشمیان : ۱۷۴ – ۱۹۰ – ۱۹۱

هپتالیان – هیاطله – هیاطله‌ی خیونی : ۱۵ – ۳۶ – ۴۵ – ۴۸ – ۵۰ تا ۵۴ – ۵۸ – ۶۳ – ۷۲ – ۱۲۹ – ۱۵۲

همدانی : ۲۶۷

هخامنشی – هخامنشیان : ۳ – ۱۵ – ۱۹ – ۷۸ – ۷۹ – ۹۶ – ۱۰۰ – ۱۱۱ – ۱۱۷

هندی : ۳۱۱

هوازن (قبیله) : ۱۷۱ – ۱۷۲

هون‌ها : ۳۶ – ۴۳ – ۴۵ – ۴۹ – ۵۱ – ۵۸ – ۶۳ – ۶۷ – ۷۱

هونهای سفید (کیداریان) : ۴۹

هونهای سفید (هپتالیان) : ۴۵

هوینگ‌نو (هونها) : ۷۱

"ی"

یارز (قوم) : ۶۲

یمنی – یمنیان : ۷۰

یونانی – یونانیان : ۱۶ – ۱۸ – ۲۸ – ۵۱ – ۵۴ – ۶۸ – ۶۹ – ۷۴ – ۸۶ – ۹۵ – ۹۶ – ۱۰۰ – ۱۰۳ – ۱۰۵ – ۱۰۶ – ۱۱۵ – ۲۱۱

یهود (قوم) یهودی – یهودیان : ۴۹ – ۹۶ – ۱۱۹ – ۱۴۹ – ۱۶۰ – ۱۷۱ – ۳۱۱

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 311330
Dated 12-9-81

DATE LABEL

40
111
/51

DATE LABEL

DATE LABEL